اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی

۱۸۶-۱۸۵

سال هفدهم ـ شمارهٔ پنجم و ششم ـ بهمن و اسفند ۱۳۸۱ ـ بها ۳۰۰۰ ریال

ماهنامهٔ اطلاعات سیاسی-اقتصادی به استناد گواهی شمارهٔ ۳/۲۹۱۰/۵۷۷/ مورخه ۱۳۷۴/۹/۱۱
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری نشریهٔ علمی-ترویجی شناخته شده است.

در این شماره

جهانی میان بیم و ناامیدی

دکتر محمّد قراگوزلو

درآمد

چند دهه پس از قرارداد صلح وستفالی؛ چند دهه پس از جنگ‌های خونین بین‌الملل اوّل و دوم؛ چند دهه پس از تشکیل سازمان ملل متّحد؛ چند دهه پس از ورود جهان به دوران مدرنیته و عقلانیّت و مدّت‌ها پس از رقابت‌های خونبار در اسپانیا، رومانی، یونان، یوگسلاوی، بولیوی، آرژانتین، نیکاراگوئه، السالوادور، شیلی، افغانستان، آذربایجان، تاجیکستان و دهها کشور دیگر، همهٔ شواهد و قراین از این امر خوفناك حکایت می کند که تنها دو سال پس از آغاز هزارهٔ سوم روح و روحیّهٔ خبیث جنایتکارانی چون هیتلر، موسولینی، فرانکو، سوموزا، پینوشه، گالتیری و همهٔ تزارها و ژنرال‌ها و سرهنگان در کالبد کسانی مانند اریل شارون، اسامه بن لادن، بوش دوم، صدّام حسین و . . . دمیده شده است. در جهان معاصر شبیه‌سازی فقط توسّط شرکت آمریکایی کلوناید صورت نمی گیرد، امروز کلونینگ و به‌عبارت دیگر تکثیر موجودات زنده بدون آمیزش جنسی، نباید پدیده‌ای یکسره ژنتیکی شمرده شود و در جهان سیاست نیز همه روزه شاهد چنین پدیدهٔ شومی هستیم. وجه مشترك چنین شبیه‌سازی‌هایی در عرصهٔ علوم اجتماعی، تولید شبه انسان‌هایی است که عملکرد همهٔ آنان در نهایت به کشتار مردم بی‌خبر از همه جا می‌انجامد. آنان در يك نقطه به هم می‌رسند و آن نقطه نیز جایی جز جسد انسانیّت نیست. روزگار عجیبی است؛ روزگاری که سورخوران قدیمی سرنگون می‌شوند و آدمخواران تازه‌ای جای آنان را می گیرند و فاشیسمی جانشین فاشیسمی دیگر می‌شود. و نکتهٔ حیرت‌انگیز این که جاگیری فاشیست‌ها در دولت‌های پادگانی، پلیسی، بناپارتیستی، کودتایی و شبه انقلابی همسانی‌های چشمگیری دارد. سرهنگان یونان تفاوتی با ژنرال‌های شیلی نداشتند و دولتمردان افراطی اسرائیل و حتّی فرانسه و ایتالیا نیز یادآور همانها هستند. به گواهی تاریخ اجتماعی ملّت‌ها، چماق و تپانچه و زندان و ترور و شکنجهٔ توتالیترها از يك جنس است؛ اختلاف در بهانه‌ها و تاکتیك‌هاست. در زمان سلطان محمود غزنوی مخالفان حکومت را به اسم «شیعه» و «قرمطی» می جستند و نابود می کردند و در زمان شاه سلیمان صفوی و ناصرالدّین‌شاه قاجار صدای هر دیگرباش و دگراندیشی را به نام «سنّی» و «بابی» خفه می کردند؛ انسان آزاده در حکومت محمّدعلی شاه به قتل می‌رسید که مشروطه‌خواه است و در دوران رضاشاه همان انسان، دربند و زنجیر، دهانش دوخته می‌شد که معارض سلطنت مشروطه است. هیچ تغییری در جهانِ آکنده از بیم و ناامیدی پدید نیامده است. در آلمانِ هیتلری می کشتند که طرف یهودی است و غیر ژرمن و از نژاد ناخالص؛ در آفریقای یان‌اسمیت هم شبیه این فرایند تکرار می‌شد. فاشیست‌ها می کشتند که کمونیست است، و کمونیست‌ها می کشتند که آنارشیست است. امروز نیز در اسرائیل مخالفان نژادپرستی و تجاوز را به جرم طرفداری از انتفاضه و فلسطین مستقل به قتل می‌رسانند. جنایت، جنایت است. قربانیان چه مزاری و هزاره و تاجیك باشند که به دست مرتجعان ملّاعمر و بن لادن از دم تیغ می‌گذشتند و چه فریب خوردگانی از قوم پشتون که توسّط سربازان ژنرال دوستم در شبرغان زنده به‌گور می‌شدند. اصل موضوع تغییر نمی کند. قصّابخانهٔ عجیبی است دنیا. بسیاری از ما-نویسندگان غیرحزبی و تحلیل گران بی‌طرف مسائل سیاسی-منتظر بودیم که پس از پایان جنگ سرد و دوران چپ و راست کُشی و در غیاب يك ابرقدرت (اتّحاد جماهیر شوروی) و به بن‌بست رسیدن دکترین نظام جهانی نو و در نتیجهٔ تکثّر و تکثّر قدرت در قالب قطب‌ها و چهره‌های جدیدی از قدرت سیاسی-اقتصادی در چارچوب اتّحادیهٔ اروپا، چین، هند، ژاپن و روسیهٔ غیر کمونیست، شیوهٔ تازه‌ای از پلورالیسم سیاسی، دیکتاتوری جهانی را پس بزند و نسیم صلح و دوستی را برفراز پرچم‌های رنگین و متکّثر آزادی به جریان اندازد. امّا آن‌چه در دو سال گذشته در گوشه و کنار جهان و بویژه مناطق پرآشوب خاورمیانه، آسیای مرکزی، قفقاز و بخش‌هایی از آمریکای جنوبی رفته است و سرآغاز آن با کمی سخت گیری به دولت رونالد ریگان و شکل‌بندی پروژهٔ جنگ ستارگان و تداوم آن در سیاست پایه‌ریزی نظام جهانی نو در زمان بوش اوّل و لشگرکشی آمریکا به خلیج فارس پس از اشغال کویت-توسّط رژیم بعث عراق[1]-بازمی گردد و البتّه با تسامح می توان این تأخیر

تبارشناسانه را با اندکی تعجیل به حوادث افغانستان و فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر پیوند زد، همه و همه بر پیکر جهان معاصر شولایی از بیم و نومیدی می‌کشد. . . .

اعراب و اسرائیل

در پی ترور اسحق رابین و به‌قدرت رسیدن حزب لیکود و پس از آن که بنیامین نتانیاهو نتوانست کیسهٔ طمع اشغالگران صهیونیست را پر کند، هدایت بحران و جنگ و خونریزی در بطن یك زخم عمیق و مزمن، به نابغه‌ای از نسل منقرض شدهٔ فاشیست‌های دههٔ چهل و پنجاه میلادی سپرده شد.

اریل شارون، معجون عجیبی از خشم و نفرت و جنون نسبت به هر پدیده‌ای است که نامی از انسانیّت و پناهجویی و آوارگی و زن و کودك و پیر و بیمار و اردوگاه مجروحان و بیماران و خستگان بر پیشانی دارد. قتل عام در اردوگاه جنین و کشتار در رام‌اللّه که به قولی سبب شد ژنرال شائول موفاژ (فرمانده ارتش اسرائیل) بسی از امثال ستوان کالی (قصّاب دهکدهٔ مای‌لای در ویتنام) و جنایتکاران روستاهای دیریاسین و کفرقاسم پیش افتد، چنان هولناك و شرم‌آور بود که حتّی دوستان حزب لیکود در میان عقاب‌های جمهوری‌خواه کاخ سفید به تکاپو افتادند تا غائله را به گونه‌ای خاتمه دهند. و چنین بود که آنتونی‌زینی با پیام «هرچه زودتر از رام‌اللّه عقب‌نشینی کنید» به دیدار شارون رفت. پاسخ این بود که اسرائیلی‌ها تحت هیچ شرایطی منافع خود را طعمهٔ معاملهٔ آمریکا و اعراب نخواهند کرد.

توطئه در مورد عرفات

با نگاهی واقع‌بینانه می‌توان آریل شارون را نماد تمام عیار همان جریانی دانست که یکی از طرفداران جوانش نخست‌وزیر پیشین اسرائیل (اسحق‌رابین) را به جرم عبور از خطّ قرمز صهیونیسم و نزدیکی بیش از حد به فلسطینی‌ها - بویژه در گفت‌وگوهای خوشبینانه‌ای که به پیمان اسلو انجامید - کشت.

این جریان تروریستی - فاشیستی که پس از یك دوره سردرگمی دولت‌های کارگری و ناکامی بنیامین نتانیاهو و ایهود باراك از درون افراطی‌ترین لایه‌های حزب لیکود به سطح قدرت سیاسی خزید، در دو رفراندوم موفّق شد همهٔ ارکان قدرت رژیم صهیونیستی را قبضه کند. از منظری دیگر، شارون و لیکود در حال حاضر آخرین فرصت راست‌های افراطی اسرائیل برای سرکوب نهایی جنبش‌های آزادی‌بخش فلسطینی و اشغال تمام و کمال این سرزمین به‌شمار می‌روند. در واقع شارون و همدستانش برای زدن تیر خلاص به شقیقهٔ فلسطین وارد میدان شده‌اند. این گروه خشن نه با مذاکره آشناست و نه اهداف و برنامه‌هایش کمترین سنخیّتی با صلح و آرامش دارد. شارون با اتّخاذ دکترین «پاول»[۲] یا «کشتار حدّاکثر»، نقشهٔ خود را نه روی میز مذاکره که بر میدان خونین جنگ ترسیم و پهن کرده است. در نیمهٔ اردیبهشت ۸۱، دولت آمریکا به دنبال چند اقدام شکست خورده، یاسر عرفات و اریل شارون را به کاخ سفید فراخواند. اریل‌شارون با پرونده‌ای چندصد برگی که حکایت از کارهای انتحاری رزمندگان فلسطینی بر ضدّ شهروندان اسرائیلی داشت، به واشنگتن رفت. هدف شارون از جمع آوری این اسناد و نشان دادن آن به حامیان لرزان طرح‌های صلح، این بود که ضمن بستن دهان منتقدان خود، محافل کم‌وبیش میانه‌روی آمریکا را نیز مجاب کند که برای همیشه یاسرعرفات و تشکیلات خودگردان را از عرصهٔ سازوکارهای سیاسی اسرائیل - فلسطین بیرون رانند و به فکر تراشیدن بدیلی گوش به فرمانِ صهیونیست‌ها باشند. درهمان روزها بود که چندَ چهرهٔ فلسطینی به‌عنوان جایگزین یاسر عرفات مطرح شدند. دولت خودگردان و شخص عرفات متّهم به حمایت از گروه‌های رادیکال فلسطینی و عملیّات شهادت‌طلبانه و پلیس دولت خودگردان به علّت عدم برخورد نظامی با گروه‌هایی چون «حماس» و پشتیبانی مالی از گردان شهدای الاقصی، همدست جریانهای به‌اصطلاح تروریستی معرّفی شده بودند. تأکید می‌شد که چون کنترل بحران از دست یاسرعرفات خارج شده است، ایالات متّحده باید حمایت صوری خود را از تشکیلات خودگردان قطع کند و اتّحادیهٔ اروپا و دیگر نیروهای بین‌المللی ذیربط را نیز وادارد تا سیاست سترون‌سازی فلسطینی‌ها و راه‌حلّ نظامی اسرائیل را مورد تأیید قرار دهند.[۳]

○ قاضیان دادگاه نورنبرگ که بر کرسی داوری نشستند تا بر توسعه‌طلبی و جنایات نژادپرستانهٔ نازیهای آلمان خطّ بطلان بکشند، خود نمایندگان کشورهایی بودند که در دادگاه عدالت غیر سیاسی، و در محکمهٔ وجدان بشری، پرونده‌های آلوده به ننگین‌ترین جنایات دارند.

○ وقتی صدها گور جمعیِ انباشته از اجساد قربانیان جنایات صربها در برابر کشتارهای ناشی از بمبارانهای ناتو قرار می‌گیرد، به سادگی نمی‌توان داوری کرد که در مسابقهٔ جنون‌آمیز کشتار انسانها ـ از هر نژاد و مذهب ـ چه کسی بیش از دیگری سنگ تمام گذاشته است.

کلاف کور در نوار غزّه

بی‌گمان مسئلهٔ اعراب و اسرائیل و مناقشه بر سر سرزمین فلسطین در جریان یك پروسهٔ طولانی شکل گرفته است و فراز و نشیب‌های بسیاری از زمان برپا شدن دولت اسرائیل و سپس جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ و قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیّت سازمان ملل متّحد تا پیوستن مصر به پیمان صلح کمپ‌دیوید و پیمان اسلو به خود دیده است. امّا دوْر جدید این منازعات، پس از فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر در بسترهای متفاوتی آغاز شده است. فرو ریختن برج‌های دوگانه در بخش مانهاتان شهر نیویورك چنان ناباورانه و عظیم بود که به طور طبیعی مرکز ثقل افکار عمومی و سمت گیری‌های خبری و رسانه‌ای جهان را ناگهان یکسره متوجّه افغانستان و القاعده کرد و ذهن غالب دولت‌های مسلمان‌نشین را ـ که گروهی از شهروندانشان در القاعده گرد آمده و با آمریکا و غرب جنگیده بودند ـ مرعوب عملیّات جنگی ایالات متّحده و هم‌پیمانانش کرد.[۴] اسرائیل از این فرصت بیشترین بهره را برد و به تهدیدهای خود در مورد گروه‌های فلسطینی تندرو جامهٔ عمل پوشاند. دامنهٔ این کشتارها در ابتدای سال ۸۱ به اندازه‌ای گسترده و فجیع بود که مسائل افغانستان را با تمام اهمیّتش یك چند تحت‌الشّعاع قرار داد. این عملیّات عنان گسیخته که حتّی پناهجویان غیرنظامی در اردوگاه‌ها نیز از آن مصون نبودند، نمی‌توانست بی‌ارتباط با تغییر گرایش سیاست خاورمیانه‌ای دولت آمریکا صورت گرفته باشد. این سیاست که همواره تحت تأثیر لابی ایپك بوده است، پس از ۱۱ سپتامبر به گونه‌ای غم‌انگیز به‌سود اسرائیلی‌ها یك سویه شد و همین امر دست اریل‌شارون را برای تجاوز و خونریزی بیشتر تا حدّ تخریب و حشیانهٔ اردوگاه‌های غیرنظامی باز کرد، چنان که در جریان قتل‌عام جنین، داستان کشتارهای صبرا، صور، صیدا و دیرياسین از یادها رفت.[۵]

در این میان، ترور یکی از دو وزیر مستعفی دولت اریل‌شارون و چند حملهٔ انتحاری در مناطق اشغالی و شهرك‌های یهودی‌نشین بوسیلهٔ عناصر گردان شهدای الاقصی و نیروهای حماس ـ که به کشته شدن گروهی از شهروندان غیرنظامی اسرائیلی انجامید ـ دامنهٔ درگیری‌های خونبار را چنان وسعت کم‌سابقه‌ای داد که حتّی محلّ سکونت رهبر دولت خودگردان در رام‌اللّه نیز هدف حمله و محاصرهٔ نظامی قرار گرفت، و از حضور عرفات در اجلاس سران عرب (بیروت ـ فروردین ۸۱) جلوگیری شد. به دنبال این واقعه و شکوایيهٔ عرفات مبنی بر این که دولت آمریکا یك‌جانبه از اسرائیل حمایت می‌کند و موازین بی‌طرفی را از دست داده است، جورج بوش ضمن اظهاراتی واکنشی، از کمك‌های چند میلیون دلاری آمریکا به دولت خودگردان خبر داد و اعلام کرد که این حمایت در آینده نیز ادامه خواهد یافت و دولت آمریکا کماکان تشکیلات خودگردان را یگانه نمایندهٔ رسمی و قانونی فلسطینی‌ها می‌شناسد و از گسترش شهرك‌های یهودی‌نشین ناراضی است. این اظهارات مشکوك در شرایطی بیان می‌شد که هنوز جوهر امضای قرارداد فروش ۳۵ فروند هلی‌کوپتر جنگی «بلك‌هاوك» و دهها فروند هلی‌کوپتر «آپاچی» به اسرائیلی‌ها خشك نشده بود.

در هر صورت سرکوب خشن و بی‌سابقهٔ جنبش انتفاضه و بویژه ماجراهای ضدّانسانی بهار ۸۱ و سکوت و انفعال ایالات متّحده و اروپا در برابر این حوادث، بسیاری از دولت‌های عربی را نسبت به حسن نیّت آمریکا در خصوص حلّ مسالمت‌آمیز مسألهٔ فلسطین دچار تردید جدّی کرد. گفته می‌شود که در زدوخوردهای اسفند ۸۰ و فروردین ۸۱ در برابر کشته شدن یك سرباز اسرائیلی، دستکم ۱۵ فلسطینی به قتل رسیده‌اند. چنین فرایندی مؤیّد این نکته است که: الف. اسرائیلی‌ها همواره نیروی مهاجم و سرکوبگر بوده‌اند و دست بالا را در عملیّات جنگی داشته‌اند. ب. فلسطینی‌ها نه تنها مدافع بوده‌اند بلکه ابزارهای عملیّاتی لازم و کافی به منظور مقابله با مهاجمان در اختیار نداشته‌اند[۶]؛ ماجرای عجیبی که به «جنگ سنگ» مشهور شده است. آنان سالهاست که بر پایهٔ «دکترین پاول»، حدّاکثر نیروی نظامی را به هنگام احساس تهدید به کار می‌گیرند. از سوی دیگر، دولت‌های اسرائیل ـ چه از حزب کارگر، چه از لیکود ـ در عمل ثابت کرده‌اند که کمترین پایبندی به قراردادهای بین‌المللی ندارند. آنها بر پایهٔ سیاست کانتونیزه کردن سراسر فلسطین

طرح‌های بسیاری به مرحلهٔ اجرا گذارده‌اند. وجود کانتون‌های صهیونیستی در کنار شهرهایی چون نابلس، رام‌الله، بیت‌اللحم و ناصره و حصر و تفکیك دیگر مناطق فلسطینی نشین با این کانتون‌ها و با جاده‌های ویژهٔ رفت‌وآمد اسرائیلی‌ها، نه فقط حضور مداوم اشغالگران را در همهٔ نقاط حسّاس فلسطین تضمین کرده است، بلکه بیانگر توطئهٔ شریرانه‌ای است که انشقاق و در نهایت استحاله و نابودی فلسطینی‌ها را هدف گرفته است.

در جست‌وجوی صلح

در چنین بن‌بست خطرناکی، تنها برگ برندهٔ اعراب به‌صورت یك طرح مبهم امّا خوش‌بینانه از سوی امیر عبدالله بن عبدالعزیز رو شد؛ طرحی که از توقّف کشتار، عقب‌نشینی اسرائیل تا مرزهای ۱۹۶۷، بازگشت آوارگان و سرانجام به رسمیّت شناخته شدن دولت اسرائیل از سوی اعراب حکایت می‌کرد. این طرح که می‌توانست اسرائیل را در تنگنا قرار دهد،[۷] گرچه از سوی بیشتر کشورهای منطقه و جهان - حتّی ایران و آمریکا - با استقبال محتاطانه روبه‌رو شد، امّا مشخّص بود که اسرائیل تن به عقب‌نشینی نخواهد داد و طرح ولیعهد عربستان را نخواهد پذیرفت، بویژه آن که چنین عقب گردی بخش شرقی بیت‌المقدّس را هم شامل می‌شد. در این میان سران گرد آمده در بیروت (فروردین ۸۱)، در غیاب عرفات محصور در رام‌الله، به جای آن که همهٔ توجّه خود را به مسألهٔ فلسطین و به کرسی نشاندن طرح امیر عبدالله معطوف کنند، در قطعنامهٔ پایانی به حاشیه رفتند و به ادّعای حاکمان امارات متّحدهٔ عربی در مورد سه جزیرهٔ ایرانی در خلیج فارس پرداختند؛ انگار نعرهٔ فانتوم‌ها و غرش توپها و تانك‌های اسرائیل و نالهٔ کودکان و زنان فلسطینی را نمی‌شنیدند. وقتی این صداها در بیروت شنیده نشد، طبیعی است که در کوالالامپور نیز که وزیران امور خارجهٔ کشورهای مسلمان‌نشین را در خود گرفته بود، نمی‌توانست به درستی شنیده شود. در همین حال، رفتن آنتونی‌زینی و دیك‌چنی به منطقه، چنان که صاحب این قلم بر مبنای مواضع جنگ‌طلبانهٔ چنی پیش‌بینی کرده بود،[۸] اسرائیلی‌ها را گستاخ‌تر کرد. پنداری دیك‌چنی به تل‌آویو رفته بود تا به اریل‌شارون اطمینان بدهد که: «بکشید؛ ماحمایت می‌کنیم». پس از این سفر دوره‌ای بود که عملیّات اسرائیلی‌ها در رام‌الله رهبر دولت خودگردان را نیز هدف قرار داد. گفته می‌شد معاون رئیس جمهوری ایالات متّحده طرح تبعید عرفات به مصر را در منطقه دنبال می‌کند. در حالی که آمریکا به این نتیجه رسیده بود که جنگ ناعادلانه در فلسطین در آستانهٔ یك فاجعهٔ تمام عیار تا مرز به آتش کشیده شدن خاور میانه پیش رفته است، کالین‌پاول را راهی منطقه کرد. پاول که پیشتر برای شارون پیام فرستاده بود: «زینی دارد می‌آید، هرچه زودتر از رام‌الله خارج شوید!»، می‌توانست به استناد سوابقش در دولت بوش اوّل و اتّخاذ مواضع متعادل، به گونهٔ موقّت هم که شده، اسرائیلی‌ها را وادار به آتش‌بس و عقب‌نشینی از برخی مناطق اشغالی کند. وزیرامورخارجهٔ آمریکا در مذاکرات خود با طرفین مناقشه دیدگاه‌های مثبتی ارائه و از جمله خاطرنشان کرد: «تا زمانی که اسرائیلی‌ها دست از حملات خود برندارند، ترور متوقّف نخواهد شد و تا روزی که حملهٔ اسرائیل به اردوگاه‌ها ادامه داشته باشد، مشکل لاینحل باقی خواهد ماند.» (همشهری، ۸۱/۱/۲۳) امّا از همان آغاز نیز تصوّر صاحب این قلم بر آن بود که چنین روش‌هایی با توجّه به حضور افراد جنگ‌طلب و ماجراجو در حکومت اسرائیل راه به جایی نخواهد برد. (**ایران، ۸۱/۱/۲۰**) شکست مأموریّت‌های پی‌درپی ژنرال‌ها و دیپلمات‌های آمریکایی در مناطق اشغالی این حقیقت را آشکار کرد که گفتمان تجاوزکارانهٔ اسرائیلی در لابی ایپك مسلّط شده است. در همین حال، امیر عبدالله بن عبدالعزیز در نیمگاه مه ۲۰۰۲ (۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۱) با طرح صلح خود به واشنگتن رفت تا مگر با حضور مستقیم در ایالات متّحده و اثرگذاری بر مراکز قدرت و کانون‌های تصمیم‌سازی کاخ سفید، آمریکا را به تعدیل سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود وادار کند. گرچه نتایج سفر ولیعهد عربستان به آمریکا هیچ گاه به درستی دانسته نیامد، امّا برگزاری اجلاس شرم‌الشّیخ با حضور مصر، سوریه و عربستان در همان ماه و وجود برخی از روزنامه‌ها، در مجموع بیانگر این نکتهٔ مهم بود که احتمالاً امیرعبدالله رهبران آمریکا را نسبت به بعضی مسائل مکتوم متعهّد کرده است.[۹] این گمان وقتی

○ گرچه امروز دست کسانی چون ملاّ عمر و بن‌لادن و دیگر بنیادگرایان تروریست از قدرت در افغانستان کوتاه شده است، امّا این بدان معنی نیست که همهٔ زمامداران و فرماندهان کنونی در افغانستان پیراسته از هرگونه جنایت ضدّ انسانی و بری از عملکردهای ضدّ حقوق بشری بوده‌اند.

قوّت بیشتری گرفت که پس از اجلاس شرم‌الّشیخ گفته شد همایش صلح منطقه در دستور کار رهبران سه کشور قرار گرفته است. گذشته از آن، پس از بازگشت ولیعهد عربستان از آمریکا، ارتش اسرائیل از اطراف کلیسای المهد-زادگاه عیسی مسیح در بیت‌اللّحم-عقب‌نشینی کرد و ناگزیر از پذیرفتن اعزام پناهجویان این کلیسا به قبرس و نوار غزّه شد.

با درایت و موضع گیری بهنگام سیاستمداران ایرانی طرح صلح امیرعبداللّه می توانست برای کشور ما سودمند باشد. چنان که دانسته است یکی از چیزهایی که همواره دولت ایران را در معرض انتقاد غرب (آمریکا و اتّحادیهٔ اروپا) قرار می‌دهد، اتهامِ اختلال در روند صلح خاورمیانه و حمایت از گروه‌های تندرو و «جنبش مسلّحانهٔ انتفاضه» است. حمایت دولت ایران از طرح امیرعبداللّه می توانست کشور ما را از این مسیر پر چالش خارج سازد. طرح ولیعهد عربستان دو مؤلّفه برجسته داشت:

الف. عقب‌نشینی کامل اسرائیل تا مرزهای پیش از جنگ ۱۹۶۷

ب. به رسمیّت شناختن دولت اسرائیل از سوی اعراب

در این طرح، تحقّق بند ب مستلزم عملی شدن بند الف بود. این نکته چندان محتاج احتجاج نیست که عملکرد آشنا و شناخته شدهٔ اسرائیلی‌ها به همهٔ ما گوشزد می کند که آنان حاضر نیستند تحت هیچ شرایطی به بند الف این پیشنهاد تن دهند زیرا چنین کاری به مفهوم عقب‌نشینی اسرائیلی‌ها از مناطق ژئوپلیتیك و ژئواستراتژیك نوار غزّه، کرانهٔ باختری رود اردن، جنوب لبنان، ارتفاعات گولان و بخش شرقی بیت‌المقدّس خواهد بود. حمایت ایران-حتّی به شکل صوری-از طرح صلح امیرعبداللّه، که البتّه به معنی به رسمیّت شناختن اسرائیل نمی‌بود، می توانست ضمن بیشتر نزدیك ساختن ایران و عربستان به یکدیگر و بهبود موقعیّت ایران در جهان عرب و کاستن از فشار قطعنامه‌های ضدّ ایرانی پیمان ۲+۶، دولت ایران را از برخورد با ایالات متّحده در زمینهٔ مناقشات اعراب و اسرائیل دور کند و بسیاری از تهدیدها را تبدیل به فرصت نماید. در یك ارزیابی سریع می‌شد به این نتیجه رسید که در پشت اسرائیلی‌ها، دره‌ای به وسعت نیستی نهفته است و هر گونه عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی به مفهوم سقوط در این دره خواهد بود.

طرح صلح امیرعبداللّه که در سال ۲۰۰۲ مطرح شد، هیچ گاه از سوی طرفهای درگیر در ماجرای فلسطین جدّی گرفته نشد، و در همان سال نیز به بوتهٔ فراموشی سپرده شد.

گانگسترها در افغانستان

از رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر تا برچیده شدن بساط بنیادگرایان تروریست در افغانستان زمان بسیار کوتاهی سپری شد. این زمان به اندازه‌ای فشرده بود که حتّی برخی از ناظران سیاسی منطقه به این گمان رسیدند که آمریکا مدّت‌ها پیش از ۱۱ سپتامبر نقشهٔ سرکوب و براندازی طالبان و القاعده را کشیده و نیروهای نظامی خود را سازماندهی کرده بوده است. در هر صورت، دخالت نظامی آمریکا در افغانستان، به‌شیوهٔ جنگ و کالتی، بار دیگر ثابت کرد که چنین رویکردهایی همواره ضریب خطاهای بسیار فاحش ضدّانسانی دارد. تجربهٔ عملیّات نظامی در بالکان و کشته شدن انبوهی از مردم یوگسلاوی، کرووآسی و بوسنی، هنوز آن قدر کهنه نشده است که یك جنگ و کالتی دیگر، آن هم در سرزمینی با بافت عشیره‌ای و سخت گرفتار منازعات قومی مانند افغانستان، بتواند سرپوشی بر آن بگذارد. چنین جنگ‌هایی که از راه بمباران‌های بی‌پروا و حمایت لجستیکی از نیروهای زمینی محلّی صورت می گیرد، گرچه به شکست و سقوط حریف انجامیده است، امّا در عین حال فجایعی ضدّانسانی به بار آورده است که هزینهٔ آن به سادگی قابل برآورد نیست. در سالی که گذشت دادگاه میلوسویچ برگزار شد و در سایهٔ رویدادهای ریز و درشت دیگر، چندان مورد توجّه محافل سیاسی قرار نگرفت. نکتهٔ قابل تأمّل این است که دیکتاتور سابق یوگسلاوی-که از تبار جنایتکاران جنگی است-تعداد زیادی عکس و سند از بمباران‌های ناتو ارائه می کند و با تأکید بر نقش ویرانگر نیروی هوایی آمریکا مدّعی می‌شود که شخصاً سیاستمدار فریب خورده‌ای بیش نبوده است. وقتی صدها گور جمعیِ انباشته از اجساد قربانیان

○ درست است که در روابط و حقوق بین‌الملل هیچ تعریف مشخّص، عینی و عمل شده‌ای از سیاست اخلاقی در دست نیست، امّا اخلاق سیاسی که ورد زبان فاتحان جنگ در دادگاههای جنایتکاران جنگی است، باکدام معیار و میزان سنجیده می‌شود؟

جنایات صرب‌های تحت فرمان میلوسویچ در برابر کشتارهای ناشی از بمباران‌های ناتو قرار می گیرد، نه فقط یافتن جای اصلی شاکی و متشاکی دشوار می‌شود، بلکه به راحتی نمی توان حکم کرد که در مسابقهٔ جنون آمیز و بسیار سریع کشتار انسانها ـ از هر نژاد و مذهب ـ چه کسی بیش از دیگری سنگ تمام گذارده است.[۱۰]

باری، در افغانستان امروز گرچه دست کسانی چون ملاّعمر و بن‌لادن و دیگر بنیادگرایان تروریست از قدرت بویژه در شهرهای بزرگ کوتاه شده است، امّا این بدان معنی نیست که برخی از زمامداران کنونی، پیراسته از هرگونه جنایت ضدّانسانی و بری از عملکردهای ضدّ حقوق بشر بوده‌اند. رویکرد برخی از آنان نسبت به قدرت و انسانیّت، تفاوت چندانی با رفتار وحشیانهٔ امثال ابوسیّاف و ابوزبیده و دیگر رهبران طالبان نداشته است. کافی است نگاهی کوتاه به آنچه در زندان قلعه جنگی پیش آمد بیفکنیم؛ کافی است مروری شتابزده بر ماجراهای شوم و شرم آور دشت لیلی داشته باشیم؛ کافی است نحوهٔ برخورد برخی از گروه‌های جهادی با اسیران طالبان و القاعده را ـ که در شرایط اسارت می‌بایست از حقوق انسانی مصوّب کنوانسیون‌های بین‌المللی برخوردار باشند و ای دریغ که نبودند و نیستند ـ به محك نقد بکشیم تا بیشتر به این گفتهٔ نوام چامسکی برسیم که در افغانستان امروز «گروهی گانگستر حکومت می‌کنند.» به راستی اگر فجایعی که به‌دست طالبان و القاعده شکل بسته است، منطبق بر منطق و ایدئولوژی نوبنیادگرایانهٔ این گروه عصر حجری بوده است ـ که جز این نیست ـ در برابر، عملکرد ضدّ بشری آن دسته از گروه‌های جهادی که به قصد مقابله با جنایات طالبان و آزادسازی افغانستان از زنجیر تحجّر و استبداد وارد مبارزه شده‌اند، امّا در عمل به همان شیوهٔ دشمنان خود روی آورده‌اند چه‌گونه توجیه می‌شود؟ آیا می‌توان به سادگی این حکم را پذیرفت که برای آزادی (موهوم) افغانستان، ارتکاب هر جنایتی ـ اعم از بزرگ و کوچك ـ مباح است؟ البتّه کسانی که به پیروزی رسیده‌اند می‌توانند به نام مقدّس آزادی، هر جنایتی مرتکب شوند و سرمست از قدرت و ثروت (دلارهای آمریکایی)، خود را سوسیالیست و دموکرات معرّفی کنند، امّا در جهان امروز ـ که به‌علّت پیشرفت تکنولوژی اطّلاعات ـ به اندازهٔ یك دهکوره تنگ و کوچك شده است، دیگر کسی فریب چنین ژست‌های مسخره‌ای را نمی‌خورد. عصر پنهان کاری جنایتکاران به پایان رسیده است.

گزارش جامع خبرنگاران **نیوزویك** (که بخشی از آن توسط گروه بین‌الملل یك روزنامهٔ صبح تهران منتشر شده است)[۱۱]، گزارش پزشکان اعزامی از بوستون و تنی چند از اعضای کاوشگر سازمان حقوق بشر، پرده از فجایعی برمی‌دارد که پس از شکست طالبان در افغانستان روی داده است.

وجود برخی شواهد قطعی حاکی از قتل‌عام و زنده به گور شدن اسرای تسلیم شدهٔ طالبان و القاعده در دشت لیلی و منطقهٔ شبرغان، در مجموع آن گروه از اسیرانی را که به دخمه‌های گوانتانامو فرستاده شده‌اند، از این جهت که ولو در شرایط قرون وسطایی زنده مانده‌اند، خوش شانس نشان می‌دهد! در این جا سخن از جنایاتی است که معمولاً در فرایند هر جنگ به دست فاتحان انجام می‌شود و در نهایت نیز به جایی برنمی‌خورد و اعتراضی گسترده و مؤثّر برنمی‌انگیزد. حوادث دشت لیلی و منطقهٔ شبرغان هم در افغانستان بدون حاکمیّت طالبان، در افغانستان متأثّر از فروپاشی القاعده، در افغانستانی که همایش بنیادگرایان[۱۲] با فرجامی شوم گره خورده بود، صورت پذیرفته است و آنچه به حسّاسیت موضوع می‌افزاید، همکاری نزدیك سربازان آمریکایی با فرمانده ازبکی است که گفته می‌شود نیروهایش دست به این کشتارها زده‌اند. جنیفر لینینگ استاد مدرسهٔ بهداشت عمومی هاروارد و یکی از دو مأمور تحقیق که از سوی پزشکان حقوق بشر به شبرغان سفر کرده است می‌گوید: «مسأله‌ای که هیچ کس نمی‌خواهد در مورد آن صحبت کند دخالت نیروهای آمریکایی است. در زمان وقوع حادثه نیروهای آمریکایی در محل حضور داشته‌اند. ایالات متّحده در این مورد چه می‌دانسته و چه کاری در این زمینه انجام داده است؟»

در پایان ماه ژانویهٔ (۲۰۰۲) پزشکان حقوق بشر کشفیّات خود را در مورد گور جمعی جدیدی به‌اطّلاع مقامات وزارت دفاع آمریکا رسانده‌اند و در اواخر فوریه نسخه‌هایی از نخستین گزارش رسمی

○ در اینکه دولت بعثی عراق، به علّت ناسازگاری با رویکردهای سالم حاکم بر روابط بین‌الملل، همواره خطری جدّی برای صلح جهانی بوده است، کمترین تردیدی نیست. همچنین در این‌باره که باید چاره‌ای برای خلع سلاح این دولت افسارگسیخته اندیشید، کمتر کسی دچار دو دلی است.

○ بر کنار کردن قهرآمیز بعثی‌های عراق ـ هدف نخست ایالات متّحده ـ تنها در شرایطی می‌تواند از پاك کردن صورت مسئله فراتر رود و به حلّ مسئله برسد که به موازات تعیین تکلیف رژیم عراق از راه همه‌پرسی، همین برنامه در فلسطین اشغالی به اجرا درآید و نیز پاکستان، قزاقستان، اسرائیل و ترکیه از سلاحهای اتمی و کشتارجمعی پاك شوند و سپس به پیمان منع گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای بپیوندند.

تهیّه شده توسّط دکتر هگلاند و همکارانش در گروه پزشکان حقوق بشر تسلیم مقامات پنتاگون و وزارت امورخارجه شده است. با این همه، پنتاگون با اصرار تمام اعلام کرده است که مرکز فرماندهی در این مورد تحقیق کرده و دریافته است که سربازان آمریکایی هیچ چیز در مورد این کشتارها نمی‌دانند!!

تحقیقات گزارشگران **نیوزویك** خلاف ادّعای مقامات پنتاگون را ثابت می‌کند. واحدی که به طور مستقیم درگیر ماجراهای منتهی به فاجعهٔ شبرغان بوده، گروهان ۵۹۵ عملیّاتی از یگان پنجم نیروهای ویژه بوده است، که مقرّ آن در پادگان کمپبل در ایالت کنتاکی است.

فاجعهٔ زنده به گور کردن طالبان اسیر شده در دشت لیلی بی‌تأمل حوادث تلخ اردوگاه‌های گاز نازی‌ها در داخائو و آوش‌ویتس را تداعی می‌کند؛ مصیبتی دردناك که تاریخ کمابیش نمونه‌های فراوانی از آن به خود دیده است: در یوگسلاوی، در مجارستان، در لهستان، در ژاپن، در کره، در الجزایر، در عراق، در ویتنام، در کامبوج، در ایرلند، در سراسر آفریقا و خاورمیانه و آمریکای لاتین، در چچن، در افغانستان و.... همه جا جسد، جسد، جسد...

قاضیانِ حق به جانبِ دادگاه نورنبرگ که بر مسند داوریِ عادلانه نشستند تا بر توسعه‌طلبی و جنایات نژادپرستانهٔ نازی‌های آلمان خطّ بطلان کشند، خود نمایندگان کشورها و دولت‌هایی بودند که هر یك در محکمهٔ عدالت غیر سیاسی، و در محکمهٔ وجدان بشری، پرونده‌های آلوده‌ای از ننگین‌ترین جنایات قدرت‌طلبانه، توسعه‌طلبانه و نژادپرستانه دارند: پروندهٔ جنایات انگلیسی‌ها در سراسر مستعمرات بریتانیای کبیر که آفتاب در پهنهٔ آن غروب نمی‌کرد! پروندهٔ فجایع فرانسه در مستملکاتش بویژه در الجزایر؛ پروندهٔ فجایع دولت شوروی در دوران حکومت استالین که در عطش قدرت‌طلبی، وصیّت‌نامهٔ لنین و دستاوردهای نخستین انقلاب سوسیالیستی جهان را زیر پا له کرده بود و تنها سالها بعد در پیش پردهٔ نمایشهای قدرت‌طلبانهٔ دیگری پرده از راز اردوگاه‌هایش برداشته شد؛ پروندهٔ تبهکاریهای دولت آمریکا که خون سیاهان و سرخ‌پوستان هنوز بردست و دامنش تازه است و به هنگام شکل‌گیری دادگاه نورنبرگ هنوز چند ماهی از قصّابی مجنونانه‌اش در هیروشیما و ناگازاکی نمی‌گذشت.

روسپی بی‌نوایی را سنگسار می‌خواستند کرد. عیسای مسیح رسید و گفت: «نخستین سنگ را کسی پرتاب کند که خود شرمسار گناهی نباشد!» خلق سرافکنده دور شدند.

این داستان در کتاب مقدّس آمده است، امّا در سیاست هیچ کتابی مقدّس نیست. تنها چیز مقدّس در این‌جا قدرت است، که ضامن پیروزی است. هیتلر همیشه در توجیه هر جنایت دیگر می‌گفت: «فکرش را نکنید آقایان. این هم جزیی از اقدامات قانونی دولت است در جهت چهار میخه کردن قدرت قانونی حکومت» وانگهی که دیده است کسی از پیروزمندان حساب بکشد؟

اگر آیشمن را می‌باید به دار آویخت، چه چیز عاملان کشتار دیریاسین[13] را از کیفر معاف می‌دارد؟ و کدام دادگاه ستوان کالی ـ قصّاب روستای مای‌لای[14] ـ را تبرئه می‌کند؟ولی دیده‌ایم و می‌بینیم که کسی از پیروزمندان حساب نمی‌کشد. همیشه حق با آنهاست. دست‌اندرکاران این قانون مقدّس دنیای سیاست، همه از يك خانوادہ‌اند، با سلیقه و تربیت و منطقی کمابیش یکسان. و در پایان کارِ بختك نازیسم که در خوابی دوازده ساله بر سراسرِ اروپا و جهان افتاده بود، دیدیم که این قانون مقدّس و قاعدهٔ استثناءناپذیر نه تنها در اردوی فاشیسم که در اردوی دموکراسی نیز کاربرد داشته است.[15]

قتل عام اسرای طالبان در دشت لیلی و زندان شبرغان به‌دست نیروهای فاتح جنگ افغانستان بر سطور پیش گفته مُهر تأیید می‌زند؛ کشتاری که پیش از سقوط ملاّعمر به دست طالبان و با پشتیبانی ـ یا دستکم سکوت آمریکا ـ از مخالفان بنیادگرایی می‌شده و پس از سقوط طالبان، به دست خونخواهان امروز صورت گرفته است، باز هم با پشتیبانی یا دست کم سکوت نیروهای ایالات متّحده. بدین ترتیب این پرسش حقوقی مطرح می‌شود که چه کسی صاحب حقّ است تا جنایات طالبان و القاعده را با جنایات مشابهی که در دشت لیلی و زندان شبرغان و قلعه جنگی به دست گروه ضدّ طالبان روی داده است، در دو کفهٔ ترازو بگذارد و به قضاوت بنشیند؟ درست است که در روابط و

حقوق بین‌الملل هیچ تعریف مشخّص، عینی و عمل شده‌ای از سیاست اخلاقی وجود ندارد، امّا اخلاق سیاسی که ورد زبان فاتحان جنگ در دادگاه‌های جنایتکاران جنگی است، با کدام معیار و میزان سنجیده می‌شود؟

انفجار در بالی اندونزی

گذشته از چند کار تروریستی در داخل خاک افغانستان، افزایش کشت موادّ مخدّر، درگیری‌های پی‌درپی میان والیان، استانداران و فئودال‌های مناطق مختلف ـ بویژه در اطراف قندهار و جلال آباد ـ و صرف‌نظر از این که اعضای لویی جرگه هنوز نتوانسته‌اند به استقرار حاکمیّت ملّی در قالب یك دولت فراگیر و پیش‌بینی‌پذیر برسند و مستقل از سیاست قدرت‌های فرامنطقه‌ای و بویژه ایالات متّحده، مسائل خود را با کشورهای همجوار از جمله ایران حل کنند، این نکته همچنان قابل توجّه است که به علّت حضور پراکندهٔ طالبان در افغانستان و رفت‌و آمد آزاد آنان در مرزهای پاکستان ـ افغانستان، هنوز نام افغانستان تداعی کنندهٔ طالبان و القاعده و تروریسم و موادّ مخدّر است؛ چنان که بلافاصله پس از انفجار در بالی اندونزی بار دیگر همهٔ نگاه‌ها به فعّالیت‌های القاعده و اسامه بن‌لادن معطوف شد. در این که القاعده در بخش‌های گسترده‌ای از خاور دور تشکیلات و هواداران متعصّب و فعّالی دارد، تردیدی نیست. جز منطقهٔ میندانائو در فیلیپین که زیر پوشش فعّالیت‌های تروریستی عبدالرّسول ابوسیّاف است، بنیادگرایان اندونزی و مالزی نیز به نوعی با تشکیلات القاعده پیوند دارند. انفجار در بالی ـ و ردیابی ژنرال پامستیکاکه سرانجام به شمارهٔ پاهای بزرگ عناصر القاعده ختم شد ـ بار دیگر هشداری جدّی به آن گروه از نیروهای امنیّتی ایالات متّحده بود که پس از رویداد ۱۱ سپتامبر و فروپاشی حکومت طالبان در افغانستان، قدرت تروریستی القاعده را از هم پاشیده و حدّاکثر در حال سازمان‌دهی مجدّد و فاقد ظرفیّت عملیّاتی مؤثّر پنداشته بودند. انفجار بالی در اواخر اکتبر سال ۲۰۰۲، مهم‌ترین و خونبارترین حادثهٔ تروریستی پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر به‌شمار می‌رود و پیش از هر چیز بیانگر حضور فعّال تشکیلات القاعده در خاور دور است.

سفرهای مکرّر فرماندهان ارشد القاعده به مالزی و اندونزی از یك سو، و وجود بسترهای مناسب برای رشد اسلام سیاسی و بنیادگرایی در این کشورها از سوی دیگر، در کنار قرینهٔ انفجار بالی، حتّی به این گمان دامن زد که اسامه بن‌لادن ممکن است به مناطقی ناشناخته از این سرزمین‌ها پناه برده باشد. پذیرفتن مسؤولیّت انفجار بالی از سوی هسته‌های فعّال القاعده سبب شد که مقامات امنیّتی ایالات متّحده و پلیس سیاسی آن کشورها بر تلاش خود برای دستگیری چهره‌های شاخص القاعده در اندونزی و مالزی بیفزایند. در این میان بسیاری از نگاه‌ها معطوف به فعّالیت‌های یکی از هواداران سرسخت القاعده گردید.

دیدوان اسام‌الدّین معروف به حمبالی به علّت طرّاحی و اجرای مرتبط با القاعده در جنوب شرقی آسیا، از سوی آمریکا و چهار کشور این منطقه تحت تعقیب است. به عقیدهٔ مقامات پلیس اندونزی، وی در تدارك سفر دو تن از هواپیماربایان در عملیّات ۱۱ سپتامبر و یاری رساندن به یکی از مظنونان حمله به ناو آمریکا در یمن، شرکت داشته است. حمبالی به سال ۱۹۶۵ در روستایی در جاوهٔ غربی در یك خانوادهٔ متعصّب مذهبی به دنیا آمده است. او در سال ۱۹۸۵ به دلیل فقر خانوادگی از ادامهٔ تحصیل بازمی‌ماند و ناگزیر برای کسب درآمد به مالزی و پس از مدّتی به افغانستان می‌رود. حمبالی سه سال در میان مجاهدان افغانستان بانیروهای اشغالگر شوروی می‌جنگد و در این مدّت با اسامه بن‌لادن آشنا می‌شود. اقامت در افغانستان، حمبالی را به یکی از پیروان وهابیّت و بن‌لادن تبدیل می‌کند. وی در اواسط دههٔ ۱۹۹۰ شرکتی برای صدور روغن نخل از مالزی به افغانستان تأسیس می‌کند و شریك او در این کار، ولی خان‌امین شاه از اهالی پاکستان، بعدها به علّت بمب‌گذاری در یك هواپیمای فیلیپینی، در آمریکا دستگیر می‌شود. به نوشتهٔ مجلّهٔ **تایم**، شنودهای تلفنی پلیس فیلیپین، نخستین نشانه‌های ارتباط حمبالی با بن‌لادن را فاش کرده است. هرچه تحقیقات پلیس دربارهٔ او و دیگر یارانش پیش‌تر می‌رود، وجوه دیگری از سازمان القاعده و روابط آن با گروهی در جنوب شرقی آسیا به نام «جماعت اسلامی» به رهبری حمبالی روشن می‌شود.

○ به فرض اینکه جنگ در عراق به برپایی حکومتی مشابه حکومت افغانستان بینجامد، و بدین سان بخشی از استراتژی مهار دوگانهٔ ایالات متّحده در خاورمیانه تحقّق یابد، بی‌گمان، این پایان کار نخواهد بود.

○ کسی برای سقوط و نابودی صدّام حسین اشک نخواهد ریخت. تجاوز به ایران و کویت، قتل عام مردم حلبچه با گاز خردل، کشتار هزاران ناراضی کُرد و شیعه و کمونیست، بهره گیری از سلاحهای شیمیایی در برابر سربازان مظلوم ایرانی، فرو کوفتن شهرها و مناطق غیرنظامی ایران و ریختن خون هزاران ایرانی بی گناه و بی دفاع و... هر یك به تنهایی می تواند صدّام حسین را روی صندلی میلوسوویچ و دیگر جنایتکاران جنگی بنشاند.

مقامات امنیّتی اندونزی معتقدند که وی در سال ۲۰۰۰ بیش از سی مورد عملیّات بمب گذاری در ده شهر اندونزی را هدایت کرده است. چون یکی از دوستان حمبالی گفته بود که او در ژانویهٔ ۲۰۰۱ گذرنامه و روادیدی برای رفتن به پاکستان تهیّه کرده بوده است، پلیس اندونزی گروه تحقیقی به پاکستان فرستاد. امّا این جستوجو بی نتیجه ماند.[۱۶]

چنین فرایندهایی که در نقاط مختلف جهان جریان دارد و از سوی القاعده سازماندهی شده است شبکه‌ای از گروه‌های مبارز محلّی را تحت فرماندهی واحد بن‌لادن به‌وجود آورده است که به‌راحتی نمی توان ارتباطات ایشان را کشف کرد. همین ساختار گسترده و پیچیده است که انهدام شبکهٔ القاعده را برای سازمان‌های امنیّتی و پلیسی تبدیل به یك کابوس کرده است.[۱۷]

آمریکا همچنان به دنبال القاعده

در سال ۲۰۰۲ نیز نیروهای پلیس فدرال و سیا همچنان در پی نیروهای ارشد القاعده بودند. در این میان دستگیری رمزی بن‌الشیبه و ابوزبیده تا اندازه‌ای توانست هزینه‌های سنگین این ردیابی پیچیده را برای مقامات سیاسی ایالات متّحده قابل قبول کند.

به ادّعای مقامات امنیّتی آلمان رمزی بن‌الشیبه از همدستان نزدیك زکریا موسوی و محمّدعطا است و به‌عنوان یکی از اعضای مؤثّر القاعده نقش تعیین کننده‌ای در رویدادهای ۱۱ سپتامبر بازی کرده است. مسؤولان سیا معتقدند بن‌الشیبه که از طرّاحان اصلی حملات ۱۱ سپتامبر محسوب می‌شود، در پنجم سپتامبر ۲۰۰۱ از آلمان به افغانستان گریخته بوده است. به عقیدهٔ منابع تحقیقاتی، در میان شبکهٔ فعّال القاعده در هامبورگ، بن‌الشیبه کلیدی ترین رابط تروریست‌ها در اروپا به شمار می‌رفته است.

به نوشتهٔ روزنامهٔ **واشنگتن پست**، در سال ۱۹۹۹، القاعده مصمّم بود تا در ژانویهٔ ۲۰۰۰ و همزمان با آغاز هزارهٔ سوم بمب گذاری‌هایی در لوس آنجلس و اردن انجام دهد، امّا این طرحها با شکست مواجه شد. اندکی پس از آن، برخی از اعضای القاعده در کوالالامپور گرد آمدند تا علل این شکست را بررسی و حملات تازه‌ای طرح‌ریزی کنند. در این جلسه حمله به ناو آمریکایی و حملات انتحاری به نیویورك و پنتاگون مورد تصویب قرار گرفت.

در اکتبر ۱۹۹۹، بن‌الشیبه در یك مراسم عروسی شرکت کرد و همین امر باعث شد که نواری ویدئویی از وی تهیّه شود. در این نوار، مکالمات وی با دوستانش در مورد ضرورت برپایی جهاد و خطر روزافزون یهودی‌ها ضبط شد.

پس از ملاقات مالزی، بن‌الشیبه تصمیم گرفت مستقیماً بعنوان خلبان در عملیّات انتحاری ۱۱ سپتامبر شرکت کند. امّا چهار درخواست وی در آلمان و یمن برای دریافت روادید ورود به آمریکا رد شد. پس از آن، سران القاعده تصمیم گرفتند زکریا موسوی را بعنوان بیستمین هواپیماربا به جای بن‌الشیبه به آمریکا بفرستند. اندکی پیش از ۱۱ سپتامبر، بن‌الشیبه با پروازی از آلمان به اسپانیا و سپس پاکستان رفت و از آنجا راهی افغانستانِ تحت سلطهٔ طالبان شد.

دو ماه بعد در دسامبر ۲۰۰۱، نیروهای آمریکایی نواری ویدئویی از محلّ سکونت بمباران شدهٔ محمّد عاطف (رییس عملیّات نظامی القاعده) یافتند که در آن بن‌الشیبه در حالی که چفیه‌ای سرخ رنگ به دور شانه داشت قسم می‌خورد در راه برپایی جهاد از هیچ اقدامی فروگذاری نکند.[۱۸]

با این حال دستگیری بن‌الشیبه و کسان دیگری چون ابوزبیده نمی توانست عطش مقامات امنیّتی ایالات متّحده را فرو نشاند. آنان به دنبال یك نام بودند: اسامه بن‌لادن. به نظر می‌رسد تا زمانی که تشکیلات امنیّتی آمریکا به مرگ قطعی یا بازداشت بن‌لادن نرسد، همچنان خواب در چشمانش خواهد شکست.

نیروهای نظامی آمریکا به فرماندهی ژنرال تامی فرانکس که به آخرین دستاوردهای شنود الکترونیك مجهّز بودند، در جریان ردیابی بن‌لادن بارها صدای او را ـ که نرم و آهسته با یارانش سخن می گفت ـ شنود کرده‌اند. گفته می‌شود آنان آخرین بار در دسامبر ۲۰۰۱ و در جریان نبردهای تورابورا این صدا را شنیده‌اند. در آوریل سال ۲۰۰۲ ـ چهار ماه پس از جنگ نافرجام تورابورا ـ بار دیگر صدای بن‌لادن در حالی که با تلفن همراه در خانه‌ای واقع در شهر صنعتی فیصل آباد پاکستان صحبت می کرد،

شنیده شد. بی‌درنگ پس از این شنود، نیروهای ویژهٔ پاکستان و مأموران اف‌بی‌آی و سیا به دنبال یك درگیری شدید وارد خانه‌ای شدند که مکالمه در آن‌جا صورت گرفته بود. حدود ۳۰ نفر از جمله ابوزبیده ـ از فرماندهان تراز اوّل القاعده و طرّاح ترور احمدشاه مسعود ـ دستگیر شدند. امّا اثری از بن‌لادن یافت نشد. در معادلات جنگی عملیّات «عدالت پایدار»، فرار اسامه بن‌لادن از توَرابورا یك شکست بزرگ نظامی برای ارتش و نیروهای امنیّتی ایالات متّحده به‌شمار می‌رود. به عقیدهٔ کارشناسان، دو راه برای فرار بن‌لادن و یارانش از کوه‌های تورابورا وجود داشته است. این دو راه حتّی در فصل زمستان که کوه‌ها پوشیده از برف می‌شود، قابل عبور است. البتّه چند راه صعب‌العبور هم وجود دارد که به پاکستان منتهی می‌شود. احتمال می‌رود بن‌لادن راهی را که به سمت مناطق قبایلی پاکستان ختم می‌شود در پیش گرفته باشد. در این ناحیه که محلّ سکونت قبایل پشتون است، دولت پاکستان کنترل چندانی ندارد. مطبوعات آمریکا سیل انتقادات خود را به سوی ژنرال فرانکس روانه ساختند. به نوشتهٔ **واشنگتن پست**، اشتباه اصلی این فرمانده، اعتماد کردن به نیروهای شبه نظامی افغان و سپردن حلقهٔ محاصرهٔ تورابورا به نیروهای محلّی بوده است زیرا احتمال می‌رود این نیروها در قبال دریافت پول کلان ـ یا به علّت نفوذ عناصر القاعده ـ با بن‌لادن همکاری کرده باشند. پرویز مشرف پس از بازداشت‌های فیصل آباد به خبرنگار مجلّهٔ آلمانی **اشپیگل** گفت که نمی‌تواند با قطعیّت حضور بن‌لادن در پاکستان را رد کند. البتّه او همواره از این گزینه که بن‌لادن خاك افغانستان را ترك نکرده است حمایت می‌کرد. پس از فرار بن‌لادن از تورابورا شایعات پیرامون محلّ اقامت و مخفی گاه وی روز به روز قوّت بیشتری گرفت. یکی از یاران قدیمی بن‌لادن در خارطوم (پایتخت سودان) با اطمینان گفته بود که اسامه در پاکستان اقامت دارد و در نخستین ماه‌های سال ۲۰۰۲ مهمان ولی‌خان رهبر پشتون‌ها در یك منطقهٔ مرزی بکر بوده است. سرویس‌های مخفی روسیه نیز اعتراف کردند که در ژانویهٔ ۲۰۰۲ ردّ بن‌لادن را گم کرده‌اند. حتّی کار به جایی کشیده شد که مناطقی مانند قفقاز، داغستان، سومالی یا جنگل‌های جنوب شرقی آسیا، میندانائو و هر منطقه‌ای که نشانه‌ای از حرکات بنیادگرایان اسلامی در آنها دیده شده بود، محلّ اختفای بن‌لادن تلّقی گردید. ماجرا از این هم فراتر رفت و سرویس‌های امنیّتی ایالات متّحده با این فرض که بن‌لادن موی سر و ریش خود را تراشیده، تصاویر عجیب و غریبی از وی در گوشه و کنار جهان منتشر کردند. برخی گمانه‌سازان نیز به این نتیجه رسیدند که رهبر القاعده با جرّاحی پلاستیك چهرهٔ خود را تغییر داده است! در همین گیرودار، **گاردین** گزارشی منتشر کرد که از حضور بن‌لادن در مرز افغانستان و پاکستان سخن می‌گفت. در این گزارش پیامی از سیف‌العدل (از رهبران مصری القاعده) آمده بوده که در آن به طرفداران القاعده وعده داده می‌شد در صورت آماده نگاه داشتن مخفی گاه‌ها برای اقامت اعضا، پاداش‌های کلان دریافت خواهند کرد.

از سوی دیگر سرویس امنیّتی پاکستان ـ که پیش از سقوط طالبان و انهزام القاعده ارتباط تنگاتنگی با رهبران این دو سازمان داشت ـ خبرهایی مبتنی بر حدس و فرض منتشر کرد که پاکستان را از حضور و اقامت بن‌لادن تبرئه می‌کرد. این سرویس‌ها عربستان را مقصد بعدی بن‌لادن ـ پس از گریز از تورابورا دانسته ـ و دو مسیر را برای این هدف پیش کشیده بودند. براساس یکی از گزینه‌ها، بن‌لادن از راه استان بلوچستان مسیر معمول قاچاقچیان موادّ مخدّر را طی کرده و از خاك ایران (بندرعباس) مخفیانه راهی عربستان شده است. گزینهٔ دیگر، فرار بن‌لادن از راه یکی از بنادر جنوب غربی پاکستان است. گفته شده است که وی از پاکستان با یك قایق تندرو به سواحل یمن رفته و این فرار پیش از اعمال نظارت‌های شدید توسّط نیروی دریایی آمَریکا و متّحدانش در دریای عمان صورت گرفته است. پس از عملیّات «آناکوندا» در شرق افغانستان، سربازان آمریکایی، انگلیسی و نیروهای ویژهٔ حامد کرزای مناطق میان گردیز و خوست را کاملاً جست‌وجو کرده‌اند و حتّی کار به‌جایی کشیده است که برای نشان یافتن از بن‌لادن قبرها را در گورستان‌ها شکافته‌اند و DNA اجساد را مورد آزمایش قرار داده‌اند.

نومیدی از یافتن بن‌لادن و یکسره ساختن کار

○ بازرسی بی‌نتیجهٔ گروه بازرسان سازمان ملل متّحد نمی‌تواند ما را قانع کند که دست صدّام حسین از سلاحهای ویژهٔ کشتار جمعی خالی است. همچنین نباید از یاد برد که دیکتاتور عراق گرفتار چنان بیماری روحی درمان‌ناپذیری است که در هر فرصتی ممکن است برضدّ همسایگان دست به کارهای جبران‌ناپذیر بزند.

○ در مجهّز بودن دولت عراق به سلاحهای ویژهٔ کشتار جمعی، میکروبی و شیمیایی نمی‌توان تردید کرد، امّا واقعیّت این است که قدرت نظامی عراق در مقایسه با قدرت نظامی ایالات متّحده و اسرائیل، همچون مورچه‌ای است در زیر پای یك فیل بزرگ. نکتهٔ دیگر این که فقط کسانی حق دارند بی‌خونریزی، مردم عراق و منطقه را از شرّ صدّام نجات دهند که اوّلاً دستشان به خون مردم همین منطقه آلوده نباشد؛ ثانیاً کارنامهٔ حقوق بشری‌شان دست کم سیاه‌تر از صدّام نباشد.

القاعده، بویژه پس از انفجار در بالی، کارشناسان امور مربوط به تروریسم در اف‌بی‌ای را به نتیجه‌گیری جالبی واداشته است. جیمز کاروسو، یکی از این کارشناسان در حضور اعضای کنگره گفت: «در مورد سازمانی مانند القاعده باید گفت تجزیه و متلاشی کردن آن یك چیز است و نابودی آن چیز دیگری.»[19]

بحران در عراق

در سال ۲۰۰۲-و سالی که در آن به سر می‌بریم-بحران عراق همچنان در صدر اخبار رسانه‌ها نشست. تحرکّات نظامی ایالات متّحده در اواخر سال ۲۰۰۲ شدّت بیشتری یافت و برخلاف نخستین جنگ آمریکا و عراق، این بار بحرین، قطر و کویت-به جای عربستان-تبدیل به مراکز اصلی استقرار نیروهای ایالات متّحده شدند. دیکتاتور شرور عراق برای فرار از دام بحران دست به چند اقدام تاکتیکی زد. سخنرانی وی، که سعی می‌کرد به گونه‌ای فرافکنانه تجاوز به کویت را توجیه کند، خشم بسیاری از دولت‌های عربی را برانگیخت. از سوی دیگر، عقب‌نشینی صدّام حسین از مواضع درشت پیشین و پذیرفتن مصلحتی بازرسان سازمان ملل متّحد و کاوش‌های بی‌نتیجهٔ همکاران هانس بلیکس نیز نتوانست عراق را از تیررس ایالات متّحده خارج کند. در روی دیگر سکهٔ بحران عراق، گردهم‌آیی احزاب و گروه‌های مخالف رژیم بعث در آمریکا ره به جایی نبرد تا آیندهٔ عراق-درصورت وقوع جنگ و سقوط صدّام حسین-همچنان در پردهٔ ابهام بماند. صاحب این قلم چند وجه از ماجرای عراق را طّی مقاله‌ای در همین مجلّه بررسی و بازنموده است[20] و در این مجال بر آن است که این بحران پیچیده را از دو منظر دیگر ارزیابی کند.

الف. از داووس تا بغداد

بر اساس یك برنامهٔ زمانمند، در اواسط فوریهٔ هر سال، صاحبان صنایع بزرگ، نمایندگان و سهامداران اصلی مراکز بازرگانی و گروه عمده‌ای از سرمایه‌داران کارتل‌ها و تراست‌های غول‌آسا، در داووس سوئیس گرد هم می‌آیند، تا دربارهٔ شیوه‌های جدید تولید کالا، مدیریّت فنّ‌آوری‌های اطّلاعاتی، ایجاد ثروت و کارآفرینی پساصنعتی بر محور اقتصاد باز و آزاد به گفت‌وگو، تعامل و چانه‌زنی بنشینند و راهکارهای تازه‌ای برای جهانی شدن بازارهای اقتصادی بیابند. نتایج توافق‌های داووس نیز مانند اَشکال بیرونی و ساختاری برگزاری همایش، بی‌سروصدا و دور از توجّه افکار عمومی و رسانه‌ها، مکتوم می‌ماند.

در سال جاری، همایش داووس زودتر از سالهای گذشته و در روزهای ۲۳ تا ۲۶ ژانویه برگزار شد. نکتهٔ جالب و قابل تأمّل در این اجلاس، شرکت چهره‌هایی از جهان سیاست و مطرح شدن بحران عراق بود. در میان میهمانان جدید، اگر بتوان برای حضور کسی چون ماهاتیر محمّد بعنوان رهبر کشوری در حال توسعه با امیدهای فراوان در عرصهٔ اقتصاد جهانی، دلیل و محملی دست و پا کرد، در مقابل، شرکت جان‌اسکرافت (دادستان عالی ایالات متّحده) تا اندازه‌ای عجیب به نظر می‌رسید. [هرچند از سومین روز همایش داووس و به دنبال پایان اجلاس استانبول و عقیم ماندن نشست دمشق، دیپلمات‌های درگیر در بحران عراق چنان در منطقهٔ پوشیده از برف داووس خیمه زدند، که چند اقتصاددان جوان حتّی فرصت نیافتند چوب‌های اسکی خود را که سخت بوی یورو و نفت می‌داد، به پاهای بلندی ببندند که یك گام آن در سوییس بود امّا گام دیگرش حوادث پورتوالکس را تعقیب می‌کرد؛ جایی که نمایندگان جامعهٔ مدنی، بیش از همیشه در برابر نیولیبرالیسم موضع گرفته بودند]. باری در دومین روز همایش (جمعه ۲۴ ژانویه)، اسکرافت در نطق شدیداللّحنی از لزوم جنگ با عراق و بسیج همهٔ کشورهای بزرگ سرمایه‌داری برای فتح بغداد سخن گفت و همین امر واکنش تند رییس دولت مالزی را-به دفاع از راهبرد صلح‌آمیز-برانگیخت. پیدا بود که رهبران آمریکا، به منظور حفظ منافع کلان اقتصادی خود در بازار پرسود جنگ نفت، همایش نیمه سرّی داووس را نیز وارد کشمکش‌هایی کرده‌اند که به‌نظر می‌رسد در متن و بطن اقیانوسی سرشار از خون و انرژی جریان دارد. در بیست‌وپنجم ژانویه، کالین‌پاول نیز پس از یك مصاحبهٔ مفصّل با **فاینَنشال تایمز**، راهی داووس شد. پاول ضمن انتقاد از مواضع فرانسه و آلمان و تأیید دیدگاه‌های رامسفلد که از «اروپای پیر» سخن گفته بود، و

بی توجّه به دیدگاه‌های رهبران اتّحادیهٔ اروپا ـ که خواستار ایجاد فرصت بیشتر برای تحقیقات و کاوش‌های بازرسان اعزامی به عراق هستند ـ در حضور گرهارد شرودر بر چند نکته تأکید کرد:

ـ چرا عراقی‌ها اجازهٔ پرواز به هواپیماهای اکتشافی آمریکا نمی‌دهند؟

ـ عراق با تسلیحات شیمیایی خود چه کرده است؟

ـ جورج بوش بر قطعیّت جنگ اصرار ندارد!

ـ عراقی‌ها چه توضیحی برای تهیّه و توزیع میکروب سیاه زخم دارند؟

ـ ایالات متّحده با ناشکیبایی منتظر گزارش بازرسان تحت سرپرستی هانس بلیکس و محمّد البرادعی خواهد ماند.

در حالی که همهٔ شواهد حکایت از آن دارد، که مهمترین هدف راهبردی آمریکا از لشگرکشی به عراق جنگ‌اندازی به ذخایر نفتی این کشور است [نکته‌ای که روی میلیون‌ها پلاکارد در دست تظاهرکنندگان ضدّ جنگ در سراسر دنیا خودنمایی می‌کند]، تام اسلیپ من طیّ مقاله‌ای در **واشنگتن پست** (۲۲ ژانویه) ضمن تأیید ارتباط آشکار جورج بوش و دیک‌چنی با کارتل‌ها و کمپانی‌های نفتی، هدف پیش گفته را با طرح چند فرضیّه به چالش کشید:

ـ آمریکا می‌تواند با رفع محاصرهٔ اقتصادی عراق، اجازه بدهد که نفت این کشور وارد بازارهای جهانی شود و همزمان با کاهش قیمت نفت و فشار بر اوپك، شرکت‌های نفتی مورد نظر خود را وارد معامله با عراقی‌ها کند.

ـ در جنگ احتمالی آمریکا با عراق، این امکان وجود دارد که صدّام حسین همهٔ چاه‌های نفت عراق و حتّی کویت، امارات، قطر و بحرین را به آتش بکشد و خسارات جبران‌ناپذیری به هم‌پیمانان منطقه‌ای ایالات متّحده وارد کند.

ـ در صورت سقوط رژیم بعث، ممکن است در يك فرایند غیر قابل پیش‌بینی، دولتی زمام امور را به‌دست بگیرد که به جای ایالات متّحده با کشورهایی مانند چین، ژاپن و اتّحادیهٔ اروپا وارد معاملات نفتی شود و منافع بلندمدّت آمریکا را به سود رقبای آسیایی و اروپایی آن به خطر اندازد.

بی گمان چنین فرضیّه‌ها و احتمالاتی، پیش از آن که به‌صورت مقاله‌ای در **واشنگتن پست** منتشر شود، بارها دقیق‌تر و از زوایای گوناگون توسّط کارشناسان سیاسی، اقتصادی و امنیّتی ایالات متّحده مورد بحث و تبادل‌نظر قرار گرفته است. وجود برخی نشانه‌ها در اظهارات کالین‌پاول مبنی بر این که ایالات متّحده راهکارهای صلح آمیز را نیز در بحران عراق مورد مطالعه قرار داده است، و ترجیح می‌دهد رژیم آیندهٔ عراق را بدون خونریزی و از راه اجلاسی شبیه اجلاس بن تغییر دهد، حکایت از این می کند که آمریکا با وجود لشگرکشی تمام‌عیار به خلیج‌فارس و تجهیز پایگاه‌هایی نظیر اینجرلیك تمایل چندانی ندارد وارد کارزاری شود که معلوم نیست نقطهٔ پایان آن در کجا نهاده خواهد شد. رهبران آمریکا با اذعان به تفاوت‌های ماهوی جنگ و کالتی در افغانستان با نبرد چهره به چهره در عراق نمی‌خواهند ضریب موفقیّت خود را درگیر محاسباتی کنند که بخشی از حوادث آن همراه با ریسك است.

اجلاس استانبول، مرور روش‌های شبه دیپلماتیك و سپردن ابتکار عمل منطقه‌ای حلّ بحران عراق به ترکیه ـ که ظاهراً به نتیجه‌ای جز چند توصیهٔ تکراری نرسید ـ اعزام یکی از چهره‌های شاخص سنا به ایتالیا و مذاکرات پنهانی او با نخست‌وزیر سابق آن کشور (جولیو آندرئوتی) و ترغیب وی برای بهره‌گیری از نفوذش در میان رهبران عرب به منظور تشجیع صدّام حسین به کناره‌گیری مسالمت‌آمیز از قدرت و دادن تضمین‌هایی به دیکتاتور عراق، مبنی بر این که در صورت رها کردن قدرت به سرنوشت امثال میلوسوویچ دچار نخواهد شد، سپردن نقش‌های حاشیه‌ای و دست دوم به لیبی، اردن، عربستان و سوریه، و استقرار مرکز فرماندهی خود در قلب کنفرانس دوره‌ای کشورهای اسلامی (قطر) همه و همه گویای این استدلال است که همان موانعی که بر سر راه فتح بغداد در زمان جورج بوش اوّل وجود داشته، هم‌اکنون نیز در برابر بوش دوم خودنمایی می‌کند. از داووس تا استانبول، و از برلین و پاریس تا نیویورك، گرچه برای هموار کردن راهها تلاش می‌شود امّا معلوم نیست که این راه‌ها، بی‌برخورد خونبار با دروازه‌های مین‌گذاری شدهٔ بغداد به مقرّ صدّام حسین ختم شود. اینك آمریکا ـ که اروپا را به

○ **دولت پاکستان دستکم از دو دهه پیش مهم‌ترین پایگاه و پناهگاه تروریست‌هایی بوده است که به‌گونه‌های مختلف دولتهای مسالمت‌جوی همسایه از جمله ایران، هند، تاجیکستان، ازبکستان و افغانستان در دوران برهان‌الدّین ربّانی را تهدید کرده‌اند و گاه (با اهمال و تجاهل) منافع غرب را نیز به مخاطره انداخته‌اند.**

پیری متّهم می کند- خود پیرتر از آن است که مانند جوانان بی‌پروا به قلب شکاری بزند که از قدرت و میزان کشندگی زهر آن به درستی آگاه نیست.

ب-I. پدرخوانده آمریکا و خانواده‌های ناراضی

در سپیده‌دم روز اوّل اوت ۱۹۹۰، در حالی که صدّام حسین و ژنرال‌هایش نقشه‌های حمله به کویت را برای آخرین بار مرور می‌کردند، جهان دوقطبی نیز واپسین شب‌های یك دورهٔ خونبار را که به دوران «جنگ سرد» مشهور شده است می‌گذراند. سقوط موقّت اصلاحات گلاسنوستی و پرسترویکایی بر اثر یك کودتای مشکوك شبه استالینی در شرایطی که میخاییل گورباچفِ دوران استراحتی کوتاه و کابوس‌وار را در کریمه سپری می‌کرد، در زمانی کوتاه به تجزیهٔ کشور شوراها انجامید تا از سزارین بیمار مفلوکی به نام یلتسین، فرزندان عجیب‌الخلقه‌ای متولّد شوند؛ فرزندانی که در یك چشم به هم زدن بر همان مسیر سه جمهوریِ پیشگام جدایی (لتونی، لیتوانی، استونی) گام نهادندِ و با سرعتی شگفت‌انگیز به دامن دایهٔ مهربان‌تر از مادری پناه بردند که بیش از هفت دهه او را تحت عنوان امپریالیسم، به رگبار ناسزاهایی با درونمایهٔ «پرولتاریاکشی»، بسته بودند. پایان جنگ سرد با زورآزمایی کمدی‌وار ایالات متّحده در جنگ گرم نفت همزمان شد تا رژیم عراق چون پشه‌ایَ در برابر شلیك توپی سنگین، با تحمّل بیش از سیصد میلیارد دلار خسارت و هزاران کشته به جای نخست خود پرتاب شود. آمریکا سرمست از این پیروزی و فروریختن دژهای کمونیسم روسی، زمانی که دور وبَر خود را خالی از هرگونه رقیبی دید، پروژهٔ جنگ ستارگان را به آموزهٔ جدیدی پیوند زد و از «نظم جهانی نو» سخن به میان آورد. این استراتژی جدید- که در ایران به اشتباه «نظام نوین جهانی» خوانده شده است- به آمریکا نقشی در حدّ یك پدرخواندهٔ بلامنازع در رأس خانواده‌های گوش به فرمان هدیه می‌داد. یکی از بزرگترین و شلوغ‌ترین خانواده‌ها، اتّحادیهٔ اروپا بود. مشاوران پدرخواندهٔ جدید نیازمند تراشیدن دشمنانی بودند که بتوانند در سایهٔ تهدیدهای فرضی آنها، حضور خود در همهٔ خانواده‌ها را توجیه کنند و رویکردهای میلیتاریستی را مشروعیّت ببخشند. فرضیّهٔ بی‌بنیاد برخورد تمدّن‌ها- مطرح شده از سوی یك استاد نومحافظه‌کار مرکز مطالعات استراتژیك اولین (Olin) در هاروارد[21]- از آن رو تئوریزه شد که این دشمن فرضی به بهانهٔ اتّحاد تمدّنهای اسلامی و کنفوسیوسی جایگزین کمونیسم روسی و تمدّن فروپاشیدهٔ اسلاو- ارتدوکس شود. رشد روزافزون قدرت اقتصادی چین که از آن به بیداری اژدهای زرد تعبیر شده است، و تحرّك اسلام‌گرایان سیاسی بر مبنای اندیشهٔ نوبنیادگرایی در آفریقا و آسیا این دشمن مورد نیاز را فراروی پدرخوانده قرار داد تا از راه تولید روزافزون سلاح‌های استراتژیك و فروش آن به کشورهای هم‌پیمان، بحران اقتصادی خود را سروسامان دهد. و دقیقاً از همین منظر بود که ویلی کلاوس- دبیر کلّ سابق ناتو- در راستای تبیین استراتژی این پیمان و در پاسخ به منتقدانی که پس از سقوط پیمان ورشو دلیلی برای تداوم و گسترش حوزهٔ عملکرد ناتو نمی‌دیدند چنین گفت: «در گذشته خطری که اروپا را تهدید می‌کرد از شرق آن بود. این درست است که خطر کمونیسم با فروپاشی بلوك شرق عملاً منتفی شده است امّا خطر بسیار جدّی‌تری این بار از جنوب اروپا آن را مورد تهدید قرار داده است.» کلاوس با اشاره به رشد فزایندهٔ جنبش‌های بنیادگرا در مصر، لیبی، مراکش، الجزایر و افغانستان پیش‌بینی می‌کرد: «دیر یا زود شمال آفریقا در بستری از بنیادگرایی فرو خواهد رفت. با توجّه به پیوندهای گستردهٔ تجاری و غیره میان شمال آفریقا و کشورهای جنوب اروپا از یك سو و اقلیّت قابل توجّه مسلمانان در اروپا از سوی دیگر به زودی قارّهٔ اروپا با میلیون‌ها مسلمان اصولگرا مواجه خواهد شد که ثبات و مجموعهٔ تمدّنی غرب را مورد چالش قرار خواهند داد.»[22]

همزمان با ویلی کلاوس، رئیس جمهور پیشین آمریکا (ریچارد نیکسون) نیز وارد گود شد و به زمامداران ایالات متّحده هشدار داد: «در جهان اسلام از مراکش تا اندونزی، اسلام‌گرایی جای کمونیسم را به عنوان وسیلهٔ اصلی برای تحوّلات خشونت‌آمیز گرفته است. در سال‌هایی که تا پایان هزارهٔ دوم باقی است، ایالات متّحده باید راهگشای

○ شاید روزی بتوان از راه انتخابات دموکراتیك برای همیشه به بحران کشمیر پایان داد، امّا قدر مسلّم این است که چنین رویکرد دموکراتیکی پیش از آن که مجال تحقّق در عرصهٔ مناقشهٔ کشمیر بیابد، باید در صحنهٔ عمومی حیات سیاسی پاکستان عملی شود.

مبارزه‌ای باشد برای پیروزی معنوی بر کسانی که بهروزی و تکامل را به جهان در حال توسعه نوید می‌دهند ولی برای جسم فقر و برای روح رنج به ارمغان می‌آورند.»[۲۳]

نادرست از کار در آمدن نظریّهٔ برخورد تمدّن‌ها، بویژه از منظر گسترش حیرت‌انگیز روابط بازرگانی چین و ایالات متّحده، و حضور رهبران خردمند و صلح‌جو در حوزهٔ تمدّن کنفوسیوسی (چین ـ هند) از یک‌سو، و روی کار آمدن دموکرات‌ها در دو دورهٔ پی‌درپی در ایالات متّحده ـ که به هر حال سیاست ملایم‌تری نسبت به جمهوریخواهان داشتند ـ سبب شد که آموزهٔ «نظم جهانی نو» ـ موقّتاً هم که شده، در محاق خاموشی فرو رود و رقبای اروپایی ایالات متّحده از این فرصت بهره گیرند و به وضعِ خود انسجام بیشتری ببخشند.

در چنین اوضاع و احوالی، دموکرات‌ها در آستانهٔ ورود به کاخ سفید، شکار عقابان جمهوریخواه شدند و در اندک زمانی جهانَ بار دیگر قالب سازوکارهای ابتدای سال ۱۹۹۰ را به خود گرفت. نوبنیادگرایانی که از گوشه و کنار جهان در افغانستان گرد آمده بودند، با عملیّات جنون‌آسای ۱۱ سپتامبر خواب‌های تعبیرنشدهٔ بوش اوّل را به واقعیّت نزدیک کردند تا در فرصت طلایی پیش‌آمده هم سران لیکود با پی‌گیری سرسختانهٔ «دکترین‌پاول» به کشتار بیشتر در مناطق و اردوگاههای فلسطینی دست بزنند و هم ایالات متّحده ماشین خاموش جنگی خود را بار دیگر با سرعتی بی‌مانند به راه اندازد. بودجهٔ دفاعی آمریکا در یک اقدام بی‌سابقه با ۶۰ بیلیون دلار افزایش به ۳۶۰ بیلیون دلار سر کشید و پس از آنکه بساط القاعده و طالبان از افغانستان جمع شد برنامه‌های جدیدی در دستور کار قرار گرفت که در قالب موضوع «محور شیطانی» و ضمن سخنرانی ۲۹ ژوئیهٔ ۲۰۰۱ جورج بوش تحت عنوان «وضع اتّحادیه» رخ می‌نمود. پس از بن لادن ـ که دعوت‌نامه‌ای با پست پیشتاز به واشنگتن فرستاد ـ این بار نوبت صدّام حسین بود که بهانهٔ کافی برای لشگرکشی مجدّد آمریکا به منطقهٔ خلیج فارس به‌دست دهد. ایالات متّحده با بسترسازی گروهی از خبره‌ترین کارشناسان افکار عمومی توانست به گونه‌ای شگفت‌انگیز خشم داخلی ناشی از فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر را از افغانستان به سوی عراق سرازیر کند تا آنجاکه در یک نظرسنجی معلوم شد از هر دو شهروند آمریکایی یک نفر باور کرده است که صدّام مسؤول حمله به مانهاتن است! در شرایطی که کشورهای نه چندان دور از عراق ـ جز ایران ـ به مخرّب‌ترین سلاح‌های ویژهٔ کشتار جمعی و اتمی مجهّز هستند و در حالی که قدرت اتمی اسرائیل، پاکستان، قزاقستان ـ و تجهیزات رو به اتمی شدن ترکیه ـ صلح جهانی را در معرض تهدید جدّی قرار داده است، ایالات متّحده فقط در صدد قلع‌وقمع دیکتاتور عراق است و گاهی نیز برای ایران و کرهٔ شمالی شاخ و شانه می‌کشد. در این که رژیم بعث عراق به علّت نداشتن درک درست از محاسبات و معادلات استراتژیک و ناسازگاری با رویکردهای سالم حاکم بر روابط بین‌الملل، همواره خطری جدّی برای صلح جهانی بوده است، کمترین تردیدی نیست. همچنین در این باره که باید چاره‌ای برای خلع سلاح ارتش عنان گسیختهٔ عراق اندیشید، کمتر کسی دچار دودلی است. نیز، مردم منطقه از استقرار یک نظام دموکراتیک بر پایهٔ آرای مردم عراق در این کشور استبدادزده، به گرمی استقبال خواهند کرد. امّا همه می‌دانند که نه منظور اصلی ایالات متّحده از جنگ با عراق تحقق بخشیدن به چنین اهداف مثبتی است، نه به فرض حذف صدّام چالش‌های عمیق در این منطقهٔ پرشروشور از میان خواهد رفت. برکناری قهرآمیز بعثی‌های عراق ـ هدف نخست آمریکا ـ فقط در شرایطی می‌تواند از پاک کردن صورت مسأله فراتر رود و به حلّ مسأله برسد که همهٔ کشورهای تا بن دندان مسلّح آسیای مرکزی، قفقاز و خاورمیانهٔ عربی خلع سلاح شوند و به موازات تعیین تکلیف رژیم عراق در جریان یک همه‌پرسی، عین همین برنامه پس از بازگشت پناهندگان فلسطینی به خانه‌هایشان در فلسطین اشغالی نیز انجام شود و دولت‌های پاکستان، قزاقستان، اسرائیل و ترکیه ابتدا از سلاح‌های اتمی و کشتار جمعی پاک و سپس به‌پیمان منع گسترش تسلیحات هسته‌ای ملحق شوند. آن گاه می‌توان سری هم به پیونگ‌یانگ زد و از فرزندان چشم بادامی کیم ایل سونگ خواست تا نیروگاه یونگ‌بیونگ را

○ پیشنهاد بسیاری از چهره‌های دانشگاهی و نظریّه‌پردازان ایرانی در زمینهٔ روابط بین‌الملل این است که دولت ایران برای پاسداری از منافع ملّی کشور، و در شرایطی که از سوی کشورهای تا دندان مسلّح اتمی محاصره شده است، در برخی از سیاستهای موسوم به «نجابت سیاسی، فرهنگی!» تجدیدنظر کند.

○ در روزگاری که کسی را یارای آن نیست که از کناره‌گیری آمریکا از پیمان سالت ۲ سخن بگوید و نسبت به آزمایشهای هسته‌ای مکرّر پاکستان، قزاقستان و اسرائیل اعتراض کند، ایالات متّحده به خود حق می‌دهد که از آن سوی جهان به یک حرکت سادهٔ کرهٔ شمالی واکنش تند نشان دهد.

ـ مانند نیروگاه بوشهر ـ تحت نظارت بازرسان سازمان بین‌المللی انرژی اتمی در آورند. به فرض این که جنگ در عراق به برپایی حکومتی مشابه حکومت افغانستان ختم شود، و بدین ترتیب بخشی از استراتژی مهار دوگانهٔ ایالات متّحده در خاورمیانه تحقّق یابد، امّا به راحتی می‌توان تصوّر کرد که این ماجرا پایان کار نیست. گذشته از مشکلات پایان‌ناپذیری که تشکیل هرگونه لویی‌جرگهٔ عراقی را نامحتمل جلوه می‌دهد و درحالی که آمریکا هنوز در ابتدای راه عراق است و هر از چندگاه در یك باتلاق خونی افغانی فرو می‌رود، هوای ابری شبه جزیرهٔ کرهٔ شمالی نیز سودایی‌اش کرده است.

ایفای نقش یك پدرخواندهٔ اقتدارگرا و همه‌کاره از سوی ایالات متّحده، پس از فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی، در متن سناریویی که نویسندگانش همهٔ ابزارهای قدرت اقتصادی و سیاسی جهان را در اختیار داشتند، نوشته و تکمیل شد و در آخرین دهه از هزارهٔ دوم کلید خورد. برخلاف تصوّر مائو که گمان می‌کرد در جهان سه قطبی، نقش پدرخواندگی از آمریکای پیر و روبه‌زوال به امپریالیسم جوان و بالندهٔ کمونیسم روسی (سوسیال امپریالیسم) واگذار خواهد شد، آمریکا پس از یك دوره رخوت، اینك به بهانهٔ انتقام از عاملان جنگ تروریستی ۱۱ سپتامبر، با توپ و تشر وارد میدان شده و به شناسایی و تنبیه خانواده‌های ناراضی پرداخته است. در چارچوب مناسبات پدرخواندگی، رژیم طالبان و اعضای القاعده در شمار خانواده‌های یاغی به حساب می‌آمدند که گرچه سران آن به دست پدرخواندهٔ آمریکا غسل تعمید داده شده بودند، امّا با سوءاستفاده از قدرت، دست به آتش‌بازی زده بودند. پدرخواندهٔ جوان (بوش دوم) باکسی شوخی ندارد. چهرهٔ او سرد و خشن است. گاهی بی‌اعتنا به نظر میانجی‌گران (شورای امنیّت سازمان ملل) تصمیم می‌گیرد، عمل می‌کند و صورت‌بندی خانواده‌ها را آن‌گونه که خود می‌خواهد، تغییر می‌دهد. در افغانستان چنین شد؛ در عراق نیز باید چنین شود. رژیم بعث یکی از خانواده‌های مزاحم است که پدرخواندهٔ آمریکا، با رضایت، سالها شاهد تسلیح آن بوده است؛ خانواده‌ای که اکنون ساز خود را کوك می‌کند و به‌عنوان یك گردنکش زیاده‌خواه پدرخوانده را آزار می‌دهد. حذف این خانوادهٔ شرور کمی دشوار است، بویژه آن که دو عضو بزرگ خانوادهٔ هم‌پیمان آمریکا، تمایل چندانی به این کار به شیوهٔ پدرخواندهٔ آمریکا ندارند. آلمان و فرانسه گرچه نمی‌خواهند مورد غضب پدرخواندهٔ آمریکا قرار گیرند، امّا به این نتیجه رسیده‌اند که اگر قرار است یك خانوادهٔ کوچك ناراضی ـ امّا پولدار ـ فدا شود، باید سهمی در این ماجرا داشته باشند. این دو، خود را آن‌قدر فربه و قدرتمند می‌دانند که چنین سهمی طلب کنند. در این میان نقش پدرخواندهٔ انگلیس برای آشتی دادن خانواده‌های متوسّط اروپا با خانوادهٔ بزرگ ایالات متّحده اهمیّت دارد (تونی بلر در چهارم فوریه به‌منظور جلب رضایت فرانسه با برنامه‌های جنگ‌طلبانهٔ آمریکا به پاریس سفر کرد). اگر اطرافیان تندرو پدرخواندهٔ آمریکا اجازه بدهند و لب به دندان بگیرند، انگلیسی‌ها خواهند توانست آلمان و فرانسه و دیگر خانواده‌های اتّحادیهٔ اروپا را وارد نبرد گانگسترها کنند. وقتی رامسفلد آشکارا دو خانوادهٔ اروپایی را خسته و پیر می‌نامد، ناگزیر اختلافها بالا می‌گیرد. سران خانواده‌ها در داووس گرد می‌آیند تا مشکلات را حل کنند. شارل‌پاسکوا، رییس حزب R.P.F و وزیر اسبق کشور فرانسه می‌گوید: «ظاهراً آمریکا قصد زورآزمایی دارد. با این همه فکر می‌کنم رویارویی با واشنگتن برای پاریس آسان‌تر از آن است که می‌پنداشته‌ایم.» پاسکوا از اعضای پیر و با تجربهٔ خانواده فرانسه، آن‌قدر حساب و کتاب سرش می‌شود که نتیجه بگیرد: «ما در برابر دشنام‌های آمریکا باید خونسرد و متین باشیم. ما با آنان متّحد بوده‌ایم و هستیم امّا دنباله‌رو نیستیم». خانوادهٔ فرانسه نمی‌خواهد نقش جنبی و فرعی در شکل‌بندی تحوّلات جهانی داشته باشد. گرهارد شرودر (صدراعظم آلمان) هم با نگاهی تبارشناسانه به منافع کشور خود، بر ضرورت اتّخاذ یك سیاست مشترك خارجی در خانوادهٔ اتّحادیهٔ اروپا تأکید می‌کند.

پدرخواندهٔ آمریکا خوب می‌داند که نه امروز و نه در آیندهٔ قابل پیش‌بینی چنان قدرتی نخواهد داشت که خانواده‌های یکسره خودی اروپایی را در جنگ‌های خیابانی از میان بردارد. فعلاً نوبت خانوادهٔ کوچك صدّام است. و بعد کرهٔ شمالی...؟

کسی چه می‌داند شاید وقتی دیگر! با فرانسه و آلمان باید به توافق رسید. پدرخوانده برای حذف رقبای خود هیچ‌گاه شتابزده عمل نمی‌کند.

پدرخواندهٔ آمریکا از دوران تلخ جنگ سرد تجربه‌های گران‌قیمتی اندوخته است و می‌داند که هزینهٔ رویارویی با اتّحادیهٔ اروپا بسیار سنگین‌تر از هزینهٔ تقابل با اتّحاد جماهیر شوروی است. پدرخواندهٔ برای تضعیف و حذف خانواده‌های رقیب نقشه‌ها دارد؛ نقشه‌هایی که هیچ‌گاه بیرون از خانواده مطرح نخواهد شد.

«ساتتینو! پسرم! تو چه‌ت شده؟ مثل این که مغزت از کار افتاده! یا شاید هم خودت را به لودگی زده‌ای. دیگه هیچ وقت به افراد خارج از خانواده نگو چه نظری داری».[۲۴] این منطق پدرخوانده است. ماریوپوزو و فرانسیس فورد کاپولا این دیالوگ را تصادفی انتخاب نکرده بودند.

پنجم فوریهٔ ۲۰۰۳ را به یاد آورید. کالین پاول در جمع وزرای امور خارجهٔ کشورهای عضو شورای امنیّت متّحد گفت: «ایالات متّحده مدارك مستندی در مورد عراق دارد. امّا من نمی‌توانم این اسناد را در این جمع ارائه کنم.»

سخن پاول نصیحت دن کورلیونه به پسرش را تداعی می‌کند: «هیچ وقت به افراد خارج از خانواده نگو چه نظری داری.» همهٔ اعضای شورای امنیّت عضو خانواده پدرخوانده نیستند!!

ب ـ II. پدرخواندهٔ صدّام

دوازده سال پیش، در جریان جنگ خونین نفت، همراه گروهی از پزشکان بدون مرز، برای کمك‌رسانی به خیل بی‌شمار مردم جنگ گزیده‌ای که با پای آبله‌دار و سرمازده، کوه‌های پر از برف حاجی عمران را پشت سر گذارده و به ایران پناه آورده بودند، به منطقه رفته بودیم. در میان پناهجویان، فراوان بودند مادران شاهد جان‌باختن کودکان خود از فرط سرما و گرسنگی. چهره‌های ماتم‌زده و زخمی از خراش ناخن‌ها، سر و صورت‌های گل مالی شده، حکایت از راز تلخ درون می‌کرد «تلخ همچون عبور دشنه‌ای زنگار گرفته از اعماق جان.» دریغ از یك قوطی شیر خشك؛ دریغ از چند شاخه هیزم خشك و آتشی برای تداوم زندگی؛ دریغ از چند کپسول آنتی‌بیوتیك و یك شیشه شربت و داروی تب‌بر؛ دریغ از انسانیّتی که طرفین درگیر در جنگ به یغما برده بودند. ایران ما سرزمین عجیبی است: آغوش گرمی برای میهمانان ناخواندهٔ عراقی و افغانی. پناهجویان که هنوز داغ کشتار حلبچه را در دل داشتند و به صدّام و بوش نفرین می‌فرستادند. همه‌جور آدم از آن سوی مرزها آمده بودند. چه بسیار کسانی که در میانهٔ راه ماشین فلان ادارهٔ عراقی را برداشته و با چهار چرخ پنچر و رینگ‌های کج، خود را سالم به این سو رسانده بودند و به دنبال مشتری می‌گشتند. قیمت؟ ده درصد زیر مفت! غیر از اتومبیل، وسایل خانه ـ که توسّط فرصت‌طلبان تاراج شده بود ـ به نازل‌ترین بهای ممکن فروخته می‌شد. جایی که جان ارزش نداشته باشد چه باك که تلویزیون رنگی یك نوعروس زیرآوار مانده ۱۰ هزار تومان معامله شود. وسایل پیشرفتهٔ بیمارستانی نیز چوب حراج خورده بود؛ حتّی یونیت دست نخوردهٔ دندانپزشکی. بازار عجیبی بود. برای من که با زبان‌های مختلف تا اندازه‌ای آشنا هستم، برقراری ارتباط با مردم و جلب اعتماد آنان چندان دشوار نبود. در آن آشفته‌بازار که همه به دنبال یك لقمه زندگی بودند، به فردی برخوردم که سرش در معاملهٔ سیاست بود. او از صدّام حسین چنان سخن می‌گفت که انگار سالها با وی دمخور بوده است: «آقا! صدّام کپی مایکل کورلیونه است. او عادت دارد که هر هفته یك بار در سینمای شخصی خود، فیلم پدرخوانده ۱ و ۲ را تماشا کند. او حتّی مانند پدرخوانده لباس می‌پوشد. کلاهش را دیده‌اید؟ عین کلاه گانگسترهای مافیایی است. او به همان راحتی پدرخوانده‌های ایتالیایی و آمریکایی آدم می‌کشد. افراد نزدیك به صدّام نیز همه نوکیسه‌ها و لومپن‌هایی هستند که به فرمان صدّام ـ فرمان نه با زبان که با اشاره ـ آدم‌های گردن کلفت و ناراضی را به قتل می‌رسانند. آقا! ارتشبد ماهر عبدالرّشید (فرمانده سپاه سوم ارتش عراق) به دستور صدّام حسین کشته شد. سقوط هلی کوپتر صحنه‌سازی بود. آقا! این عزّت ابراهیم که می‌گویند نفر دوم حزب بعث است، درجوانی یخ فروش بوده است، مثل گورینگ، مثل هس. اکثر مسؤولان وزارت خارجهٔ عراق بی‌سوادند. آنان پیش از آن که

○ سران پنج کشور حوزهٔ خزر در نشست عشق‌آباد توافق کردند که تا برگزاری نشست آتی ـ در تهران ـ از هرگونه بهره‌برداری از منابع نفت و گاز در خزر و بستن پیمانهای دوجانبه بپرهیزند. امّا دقیقاً ۴۸ ساعت پس از این توافق خبر رسید که روسها و قزاقها شمال خزر را میان خود تقسیم کرده‌اند و به دنبال آن شنیده شد که مجلس جمهوری آذربایجان توافق‌نامهٔ این کشور با قزاقستان دربارهٔ دریای خزر را تصویب کرده است.

○ اهمیّت اقتصادی خزر سبب شده است که قدرتهای فرامنطقه‌ای ـ بویژه ایالات متّحده ـ به هر شیوهٔ ممکن و از راه هم‌پیمانانشان و شرکتهای سرمایه‌گذار وارد منطقه شوند و بکوشند با دخالتهای مستقیم و نامربوط، استقلال و ابتکار عمل را از پنج کشور ساحلی این دریاچه بگیرند.

دیپلمات باشند، هفت تیرکش‌اند. بروید تحقیق کنید ـ اگر دروغ بود گردن من را بزنید... صدّام همه را بازی داده. یك روز مامْ جلال (منظورش جلال طالبانی رهبر اتّحادیهٔ میهنی کردستان عراق بود) را احضار می کند و به او وعدهٔ پست و مقام می‌دهد، روز دیگر کاك مسعود را (منظورش مسعود بارزانی رهبر حزب دموکرات کردستان عراق بود). آقا به خدا این رجوی شما؟!! و سربازان بدبختش آلت دست صدّام شده‌اند. صدّام از بچه‌های ایرانی برای بازجویی و سرکوب مردم عراق استفاده می کند. رجوی که سهل است، اگر روزی عدی و قصی (دو پسر صدّام) برایش شاخ شوند، ترتیب آنها را هم می‌دهد....» [و من امروز به یاد می آورم که پدرخواندهٔ صدّام درست مانند مایکل کورلیونه ترتیب قتل دامادهایش را داد. دو داماد صدّام که همراه همسرانشان به اردن گریخته بودند، پس از دریافت ضمانتی که همسر صدّام از سوی وی به آنان داده بود، به عراق بازگشتند و بی‌درنگ کشته شدند.]

در سرمای استخوان‌سوز کوهستان‌های اطراف پیرانشهر، کنار چادری که میخ‌های آن پوشیده از برف بود، با آن دوست ناشناس نشستیم، سیگاری چاق کردیم و یك لیوان چای ـ که از شما چه پنهان پنداری ده بار گرم شده بود ـ نوشیدیم. او برای من شعری از «شیر کو بی کس» (شاعر برجستهٔ کرد) خواند و من برایش از شاملو خواندم. شاملو، پس از فاجعهٔ حلبچه، تن و جان رنجورش را گذاشته بود روی کولش و به کشورهای مختلف اروپایی رفته بود و شعر خوانده بود و برای مردم زخمی کُرد پول جمع کرده بود تا مدرسه‌ای ویران دوباره ساخته شود و دیوار فرو ریختهٔ درمانگاهی، برپا گردد....

همهٔ دارایی آن دوست یك رادیوی دو موج بود. روز چهارم یا پنجم سفر بود که بار دیگر دیدمش. او از متارکهٔ جنگ سخن می گفت؛ از سازش پنهانی صدّام و بوش؛ از هزاران سرباز نوجوان عراقی که زیر بولدوزرهای آمریکایی خمیر شده بودند؛ از ده‌ها هزار بچهٔ عراقی که یتیم شده بودند؛ از شهرهای ویران شدهٔ عراق؛ از پول نفتی که می‌بایست به حساب کویت ریخته شود: «صدّام هم جنایتکار است، هم احمق و هم خائن. او اگر یك ذرّه مسایل سیاسی سرش می‌شد به انقلاب ایران حمله نمی کرد. او اگر سیاست می‌فهمید، کویت را اشغال نمی کرد...، او حتّی به اندازهٔ مایکل کورلیونه نیز از مناسبات حاکم بر پدیدهٔ قدرت و ثروت سر در نمی آورد. او عراق را نابود کرده است... مانند هیتلر که آلمان را نابود کرد.» آدولف حسین نامی بود که آن دوست برای صدّام به کار می‌برد.

اکنون دوازده سال از آن ماجراها می گذرد و بار دیگر پدرخوانده‌ها ـ یکی غول و دیگری جوجه ـ در آستانهٔ زورآزمایی مجدّد قرار گرفته‌اند. پدرخواندهٔ آمریکا با تمام قوا آمده است. او در خانوادهٔ خود، بیش از بیست هزار سلاح اتمی دارد. سلاح‌هایی که فقط دو نمونه‌اش از جنس اورانیوم و پلوتونیوم، هیروشیما و ناگازاکی را در یك چشم به هم زدن به تلی از خاك و جسد تبدیل کرد. پدرخواندهٔ شارون نیز کم‌وبیش دویست سلاح اتمی بسیار نیرومند در اختیار دارد. هواپیماهای اسرائیل یك بار در جریان عملیّاتی سریع و غافلگیر کننده نیروگاه اتمی عراق را با خاك یکسان کردند. به اعتبار این همه سلاح، قدرت نظامی عراق در مقایسه با آمریکا و اسرائیل مورچه‌ای است در زیر پای یك فیل عظیم‌الجثّه. کسی برای سقوط و نابود شدن صدّام اشك نمی‌ریزد. صدّام بی گمان جنایتکار جنگی است. تجاوز به ایران و کویت، قتل‌عام مردم حلبچه بوسیلهٔ گاز خردل و سلاح‌های شیمیایی دیگر، کشتار هزاران ناراضی کُرد و شیعه و کمونیست، استفاده از سلاح‌های شیمیایی برضدّ سربازان مظلوم ایرانی، فرو کوفتن شهرها و مناطق غیر نظامی ایران و ریختن خون هزاران تن از ایرانیان بی گناه و بی‌دفاع و... هر یك به تنهایی می تواند صدّام را روی صندلی میلوسوویچ و دیگر جنایتکاران جنگی بنشاند. بازرسی بی‌نتیجهٔ کارمندان هانس بلیکس نمی تواند ما را به این نظر که دست صدّام از سلاح‌های ویژهٔ کشتار جمعی خالی است، قانع کند. موشك‌های اسکاد عراقی ممکن است در هرجا جاسازی شده باشد، درحوالی «رمادی» یا در زیر تونلی ناشناخته در اعماق پیچیدهٔ شبکهٔ فاضلاب بغداد، یا در حفره‌های نامریی روستایی در تکریت یا در هر خراب‌شدهٔ دیگر. نباید در مسلّح بودن صدّام

کمترین تردیدی به خود راه داد. همچنین نباید از یاد برد که دیکتاتور عراق دچار چنان جنون لاعلاجی است که در هر فرصتی ممکن است برضدّ همسایگان خود دست به عملیّاتی جبران‌ناپذیر بزند. همه این‌ها درست. امّا واقعیّت این است که توان نظامی عراق نه آمریکا را تهدید می‌کند و نه در حدّاکثر قابلیّت و فعلیّت خود خطری برای اسرائیل قلمداد می‌شود. نکتهٔ دیگر این که فقط کسانی حق دارند بی‌خونریزی، مردم عراق و منطقه را از شرّ صدّام نجات دهند که خود: اوّلاً دستشان به خون مردم همین منطقه آلوده نباشد؛ ثانیاً کارنامهٔ حقوق بشری‌شان دست کم، سیاه‌تر از صدّام نباشد. با در نظر گرفتن این دو شرط حدّاقل - که خرد جمعی جهانیان بر آن مُهر تأیید می‌زند - می‌توان از هم‌اکنون مجوّز ایالات متّحده و هم‌پیمانانش را برای آغاز جنگ مردود شمرد. برداشتن غدّهٔ صدّام از راه جنگ، آن هم با چنین وسعتی - هزینه‌های سنگینی به مردم بی‌پناه و غیرنظامیان عراق تحمیل خواهد کرد. جنگ و آدم‌کشی ممنوع. همهٔ هوادار جامعهٔ مدنی جهانی به پاس رعایت حریم حرمت انسانیّت باید این چند کلمهٔ ساده را تبدیل به یك حرکت جهانی در مخالفت با جنگ کنند. ملت آمریکا با حمایت گستردهٔ همهٔ مردم صلح‌دوست جهان می‌تواند زمامداران عنان گسیختهٔ خود را بر سر جایشان بنشاند، مشروط بر این که ما در انجام رسالت خود کوتاهی نکنیم.

بن‌بست در آلماتی

پس از استقلال پاکستان و پیروی این کشور از سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متّحده، دخالت در اوضاع داخلی افغانستان، حمایت بی‌چون و چرای مادّی و معنوی از جریانهای بنیادگرا و تقلیل این گروه‌ها تا حدّ ابزار دست‌یابی به اهداف سیاسی - اقتصادی پاکستان بویژه در پشتونستان، میان اسلام‌آباد و دهلی نو مشکلات پیچیدهٔ ژئوپلیتیکی به‌وجود آمده است. این چالش‌ها با توجّه به قدرت اتمی دو کشور چنانچه به تقابل نظامی بینجامد، می‌تواند تبدیل به فاجعه‌ای سخت و حشتناك شود. در سالی که گذشت، مناقشهٔ هند و پاکستان، گاه تاحدّ بروز یك جنگ تمام عیار پیش رفت. چنان که در چهاردهم ماه مه، وقتی گروهی از تروریست‌های بنیادگرا - که به لحاظ مبانی ایدئولوژیك تفاوت چندانی با القاعده ندارند و به گونهٔ مشخّص از نهادهای پیدا و پنهان قدرت در دولت پاکستان تغذیه می‌شوند - خود را به صورت سربازان ارتش پاکستان آراستند و در مناطق مرزی هند و پاکستان در کشمیر، خونریزی و کشتار را تا حدّ قتل عام زنان و کودکان هندی افزایش دادند، دور تازه‌ای از بحران در آسیب‌پذیرترین بخش خطّ گسل برخورد تمدّن‌ها در شبه قارّه پدید آمد.

سرزمین کشمیر از سال ۱۹۴۹ که به دو بخش جامو - کشمیر و کشمیر آزاد میان هند و پاکستان تقسیم شده است، تاکنون دست کم شاهد سه جنگ بزرگ بوده است. درسالی که گذشت، آرایش نیروهای نظامی طرفین مناقشه، کشمیر سر سبز را تا آستانهٔ یك جنگ تمام‌عیار پیش برد. پاکستان که مهم‌ترین پایگاه‌های خود را در مناطق پشتون‌نشین افغانستان از دست داده است و پس از سقوط دوستان گرمابه و گلستانش در حکومت طالبان، تا اندازهٔ زیادی نبرد در میدان موازنهٔ قدرت در منطقه را به ایران و هند و روسیه باخته است، برای تثبیت موقعیّت خود در کشمیر به هر دری مشت می‌کوبد. گذشته از نوع شکل‌بندی حکومت کنونی پاکستان - که نمونهٔ بی‌نظیر یك دیپلماسی فرصت‌طلب را رهبری می‌کند - واقعیّت این است که پس از به قدرت رسیدن ژنرال ضیاءالحق و تجدید سازمان ISI، حاکمیّت سیاسی پاکستان - و نه فقط حکومت‌های مقطعی از جمله نواز شریف و بی‌نظیر بوتو و دیگران - سخت با تروریسم بنیادگرا از نوع طالبان و القاعده آمیخته شده است. حکومت پاکستان دستکم از دو دهه پیش مهمترین پایگاه و مأمن تروریست‌هایی بوده است که به گونه‌های مختلف دولت‌های مسالمت‌جوی همسایه از جمله ایران، هند، تاجیکستان، ازبکستان و افغانستان در دوران برهان‌الدّین ربّانی را تهدید کرده‌اند و گاه با اهمال و تجاهل، منافع غرب را نیز به مخاطره انداخته‌اند. شهرهای شمالی پاکستان از جمله پیشاور، خوست و دهها منطقهٔ قبیله‌ای و ایل‌نشین از بیست سال پیش تاکنون میزبان کسانی بوده است که فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر یکی از دسته گل‌هایشان به‌شمار می‌رود! اینك که پاکستان از سلاح اتمی نیز

○ دخالت ایالات متّحده و حضور شبه نظامی این دولت در حوزهٔ خزر، با انتقال تدریجی پایگاه نظامی خود از اینجرلیك (در ترکیه) به آبشورون (در جمهوری آذربایجان)، نه تنها به کاهش توان چانه‌زنی ایران انجامیده، بلکه به هم‌پیمانان آمریکااین فرصت را داده است که گذشته از زیر پا گذاشتن تعهدّات سیاسی و اخلاقی خود در اجلاس عشق‌آباد، سطح مطالبات خود را در مذاکره با ایران افزایش دهند.

سود می‌برد و پس از روی بر تافتن ایالات متّحده از طالبان، یك شبه به ائتلاف كذایی مبارزه با تروریسم پیوسته است، مناقشهٔ كشمیر فرصت تازه‌ای فراروی اسلام آباد قرار داده است تا لشگر شكست خوردهٔ تروریست‌های بنیادگرا و سرگردان را ـ كه گفته می‌شود بالغ بر دوازده هزار تن هستند ـ به مرز هند گسیل كند و بخشی از فراریان القاعده و طالبان را نیز برای روز مبادا!! در كنف حمایت خود بگیرد.

چنین عملكردی كه با پشتیبانی صریح ایالات متّحده بسترسازی و عملیّاتی می‌شود، رهبران هند را چنان بی‌تاب كرده است، كه نخست‌وزیر واجپایی در جمع سربازان هندی مستقر در خطّ مرزی كشمیر ناگزیر از نبرد سرنوشت‌ساز سخن گفت. در مقابل شكیبایی هندیان، پاكستانی‌ها قدرت اتمی خود را به رخ می‌كشند و از مصوّبهٔ ۱۹۹۷ شورای امنیّت سازمان ملل در مورد برگزاری انتخابات در كشمیر سخن می‌گویند. به كار گرفتن چنین ترفندی، به هیچ‌وجه بیانگر مواضع مثبت نتواند بود؛ نكته‌ای كه در كنفرانس آلماتی نیز از سوی پرویز مشرّف در حضور پوتین و واجپایی مطرح شد، امّا در برابر استدلالهای متقن در خصوص پشتیبانی اسلام‌آباد از گروههای تروریست، دست ارتشبد برای یك مانوور دموكراتیك بسته شد. شاید روزی بتوان از راه یك انتخابات دموكراتیك برای همیشه به بحران كشمیر پایان داد، امّا قدر مسلّم این است كه چنین رویكرد دموكراتیكی پیش از آنكه مجال تحقّق در عرصهٔ مناقشهٔ كشمیر بیابد، باید در صحنهٔ عمومی حیات سیاسی پاكستان عملی شود.

گل‌های فرانسوی

در سال ۲۰۰۲، آونگ دموكراسی در فرانسه تا اندازه‌ای به ثبات و یك دستی كم سابقه‌ای نزدیك شد. به قدرت رسیدن راست‌های افراطی در اتریش (حزب یورگ هایدر) و ایتالیا (گروه برلوسكونی) و شكست سوسیالیست‌ها (ژوسپن) از راست‌های تندرو (لوپن) در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، در محافل اجتماعی و سیاسی ایران با نگرانی ویژه‌ای تحت بررسی غیركارشناسانه و یكسره احساساتی قرار گرفت، تا آن جا كه وقتی راست میانه‌رو به رهبری گلیست‌ها (ژاك شیراك) از صندوق انتخابات ریاست جمهوری فرانسه پیروز بیرون آمد، پنداری دنیا به كام چپ‌های جوان ایرانی شیرین شد.

در این جا فرصت كافی برای نقد و بررسی جامعه‌شناختی فرایندهای پیش گفته نیست، با این همه به مناسبت انتخابات فرانسه و پیروزی راست میانه چند نكته مطرح می‌شود:

الف) در سالهای گذشته رفتارشناسی مردم فرانسه در انتخابات، نشان از گرایش آنان به نوعی «همزیستی» حزبی در متن قدرت سیاسی دارد. برای مثال، اگر در انتخابات ریاست جمهوری سوسیالیست‌ها رأی اعتماد مردم را جلب كرده‌اند، در مقابل، نخست‌وزیر كه به تناسب اكثریّت نمایندگان پارلمان، تقریباً با رأی مردم به رئیس‌جمهور تحمیل می‌شود از جناح راست برگزیده شده است. آخرین نمونهٔ چنین فراگردی (همزیستی)، توزیع قدرت میان گلیست‌ها (شیراك) و سوسیالیست‌ها (ژوسپن) بود. امّا نتیجهٔ دو انتخابات اخیر، بیانگر این نكته است كه مردم ـ شاید به علّت ضرورت یكدست شدن قدرت و حلّ سریع‌تر مشكلات كشور ـ آرای دوگانهٔ خود را بایگانی كرده و زمام امور را به دست راست میانه سپرده‌اند (گرایش به آلترنات).

ب) چنین فرایندی از چند منظر قابل تأمّل است:

ب ـ ۱. سوسیالیست‌ها با شعار عدالت اجتماعی وارد انتخابات می‌شوند. آنان با اعتقاد به همگرایی بیشتر، در برابر مهاجران اروپایی، آسیایی و آفریقایی چندان روترش نمی‌كنند و كفه سیاست خاورمیانه‌ای خود را به گونه‌ای محسوس با ایالات متّحده همساز و به نفع صهیونیست‌ها سنگین می‌كنند. به نظر می‌رسد كه مردم فرانسه ـ پس از ۱۱ سپتامبر ـ از كثرت مهاجران، بویژه رنگین‌پوستان نگران هستند. از سوی دیگر، عملكرد فاشیستی و جنایتكارانه حزب لیكود، كار را به جایی رسانده است كه افكار عمومی فرانسه مایل است دولتمردان فرانسه از موضعی مستقل و در قالب یك حكومت معتقد به شیوه‌های دموكراتیك و ضدّ خشونت، سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود را تنظیم كنند و تا حدّ امكان از

○ دولتهای حاشیهٔ خزر، در بیراهه‌ای كه افتاده‌اند، حتّی منافع ملّی خود را نیز ـ برای لطمه زدن به ایران ـ نادیده می گیرند و به شیوه‌ای باورنكردنی از یاد می‌برند كه خاك ایران تنها راه امن و مقرون به صرفهٔ اقتصادی برای فرستادن نفت و گازشان به ارزش میلیاردها دلار به سوی آبهای آزاد است.

ایالات متّحده و پشتیبانی یکسویه از صهیونیست‌ها فاصله بگیرند.

ب ـ ۲. راست‌های افراطی، پرچم دفاع از هویّت ملّی و امنیّت اجتماعی را برمی‌افرازند، مهاجران را عامل اصلی پولاریزه شدن جامعه و به خطر افتادن هویّت فردی و اجتماعی و انگیزۀ بحران ملیّت می‌دانند و سخت بر چهرۀ صهیونیسم چنگ می‌کشند. گرچه مردم فرانسه از ناامنی‌های اجتماعی، و تهدید شدن فرهنگ ملّی خود از سوی اقوام و گروه‌های مهاجر نگران هستند، با این همه شخصیّت و حافظۀ تاریخی‌شان اجازه نمی‌دهد از جریانهایی که پشت صلیب‌های شکسته، خاطرات تلخ اشغال پاریس را تداعی می‌کند، بیش از ۱۷ درصد حمایت کنند. اعتماد مردم فرانسه به راست میانه که تلفیقی تعدیل شده از این دو دیدگاه را نمایندگی و رهبری می‌کند، بیانگر روحیۀ متعادل ملّتی است که این بار تصمیم گرفته آونگ دموکراسی را با ثبات بیشتری برخلاف جهت سیاست همزیستی به حرکت در آورد.

هوای توفانی در شبه جزیرۀ کره

پس از سخنرانی غیرمسؤولانۀ رئیس جمهور ایالات متّحده در ۲۹ ژوئیه ۲۰۰۱، و طرح موضوع موهوم محور شیطانی، سینمای هالیوود نیز به سفارش دیک‌چنی و با پول‌های سرشار کارتل‌ها و تراست‌ها وارد میدان شد تا از فرزندان کیم‌ایل سونگ شجرۀ خبیثه‌ای به شکل شیاطین ضدّ صلح و دشمن حقوق بشر بتراشد. در این فیلم‌ها قدرت نظامی کرۀ شمالی ـ که حدّاکثر در تولید موشك‌های میان‌برد غیر اتمی تعریف می‌شود ـ چنان اغراق‌آمیز به تصویر کشیده شده است که پنداری قدرتی ماورای توان فعلی فن‌آوری جهانی ناگهان در گوشه‌ای از کرۀ زمین ظاهر شده است و هیچ هدفی جز نابود کردن آمریکا ندارد. چنین پندار اغراق‌آمیزی از قدرت نظامی کرۀ شمالی، کار را به جایی کشید که مادلین آلبرایت در روز ۱۳ ژانویۀ ۲۰۰۳ به جورج واکر بوش هشدار داد که ایالات متّحده باید به جای حملۀ نظامی به عراق، در درجۀ نخست ماشین جنگی پیونگ یانگ را منهدم کند. این ادّعا در شرایطی صورت می‌گرفت که در اواخر سال ۲۰۰۲، نیروهای گشت دریایی آمریکا، یك کشتی باری حامل موشك‌های اسکاد کرۀ شمالی برای یمن را توقیف کرده بودند.

واقعیّت این است که ایالات متّحده ـ پس از فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی ـ به لحاظ نظامی، به‌قدرت مسلّط در جهان معاصر تبدیل شده است. این گفته به معنای نادیده گرفتن قدرت اقتصادی و نظامی چین، هند، اتّحادیۀ اروپا، روسیه و جهان اسلام نیست. به همین دلیل نیز از زمامداران آمریکا انتظار می‌رود با خویشتن‌داری، حسن‌نیّت و ارتقاء حسّ مشارکت جهانی در سیاست گذاریهای خود، اقتدار بالقوّۀ ایالات متّحده را در خدمت صلح بالفعل به کار گیرند. امّا سوگمندانه واقعیّت جز این است. در سالی که گذشت صاحب این قلم طی نامه‌ای مبسوط به همکاران دانشگاهی‌اش ـ که کم‌وبیش نفوذی هم در سیاست خارجی آمریکا دارند ـ [از جمله آقایان هانتینگتون و فوکویاما] از ایشان خواست که ارادۀ خود و سیاستمداران کاخ سفید را به استقرار صلح معطوف کنند.[۲۵] امّا موضوع اسف‌انگیز این است که آرایش فعلی چهره‌های سیاسی ـ نظامی در کاخ سفید، فقط گفتمان جنگ را معنی می‌کند. یکی از محورهای مورد نظر من در آن نامه، هیاهوی مربوط به «تسلیحات هسته‌ای ایران» بود. در آن نامه، نگارنده با تشریح وضع کشورهای خاورمیانه و گسترش تسلیحات اتمی در کشورهایی مانند پاکستان، هند، قزاقستان، اسرائیل ـ و تا اندازه‌ای ترکیه ـ و وجود زمینه‌های اتمی شدن در بسیاری از کشورهای منطقه بر این نکته تأکید کرد که گرچه دولت ایران به اعتبار گزارش‌های مکرّر بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، به هیچ‌وجه تصمیم به غنی‌سازی اُرانیوم در راستای اهداف نظامی ندارد، با این همه، پیشنهاد ما ـ بعنوان چهره‌های دانشگاهی و نظریّه‌پردازان روابط بین‌الملل ـ این است که دولت ما برای پاسداری از منافع ملّی ایران، و در شرایطی که از سوی کشورهای تا دندان مسلّح اتمی محاصره شده است، می‌باید در برخی از سیاست‌های موسوم به «نجابت سیاسی، فرهنگی!!» تجدید نظر کند. ظاهراً دیپلمات‌های کرۀ شمالی توصیه‌های ما را بهتر شنیده‌اند!!

بپذیریم که آمریکاییان بیش از اندازۀ متعارف دربارۀ برخی رخنمودهای داخلی کشورهای غیر

○ **بی تعارف باید این واقعیّت را بپذیریم که روابط سیاسی ایران و روسیه در دو دهۀ گذشته هیچ گاه از عمق استراتژیك برخوردار نبوده است. دفاع روسها از پروژۀ بوشهر هم صرفاً بر پایۀ منافع ملّی خودشان و برای فشار آوردن به ایالات متّحده صورت می‌گیرد.**

○ روسیه، آذربایجان و قزاقستان، بی‌اعتنا به توافق عشق‌آباد و بی توجّه به اخلاق سیاسی و رعایت پیمانهای دیپلماتیک و حقوق همسایگان، بی‌موافقت ایران و ترکمنستان بهره‌برداری از منابع نفت و گاز دریاچهٔ خزر را آغاز کرده‌اند.

هم‌پیمان خود هیاهو به راه می‌اندازند. در روزگاری که کسی را یارای آن نیست که از خروج آمریکا از پیمان سالت ۲ سخن بگوید و نسبت به آزمایش‌های مکرّر هسته‌ای پاکستان، قزاقستان و اسرائیل اعتراض کند، ایالات متّحده به خود حق می‌دهد از آن سوی جهان به یك حرکت سادهٔ پیونگ‌یانگ واکنش شتابزده نشان دهد. آیا در آمریکا سیاست خارجی را مردان وزارت جنگ دیکته می‌کنند؟

در دهم ژانویهٔ سال جاری کرهٔ شمالی تصمیم گرفت ضمن خروج از پیمان «منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای»، نیروگاه «یونگ‌بیونگ» را نیز فعّال(تر) کند. این کار در شرایطی انجام شد که کرهٔ شمالی پس از تحریکات آمریکا، دو تن از نمایندگان سازمان جهانی انرژی اتمی را از کشور خود رانده بود! این حرکت - که بی‌درنگ واکنش‌های شتابزدهٔ کشورهایی چون روسیه، کرهٔ جنوبی، فرانسه، ژاپن و... را برانگیخت - در حالی صورت گرفت که نمایندگان کرهٔ شمالی در مکزیك سرگرم رایزنی و گفت‌وگو با بیل ریچاردسون بودند. او که سابقهٔ مذاکره با کره‌ای‌ها را دارد و تا حدودی به زبان آنان آشناست، برای آخرین بار (در دهم ژانویه) از نمایندگان پیونگ‌یانگ شنید که آنان از اتم فقط برق و انرژی و دیگر کاربردهای صلح‌طلبانه می‌خواهند و به دنبال جنگ و خونریزی نیستند. کره‌ای‌ها حتّی محمّدالبرادعی را نیز نسبت به آنچه در نیروگاه یونگ‌بیونگ می‌گذرد توجیه و مجاب کردند.

مواضع چند پهلوی روس‌ها و دعوتشان از کره‌ای‌ها برای حفظ منافع جامعهٔ جهانی و همسایگان خود؛ اقدام شتابزدهٔ فرانسوی‌ها برای مقابله با حرکت پیونگ‌یانگ؛ دیپلماسی نرم ژاپنی‌ها و اضطراب سئول؛ و... همه و همه تحت تأثیر شیپور گوشخراش تبلیغات واکنشی بر ضدّ کشوری صورت می‌گیرد که سیاست خارجی آمریکا با همیاری یکی از بازوهای خود یعنی سینمای هالیوود آنان را دشمنان بشریّت معرّفی می‌کند.

اینك باید پذیرفت که صلح پایدار جهانی برای همهٔ مردم جهان بزرگ‌ترین دغدغه است و وجود جنگ‌افزارهای اتمی، بالقوّه می‌تواند صلح جهانی را به مخاطره اندازد. همچنین وجود چنین تسلیحاتی (ویژهٔ کشتار جمعی) در کشورهایی با دولت‌های بی‌ثبات و ماجراجو نعل وارونه است.

بی‌درنظر گرفتن رژیم نژادپرستی مانند اسرائیل - که هم مجهّز به سلاح اتمی است و هم بالفعل همواره تهدیدی بزرگ برای صلح خاورمیانه و جهان تلّقی می‌شود - می‌توان این پرسش را مطرح کرد که در کشوری مانند پاکستان با قدرت اتمی - اگر فردا بر اثر کودتا یا هر ماجرای غیرقابل پیش‌بینی دیگر جماعتی به قدرت برسند که کمترین تعهّدی نسبت به صلح جهانی نداشته باشند، چه مصیبت بزرگی رخ خواهد داد؟ بویژه آن که در این کشور از کودتای ژنرال ضیاءالحق تا کودتای پرویز مشرّف، هیچ‌گاه رژیم‌های باثبات مستقر نبوده‌اند. آیا در مقایسه با قدرت اتمی اسرائیل و پاکستان، به‌راستی کرهٔ شمالی یك خطر جدّی به‌شمار می‌رود؟

خزر در اغما

در پایان سخن، - که بیش از ظرفیّت یك جستار به درازا کشید - شایسته می‌داند با احترام در پیشگاه استاد بزرگوار دکتر پیروز مجتهدزاده، یکی از مهمترین مسائل ژئوپلیتیکی آسیای مرکزی را بی‌توجّه به گفتمان‌های سیاسی در داخل کشور ارزیابی کند. در آغاز اردیبهشت ماه ۱۳۸۱، رئیس‌جمهور ایران همراه با چهار همتای خود - که سرزمین‌هایشان در حاشیهٔ دریاچه مازندران قرار دارد - در عشق‌آباد گرد آمدند تا رژیم حقوقی دریاچه را از راه دیپلماتیك و به شیوهٔ گفت‌وگوهای مبتنی بر مفاهمه تعیین کنند. اجلاس عشق‌آباد چنان که تصوّر می‌رفت، با توجّه به پیچیدگی‌های موضوع راه به جایی نبرد و سران پنج کشور توافق کردند تا برگزاری نشست آتی - در تهران - از هرگونه بهره‌برداری از منابع نفت و گاز دریا و انعقاد پیمان‌های دو جانبه بپرهیزند. امّا در شرایطی که رئیس‌جمهور ایران هنوز آسیای مرکزی را ترك نکرده و سرگرم دیدار با رهبران ازبکستان و قرقیزستان و بازدید از دیگر کشورهای منطقه بود، و دقیقاً ۴۸ ساعت پس از توافق یادشده، خبر رسید که روس‌ها و قزاق‌ها شمال خزر را میان خود تقسیم کرده‌اند (**نوروز**، ۸۱/۲/۲۵). همچنین به دنبال

این خبر حیرت‌انگیز شنیده شد که مجلس جمهوری آذربایجان توافق‌نامهٔ این کشور با قزاقستان دربارهٔ دریای خزر را تصویب کرده است. برپایهٔ این توافق، دو کشور مقرّر داشته‌اند که بستر دریاچهٔ خزر را در محدودهٔ آب‌های خود به بخش‌های ملّی تقسیم کنند. (**ایران**، ۸۱/۲/۱۱). مجلس جمهوری آذربایجان در شرایطی این توافق را از بیست‌وچهارم اردیبهشت ۱۳۸۱ لازم‌الاجرا دانست که در طرف دیگر ماجرا، داستانی شگرف در شرف وقوع بود. همهٔ شواهد حکایت می‌کرد که روسیه و قزاقستان وارد عمل شده و معاهده‌ای تنظیم کرده‌اند که به موجب آن بهره‌برداری مشترك و مساوی از منابع دریاچه در مناطق کورکانگازی، تسنترالنایا، و خوالینسکو در دستور کار قرار می‌گیرد. در چنین هرج‌ومرجی، ترکمنستان نیز برای آن که از قافله عقب نماند وارد گود خزر شد و اوکراین را به همکاری در ساخت خطّ لوله گاز از مسیر افغانستان فراخواند. دیپلماسی روی یخ، با اجرای پروژهٔ سه میلیارد دلاری خطّ لولهٔ باکو-تفلیس-جیحان وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد، تا همگان دریابند که انفعال سیاست خارجی ما تا چه اندازه می‌تواند منافع ملّی را به مخاطره اندازد و نان از دهان کودکان ایرانی برباید.

مشکل رژیم حقوقی خزر از آن‌جا آغاز می‌شود که این دریاچه بعنوان بزرگترین دریاچهٔ جهان- که از بعضی دریاها نیز فراخ‌تر است و پنج کشور را به میهمانی خود خوانده است- تابع هیچ قانون مشخّصی در کنوانسیون‌های بین‌المللی نیست. اهمیّت اقتصادی خزر سبب شده است که قدرت‌های فرامنطقه‌ای-بویژه آمریکا-به هر شکل ممکن و از طریق دولت‌های هم‌پیمان و شرکت‌های تجاری وارد منطقه شوند و بکوشند با دخالتهای مستقیم و نامربوط خود، استقلال و ابتکار عمل را از پنج کشور ذینفع حاشیهٔ دریاچه سلب کنند. دخالت ایالات متّحده و حضور شبه‌نظامی این کشور در حوزهٔ خزر، با انتقال تدریجی پایگاه اینجرلیك (ترکیه) به آبشورون (آذربایجان) نه تنها به تضعیف موقعیّت و کاهش توان چانه‌زنی ایران انجامیده، بلکه به همپیمانان آمریکا این فرصت را داده است که گذشته از زیر پا گذاردن تعهدّات سیاسی و اخلاقی خود در اجلاس عشق‌آباد و آغاز کردن پروژهٔ خطّ لولهٔ انتقال نفت و گاز از مسیر باکو-تفلیس-جیحان [که آشکارا منافع ملّی ایران را نادیده می‌گیرد[26] و در آینده نیز آسیبهای اکولوژیك به خزر وارد می‌کند] سطح مطالبات خود را در مذاکره با ایران افزایش دهند. سوگمندانه در این راه (بیراهه)، دولت‌های حاشیهٔ خزر حتّی منافع ملّی خود را نیز-برای لطمه‌زدن به ایران-نادیده می‌گیرند و به شیوه‌ای باور نکردنی از یاد می‌برند که خاك ایران تنها راه اقتصادی، امن و مقرون به صرفه برای عبور میلیاردها دلار سرمایه به سوی آب‌های آزاد است.

سیاست روسیه در خزر منطبق بر منطق دوگانه‌ای است که از یك سو بر بستر اندیشه‌های بازمانده از جریان کمونیسم روسی (رویزیونیسم) و تفکّر روزگار سپری شدهٔ خروشچفی-برژنفی در دوران جنگ سرد به دنبال افزایش تقابل-یا دستکم گسترش رقابت-با ایالات متّحده به‌منظور کم کردن شرّ واشنگتن از منطقه است، و از سوی دیگر برپایهٔ دیدگاه فرصت‌طلبانهٔ سیاستمداران جوان، بی‌توجّه به منافع و موقعیّت همسایگان، تنها در پی کسب بیشترین سود برای روسیه است و بدین اعتبار تاکتیك چانه‌زنی و در نهایت تعامل و همکاری با آمریکا را دنبال می‌کند و نگرانْ از همکاری مستقیم دولت‌های آذربایجان و قزاقستان با ایالات متّحده، و به منظور عقب نماندن از قافله، طرح «رژیم مشاع» را کنار می‌زند و از برنامهٔ مستقیم منابع «زیربستر» و بهره‌برداری مشاع از سطح آب دفاع می‌کند. چون روز روشن است که مسکو با سوءاستفاده از اختلافات ایران و آمریکا، در مواقعی با کارت ایران بازی دوگانه‌ای به راه می‌اندازد و از هر دو طرف امتیاز می‌گیرد. تعارفات را کنار بگذاریم و به این واقعیّت تسلیم شویم که روابط سیاسی ایران و روسیه در دو دههٔ گذشته هیچگاه از عمق استراتژیك برخوردار نبوده است. دفاع روس‌ها از پروژهٔ بوشهر نیز صرفاً بر مبنای منافع ملّی خودشان و برای فشار آوردن به ایالات متّحده صورت می‌گیرد.

گرچه درخواست سهم ۲۰ درصدی به یك اعتبار می‌تواند بهترین حالت ممکن را برای ایران رقم بزند، امّا مخالفت روسیه، آذربایجان و قزاقستان با این پیشنهاد ممکن است کار را به بن‌بست و

○ **طرح این موضوع که به موجب پیمانهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰، کمابیش پنجاه درصد دریاچهٔ خزر متعلّق به ایران است، ناشی از ناآگاهی برخی از «تحلیلگران»! سیاسی از پیچیدگی مسائل خزر است. پافشاری بر چنین برداشت ناشیانه‌ای از موضوع، دست کم افکار عمومی را از جهت شناخت سطح واقعی مطالبات و منافع ملّی گمراه می‌کند.**

جدل‌های خطرناك بكشاند. علی‌رغم سیاست مبتنی بر تنش‌زدایی، مدارا و خویشتن‌داری دولت ایران ـ كه گاهی در سایهٔ ناكارآمدی برخی از كارگزاران در زمینهٔ سیاست خارجی به انفعال و وازدگی می‌انجامد ـ در حال حاضر كه وضع رژیم حقوقی دریاچه خزر نامعلوم است، وقوع هرگونه برخورد چندان دور از ذهن نیست. زیرا سه كشور روسیه، آذربایجان و قزاقستان بی‌اعتنا به توافق عشق‌آباد و بی‌توجّه به اخلاق سیاسی و رعایت پیمانهای دیپلماتیك و احترام به حقوق همسایگی، پیشاپیش و بی‌موافقت ایران و تركمنستان، بهره‌برداری از منابع نفت و گاز دریاچه را آغاز كرده‌اند. بدین ترتیب می‌توان تصوّر كرد كه چنانچه این كشورها در شرایط مبهم كنونی ـ كه مرزها مخدوش است ـ اگر خواسته یا ناخواسته وارد حوزه‌هایی شوند كه ایران آنها را سهم خود می‌داند، دو ضدّ موقعیّت كه هر دو نیز به حال زار منطقه زیان‌آور است پیش خواهد آمد:

در حالت نخست اگر ایران همچنان درهای سیاست خارجی خود را بر پاشنهٔ رواداری و سكوت بچرخاند، ناگزیر وارد دامی شده است كه معنای دیگر آن پذیرفتن وضع جدید و از دست دادن منافع ملّی است. در حالت دوم، اگر ایران دست به اقدامی مشابه جلوگیری از عملیّات اكتشافی آذربایجان (در تابستان سال ۲۰۰۱) بزند، این كار ممكن است منطقه را با توجّه به شیطنت‌های آمریكا به تشنّج بكشاند.

از سوی دیگر، مراجعه به دیوان بین‌المللی نیز جز صرف هزینه و از دست دادن زمان، بهره‌ای برای ما نخواهد داشت. طرح این موضوع كه به موجب پیمان‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ كم‌وبیش پنجاه درصد دریاچه متعلّق به ایران است، ناشی از ناآگاهی برخی از تحلیل‌گران! سیاسی از مسائل پیچیدهٔ دریاچه است. تعمیم چنین برداشت ناشیانه‌ای از مسألهٔ بغرنج خزر، دست كم افكار عمومی را از جهت شناخت سطح واقعی مطالبات و منافع ملّی گمراه می‌كند. این دوستان ناآشنا كه می‌خواهند دولت را بر سر منافع جناحی خود كنار دریاچهٔ خزر ذبح كنند و از رئیس جمهور و وزارت خارجه‌اش، شكلی شبیه دربار بی‌بند و بار قاجاریه ـ كه شمال كشور را به روس‌ها باخت ـ طرّاحی نمایند، باید بدانند كه قرارداد ۱۹۴۰ نوعی توافق بحرپیمایی است و به هیچ‌وجه ناظر به رژیم حقوقی دریاچه نیست. افزون بر آن، به آقایان توصیه می‌شود با افكندن نگاهی دوباره به حوادث تلخ در دوران جنگ سرد و اندكی مطالعهٔ تاریخ دریابند كه براساس همان پیمان، اتّحاد جماهیر شوروی چه لطمات جبران‌ناپذیری به منافع ملّی ایران و اكولوژی خزر وارد ساخته است. امّا در مورد قرارداد ۲۵ آوریل ۱۹۷۵ به‌شمارهٔ ۱۸۱۱۴۸ نیز می‌توان گفت كه این پیمان‌نامه فقط دربرگیرندهٔ مسائل مربوط به ارتباطات ترانزیتی میان ایران و شوروی سابق بوده است و برخلاف تبلیغات مسموم برخی محافل ضدّ ایرانی ـ كه این قرارداد را مبنای ترسیم مرز دریایی میان ایران و آذربایجان تلّقی كرده‌اند ـ كمترین سخنی دربارهٔ تعیین رژیم حقوقی دریاچهٔ خزر در آن مطرح نشده است.[۲۷]

همچنین، همسایگان شمالی ایران باید بدانند كه اگر هم تقسیم‌بندی‌های موهوم، یك‌طرفه و فزون‌طلبانه‌ای در اتّحاد جماهیر شوروی سابق درخصوص ترسیم خطّ مرزی از آستارا به خلیج حسینقلی، به‌منظور تفكیك سهم ایران صورت گرفته بوده، كمترین پایه و مایهٔ حقوقی ندارد و از نظر ملّت ایران یكسره منسوخ و مردود است.

> ○ همسایگان شمالی ایران باید بدانند كه اگر هم تقسیم‌بندی موهوم، یك طرفه و فزون‌خواهانه‌ای در اتّحاد جماهیر شوروی سابق درخصوص ترسیم خطّی مرزی از آستارا به خلیج حسینقلی، به منظور جدا كردن سهم ایران صورت گرفته بوده، این امر كمترین پایه و ارزش حقوقی ندارد و از دید ملّت ایران یكسره مردود است.

مشاع شناخته شدن تمامی دریاچه؛ تقسیم دریاچه به پنج بخش بیست درصدی؛ تقسیم منابع زیربستر و بهره‌برداری مشاع از سطح آب؛ تقسیم دریا به دو بخش ۵۰درصدی میان ایران و چهار كشور دیگر . . . هر یك از این طرح‌ها و پیشنهادها با بهانه‌تراشی و مخالفت یك یا چند كشور حاشیهٔ دریاچه مواجه است. برای دست‌یابی به توافق پنج جانبه، از هم‌اكنون وزارت خارجه باید تمهیدی بیندیشد و بر شتاب حركت خود، بر محور گفت‌وگو و رایزنی‌های دو یا چند جانبه با كشورهای منطقه و قدرت‌های فرامنطقه‌ای ذینفوذ كه به حقوق اساسی ملّت ایران به دیدهٔ احترام می‌نگرند، بیفزاید.

به نظر می‌رسد كه رهبران كشورهای حاشیهٔ خزر، بیش از اندازه به وعده‌های قدرت‌های فرامنطقه‌ای دل بسته‌اند و خطوط منافع ملّی خود را ـ بی‌توجّه به منافع همسایهٔ بزرگ جنوبی ـ روی یخ بحران نوشته‌اند؛ خطّی سخت ناپایدار كه هم لغزنده است و هم به سرعت در گرمای تحوّلات آتی منطقه ذوب خواهد شد. در چنین شرایطی، دستگاه سیاست خارجی باید به جای آن كه وقت خود را با مهره‌های به بن‌بست رسیدهٔ وزارت امورخارجهٔ عراق تلف كند، ضمن درس گرفتن از مسائل افغانستان ـ كه در جریان آنها، عملكرد

خودمان، منافع ملّی ایران را به نقطهٔ صفر نزدیک کرد-و چشم داشت دقیق به آنچه در مرزهای غربی کشورمان (ترکیه و عراق) می‌گذرد، گام‌های خود را از سیاست تنش‌زدایی فراتر بگذارد و آموزهٔ اعتمادسازی را تبدیل به پیمان‌هایی استراتژیك نماید که نه فقط حافظ منافع ملّی ایران باشد، بلکه ملّت‌هایی را که با ما فرهنگ و تمدّن مشترك دارند نسبت به فرو رفتن در گرداب فرصت‌طلبی سیاستمداران کهنه کار بازمانده از کمونیسم روسی، هشدار دهد. نمی‌توانَ تا اجلاس تهران-که معلوم نیست حتّی درصورت برگزاری چه دستاوردی برای ما داشته باشد-منتظر ماند و اجازه داد تازه مستقل شده‌های حرفه‌ای جهان اپورتونیسم سیاسی، آسیای مرکزی و قَفقاز را تبدیل به جولانگاه کارتل‌ها و تراست‌های بزرگ آمریکایی کنند. برای تحقّق چنان برنامه‌ای، دستگاه دیپلماسی ما به مردان بزرگ نیاز دارد. . . .

منابع و پی‌نوشت‌ها

۱. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «مردان کوچك، لاف‌های بزرگ»، **حیات نو**: ۲۱ آذر

۲. قراگوزلو. محمّد (۱۳۷۹)، «انتفاضه و روش‌های مقابله با دکترین پاول»، **حیات نو**: ۲۸ آبان

۳. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «مأموریّتی به انگیزه‌ی حذف عرفات»، **ایران**: ۲۲ اردیبهشت

۴. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «فرصت‌هایی که با سیاست بوش به هدر رفت»، **ایران**: ۲۴ بهمن

۵. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «در جست‌وجوی صلح»، **ایران**: ۲۹ فروردین

۶. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «درد مشترك فلسطین»، **ایران**: ۲۰ فروردین

۷. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «صهیونیسم در آچمز»، **همشهری دیپلماتیك**: ۲۸ اسفند

۸. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «در کاخ سفید چه خبر است»، **ایران**: ۲۵ اسفند

۹. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «اجلاس شرم‌الّشیخ و راه طولانی صلح»، **ایران**: ۲۴ اردیبهشت

۱۰. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «همیشه حق با غالب است»، **همشهری دیپلماتیك**: ۷ اسفند

۱۱. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۰)، «افغانستان، پایان همایش بنیادگرایان»، **اطّلاعات سیاسی-اقتصادی**، بهمن و اسفند

۱۲. گزارش ویژهٔ مجلّهٔ **نیوزویك** از قتل عام اسرای تسلیم شدهٔ طالبان و القاعده در منطقهٔ دشت لیلی افغانستان در شمارهٔ (Agu.2002) منتشر گردیده است. بنگرید به برگردان و بازتاب این گزارش در:

-رضایی نصیر. غلامرضا (۱۳۸۱)، «اسرار دشت لیلی»، **همشهری**: ۷ شهریور

۱۳. دیریاسین. دهکده‌ای عرب‌نشین در کنارهٔ غربی اورشلیم که یهودیان صهیونیست به تاریخ ۹ آوریل ۱۹۴۸، دویست و پنجاه و چهار تن از ساکنان آن را قتل‌عام کردند. هنگامی که صهیونیست‌ها وارد دهکده شدند جز پیرمردان و زنان و کودکان کسی در آن نبود. زیرا مردان در شهر کار می‌کردند.

۱۴. مای‌لای. دهکده‌ای در ویتنام جنوبی که اهالی آن به فرمان یك ستوان آمریکایی (کالی) قتل‌عام شدند.

۱۵. بنگرید به مقدّمهٔ کتاب: مرل. روبر (۱۳۶۹)، **مرگ کسب و کار من است**، برگردان و مقدّمه از احمد شاملو، تهران: زمان

۱۶. گروه خبرنگاران تایم (۱۳۸۱)، «بن‌لادن دیگر»، برگردان از نیلوفر قدیری، **همشهری**: ۲۴ فروردین

۱۷. انگل. ریچارد (۱۳۸۰)، «القاعده» (تحلیل مجلّهٔ دفاعی جینز دربارهٔ القاعده)، برگردان از رضا اسدی، **ایران**: ۲۶ مهر

۱۸. فین. پیتر (۱۳۸۱) «تنها بازمانده»، برگردان از شهرام جمالیان، **همشهری**: ۲۶ تیر، به نقل از واشنگتن‌پست.

۱۹. بی‌نام (۱۳۸۱)، «ردپای بن‌لادن»، **همشهری**: ۲۹ اردیبهشت

۲۰. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «آمریکا و عراق، کمدی یا تراژدی»، **اطّلاعات سیاسی-اقتصادی**: مرداد و شهریور

۲۱. بنگرید به مقالات متعدّد صاحب این قلم در نقد نظریّهٔ برخورد تمدّن‌ها که در جراید و مجلّات داخلی و خارجی و بویژه شماره‌های متعدّد ماهنامهٔ **اطّلاعات سیاسی-اقتصادی** منتشر شده است و در این مجال نمی‌توان به نشانی آنها اشاره نمود.

22. Willy Cluss (1995) **New York Times.** Sep.

۲۳. نیکسون. ریچارد، **پیروزی بدون جنگ**، صص: ۴۰-۳۳۹

۲۴. گوشه‌ای از فیلم پدرخوانده ۱. وقتی پیشنهاد قاچاق موادّ مخدر-که از طرف خانوادهٔ تاتارگیا به دن کورلیونه ارائه شده-از جانب پدرخوانده (دن کورلیونه) رد می‌شود، سانی (پسر بزرگ خانواده) هیجان‌زده از پیشنهاد چرب تاتارگیا سخنی می‌گوید که پس از رفتن افراد رقیب، با هشدار پدرش مواجه می‌شود؛ هشداری که به او می‌گوید منافع ما با منافع خانوادهٔ رقیب متفاوت است و تو نباید نیّت قلبی خود را با دشمن مطرح کنی.

۲۵. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «پیام به ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما»، **اطّلاعات سیاسی-اقتصادی**: فروردین و اردیبهشت

۲۶. قراگوزلو. محمّد (۱۳۸۱)، «خوان هشتم، خوان یغمای خزر»، **بهار**: ۱۴ دی

۲۷. مجتهدزاده. پیروز (۱۳۸۱)، «جهان سیاسی در سالی که گذشت»، **اطّلاعات سیاسی-اقتصادی**: فروردین و اردیبهشت

○ چنین می‌نماید که رهبران کشورهای حاشیهٔ خزر بیش از اندازه به وعده‌های قدرتهای فرامنطقه‌ای دل بسته‌اند و خطوط منافع ملّی خود را-بی‌توجّه به منافع همسایهٔ بزرگ جنوبی (ایران)-روی یخ بحران نوشته‌اند؛ خطّی ناپایدار که هم لغزنده است و هم به سرعت در گرمای تحوّلات آتی ذوب خواهد شد.

در خزر چه می‌گذرد و چه باید کرد؟

دکتر پیروز مجتهدزاده
استاد دانشگاه و مدیرعامل بنیاد پژوهشی یوروسویك Urosevic لندن

وزیر امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران در واکنش به انتقادهای دانشگاهی از جهت گیری سیاسی آن وزارت خانه در مورد مسائل خزر، به مطبوعات گفت: «کسانی که به سیاست خارجی کشور در مسائل خزر انتقاد دارند راه‌حل‌های خود را به وزارت خارجه ارائه کنند» (*اطّلاعات بین‌المللی* - لندن، ۱۶ دی ۱۳۸۱). به‌همین دلیل، بخش اصلی (انتهایی) این نوشته، به‌گونهٔ یك «پروژه» پژوهشی داوطلبانه و به منظور دادن نظر مشورتیِ داوطلبانه، در اواخر آبان ماه ۱۳۸۱ به وزارت امور خارجه داده شد.

نگاهی به پیشینه‌ها

سال‌هایی چند است که ژئوپولیتیك جهانیِ «تك ابرقدرتی» ایالات متّحده زیر عنوان «نظام جهانی نو» در نوشته‌ها و گفته‌های تحلیلی، از جمله در نوشته‌ها و گفته‌های نگارنده مورد بحث گسترده بوده است. فراتر، نگاه ژئوپولیتیك ویژهٔ ایالات متّحده به دریای خزر، بعنوان یکی از دو انبار اصلی تأمین کنندهٔ انرژی مورد نیاز جهان در سدهٔ بیست‌ویکم و تلاش آن قدرت برای دست گذاشتن بر آن به منظور کنترل جهان، توجّه جهانیان را به این منطقه جلب کرده است. از اوایل دههٔ ۱۹۹۰ دوران تازه‌ای از «هجوم به سوی طلا = gold rush» برای بهره‌برداری از معادن «طلای سیاه» دریای خزر آغاز گردید. با امضای قراردادهای تازهٔ نفتی باجمهوری‌های آذربایجان، قزاقستان، و ترکمنستان کمپانی‌های باختر زمین و روسی عملاً کار اکتشاف و استخراج را آغاز کردند بی توجّه به این حقیقت که از یك سو مسألهٔ رژیم حقوقی دریای خزر هنوز حل نشده است و از سوی دیگر ژئوپولیتیك آمریکاییِ جلوگیری از صدور نفت و گاز منطقه از خاك ایران که تنها راه برخوردار از منطق اقتصادی برای صدور منابع انرژی خزر شمرده می‌شود، مانع صدور اقتصادی این کالا شده است.

درحالی که ژئوپولیتیك آمریکایی غیر منطقیِ انحراف مسیر لوله‌های نفت و گاز خزر همچنان کوردلانه پی گیری می‌شود، مسألهٔ «رژیم حقوقی» دریای خزر پیچیده و حل نشده برجای مانده است. فراتر از بحث‌های جغرافیایی - حقوقی مربوط به این مسأله، اعمال نفوذ ایالات متّحده برای منزوی ساختن ایران در این زمینه سبب پیچیدگی‌ها و سرگمی‌های دنباله‌دار در این خصوص شده است. نکتهٔ اصلی در رابطه با «رژیم حقوقی» دریای خزر این است که این پدیدهٔ جغرافیایی یك «دریاچه» است، نه یك دریای باز یا آزاد که مشمول تعاریف موجود در کنوانسیون‌های بین‌المللی شود. با این حال، خزر بعنوان بزرگترین دریاچهٔ جهان که از بسیاری از دریاهای باز بزرگتر است و پنج کشور را بر گِرد خود دارد، نمی‌تواند مشمول رژیم‌هایی حقوقی شود که برای برخی از دریاچه‌های کوچك واقع میان دو کشور وجود دارد، بلکه نیازمند تعاریف ویژه‌ای است. در موقعیّتی چنین بی‌همتا و شکننده، ادامهٔ بهره‌برداری از منابع طبیعی این دریا در غیاب دستورالعملی که حقوق کشورهای کرانه‌ای در آن روشن شده باشد، می‌تواند موجب کشمکش‌هایی جدّی شود. اقدام قاطع ایران در تابستان ۲۰۰۱ برای جلوگیری از عملیّات اکتشافی جمهوری آذربایجان در مناطقی که ایران آنها را متعلّق به خود می‌داند، شرایطی فراهم آورد که چنانچه دو طرف حسن نیّت نشان نمی‌دادند می‌توانست مورد بهره‌برداری صاحبان اهداف ستیزه‌جویانه در منطقه قرار گیرد. اگر برخوردهای دوستانهٔ ایران با جمهوری آذربایجان ادامه نمی‌یافت این حقیقت ثابت نمی‌شد که ایران چشمی به موجودیّت و منافع آن کشور در دریای خزر ندارد.

این نکته امروز بر همگان آشکار شده است که دسترسی کشورهای کرانه‌ای خزر به راه‌های بازرگانی بین‌المللی دریایی می‌تواند با استفاده آنها از موقعیّت ممتاز جغرافیایی ایران میان دریای خزر و خلیج فارس به آسانی میسّر شود و ایران برای همکاری در این زمینه اعلام آمادگی کرده است. امّا مخالفت‌های اساسی و تعصّب‌آلود ایالات متّحده با نقش‌آفرینی طبیعی ایران در دریای خزر این امکان را از میان برده است. این ژئوپولیتیك ضدّ ایرانی، بویژه پس از تهدیدهای رئیس‌جمهور کنونی ایالات

متّحده نسبت به ایران، تبدیل به یك عامل عمدهٔ تهدیدکنندهٔ امنیّت منطقه شده و جنبه‌ای کلیدی برای حلّ مسائل و پیچیدگی‌های ژئوپولیتیك منطقه پیداکرده است. فراتر، تصمیم ایالات متّحده در پی‌گیری طرح استراتژیك «مشارکت برای صلح = Partnership for Peace (PFP)» در ارتباط با کشاندن دامنهٔ ناتو به خاور تا دریای خزر و ترغیب روسیه به همکاری نزدیك با مرکز تصمیم‌گیری‌های استراتژیك ناتو و اقدامات دیگر همچون انتقال دادن برخی ابزارهای نظامی به‌جمهوری آذربایجان، با هدف نظامی (میلیتاریزه) کردن منطقهٔ خزر صورت گرفته است.

از سوی دیگر، تلاش‌های روسیه در سال‌های ۲۰۰۱ـ۲ برای رسیدن به توافق‌های دوجانبه با آذربایجان و قزاقستان تأییدکنندهٔ چرخش سیاسی کامل روسیه در قیاس با موضع‌گیری‌های اوّلیه‌اش در هماهنگی با ایران درخصوص مشاع اعلام کردن خزر است. این تلاش‌ها از یك سو می‌تواند نشان دهندهٔ آن باشد که روسیه می‌خواهد از این راه به آذربایجان و قزاقستان یاری دهد تا در موضع‌گیری‌های سرسختانهٔ اوّلیهٔ خود تجدیدنظر کنند و آمادگی بیشتری برای پذیرفتن یك راه‌حلّ همه‌پسند برای رژیم حقوقی دریای خزر نشان دهند. در همان حال، می‌توان این تلاش‌های روسیه را به‌حساب یك بازی چندپهلو در خزر گذاشت. درصورت دوم، این امر به معنی زیرپا گذاردن تعهّد قاطع روسیه در زمینهٔ تلاش برای رسیدن به‌رژیم حقوقی مورد پذیرش و رضایت هر پنج کشور خواهد بود. تردیدی نیست که اگر هدف روسیه و جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان از این قول و قرارهای دوجانبه رسیدن به توافقی ویژه میان سه کشور بی توجّه به حقوق و منافع ایران و ترکمنستان باشد، دو کشور اخیر می‌توانند این حق را برای خود محفوظ دارند که رژیم حقوقی دریای خزر را براساس دیدگاه مشترك خود پی‌گیری و اعمال کنند بی‌آن که رژیم حقوقی مورد نظر سه کشور دیگر را به رسمیّت شناسند و در این راه حق خواهند داشت از مقرّرات و مراجع بین‌المللی یاری گیرند. بی‌گمان بر روسیه، آذربایجان و قزاقستان آشکار است که بروز چنین دو دستگی در دریای خزر جز زیان همهٔ کشورهای ساحلی حاصل دیگری نخواهد داشت و چاره‌ای نیست جز تلاش برای دستیابی به یك راه‌حلّ جامع در مورد مسئلهٔ رژیم حقوقی و ترسیم مرزهای بین‌المللی در دریای خزر به گونه‌ای که مورد رضایت همگان باشد.

از سوی دیگر، بانبود هرگونه پیشرفت در راستای رسیدن به توافق‌های پنج‌گانه برای تعیین رژیم حقوقی همه‌پسند در خزر، روی آوردن به توافق‌های دوجانبه می‌تواند وضع موجود را از بن‌بست خارج کند و زمینه‌هایی فراهم آورد که براساس آن بتوان از مجموع پنج مورد توافق دوجانبهٔ حاصل شده، راه را برای رسیدن به توافق پنج‌جانبه هموار کرد، مشروط بر این که توافق‌های دوجانبه از حدود تقسیم مناطق دریایی مجاور خطّ کرانه‌ای کشورها تجاوز نکند و مناطقی را دربرنگیرد که برپایهٔ تعاریف مرسوم مربوط به «آب‌های کرانه‌ای» و «آب‌های بین‌المللی» در ورای محدوده دریای سرزمینی کشورها قرار می‌گیرد.

نگاهی به زمینه‌ها

سیاست‌های تجاوزکارانهٔ آمریکا در مورد ایران در خزر، در حقیقت ادامهٔ تجاوزکاری‌های شوروی پیشین نسبت به منافع و موقعیّت ایران در آن دریا است. یعنی اگر چهار کشور روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و جمهوری آذربایجان با فروپاشیدن شوروی پیشین از استعمارگری نجات یافته باشند، تجاوز به حقوق ایران در خزر همچنان ادامه دارد.

گرچه شوروی پیشین دریای خزر را براساس قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ بعنوان دریاچه‌ای مشترك میان خود و ایران به‌رسمیّت شناخته بود، حقوق ایران نسبت به منابع و کشتی‌رانی و قلمرو سرزمینی و دریایی در خزر مورد احترام کامل آن ابرقدرت نبود. برای مثال، ایران مجاز نبود در خزر حضوری نظامی داشته باشد و حتّی نمی‌توانست در پس کرانه‌های خود در مازندران به اکتشاف و استخراج نفت بپردازد. از سوی دیگر، هرچند این

○ **دسترسی کشورهای کرانه‌ای خزر به راههای بازرگانی بین‌المللی دریایی می‌تواند با بهره‌گیری آنها از موقع جغرافیایی ممتاز ایران میان دریای خزر و خلیج فارس به آسانی میّسر شود، امّا مخالفت سرسختانهٔ ایالات متّحده با نقش‌آفرینی طبیعی ایران در حوزهٔ خزر، این امکان را از میان می‌برد.**

دو قرارداد ایران را بعنوان یك کشور صاحب حقوق در خزر به رسمیّت می‌شناخت، اشارهٔ مستقیمی به رژیم حقوقی این دریا نداشت.

در سال ۱۹۲۱ دولت تازه نفس و پر حرارت شوروی، با توجّه به قدرت گرفتن گروهی از جوانان ایدئالیست و اصلاح‌طلب در ایران، قراردادی با دولت وقت ایران امضا کرد، معروف به «عهدنامهٔ مودّت» و در آن، ضمن لغو موادّ تجاوزکارانهٔ قرارداد ۱۸۲۸ ترکمانچای از حقّ مشترك کشتیرانی ایران و شوروی یاد کرد. تنها موردی که در این قرارداد از دریای خزر سخن به میان آمده، فصل یازدهم است که به حقّ مساوی کشتیرانی در آن دریا اشاره دارد. در مقدّمهٔ این فصل آمده است:

نظر به اینکه مطابق اصول بیان شده در فصل اوّل این عهدنامه، عهدنامهٔ منعقده در دهم فورال ۱۸۲۸ مابین ایران و روسیه در ترکمانچای نیز که فصل هشتم آن حقّ داشتن بحریه را در بحر خزر از ایران سلب نموده بود از درجهٔ اعتبار ساقط است لهذا طرفین معظمین متعاهدین رضایت می‌دهند که از زمان امضا این معاهده هر دو بالسّویه حقّ کشتیرانی آزاد در زیر بیرقهای خود در بحر خزر داشته باشند.[۱]

قرارداد ۱۹۴۰ یك گام جلوتر رفته و در بند ۱ از مادهٔ ۱۲، اجازهٔ بازدید آزاد کشتی‌های دو کشور از بنادر یکدیگر را تضمین کرده است، البتّه باید در نظر داشت که ایران در آن هنگام تا پایان سدهٔ بیستم هیچ گونه کشتی در دریای خزر نداشت ولی شوروی از کشتیرانی بازرگانی و پایگاه دریایی گسترده‌ای در خزر بهره می‌جست. بند ۴ از مادهٔ ۱۲ این قرارداد اشاره به یك محدودهٔ ۱۰ مایلی در کرانه‌های دو کشور برای ماهی گیری اختصاص دارد:

صرف نظر از مقرّرات فوق هر یك از طرفین متعاهدین ماهیگیری را در آبهای ساحلی خود تا حدّ ده میل دریایی به کشتیهای خود اختصاص داده و این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که واردات ماهی‌های صید شده از طرف کارکنان کشتیهایی را که زیر پرچم او سیر می‌نمایند از تخلفات و مزایای خاصّی بهره‌مند سازد.[۲]

این تنها موردی است در همهٔ اسناد امضا شده میان دو طرف که به بحث رژیم حقوقی دریای خزر نزدیك می‌شود. در حقیقت این بند (بند ۴ از مادهٔ ۱۲ قرارداد ۲۵ مارس ۱۹۴۰ ایران و شوروی) می‌تواند بعنوان مأخذ یا دستورالعملی برای تعیین رژیم حقوقی دریای خزر بر اساس فرمول «تقسیم شده و مشاع» تفسیر گردد. با توجّه به این حقیقت که مورد یاد شده در قرارداد ۱۹۴۰ آشکارا نواری ده مایلی از آب‌های کرانه‌ای را بعنوان منطقهٔ انحصاری (ماهی گیری) دو کشور کرانه‌ایِ آن دوران در نظر گرفته و نسبت به باقی ماندهٔ دریا سکوت کرده است، این سکوت می‌تواند دال بر تأیید وضع موجود در باقی ماندهٔ بدنهٔ دریا تلّقی شود و آن وضع موجود نیز چیزی نبوده است جز «مشاع» شمرده شدن بدنهٔ اصلی مورد نظر در بخش میانی دریا، از سوی دو طرف.

به هر حال، شوروی در قبال این تأیید تئوریكِ حقّ دو کشور نسبت به یك محدودهٔ اقتصادیِ انحصاری ده مایلی در خزر، امتیازی از ایران دریافت کرد که در بند پنجم همین ماده آمده است:

کشتی‌هایی که در دریاهای غیر از دریای خزر زیر پرچم یکی از طرفین متعاهدین سیر می‌نمایند در آبهای کشوری و بندرهای طرف دیگر از حیث شرایط کشتیرانی و هر گونه عوارض از همان حقوق و مزایایی که در این مورد به کشتی‌های دولت کامله‌الوداد اعطاء می‌گردد بهره‌مند می‌شوند.[۳]

یك بار دیگر، با توجّه به این حقیقت که ایران در آن هنگام از کشتیرانی (بازرگانی و نظامی) در دریاها بی‌بهره بوده و نیازی به بنادر محاصره شده در یخ‌های قطبی شوروی نداشته، آشکار می‌شود که شوروی می‌توانسته است با استفاده از مفاد این ماده از امکانات بندری گستردهٔ ایران در دریاهای آزاد و «آب‌های گرم جنوب» بهره گیرد.

قرارداد ۱۹۴۰ در دومین سال جنگ جهانی دوم میان تهران و مسکو امضا شد، هنگامی که استراتژی «نگاه به شرق» در طرح‌های استراتژیك

○ **تصمیم ایالات متّحده به پیگیری طرح استراتژیك «مشارکت برای صلح» در پیوند با کشاندن دامنهٔ ناتو به خاور تا دریای خزر و ترغیب روسیه به همکاری نزدیك با مرکز تصمیم گیری‌های استراتژیك ناتو و اقدامات دیگر مانند منتقل کردن برخی پایگاههای نظامی به جمهوری آذربایجان، با هدف نظامی کردن منطقهٔ خزر صورت گرفته است.**

جهانی آلمان آغاز شده بود. با توجّه به این که ایران در آن دوران هیچ گونه کشتی‌رانی در خزر نداشت، آشکار است که این قرارداد امتیاز تازه‌ای برای شوروی بوده است در راه جلوگیری از نفوذ آلمان در خزر. به گفتهٔ دیگر، شوروی بر پایهٔ این قرارداد می‌توانست، با استفاده از پایگاه دریایی خود در خزر، سراسر آب‌های ایران را نیز به کنترل درآورد. یك سال پس از آن بود که شوروی با همکاری بریتانیا ایران را اشغال کرد و رضا شاه را به تبعید فرستاد.

شوروی در خلال جنگ جهانی دوم استان‌های آذربایجان ایران را رسماً و دو استان گیلان و مازندران را عملاً در اشغال داشت. پس از جنگ، شوروی حاضر نبود نیروهای خود را از ایران خارج کند و فراخواندن نیروهای خود از آذربایجان ایران را موکول به دریافت امتیاز نفت شمال ایران می‌کرد. قوام‌السّلطنه، نخست‌وزیر وقت، به مسکو رفت و وعدهٔ امتیاز نفت شمال ایران را به شوروی داد مشروط به اینکه مجلس شورای ملّی آنرا تأیید کند. به این ترتیب، شوروی نیروهای خود را از خاك ایران فراخواند، ولی مجلس شورای ملّی از تصویب امتیاز نفت شمال به شوروی سر باز زد. دولت ایران در دههٔ ۱۹۵۰ امتیاز استخراج نفت شمال را به کمپانی آمریکایی اکسیدنتال Oxidental داد. این کمپانی در سال‌های میانهٔ آن دهه در امیرآباد و خشت سر در نور مازندران به نفت رسید و عملیّات استخراج آغاز گردید ولی فشارهای شوروی مانع از ادامه کار شد.

در همان دهه، شوروی ماهی کفال Kafal را که کیفیّت غذاییش بسیار پایین است ولی به سرعت تولیدمثل می‌کند، روانهٔ خزر کرد. این ماهی تخم ماهی سفید و ماهی آزاد بومی خزر را خورده و آن دو نوع ماهی ویژهٔ خزر را که کیفیّت غذایی بسیار بالایی داشتند، از میان برد. شوروی در این کار که ضربهٔ جبران‌ناپذیری به اکولوژی خزر زد، حتّی با ایران مشورت نکرده بود. همچنین در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ هنگامی که لوله‌های پوسیدهٔ انتقال دهندهٔ نفت خزر به باکو در دریا سوراخ شده و مقدار زیادی از نفت خام و قیر به دریا سرازیر شده بود، سران شوروی این آلودگی و آسیب بزرگ به محیط زیست دریای خزر را برای دورانی طولانی مورد بی‌توجّهی قرار دادند و نسبت به اعتراض‌های ایران بی‌اعتنا ماندند. به این ترتیب، فروپاشی شوروی پیشین نه تنها به آزادی چهار کشور روسیه، قزاقستان، ترکمنستان و جمهوری آذربایجان در خزر انجامید، بلکه سبب آزادی ایران از تجاوزکاری همه‌جانبهٔ آن قدرت نیز شد، ولی برخلاف آن چهار کشور، ایران اکنون گرفتار تجاوزکاری‌ها و زورگویی‌های غیرقانونی تازه‌ای گردیده که از سوی ایالات متّحده متوجّه حقوق طبیعی و جغرافیائیش در خزر است.

در سایهٔ دگرگون شدن نظام جهانی در پی سرنگونی شوروی پیشین، ایالات متّحده دست به تلاش گسترده‌ای برای شکل دادن به یك نظام جهانی تك قطبی زده است. در این تلاش، ایالات متّحده دریای خزر را یکی از دو منطقهٔ اصلی تأمین کنندهٔ انرژی جهان در سدهٔ بیست‌ویکم فرض کرده و بدان اهمیّت زیادی می‌دهد. همین دیدگاه ژئوپولیتیکی ویژه است که موقعیّت خزر را در سیاست‌های جهانی بالا می‌برد و کشورهای کرانه‌ای آن را بر سر تقسیم منابع آن به جان هم می‌اندازد.

همزمان با تحوّل ساختار ژئوپولیتیك تك قطبی جهان کنونی به نظام متعادل‌ترِ چند قطبی، موقعیّت جدید دریای خزر بعنوان یك زیر نظام جهانی یا یك منطقهٔ ژئوپولیتیکی مهم تثبیت می‌شود. همچنین با گسترش جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد، که با فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی و سر برآوردن شماری از کشورهای نو در منطقهٔ خزر همزمان بود، شرکت‌های نفتی و گازی باخترزمین برای بهره‌برداری از طلای سیاه نهفته در دریای خزر به این منطقه هجوم آوردند. این شرکت‌ها در دههٔ ۱۹۹۰، بی‌اعتنا به این واقعیّت که دشواری‌های مربوط به تعیین مرزهای دریایی میان کشورهای کرانه‌ای هنوز برجاست، قراردادهایی با جمهوری‌های سربرآورده در منطقهٔ خزر همچون قزاقستان، ترکمنستان و جمهوری آذربایجان امضا کرده و با کسب امتیاز از آنها، دست به اکتشاف

○ تلاشهای روسیه در سالهای ۲-۲۰۰۱ برای رسیدن به توافقهای دوجانبه با آذربایجان و قزاقستان در مورد خزر، در قیاس با موضع گیری‌های قبلی‌اش در هماهنگی با ایران، نشان دهندهٔ چرخش سیاسی کامل روسیه است.

زده‌اند.

به هر حال، با توجّه به آنچه گفته شد، هدف در این نوشته ترسیم دورنمایی است کلّی از عوامل ژئوپولیتیکی که بر روابط بین‌المللی در درون و در اطراف دریای خزر و بر روند تصمیم‌گیری در مورد رژیم حقوقی آن اثر گذار است. این بحث پیگیر آن است که شکل گیری یك «منطقه‌گرایی» خزر-محور یا «سیاست‌های گروهی» در این منطقه به همان اندازه متکّی بر نیازهای ژئواکونومیك خواهد بود که بر جغرافیای سیاسی دگرگون شده پس از فروپاشی شوروی پیشین اتکّا دارد و این که هم‌اکنون مسألۀ رژیم حقوقی خزر شکل دهندۀ اصلی روابط سیاسی در این منطقه است.[4]

کشمکش‌های ایران و آمریکا

شایان توجّه است که ایالات متّحده در راستای کوشش‌هایش به منظور تحقّق بخشیدن به نظام جهانی مورد نظر خود و کنترل کردن این نظام، دست گذاشتن بر منابع نفتی در دو منطقۀ خلیج فارس و دریای خزر را در اولویّت قرار می‌دهد. درحالی که ایالات متّحده توانسته است در خلیج‌فارس حضور نظامی چشمگیر پیداکند، می‌کوشد پای ناتو را به دریای خزر نیز بکشاند و دست شرکت‌های نفتی و گازی آمریکایی را در اکتشاف و استخراج و صدور منابع کمیاب انرژی خزر باز نگاه دارد و از این راه ادّعای داشتن «منافع واقعی» در منطقه را مطرح نماید. افزون بر این، واشینگتن با انتقال پایگاه نظامیش از اینجرلیك Incerlik (در ترکیه) به آبشورون (در جمهوری آذربایجان) این باور را به‌وجود می‌آورد که برای گسترش ناتو به سوی خاور تا دریای خزر برنامه‌ریزی می‌کند. یکی از اقداماتی که ایالات متّحده در این راستا بدان دست زده است، ترتیب دادن رزمایش‌های سالانه در منطقه با شرکت همۀ کشورهای این منطقه جز ایران است. ترکیه نیز که در ناتو عضویّت دارد ولی از ارتباط جغرافیایی با خزر بی‌بهره است، در این برنامه‌ها شرکت داده می‌شود. این رزمایش‌ها در چارچوب ساختار استراتژیك وابسته به ناتو موسوم به «مشارکت برای صلح» شکل می‌گیرد. افزون بر آن، روسیه که خود را پرچمدار دفاع از منطقۀ خزر بعنوان یك منطقۀ غیر نظامی معرّفی کرده است، نه تنها در «مشارکت برای صلح» شرکت دارد، بلکه پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بعنوان «عضو ناظر باحقّ رأی در برخی تصمیم‌گیری‌های استراتژیك» وارد سازمان پیمان آتلانتیك شمالی (ناتو) شده و از اواخر ماه مه ۲۰۰۲ اتّحاد استراتژیکش با ناتو رسمیّت یافته است. ایران این تحوّلات را ناشی از تلاش‌های ایالات متّحده برای نظامی کردن خزر می‌داند بی‌آن که دلیل مشخصّی برای این کار وجود داشته باشد. از سوی دیگر، روسیه نه تنها تلاش می‌کند بعنوان قدرت اصلی در منطقۀ خزر، بلکه در مقام یك ابرقدرت جهانی ابراز وجود کند و با ایالات متّحده به رقابت پردازد. با آن که دشواری‌های اقتصادی روسیه موجب عقب ماندن این کشور و مانع از تحقّق یافتن جاه‌طلبی‌های جهانیش در عرصۀ رقابت است، موقع ژئوپولیتیك روسیه در دریای خزر به اندازۀ کافی قدرت سیاسی در اختیار این کشور قرار می‌دهد که مدّعی نقشی برتر شود و خطوط یك ژئوپولیتیك یکسره روسیه-محور را برای منطقه ترسیم نماید. دیگر کشورهای منطقه از جمله ایران نیز بر پایۀ حضور طبیعی خود در حوزۀ دریای خزر، مدّعی سهم عمده‌ای در بازرگانی انرژی و ژئوپولیتیك این منطقه هستند.

موقع جغرافیایی ممتاز ایران در میان دو انبار انرژی سدۀ بیست ویکم، یعنی خزر و خلیج‌فارس که ایالات متّحده می‌کوشد آنها را به کنترل خود درآورد، به گونۀ عامل مهمّی درمی‌آید که بر روابط خارجی و منطقه‌ای این کشور اثر می‌گذارد. استراتژی آمریکایی بیگانه کردن ایران در مناطق طبیعیش به گونۀ عامل مضاعفی درآمده است که ایران را تشویق به دگرگون کردن مواضع کاملاً ایدئولوژیك دهۀ ۱۹۸۰ و اوایل دهۀ ۱۹۹۰ خود و دادن اولویّت چشمگیر به منافع ملّی در سیاست خارجی خود کرده است. استراتژی یاد شدۀ آمریکا از راه شرکت دادن یك کشور فرامنطقه‌ای مانند ترکیه در امور انرژی دریای خزر به بهای انزوای ایران در آن صحنه واقعیّت می‌یابد.

○ **اگر هدف روسیه و جمهوریهای آذربایجان و قزاقستان رسیدن به توافقی ویژه میان سه کشور، بی‌توجّه به حقوق و منافع ایران و ترکمنستان باشد، دو کشور اخیر می‌توانند این حق را برای خود محفوظ دارند که رژیم حقوقی دریای خزر را بر پایۀ دیدگاه مشترك خود پی‌گیری و اعمال کنند، بی‌آنکه رژیم حقوقی موردنظر سه کشوردیگر را به رسمیّت شناسند.**

تلاش‌های ایران برای رها شدن از محاصرهٔ استراتژیك و اقتصادی آمریکا به گونهٔ عامل عمده‌ای در جلب توجّه داخلی و خارجی به اهمیّت ژئوپولیتیك این کشور میان دو انبار اصلی انرژی سدهٔ بیست‌ویکم (خلیج فارس و خزر) در آمده است.

موضع ایالات متّحده در برابر نقش ایران در ژئوپولیتیك خزر بر پایهٔ این ذهنیّت بی‌چون و چرا و تجاوزکارانه استوار است که هرگونه دخالت ایران در امور منطقهٔ خزر-آسیای مرکزی موافق خواسته‌های ایالات متّحده آمریکا نخواهد بود.[5] برای یافتن راه‌هایی برای صدور نفت و گاز منطقه که جایگزین راه ایران باشد، ایالات متّحده برنامه‌ریزی‌هایی گسترده و سرمایه‌گذاری‌های فراوان کرده است. این راه‌ها عبارت است از:

راه باکو-جیهان از خاك ترکیه که در سایهٔ جدایی‌خواهی‌ها و ناامنی‌های آبخازی در گرجستان و خاور ترکیه باید از آن مناطق بگذرد؛ راه ترکمنستان-افغانستان-پاکستان که حتّی اگر بر جنگ‌های داخلی چشم فرو بندیم، باید از سرزمین‌های کوهستانی آن سه کشور بگذرد؛ راه روسیه-گرجستان که با وجود ناامنی در چچن، داغستان، آبخازی و غیره باید از آن سرزمین‌ها عبور کند؛ و یك خطّ لولهٔ زیر دریایی میان ترکمنستان و جمهوری آذربایجان که باید نفت ترکمنستان را به باکو منتقل و در آنجا دچار همان بلاتکلیفی کند که نفت صادراتی جمهوری آذربایجان دچار آن است. گذشته از طولانی و کوهستانی بودن و دیگر دشواری‌های عمدهٔ جغرافیایی، همهٔ این راه‌ها با درگیری‌های تجزیه‌طلبانه و مشکلات امنیّتی حل ناشدنی روبه‌رو و فاقد هرگونه مزیّت اقتصادی است.[6]

در همان حال، آشکار است که آنچه ایالات متّحدهٔ آمریکا می‌تواند در راه خنثی کردن موقعیّت جغرافیایی ممتاز ایران از جهت پیوند دادن دریای خزر به خلیج فارس انجام دهد، دچار محدودیّت‌هایی نیز هست. ژئوپولیتیك تحمیلی آمریکا برای ایجاد مانع در برابر نقش جغرافیایی حیاتی ایران بعنوان پل سرزمینی میان دریای خزر و خلیج فارس، دیگر نمی‌تواند جلوی تقاضای فزایندهٔ هند، چین، آفریقا و خاور دور برای نفت و گاز مقرون به صرفه از منابع مطمئن را بگیرد. هندیان نسبت به تکمیل پروژه راه‌آهن هفتصد کیلومتری میان بُر (بافق-مشهد) که خلیج فارس را به خزر-آسیای مرکزی وصل می‌کند، ابراز علاقه نموده‌اند.[7] در ماه اوت ۱۹۹۵، ایران و هند موافقت کردند شبکه‌ای تأسیس کنند که میدان‌های گاز ایران و آسیای مرکزی را از راه شبکهٔ لوله‌ای دو هزار کیلومتری به شبه قارّهٔ هند متصّل کند.[8] این پروژه تا حدود زیادی به علّت بی‌علاقگی پاکستان، به تأخیر افتاده بود. ظاهراً این بی‌علاقگی از امید پاکستان به واقعیّت یافتن پروژهٔ لوله‌های ترکمنستان-افغانستان-پاکستان سرچشمه می‌گرفت. امّا از هنگامی که مدیرعامل شرکت سرمایه‌گذار در آن پروژه، یعنی شرکت یونیکال (UNICAL) اجرای آن پروژه را «جنون‌آمیز» خوانده و غیر عملی بودن پروژه را یادآور شده است، پاکستان به اهمیّت استراتژیك مشارکت در شبکه‌ای که ایران و آسیای مرکزی را به شبه قارّهٔ هند و ماورای خاوری آن وصل کند، بیشتر پی برده است. فکر احداث شبکه لولهٔ گازی ترکمنستان-افغانستان-پاکستان را سی‌آی‌ای (CIA) برای خنثی کردن اهمیّت جغرافیایی ایران بر سر زبان‌ها انداخت تا پاکستان را به اختراع طالبان برای افغانستان و افغانان را به پذیرفتن حکومت آن گروه جنایتکار بر کشورشان تشویق کند. با این حال، پس از شکست طرح‌های استعماری پاکستان برای افغانستان و سقوط طالبان، دو کشور تلاش برای واقعیّت دادن به طرح لولهٔ یادشده را از سر گرفته‌اند.

از سوی دیگر، در سال‌های اخیر چینی‌ها دلبستگی زیادی برای به دست آوردن نقشی در ژئوپولیتیك خزر-آسیای مرکزی نشان می‌دهند. چین موافقت‌نامه‌های زیادی برای همکاری‌های سیاسی و اقتصادی با ایران و روسیه امضا کرده است: در سال ۱۹۹۷ قراردادی برای تأسیس یك خطّ لولهٔ گاز با ترکمنستان منعقد و پیشنهادی نیز در زمینهٔ همکاری در صنایع نفت به ایران ارائه کرد که در چارچوب آن نقش ایران در بازرگانی نفت و گاز

○ **سیاستهای دشمنانهٔ آمریکا نسبت به ایران در خزر، در حقیقت دنبالهٔ تجاوزکاری‌های شوروی پیشین در مورد حقوق و منافع ایران در این دریاچه است. یعنی اگر چهار کشور روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان با فرو پاشیدن اتّحاد جماهیر شوروی پیشین از استعمارگری نجات یافته باشند، تجاوز به حقوق ایران در خزر همچنان ادامه دارد.**

منطقۀ خزر ـ آسیای مرکزی افزایش خواهد یافت.[۹]

زمینه‌های جغرافیایی

پیش از فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی، دریای خزر چیزی نبود جز یك دریای بسته که به‌گونه‌ای تئوریك، و نه در عمل، میان ایران و شوروی پیشین تقسیم می‌شد و بیش از ۸۵درصد از کرانه‌های خزر در داخل مرزهای شوروی قرار می‌گرفت و کمتر از ۱۵درصد از کرانه‌های خزر به ایران تعلق می‌یافت. پس از فروپاشی سرزمینِ اتّحاد شوروی، چهار کشور تازه در کرانه‌های ۸۵درصدی شوروی پیشین با هم شریك شدند بی‌آن که در مرزهای ایران کمترین تغییری حاصل شده باشد. این کشورها عبارتند از: فدراسیون روسیه، جمهوری آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان. گذشته از این دگرگونی بزرگ در جغرافیای سیاسی منطقه، هجوم سرمایه و تکنولوژی باختر زمین برای اکتشاف، استخراج و صدور نفت و گاز منطقه، راه نفوذ سیاسی و اقتصادی قدرت‌های فرامنطقه‌ای را به این بخش از جهان گشود و ایالات متّحده با امضای قراردادهای گوناگون و سرازیر کردن میلیاردها دلار سرمایه به خزر، عملاً خود و سیاست‌های خود را بر موجودیّت‌های سیاسی منطقه تحمیل کرد.

همۀ کشورهای این منطقه را خشکی فرا گرفته است. گرچه قزاقستان، ترکمنستان، و جمهوری آذربایجان با ایران و روسیه در دریای خزر هم‌کرانه‌اند که می‌تواند در گسترش بازرگانی دریایی میان این کشورها سودمند باشد، امّا حضور در خزر مشکل این کشورها را در زمینۀ عدم دسترسی به بازارهای بین‌المللی از راه‌های دریایی حل نمی‌کند. یك راه‌حلّ عملی در این راستا می‌تواند در ایجاد دسترسی برای این کشورها و سه کشور دیگر منطقه (تاجیکستان، ازبکستان، و افغانستان) به خلیج فارس و دریای عمان از راه جاده، راه‌آهن، و لوله‌های نفت و گاز از خاك ایران، جست‌وجو شود. ایران، با داشتن نزدیك به دو هزار کیلومتر خطّ کرانه‌ای در جنوب، می‌تواند دسترسی آسان، مستقیم، و مطمئن این منطقۀ محاصره شده در خشکی را به بازارهای جهانی تضمین کند.

برای صدور نفت و گاز خزر ـ آسیای مرکزی، تأسیس یك شبکۀ لوله که این منطقه را از راه ایران به دریاهای آزاد در جنوب وصل کند، بی‌تردید عملی‌ترین راه است. چنین شبکه‌ای کوتاه‌ترین، امن‌ترین، و اقتصادی‌ترین راه صدور انرژی منطقه به بازارهای جهانی را در اختیار خواهد گذارد، بویژه بازارهایی چون شبه قارّۀ هند، ژاپن، و خاور دور که تقاضای انرژی آنها رو به فزونی است. گذشته از این، نیروی انسانی چشمگیر و ماهر ایران در زمینۀ تکنولوژی نفت و گاز، زیربنای گسترده و پیشرفتۀ راه‌های حمل‌ونقل زمینی و دریایی، همراه با پایانه‌ها و پالایشگاه و شبکه لوله‌های نفت و گاز موجود در ایران، مزایای فنّی و تدارکاتی شایان توجّهی در اختیار صادرکنندگان نفت و گاز خزر قرار می‌دهد که هیچ جایگزینی را یارای برابری با آن نیست. فراتر، ایران تنهاکشور منطقه است که از ناامنی‌های ناشی از کشمکش‌های جغرافیایی، جنگ‌های داخلی، و درگیری‌های تجزیه‌طلبانه که همۀ کشورهای آسیای کوچك، قفقاز، گرجستان، خزر و آسیای مرکزی و افغانستان گرفتار هستند، فارغ است و به همین دلیل امن‌ترین راه صدور انرژی خزر شمرده می‌شود. با این حال، ایالات متّحدۀ آمریکا برای پایمال کردن حقوق ملّی ایران در دریای خزر و برای واقعیّت بخشیدن به این خواستۀ تجاوزکارانه خود که نمی‌خواهد ایران در خزر حضور و نقش مؤثّر داشته باشد، همۀ ملاحظات اقتصادی برای صدور انرژی خزر به بازارهای جهانی را زیر پا گذارده و می‌کوشد این انرژی از خطوطی غیر اقتصادی چون لوله‌های باکو ـ جیهان، لوله‌های ماورای گرجستان، و لوله‌های ترکمنستان ـ افغانستان ـ پاکستان صادر شود. در همین راستا، شایان توجّه است که دیدگاه ژئوپولیتیکی پاکستان نسبت به افغانستان که با هماهنگی عوامل اطّلاعاتی ارتش پاکستان و عوامل آمریکایی سیا پی‌گیری می‌شود، دیدگاهی افراطی و استعماری است که دوراندیشی ژنرال

○ **ایالات متّحده در راستای کوشش‌هایش برای تحقّق بخشیدن به نظام جهانیِ مورد نظر خود و کنترل کردن آن، دست گذاشتن بر منابع نفتی در دو منطقۀ خلیج فارس و دریای خزر را در اولویّت قرار می‌دهد.**

پرویز مشرّف و حملات نظامی ایالات متّحده به طالبان و القاعده از راه پاکستان، نارسایی‌ها و خطا بودن این دیدگاه را آشکار کرده است. بااین حال، پاکستان باز هم کوردلانه از مطالعهٔ مستقّل شرایط جغرافیایی منطقه برای بهره‌گیری از دید ژئوپولیتیك خودداری می‌کند و همچنان به راهنمایی عوامل سی‌آی‌ای می‌خواهد پی‌گیر نقش آفرینی ویژه‌ای باشد که ناهنجاری و خطرآفرینی‌اش ثابت شده است. پاکستان توجّه ندارد که عملی شدن خطّ لولهٔ گازرسانی ۲۰۰۰ کیلومتری ایران - هندوستان از راه پاکستان اهمیّت و امکانات ویژه‌ای از جهت ژئوپولیتیك به آن کشور خواهد بخشید؛ نیز متوجّه نیست که درصورت بهبود یافتن روابط ایالات متّحده و ایران، نیروی تصمیم‌گیرندهٔ اقتصاد از یك سو و امکانات جغرافیایی - اقتصادی بی‌مانند ایران از سوی دیگر، مقرون به صرفه نبودن لوله‌های ترکمنستان - افغانستان - پاکستان را، اگر هم تأسیس شوند، آشکار می‌کند و این لوله‌ها را، همانند لوله‌های نفتی باکو - جیهان، از هرگونه توجیه سیاسی و ژئوپولیتیکی نیز محروم خواهد کرد و ناچار باید متروك شوند. پاکستان باید بداند که با بهره‌مند شدن افغانستان از ثبات سیاسی استقلال سیاسی، تأسیس لوله‌های گازرسانی میان سرخس در ایران و بازار بزرگ مصرف در هندوستان از راه افغانستان صرفهٔ اقتصادی کم‌نظیری خواهد داشت و هم ایران و هند را از مسیر پاکستان بی‌نیاز خواهد کرد و هم افغانستان را از دید ژئوپولیتیك از شرایط بهتر و به‌مراتب کم دردسرتری در مقایسه با پاکستان برخوردار خواهد کرد. پاکستان همچنین توجّه ندارد که تأسیس خطوط لوله گاز و نفت ترکمنستان - افغانستان - چین که مزایای اقتصادی و استراتژیك بیشتری نسبت به مسیر پاکستان دارد، کشیدن لوله‌های گاز و نفت خزر - افغانستان - پاکستان را بی‌معنی خواهد کرد.

زمینه‌های ژئوپولیتیک

از دید ژئوپولیتیك، منطقهٔ خزر خطّهٔ پهناوری است که از قفقاز در باختر تا آسیای مرکزی در خاور کشیده شده است. دریای خزر این دو گسترهٔ سرزمینی را از هم جدا ساخته و، درهمان حال، این دو را به هم مرتبط می‌سازد. به گفتهٔ دیگر، با توجّه به هدف این پژوهش، می‌توان قفقاز، خزر، و آسیای مرکزی را همچون یك منطقهٔ ژئوپولیتیك ویژه در نظر گرفت و نام «خزر - آسیای مرکزی» را بر آن نهاد.

از دیدگاه ایالات متّحده، دریای خزر یکی از دو منطقهٔ بسیار مهّم است که می‌تواند پاسخ‌گوی تقاضای روزافزون جهان برای انرژی باشد و به این دلیل باید زیر کنترل مؤثّر آن قدرت قرار گیرد. آن منطقهٔ دیگر خلیج فارس است. ذخایر نفت خزر حدّاکثر ۲۰۰ میلیارد بشکه و حدّاقل ۳۰ تا ۴۰ میلیارد بشکه برآورد می‌شود. ۹۰ میلیارد بشکه رقمی است که بیشتر شرکت‌ها در منطقه به کار می‌برند.[10] این که دو کشور روسیه و ایران، بیش از ۷۰درصد ذخایر گاز طبیعی جهان را دارند، گویای اهمیّت فراوان خزر - آسیای مرکزی در زمینهٔ انرژی گاز است، هرچند ذخایر گاز هر دو کشور در بخش‌هایی دور از منطقهٔ خزر واقع شده است. برخی از اندیشمندان آمریکایی ترکیبی از دو منطقهٔ انرژی‌زای خلیج‌فارس و دریای خزر را «بیضی استراتژیك انرژی = The Strategic Energy Ellipse» نامیده‌اند که ایران را در میان گرفته است.[11] دیگر اندیشمندان آمریکایی این منطقه را «هارتلند =heartland» جدیدی می‌دانند که بر روند بازی‌های ژئوپولیتیکی سدهٔ بیست و یکم اثر فراوان خواهد داشت.[12] برپایهٔ این تشخیص، ایران در قلب هارتلند جدید قرار می‌گیرد و از دید ژئوپولیتیك اهمیّت بسیار دارد؛ موقعیّتی استثنایی که دیدگاه یاد شده آن را پرورانده است و به اندازه‌ای حسّاس است که خود ایالات متّحده می‌کوشد از آن فرار کند.

یك عامل مهم در به تأخیر افتادن درك ایالات متّحده از اهمیّت موقع جغرافیایی بی‌همتای ایران در دریای خزر، تلاش‌های ترکیه برای دخالت دادن خود در امور منطقهٔ خزر - آسیای مرکزی از راه بیگانه کردن رقیب جغرافیایی سرسختی چون ایران بوده است. بهره گرفتن ترکیه از روابط

○ ایالات متّحده بر آن است که از یك‌سو پای ناتو را به دریای خزر بکشاند و از سوی دیگر دست شرکتهای آمریکایی را در اکتشاف و استخراج و صدور نفت و گاز خزر باز کند و از این راه، مدّعی داشتن «منافع واقعی» در منطقهٔ خزر شود.

○ استراتژی آمریکا با هدف بیگانه کردن ایران در مناطق طبیعی‌اش، از راه شرکت دادن یك کشور فرامنطقه‌ای چون ترکیه در امور مربوط به انرژی دریای خزر به بهای انزوای ایران در آن صحنه واقعیّت می یابد.

ویژه‌اش با ایالات متّحده، به یاری اسرائیل، برای راه انداختن یك اتّحاد «پان ترکیستی» ضدّایرانی که همهٔ جمهوری‌های آسیای مرکزی و جمهوری آذربایجان را دربرگیرد، نزدیك به یك دهه است که برجهت گیری استراتژی‌های منطقه‌ای ایالات متّحده در منطقه سایه افکنده است.

ایران، گذشته از عملیّات اکتشافی محدود در دریای خزر، در سال ۱۹۹۵ یکی دو شرکت برای اکتشاف نفت با روسیه و جمهوری آذربایجان تشکیل داد. روابط مبتنی بر همکاری میان ایران و جمهوری آذربایجان در دریای خزر نتیجهٔ طبیعی نزدیکی‌های فرهنگی و تاریخی دو کشور و همسایگی جغرافیایی آنها است. از دیگر عواملی که بر همکاری دو کشور اثر می گذارد، می توان به چند دهه اشتراك منافع در پروژه‌های گوناگون آبی در رود ارس بر سر مرزهای دو کشور اشاره کرد. واقع شدن برخی حوضه‌های نفتی خزر در نزدیکی دو کشور شرایطی فراهم می آورد که دو طرف را از حفّاری‌های مستقیم یا بهره گیری یك جانبه از توانمندی‌های فنّی بازداشته و زمینه‌ای ژئواکونومیك فراهم می سازد که می تواند تشوق کنندهٔ تلاش‌های مشترك برای اکتشاف و استخراج و صدور نفت باشد.[۱۳]

از دید ژئوپولیتیك، ایران و جمهوری آذربایجان چاره‌ای جز همکاری ندارند. از قرابت‌های تاریخی، فرهنگی ـ مذهبی، جغرافیایی و منابع مشترك و محدودهٔ فعّالیت‌های مشترك اقتصادی آنها هم که بگذریم، امنیّت سرزمینی دو کشور به تنهایی ایجاب می کند که تهران و باکو با یکدیگر نزدیك باشند.[۱۴]

در مقیاسی گسترده‌تر، کشورهای منطقهٔ خزر ـ آسیای مرکزی اعضای دو سازمان منطقه‌ای هستند: کشورهای مستقّل مشترك‌المنافع Commonwealth of Independent States (CIS) و سازمان همکاری اقتصادی Economic Cooperation Organization (ECO). اعضای سازمان اخیرالذّکر عبارتند از جمهوری‌های آذربایجان، ترکمنستان، قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، افغانستان و نیز اعضای قبلی سازمان «همکاری منطقه‌ای برای توسعه» Regional Cooperation for Development (RCD) یعنی ایران، ترکیه و پاکستان. آرسی‌دی در دههٔ ۱۹۶۰، با پشتیبانی ایالات متّحده تأسیس شد. این سازمان پس از انقلاب اسلامی، «اکو» نام گرفت و در سال ۱۹۹۲ شمار اعضای آن به ده افزایش یافت و کشورهای منطقهٔ خزر ـ آسیای مرکزی را دربرگرفت که بیشتر از اعضای اتّحاد جماهیر شوروی پیشین بودند. با این امید که اکو به یك گروه منطقه‌ای واقعی تبدیل شود، چنان که فرایند جهانی شدن‌های سدهٔ بیست‌ویکم ایجاب می کند، ایران کوشیده است کارایی و سازو کارهای آن را افزایش دهد.[۱۵] با آنکه این سازمان تاکنون اجلاس سالانهٔ سران کشورهای عضو را با موفقیّت برگزار کرده است، تا این تاریخ نتوانسته است به این امید واقعیّت بخشد. سربرآوردن اکو در قالب یك گروه منطقه‌ای فعّال، به انسجام جغرافیایی ـ اقتصادی واقعی میان کشورهای عضو بستگی دارد. اختلافات و رقابت‌های داخلی که در سایهٔ اعمال نفوذ و اغواگری‌های خارجی صورت می گیرد، تحقّق چنین انسجامی میان کشورهای عضو را دشوار ساخته است. برای مثال، تلاش ترکیه برای عضویّت در اتّحادیهٔ اروپا و عزم این کشور برای دامن زدن به «پان ترکیزم» در منطقهٔ خزر ـ آسیای مرکزی با پشتیبانی ایالات متّحده، دورنمای نقش آفرینی واقعی و فعّال ترکیه در اکو را تحت‌الشّعاع قرار داده است. همچنین، توجّه پاکستان که به خاور و به رقابت‌های سرزمینی و استراتژیك با هند معطوف است و برگِرد محور تازه‌ای از ژئوپولیتیك افغانی دور می‌زند، مانع از همکاری واقعی منطقه‌ای این کشور با رقیبانی چون ایران در چارچوب اکو شده است.

ترسیم خطوطی کلّی از ژئوپولیتیك منطقه شاید بتواند در شناخت بهتر دشواری‌ها مؤثّر افتد، امّا مشکل ارائهٔ یك تعریف جامع و پذیرفتنی از رژیم حقوقی دریای خزر همچنان برجاست. برای از میان بردن این دشواری‌ها بود که ایران در سال ۱۹۹۲ اندیشهٔ تأسیس «شورای خزر برای امنیّت و همکاری» Caspian Council for Security

and Cooperation (CCSC) را پروراند و پیش کشید که شامل پنج کشور کرانه‌ای دریای خزر می‌شد. آنچه در تأسیس این شورا مورد توجّه کافی قرار نگرفت ارائهٔ تعریف درستی از نقش شورا در منطقه بود و این نارسایی هنگامی خودنمایی کرد که قدرتهای فرامنطقه‌ای در این منطقه به اعمال نفوذ پرداختند. چنین شورایی با توجّه به هدف و ساختارش می‌توانست ترتیبات منطقه‌ای عملی‌تری را، در قیاس با اکو، برای حلّ‌وفصل دشواری‌های منطقه‌ای ارائه کند. به هر حال، ایران نتوانسته است ابزار کار مورد نیاز برای پرداختن به مسائل مشترك در این منطقه، همانند مسألهٔ رژیم حقوقی دریای خزر و مسائل مربوط به محیط زیست، را در اختیار گذارد. در حال حاضر مسائل مربوط به امنیّت و حفظ محیط زیست آشکارا بر ملاحظات اقتصادی و ژئوپولیتیك برتری دارند. برخی از موضوعات پر اهمیّت همچون همکاری اقتصادی برای ایجاد یك گروه منطقه‌ای یا یك بازار مشترك، به ایجاد پیوندهای سیاسی نزدیك‌تر و همکاری‌های اقتصادی بیشتر میان کشورهای عضو اکو بستگی دارد، و این فرایندی است که بسی کُند می‌نماید. به هر حال، مسائلی چون اکتشاف و استخراج انرژی و لطمه‌ای که از این راه به محیط زیست خزر وارد می‌شود زمینه‌های گسترده‌ای برای همکاری‌های منطقه‌ای با محوریّت دریای خزر فراهم می‌آورد.

رژیم حقوقی ـ دیدگاه‌های گوناگون

به هنگام فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، دریای خزر عملاً مورد استفادهٔ انحصاری آن قدرت بود. قرارداد ۱۸۲۸ ترکمانچای و قرارداد ۱۸۸۱ تهران، مرزهای ایران و روسیهٔ تزاری و ایران و شوروی پیشین را در دو سوی دریای خزر به گونه‌ای تنظیم می‌کرد که بیش از ۸۵درصد کرانه‌های این دریا در قلمرو روسیه (شوروی) و کمتر از ۱۵درصد آن در قلمرو ایران قرار می‌گرفت. آشکار است که چنین ترتیبات جغرافیایی ـ سیاسی نمی‌توانست خزر را به دو بخش مساوی میان ایران و شوروی پیشین تقسیم کند و به دلیل همین وضع جغرافیایی ـ حقوقی، ایران نمی‌توانست مدّعی پنجاه درصد دریا شود. این ترتیبات جغرافیایی ـ سیاسی در ۱۵۰ سال گذشته به همین گونه برجای مانده و فروپاشی شوروی و نشستن چهار جمهوری مستقل روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان به جای آن، کمترین تغییری در این وضع نداده است. به این ترتیب، فروپاشی شوروی پیشین جغرافیای سیاسی خزر را در رابطه باایران دگرگون نساخت، ولی گزافه‌گویی‌ها در طرح ادّعا نسبت به پنجاه درصد دریا توانست انزوای سیاسی ایران را در مباحث مربوط به تعیین رژیم حقوقی دریای خزر تشدید کند.

هدف از این بحث، جلب توجّه به این حقیقت است که مشکلات مربوط به حقوق ایران در دریای خزر، ناشی از وضع جغرافیایی نیست، بلکه این مشکلات، در گذشته یك سره مربوط به برخورد سیاسی روسیهٔ تزاری و شوروی پیشین با حقوق ایران بوده است، و امروز نیز از عدم مطالعه و دقّت ما ایرانیان در برخورد با مسألهٔ رژیم حقوقی این دریا مایه می‌گیرد. آثار منفی چنین رویکردی هنگامی بیشتر نمود می‌یابد که توجّه شود ایالات متّحده سخت در تلاش دایمی کردن انزوای ایران در حوزهٔ خزر است و سیاست‌های انزواگرای ما استراتژی یادشده آمریکا را در خزر موفّق‌تر می‌سازد.

در بررسی واقعیّات حقوقی گذشته آشکار می‌شود که گرچه حقوق ایران در دریای خزر به موجب قراردادهایی میان ایران و شوروی پیشین تاحدودی مشخّص و ظاهراً به رسمیّت شناخته شده بوده، کشور ما یك سره از همهٔ حقوق خود در آن دریا محروم نگاه داشته می‌شده است. از جنبهٔ تئوریك، پیمان‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ به گونه‌ای تنظیم شده بود که گرچه به مسألهٔ رژیم حقوقی خزر و تقسیم آن میان دو کشور اشاره‌ای مستقیم نداشت، محتوا و روح دو قرارداد می‌توانست رژیم حقوقی خزر را بر اساس «مشاع» شناختن دریا میان کشورهای کرانه‌ای استوار سازد. نه تنها روح همکاری تجویز شده در این دو قرارداد نتوانست منجر به تفاهمی عملی میان کشورهای کرانه‌ای در

○ **ژئوپلیتیك تحمیلی آمریکا برای ایجاد مانع در برابر نقش جغرافیایی ممتاز ایران بعنوان پل سرزمینی میان دریای خزر و خلیج فارس، نمی‌تواند جلوی تقاضای فزایندهٔ هند، چین، آفریقا و خاور دور برای نفت و گاز ارزان از منابع مطمئن را بگیرد.**

زمینهٔ رژیم حقوقی خزر شود، بلکه برخی از کشورهای جدید مدّعی شدند که شوروی پیشین به گونه‌ای ابهام آمیز خطّی مرزی برای ایران در خزر تعیین کرده بوده است که بر پایهٔ آن بخش کوچکی از دریا سهم ایران می‌شده است. این ادّعا اساسی حقوقی ندارد و همگان می‌دانند که شوروی پیشین در هیچ بخشی از دریا کمترین احترامی برای حقوق ایران قائل نبوده است.

قزاقستان و جمهوری آذربایجان چند بار تا آنجا پیش رفتند که مدّعی شدند پیمان مودّت ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ و قرارداد بحرپیمایی ۲۵ مارس ۱۹۴۰ میان شوروی پیشین و ایران، آب‌های دریای خزر را براساس خطّی فرضی از آستارا در آخرین نقطهٔ مرزهای زمینی ایران در شمال آذربایجان تا خلیج حسینقلی در انتهای رود اترك، میان دو کشور تقسیم کرده است. رهبران روسیه نیز یك بار این نظر را مورد پشتیبانی قرار دادند. نه تنها این ادّعا درست نیست، بلکه سیاستهای قاطع شوروی پیشین در سراسر دوران جنگ گرم و سرد مانع از آن می‌شد که ایران در دریای خزر کمترین نقشی داشته باشد. فراتر، جمهوری‌های قزاقستان و آذربایجان که معتقدند شوروی پیشین چنین خطّ فرضی را میان خود و ایران در نظر داشته است، باید توجّه کنند که حتّی اگر گمان آنها درست باشد، آن تصمیم و آن خطّ فرضی هیچ ربطی به کشور مستقّل ایران در آن دوران و در دورهٔ کنونی که رژیم حقوقی دریای خزر مورد بحث است، ندارد. چنین تصمیمی، اگر هم گرفته شده بوده، تنها یك تصمیم داخلی مربوط به شوروی پیشین بوده است که از دید حقوق بین‌الملل نمی‌توانسته و نمی‌تواند برای کشور مستقّل دیگری چون ایران الزام‌آور باشد. چنین خطّ مرزی دریایی تنها در صورتی می‌توانست ارزش حقوقی داشته باشد که در قالب یك قرارداد مرزی دریایی رسمی به امضای دو کشور ایران و شوروی پیشین رسیده و در سازمان ملل متّحد ثبت شده باشد.

در پی اقدام دولت ایران در مرداد ماه ۱۳۸۰ در جلوگیری از عملیّات اکتشافی جمهوری آذربایجان در آبهایی که ایران متعلق به خود می‌داند و منطقهٔ «البرز» نام دارد، هفته‌نامه‌های آمریکایی **نیوزویك** Newsweek و **تایمز** Time Magazine ادّعا کردند که ایران مرزهای دریایی موجود میان خود و جمهوری آذربایجان در خزر را مورد تجاوز قرار داده است. با توجّه به این حقیقت که میان ایران و شوروی پیشین یا کشورهای برجای مانده از آن ابرقدرت فروپاشیده هیچ گونه مرزی در دریای خزر وجود نداشته و ندارد، نگارنده در مصاحبه‌ای با خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی ایران (ایرنا) به این دو نشریه پاسخ داد و از آنها خواست اگر از قرارداد مرزی دریایی میان دو طرف آگاهی دارند، متن آن را برای آگاهی همگان منتشر کنند. آشکار است که این چالش، دستگاه‌های تبلیغاتی آمریکا را به سکوت کشاند.

در پی این تحوّلات، بخش فارسی زبان بی‌بی‌سی در مصاحبه با یك ایرانی تبارِ مقیم ایالات متّحده که ظاهراً کتابی دربارهٔ خزر نوشته است، گفت که این شخص مدّعی است که ایران و شوروی در سال ۱۹۵۷ قراردادی دربارهٔ مرزهای دو کشور در خزر امضا کرده‌اند، و خوب است که جمهوری اسلامی ایران این حقیقت را بپذیرد. در پاسخ این ادّعا نیز نگارنده در مصاحبه جداگانه‌ای با ایرنا اعلام کرد که چنین کسانی نمی‌توانند با معنی «قرارداد مرزی دریایی» آشنایی داشته باشند. در این مصاحبه نیز از بی‌بی‌سی خواسته شد اگر قراردادی مرزی دربارهٔ حدود ایران و کشورهای دیگر در خزر وجود دارد متن آن انتشار یابد تا همگان با آن آشنا شوند. بدیهی است که در این مورد نیز سکوت اختیار شد. به هر حال، در ادامهٔ این مصاحبه توضیح داده شد که قرارداد مرزی ۱۹۵۷، ثبت شده به شمارهٔ ۱۸ـ۱۱۴۸ در بایگانی وزارت امور خارجهٔ ایران، یك قرارداد ترانزیت مرزی ناظر به مرزهای خشکی ایران و شوروی پیشین بوده که اسناد آن در سال ۱۹۶۲ مبادله شده و هیچ ربطی به دریای خزر نداشته است.[۱۶]

از سوی دیگر، با فرا آمدن جغرافیای سیاسی دوران پس از شوروی، گمان می‌رفت که ملّت‌های آزادشده از یوغ آن ابرقدرت تجاوزکار، ایران را شریك محرومیّت‌های پیشین و شریك برابر در

○ **ایالات متّحده، در دشمنی با ایران، همهٔ ملاحظات اقتصادی برای صدور انرژی خزر به بازارهای جهانی را زیر پا گذاشته است و تلاش می‌کند این انرژی از راههایی غیراقتصادی، دشوار و ناامن چون خطوط باکو ـ جیهان، ماورای گرجستان، و ترکمنستان ـ افغانستان ـ پاکستان صادر شود.**

بهـره‌برداری‌های کنونی در این دریا می‌دانند. امّـا اکنون سیـاسـتی به قـاطعـیّت تجـاوزکـاری‌های شوروی پیشین، ولی این بار از سوی ایالات متّحده، مـانع از آن است کـه ایران در چارچوب ژئوپولیتیك جهانی فرا آینده بتواند نقش جغرافیایی ـ سیاسی طبیعی خود را در منطقه‌ای برعهده گیرد که به گونهٔ طبیعی بدان تعلّق دارد.

در یك پانوراما‌ی منطقـه‌ای، مـشکلات رژیم حقوقی دریای خزر از آنجا آغاز می‌شود که شمار فراوانی از کـمپانی‌های نفتی باخترزمین از آغاز پیـدایش یك زیرنظام منطقـه‌ای در نظام جـهانی با مـحوریّت خـزر ـ آسیـای مـرکزی، به این منطقـه هجـوم آوردند و این هجـوم سبب شد کـه برخی از کشورهای کرانه‌ای، مدّعی مناطق بیشتری از خزر شـوند. یکی از دشـواری‌ها این است کـه برخی از امتیازهای جدید در محدودهٔ مناطق مورد اختلاف مـیـان کـشـورهـای کـرانه‌ای واقع شـده است. به هرحال، دشواری بزرگتری که بر اثر این دگرگونی ژئوپولیـتـیکی پیش آمـده، گـوناگـونی نگرش کشورهای کرانه‌ای نسبت به نظام حقـوقی دریای خـزر است. شـمـاری از شـرکت‌های نفـتی باخترزمین بـا شتاب موافقت‌نامه‌هایی با قزاقستان، ترکمنستان و جـمهوری آذربایجان امضا کردند و کار اکتشاف و استخراج را آغاز کـردند بی آن که دشواری‌ها و پیچیدگی‌های مربوط به رژیم حقوقی و تعیین مرزها در دریا حل شده باشد.

دشواری اصلی در رابطه با وضع حقوقی منطقهٔ خزر، از ابهام در تعریف جغرافیایی ـ حقوقی دریای خـزر ریشه می‌گیـرد. از یك سو، دریای خـزر یك دریای بسـتـه یا یك «دریاچه» است و از این دیدگاه، مـشـمـول مـقـرّرات حـقـوق بین‌الملل دربارهٔ رژیم حـقـوقی دریاها نمی‌شـود. از سـوی دیگر، خـزر بزرگترین دریاچهٔ جـهان و از بسیـاری از دریاها در جـهان بزرگتر است، چنان که برای مثال بیش از دو برابر خلیج فارس گستره دارد.

در اکتبر ۱۹۹۳ کنفرانسی با شرکت روسیه، قزاقسـتـان، ترکـمنسـتـان، و جـمهوری آذربایجان تشکیل شـد که هدفش اتّخـاذ مواضع مشـتـرك از سوی کشورهای خزری عضو «کشورهای مستقل مشترك‌المنافع» برای ایجاد هماهنگی‌های نهایی با ایران بود.[۱۷] با آن که در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۱ در کنفرانس آلماآتا پیشنهاد روسیه در زمینهٔ پذیرش اعتبار و نافذ بودن موافقت‌نامه‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ شوروی پیشین و ایران تصویب شده بود، کنفرانس ۱۹۹۳ چهار کشور نتوانست اختلافات گستردهٔ آنها را در مـورد وضع حـقـوقی دریای خـزر حل کند و همان فورمول را مورد تأیید قرار دهد. گرچه بیشتر این کـشـورها در توافق‌هایی دوجـانبـه می‌کـوشند حدود دریای سرزمینی و آب‌های کرانه‌ای خود را مـشـخّص کنند، اصـول اوّلیـهٔ اخـتـلاف بر سـر چگونگی رژیم حـقـوقی همـچنان پابرجاست که سـبب زیان‌های گـسـتـرده به برخی از ملّت‌های کرانه‌ای خـزر شـده و رسیـدگی به مسألهٔ حیـاتی محیط‌زیست خزر را به تأخیر انداخته است.

چهار کشور جانشین شوروی چه می‌گویند؟

روسیـه خـزر را یك دریاچه می‌داند بی‌بهره از پیـونـدی طبـیـعـی با دریاهای آزاد. بدین‌سـان، مقاوله‌نامه‌های بین‌المللی مربوط به دریاها، از این دیدگاه، ناظر به رژیم حقـوقی دریای خزر نخواهد بود و، از این روی، دریای خـزر باید بعنوان میـراث مشترك همهٔ ملّت‌های کرانه‌ای آن شناخته شود و منابع طبیـعـی آن به گونه‌ای برابر و مـشـتـرك مـورد بهره‌برداری کشورهای کرانه‌ای قـرار گیـرد. این دیدگاه بر این استدلال تکیه دارد که رژیم حقوقی دریای خـزر باید دارای همـان مـاهیّتی باشد کـه در پیمـان دوستی مورّخ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ مسکو و در پروتکل دریانوردی مـورّخ ۱۹۴۰ مـیـان ایران و شوروی پیشین پایه‌گذاری شده است. این استدلال روسیه، در آغاز مورد استقبال ایرانیان قرار گرفت. امّا نگرانی شرکتهای نفتی باختر زمین که بویژه در مناطق دریایی نزدیك جـمهوری آذربایجـان امتیاز گـرفـتـه و سـرمـایه‌گـذاری کـرده بودند، از دیدن زیان‌های چشمگیر از چنین رژیم حقوقی، موجب مخالفت این شرکتها بـا دیدگاه روسیـه شـد و سبب گردید که ایالات متّحده به پشتیبانی مواضع مخالفت

○ بهـره‌گیـری ترکیـه از روابـط ویـژه‌اش بـا ایـالات متّحده، با یاری اسـرائیل، برای راه انداخـتن یك اتّحـاد «پان ترکیسـتیِ» ضدّ ایرانی که همهٔ جمهوریهای آسیای مـرکـزی و جـمـهـوری آذربایجـان را در برگیـرد، نزدیك به یك دهه است کـه بر اسـتـراتژیهـای ایالات مـتّـحـده در منطقـه سـایه افکنده است.

○ از دید ژئوپلیتیك، ایران و جمهوری آذربایجان چاره‌ای جز همکاری ندارند. گذشته از نزدیکی‌های تاریخی، فرهنگی، مذهبی، جغرافیایی و منافع اقتصادی مشترك، امنیّت سرزمینی دو کشور ایجاب می کند که تهران و باکو به هم نزدیك باشند.

این دیدگاه، همچون مواضع جمهوری آذربایجان برخیزد. برای خروج از بن‌بست، روسیه در سال ۱۹۹۶ راه‌حلّ میانه‌ای پیشنهاد کرد که به موجب آن هر کشور منطقه در حوزه‌های نفتی واقع در محدودهٔ ۴۵ مایلی از خطّ کرانه‌ای خود صلاحیّت انحصاری داشته باشد.[۱۸] فراتر، در بهار ۲۰۰۱ اعلام شد که روسیه تفاهم‌نامه‌ای با قزاقستان و جمهوری آذربایجان امضا کرده که به موجب آن اصل تقسیم دریا میان کشورهای کرانه‌ای مورد تأیید قرار گرفته است. روسیه در سال ۲۰۰۲ پس از اجلاس بی‌حاصل سران خزر در عشق‌آباد رسماً تهدید کرد که بخش شمالی خزر را میان خود و همسایگان قزاق و آذری‌اش تقسیم خواهد کرد و شاید به یك رژیم حقوقی سه‌جانبه برای نیمهٔ شمالی خزر بسنده نماید.

جمهوری آذربایجان در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ اعلامیّهٔ آلماآتا را امضا کرد و رسماً پذیرفت که تعهّدات بین‌المللی ناشی از قراردادها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی امضا شده از سوی اتّحاد شوروی پیشین را محترم دارد.[۱۹] برخلاف این تعهّد که اصولاً باید سبب توجّه جمهوری آذربایجان به تمایل منعکس شده در مفاهیم و محتوای دو قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ به رژیم حقوقی مشاع شود، باکو پافشاری می کند که دریای خزر را باید یك دریای آزاد شناخت و به این دلیل مفاد مادهٔ ۱۲۲ کنوانسیون ۱۹۸۲ سازمان ملل متّحد ناظر به دریاها باید در مورد دریای خزر اجرا شود. این ماده دریای «نیمه بسته» را خلیج، بدنه‌ای از آب، یا دریایی تعریف می کند که «میان چند کشور احاطه شده و از راه یك تنگه یا باریکه آبی، به دریای آزاد یا اقیانوس متصّل باشد، یا به گونه کامل بخشی از آب‌های سرزمینی یامناطق اقتصادی انحصاری دو یا چند کشور کرانه‌ای به‌شمار آید». بر پایهٔ این تعریف، باکو با تعیین منطقه اقتصادی انحصاری برای هر یك از کشورهای کرانه‌ای موافق است.[۲۰] روسیه با اجرای مادهٔ ۱۲۲ کنوانسیون ۱۹۸۲ دریاها در مورد دریای خزر مخالف است. دولت روسیه در یادداشتی خطاب به سازمان ملل متّحد در تاریخ پنجم اکتبر ۱۹۹۴ استدلال کرد که دریای خزر را نمی توان یك «دریای نیمه بسته» تلّقی کرد.[۲۱] جمهوری آذربایجان همچنین استدلال می کند که از نظر قلمرو سرزمینی، اتّحاد شوروی پیشین خطوطی مرزی میان جمهوری‌های عضو ترسیم کرده بوده که براساس قوانین شوروی پیشین، این خطوط مرزی تابع مقرّرات حقوق بین‌الملل شمرده می‌شده است. این خطوط که برای جدا کردن مناطق صنعتی جداگانه ترسیم شده بوده، باید در مورد ادّعاهای مربوط به آب‌های کرانه‌ای در دریای خزر نیز مصداّق داشته باشد.[۲۲] برای تثبیت این دیدگاه است که جمهوری آذربایجان به تعیین حدود و مرز در دریاچه‌های مشابه تکیه می کند: نمونه‌هایی چون دریاچه‌های سوپریور، هورون، اریه و انتاریو میان کانادا و ایالات متّحدهٔ آمریکا؛ دریاچهٔ ژنو میان فرانسه و سویس؛ دریاچهٔ کنستانتین میان اتریش، سویس، و آلمان.[۲۳]

محافل ذینفع در باخترزمین این دیدگاه ویژهٔ جمهوری آذربایجان را پشتیبانی می کنند و اظهار می‌دارند که تعیین حدود مرزی در آب‌های کرانه‌ای منطقی‌ترین، منصفانه‌ترین، و عملی‌ترین راه‌حلّ‌وفصل اختلاف‌های ناشی از منافع و دیدگاه‌های متضاد در مورد استفاده از منابع دریای خزر است.[۲۴] امّا دولت روسیه که با این موضع‌گیری مخالف و از گسترش عملیّات اکتشاف نفت از سوی جمهوری آذربایجان با همکاری نزدیك غرب ناخشنود بود، در سال ۱۹۹۵ هشداری را که در پنجم اکتبر ۱۹۹۴ برای محدود شناختن رژیم حقوقی دریای خزر به «استفادهٔ مشترك کشورهای هم کرانه از منابع مشاع آن دریا» داده بود تکرار کرد.[۲۵] ضمن این هشدار تازه، روسیه اعلام کرد که پیش از تعیین یك رژیم حقوقی مورد توافق همگان برای دریای خزر، بهره‌برداری از منابع این دریا نباید آغاز شود.[۲۶] روسیه در این هشدار دادن تا آنجا پیش رفت که فعّالیت‌های کنونی در بهره‌برداری از منابع دریا را غیرقانونی شناخت.[۲۷]

از سوی دیگر، دیدگاه جمهوری قزاقستان با دیدگاه جمهوری آذربایجان نزدیکی‌هایی دارد.

قزاقستان با این استدلال که کانال ولگا ـ دن خزر را به دریاهای آزاد وصل می کند، بر آن است که خزر باید یك «دریا» فرض شود تا مشمول مقرّرات بین‌المللی حاکم بر دریاها شود. استراتژی قزاقستان در این باره، دو هدف دارد: اجرای پروژه‌های خود در خزر و جلوگیری از درگیر شدن با روسیه. قزاقستان در اعلامیّه‌های رسمی خود در چند نوبت نکات اصلی استدلال‌های جمهوری آذربایجان را مورد پشتیبانی قرار داده است: این که همهٔ کشورهای کرانه‌ای باید نسبت به منابع دریای خزر که در محدودهٔ آب‌های سرزمینی و فلات قارّهٔ آنها واقع شده است حقّ اعمال کنترل انحصاری داشته باشند.[۲۸] وزیر خارجهٔ قزاقستان، در سال ۱۹۹۵ تا آنجا پیش رفت که مدّعی شد پیمان‌های دوستی و همکاری ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ و ۲۵ مارس ۱۹۴۰ میان شوروی پیشین و ایران، آب‌های دریای خزر را بر اساس خطّ فرضی آستارا ـ خلیج حسینقلی میان دو کشور تقسیم کردهاست.[۲۹] نه تنها با توجّه به محتوای دو پیمان یاد شده این ادّعا بی‌پایه است، بلکه تا فروپاشی شوروی پیشین هیچ منبع رسمی از آن دولت چنین ادّعایی را پیش نکشیده بود. با این حال، قزاقستان به پیشنهاد اخیر روسیه در زمینه تحدید حدود برخی از مناطق کرانه‌ای روی خوش نشان داده و از مواضع روسیه در جهت حلّ مسألهٔ رژیم حقوقی دریای خزر برپایهٔ توافق پنج کشور کرانه‌ای، پشتیبانی کرده است. درهمان حال، در مورد بهره‌برداری از منابع انرژی دریای خزر، قزاقستان موضعی تازه اتّخاذ کرد با این استدلال که ادامه یافتن اختلاف نظر در مورد رژیم حقوقی دریای خزر نباید مانع از توسعهٔ سریع منطقه و بهره‌برداری از منابع آن، از جمله اجرای پروژه‌های نفتی در آبهای پیوسته به کرانه‌ها شود.[۳۰]

تصویب قانونی در ترکمنستان در سال ۱۹۹۲، منطقه‌ای به گستره ۱۲ مایل از خطّ کرانه‌ای در دریای خزر را، منطقهٔ آب‌های کرانه‌ای (آبهای سرزمینی) آن کشور اعلام کرد و خواهان تعیین منطقهٔ اقتصادی انحصاری ترکمنستان در خزر شد. حرکت به سوی این گونه مقرّرات، گویای پشتیبانی ترکمنستان از دیدگاه مربوط به تقسیم دریا در منطقهٔ پیوسته به کرانه‌هاست، آن گونه که روسیه اعلام کرده است، نه آن گونه که جمهوری آذربایجان پیش کشیده و پی گیری می کند. با این حال، ترکمنستان نیز، همانند آذربایجان و قزاقستان، امتیازهایی برای اکتشاف، استخراج، و صدور نفت به شرکت‌های نفتی باختر زمین واگذار کرده است. آشکار است که دادن امتیاز استخراج و صدور نفت، با ویژگی‌هایی چنین، با ایدهٔ مشاع بودن دریای خزر تناقض دارد. در عین حال، عشق آباد به اعتبار حقوقی تلاش‌های اکتشافی شرکتهایی که از جمهوری آذربایجان امتیاز گرفته‌اند اعتراض دارد و مدّعی است که برخی از این کارها ناقض حقوق ترکمنستان است. به هرحال، بی‌پاسخ ماندن هشدارهای عشق‌آباد و پیشرفت نکردن تلاش‌ها برای حلّ اختلافها با جمهوری آذربایجان بر سر حوزهٔ نفتی دریایی کی‌یاپاز (سردار)، سبب دلسردی ترکمنستان شده است. به همین دلیل بود که عشق‌آباد در اکتبر سال ۲۰۰۰ از سازمان ملل متّحد خواست برای حلّ مسألهٔ رژیم حقوقی دریای خزر مداخله کند.[۳۱] ادّعای برخی از سخن گویان ایالات متّحده در خزر مبنی بر پیروزی میانجی گری‌های آمریکا برای حلّ این اختلافها، درعمل نادرست از آب درآمد.

○ تلاش ترکیه برای عضویّت در اتّحادیهٔ اروپا و راه انداختن پان‌ترکیسم در منطقهٔ خزر ـ آسیای مرکزی، دورنمای نقش‌آفرینی فعّال و مؤثّر ترکیه در اکو را تاریك می کند.

ایران چه می گوید؟

ایران که منافعش در دریای خزر برای چندین دهه از سوی اتّحاد جماهیر شوروی پیشین زیرپا گذارده می‌شد، فروپاشی آن ابرقدرت همسایه را فرصت نیکویی دانست برای بازستانی حقوق حقّهٔ خود و برای تلاش در راستای گسترش منافع برحقّ خود در آن دریا. ایران در همهٔ گفت‌وگوهای مربوط به رژیم حقوقی و محیط زیست دریای خزر شرکت جسته و موضعی را پی گیری کرده است که گاه با مواضع فدراسیون روسیه همخوانی و گاهی سمت و سویی دیگر داشته است. استدلال اوّلیهٔ روسیه مبنی این که دریای خزر باید منطقه‌ای باشد برای «استفادهٔ مشترك و مشاع همهٔ کشورهای کرانه‌ای»، با استقبال فراوان ایران روبرو شد. همانند مسکو، تهران نیز استدلال می کرد که

قراردادهای مورّخ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ و ۲۵ مارس ۱۹۴۰ میان ایران و شوروی پیشین باید تعیین کنندهٔ رژیم حقوقی و چگونگی ادارهٔ امور دریای خزر باشد. برخی از تحلیل گران بر این گمان هستند که موضع ایران ممکن است از جهاتی برخاسته از نگرش ویژهٔ ایران نسبت به روابط نزدیك جمهوری آذربایجان با ایالات متّحده باشد. از دید این تحلیل گران، پافشاری جمهوری آذربایجان بر اعتبار خطّ فرضی آستارا-خلیج حسنقلی، این تردید را در تهران دامن می‌زند که ممکن است هدف از این پافشاری، خرابکاری در تلاش ایران برای دسترسی به سهم و حقوق کاملش در دریای خزر باشد. برخلاف این گمان، از دید نگارنده، دلیل حقیقی رویکرد ایران به دیدگاهی ویژه نسبت به رژیم حقوقی دریای خزر این است که تهران دریای خزر را یکی از دو منطقهٔ ژئوپولیتیك حیاتی خود می‌داند؛ منطقهٔ دیگر، خلیج فارس است که مواضع و منافع حیاتی ایران در آن دریا بر همگان آشکار است. آنچه ایران در این راستاها در نظر دارد موقع جغرافیایی استثنایی‌اش در میان دو منبع اصلی تأمین کنندهٔ انرژی در سدهٔ بیست‌ویکم است و برای پیوند دادن این دو منطقه به یکدیگر و پیشبرد و گسترش نقش خود در هر دو منطقه تلاش می‌کند.

○ در حال حاضر مسائل مربوط به امنیّت و حفظ محیط زیست خزر آشکارا بر ملاحظات اقتصادی و ژئوپلیتیك برتری دارد.

از دید تهران، برخورد منافع منطقه‌ای میان ایالات متّحده، روسیه، ترکیه، و ایران در دریای خزر و در سرزمین‌های وابسته بدان، همگونی فراوانی با «بازی بزرگ» ژئوپولیتیکی روسیه و بریتانیا در سده نوزدهم در همین منطقه دارد که در موارد زیادی ایران و عثمانی را نیز درگیر می‌کرد. آن بازی‌ها به آنجا انجامید که ایران سرزمین‌های پهناوری را از دست داد و عثمانی از میان رفت.[۳۲] هشدارهای برخی از ما ناظران در این زمینه که حمایت بی‌چون‌وچرا از مواضع روسیه در اختلافهای مربوط به دریای خزر ممکن است موجب تکرار همان بازی‌ها شود و نتایج بهتری به‌بار نیاورد، ظاهراً اثربخش بوده است. این نکته هنگامی بیشتر خودنمایی می‌کند که می‌بینیم تهران متوجّه غیر عملی بودن پیشنهاد روسیه در زمینهٔ «مشاع بودن خزر» شده است.[۳۳] گمان می‌رود که در نتیجهٔ این هشدارها، تهران در اندیشهٔ تعدیل مواضع خود در قبال مسألهٔ رژیم حقوقی دریای خزر باشد. فراتر، به گمان می‌آید که تعدیل مواضع ایران در این رابطه بر مواضع روسیه نیز اثر گذاشته و آن کشور را تشویق کرده است که اصل تقسیم دریا- نوعی تقسیم پیش کرانه‌ها- را مورد توجّه قرار دهد. بیانیهٔ مشترکی که در نهم ژوییهٔ ۱۹۹۸ از سوی معاونان وزارت امور خارجهٔ ایران و وزارت خارجهٔ روسیه صادر شد، اعلام می‌دارد تا آنجاکه به دو کشور مربوط می‌شود، تا هنگامی که یك رژیم حقوقی تازه و مورد توافق همگان برای دریای خزر پدید نیاید، رژیم حقوقی «استفاده مشاع» نافذ خواهد بود.[۳۴] از آن تاریخ تا کنون، روسیه تغییر جهت داده و در پی حلّ مسأله از راه‌های دیگر است حال آن که وزارت امور خارجهٔ ایران همچنان می‌گوید که رژیم «مشاع» بهترین رژیم حقوقی برای دریای خزر است. با این حال، فرض را باید بر این گذارد که وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران به این حقیقت توجّه دارد که مشاع شمردن سراسر دریا عملی نیست چون هیچ کشوری نمی‌تواند مرزهای بین‌المللی خود را روی خطّ کرانه‌ای خود قرار دهد. اعلام خطّ کرانه‌ای بعنوان مرز بین‌المللی، امنیّت کشور را بر باد می‌دهد و جنون مطلق شمرده می‌شود و چنین جنونی در تاریخ جغرافیای سیاسی جهان پیشینه ندارد. مرزهای هر کشوری که خاکش به دریا برسد، لزوماً باید با فاصلهٔ مشخّصی از ساحل در داخل دریا قرار گیرد و چنین وضعی خود به خود مانع از آن است که سراسر یك دریا یکسره مشاع شناخته شود. به این ترتیب، در خزر چاره‌ای نمی‌ماند جز رفتن به سوی یك رژیم حقوقی پیچیده متکّی بر آمیزه‌ای از دو اصل «تقسیم» و «مشاع».

از سوی دیگر، به هنگام اجلاس اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ سران کشورهای حوزهٔ خزر در عشق‌آباد و پیش از آن، افرادی در مطبوعات، مجلس و در داخل و خارج دولت جمهوری اسلامی ایران موضوع تعلّق پنجاه درصد دریای خزر به ایران را مطرح کردند. دلایلی کافی در دست است که

متأسّفانه طرح این ادّعای بی‌معنی، غیر واقعی و در عین‌حال خطرناك، از سوی برخی از مقامات وزارت امور خارجه تشویق شده بوده است. این افراد، دست به کاری زده بودند که می‌توانست همهٔ کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای درگیر در امور خزر را در برابر ایران بسیج کند، ایران را به انزوای کامل بیندازد و آسیبهای بزرگی به منافع ملّی ایران در خزر وارد آورد. قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ ایران و شوروی پیشین دستاویز این بحث بود، درحالی که این دو قرارداد اشاره‌ای به رژیم حقوقی دریای خزر یا چگونگی تقسیم آن میان همسایگان ندارد.

در استدلال‌های یاد شده، از مفهوم «استفادهٔ مشترك» از امکانات دریانوردی خزر در دو قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ وسیله‌ای فراهم شد تا با پیوند زدن آن به مفهوم «مساوی» بودن حقوق دو کشور از امکانات دریانوردی خزر، ایدهٔ تقسیم پنجاه درصدی دریا میان ایران و شوروی اختراع و در جامعه رواج داده شود. به گفتهٔ دیگر، در نتیجهٔ بازی کردن با احساسات ملّی ایرانیان از راه طرح مطالبی از این دست که «در گذشته فقط دو کشور ایران و شوروی در اطراف این دریا بوده‌اند، پس دریا به دو سهم مساوی میان آنها تقسیم می‌شده و امروز به ایران ربطی ندارد که شوروی در خزر به چهار کشور تقسیم شده است»، امکان داشت دولت و ملّت ایران به لبهٔ پرتگاه از دست دادن همهٔ حقوق و منافع ملّی خود در خزر کشانده شوند. آنچه در این استدلال مورد توجّه نبوده و نیست این است که هر آنچه در شوروی پیشین روی داده باشد در شکل مرزهای ایران در منطقه تغییری نداده است. به گفتهٔ دیگر، همان گونه که از سال ۱۸۲۸ به این سو بیش از ۸۵درصد سواحل خزر در درون مرزهای شوروی بوده و کمتر از ۱۵درصد آن در داخل مرزهای ایران، امروز نیز همان مقدار از کرانه‌های خزر در مرزهای ۴ کشور باقی مانده از شوروی پیشین است و کمتر از ۱۵درصد کرانه‌های خزر به ایران تعلّق دارد و در این وضع هیچ گونه تغییری حاصل نشده است.

پس از اجلاس ۱۳۸۱ سران، دولت ایران بار دیگر اعلام کرد که قصد دارد کار اکتشاف و استخراج نفت در دریای خزر را آغاز کند. در همان حال، تهران می‌کوشد شرکت‌های دولتی ایرانی را در پروژه‌های اکتشاف، استخراج، و صدور انرژی با جمهوری‌های آذربایجان، ترکمنستان، و قزاقستان مشارکت دهد. همین تلاش از سوی برخی از ناظران، نشانهٔ تمایل تهران به بهره‌برداری از منابع دریای خزر بی‌نیاز به یك توافق جامع که مسألهٔ مرزهای آبی در آن حلّ و فصل شده باشد، تلّقی گردیده است.[۳۵] گذشته از این، مقامات وزارت امور خارجهٔ ایران اخیراً به گونهٔ غیررسمی ایدهٔ تقسیم دریای خزر به پنج سهم مساوی میان پنج کشور کرانه‌ای را پیش کشیده‌اند. امّا این مقامات، تاکنون، شواهد قانع کننده‌ای ارائه نکرده‌اند که عملی بودن این نظریّه را به اثبات رساند. با در نظر گرفتن شکل جغرافیایی دریای خزر و این که طول خطوط کرانه‌ای پنج کشور متفاوت است، آشکار نیست که چگونه می‌توان این دریا را به پنج قسمت مساوی میان این پنج کشور تقسیم کرد! پرسش دیگر این که چرا ایران باید در پی گیری منافع ملّی خود از راه درخواست بیست درصد خزر فراتر رود و با استدلالی غیرعملی، خواهان سهم بیست درصدی برای هر چهار کشور دیگر کرانه‌ای شود؟

از سوی دیگر، با اینکه جهت گیری‌های یاد شده، به هر حال، تأییدی بر این واقعیّت است که وزارت امور خارجهٔ ایران رژیم حقوقی مبتنی بر تقسیم دریا را می‌پذیرد، ولی، چنان که وزیرامورخارجه چند بار اعلام کرده است، ایران باید همچنان در انتظار بماند: «اگر کشورهای ساحلی دیگر بگویند که باید دریای خزر تقسیم شود، ما معتقدیم هم سطح دریا و هم بستر و زیربستر دریا باید تقسیم شود».[۳۶] شایان توجّه است که نه تنها این گفته با جهت گیری دیگر وزارت امورخارجه در مخالفت با قراردادهای دوجانبه میان کشورها که شیوهٔ ویژه و مؤثّری است در تقسیم آب‌های کرانه‌ای یا دریای سرزمینی خزر میان کشورهای کرانه‌ای، تضاد دارد، بلکه نشان می‌دهد که وزارت امورخارجه می‌خواهد مواضع انفعالی دیرینهٔ خود را همچنان ادامه دهد.

○ ایالات متّحده سخت در تلاش است که انزوای ایران در منطقهٔ خزر را همیشگی کند و سیاستهای انزواگرای ما، استراتژی یادشده را موفّق‌تر می‌سازد.

○ برخورد منافع منطقه‌ای میان ایالات متّحده، روسیه، ترکیه و ایران در دریای خزر و سرزمینهای وابسته به آن، یادآور «بازی بزرگ» ژئوپلیتیکی روسیه و بریتانیا در سدهٔ نوزدهم در همین منطقه است که در سایهٔ آن، ایران سرزمینهای پهناوری را از دست داد و امپراتوری عثمانی نیز از میان رفت.

به این ترتیب و با توجّه به همهٔ مواردی که برشمرده شد، آشکار است که طرح پیشنهادهای غیرعملی همانند تقسیم خزر به پنج سهم مساوی، و پی‌گیری سیاست‌های انفعالی در دریای خزر نمی‌تواند برآورندهٔ منافع ملّی ایران در این منطقهٔ پراهمیّت و حسّاس باشد.

چه باید کرد؟

در چشم‌اندازی کلّی، بحث پیرامون رژیم حقوقی دریای خزر شامل سه دیدگاه اصلی است: «استفادهٔ مشاع»؛ تقسیم بخش‌هایی از دریا میان کشورهای کرانه‌ای؛ و تقسیم سراسر دریا میان کشورهای کرانه‌ای براساس مقرّرات بین‌المللی مربوط به دریاها. این دیدگاه اخیر که از سوی جمهوری آذربایجان مطرح شده و از پشتیبانی همه‌جانبهٔ ایالات متّحده برخوردار است، می‌تواند بیشترین لطمه را به حقوق ملّی ایران وارد آورد. از سوی دیگر، دیدگاه «مشاع بودن دریا» و «تقسیم سراسر دریا» دچار نارسایی‌های اساسی است؛ نه اصل «استفادهٔ مشاع» می‌تواند به گونهٔ کامل در مورد بزرگترین دریاچهٔ جهان با منابع بزرگی که پنج ملّت مدّعی مالکیّت آن هستند عملی شود، نه دریای خزر یك دریای آزاد است که بتوان آن را به آسانی مشمول مقرّرات کنوانسیون ۱۹۸۲ سازمان ملل متّحد و دیگر قوانین بین‌المللی حاکم بر دریاهای آزاد دانست. خزر دریاچه‌ای است دارای شرایط منحصر به فرد که تعریفی منحصر به فرد می‌طلبد و برهمان اساس نیز باید رژیم حقوقی منحصر به فردی داشته باشد. درهمان حال، درعمل چنین می‌نماید که کشورهای کرانه‌ای این دریاچه توافق دارند که اختلاف و بن‌بست کنونی نمی‌تواند برای همیشه ادامه یابد. به نظر می‌رسد این کشورها این حقیقت را می‌پذیرند که بهترین راه خروج از بن‌بست موجود، روی آوردن به ترتیباتی است که حقوق دریایی و سرزمینی هر کشور را معیّن و روشن سازد به گونه‌ای که راهی مشخّص برای توسعهٔ منابع دریای خزر فراروی همهٔ کشورهای منطقه قرار گیرد.

از یك سو، ادّعای جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان در این باره که به هنگام تعیین مرزها میان جمهوری‌های اتّحاد جماهیر شوروی پیشین خطّی از آستارا به خلیج حسینقلی برای جدا کردن سهم ایران از دریای خزر فرض شده بوده است، قابل قبول نیست. چنین ترتیباتی اگر هم در آن هنگام مورد نظر بوده، نمی‌توانسته است از حدّ یك تصمیم داخلی در شوروی پیشین فراتر رود. ایران کشور مستقلّی بوده و هست و روابطش با اتّحاد شوروی پیشین یا کشورهایی که در پی فروپاشی آن پدید آمده‌اند تابع مقرّرات بین‌المللی بوده و هست و آشکار است که براساس قوانین و مقرّرات بین‌المللی، تصمیمات داخلی یك کشور نمی‌تواند برای کشور مستقّل دیگری الزام‌آور باشد، مگر آن که ایران آن تصمیمات را رسماً و در چارچوب یك قرارداد مرزی دریایی پذیرفته باشد. به گفتهٔ دیگر، هر تلاشی از سوی یك کشور برای محدود کردن حقوق مشروع و قانونی کشور دیگر در دریای خزر تنها می‌تواند عدم صداقت آن را در بحث مربوط به حلّ مسألهٔ رژیم حقوقی ثابت کند و چنین برخوردی گفتگوها را بی‌حاصل و مسأله را لاینحل خواهد کرد.

از سوی دیگر، شایان توجّه است که پنج کشور کرانه‌ای خزر تاکنون مراحل عمده‌ای را پیروزمندانه طی کرده‌اند. در مرحله نخست چهار کشور باقی مانده از شوروی پیشین در سال ۱۹۹۱ در آلماآتا خود را جانشین آن ابرقدرت در خزر اعلام کردند و همهٔ تعهّدات بین‌المللی شوروی پیشین را رسماً پذیرفتند و بدین‌سان مسألهٔ جانشینی را حل کردند. در مرحلهٔ دوم پنج کشور حاشیه‌ای تصمیم گرفتند که خزر باید یك «دریاچه» فرض شود با رژیم حقوقی ویژهٔ خود. در مرحلهٔ بعدی گرچه طرح دیدگاه‌های گوناگون نسبت به رژیم حقوقی سبب تفرقه میان پنج کشور شده، ولی در عمل همهٔ آنها به گونه‌ای اصل «تقسیم» بخشی از دریا را پذیرفته‌اند، زیرا حتّی با مشاع اعلام شدن دریا، حریم سرزمینی و مرزهای دریایی و هوایی پنج کشور باید در بخشی از دریا قرار گیرد. درحالی که جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان خواهان تقسیم سراسر دریا هستند، روسیه پی‌گیر فرمولی

است که بخش‌هایی از دریا را تقسیم و بخش‌هایی را مشاع کند. ایران خواهان تقسیم دریا به پنج سهم بیست درصدی است و ترکمنستان با اعلام دوازده مایل آب‌های ساحلی (دریای سرزمینی) اصل تقسیم دریا را پذیرفته است. به هر حال، هر چند اختلاف دیدگاه‌های کشورهای کرانه‌ای گسترده و ژرف می‌نماید، گذشت زمان و ادامه یافتن گفتگوها، دیدگاه‌ها را تا اندازهٔ زیادی به هم نزدیك ساخته است. به هر روی برای رسیدن به توافق نهایی باید با در نظر گرفتن نقاط قوّت استدلال‌های هر کشور، در پی یافتن راه میانه‌ای بود پذیرفتنی و قانع کننده برای همه، به گونه‌ای که بتواند دیدگاه‌های یادشده را در قالب یك فرمول ترکیب کند.

شاید ترکیب اصول بنیادین در دیدگاههای پنج کشور بتواند به فرمولی منجر شود که هم دریای خزر را میان کشورهای کرانه‌ای تقسیم کند و هم منطقه‌ای از دریا را برای استفادهٔ مشاع پنج کشور در نظر گیرد. ایران اصل «تقسیم دریا» را پذیرفته است، ولی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی در پی گیری یك سیاست انفعالی سخن از آن دارد که «اگر دیگر کشورهای خزر به دنبال تقسیم دریا بروند ما هم آن را خواهیم پذیرفت». آشکار است که به‌جای این سیاست انفعالی، ایران می‌تواند برای رسیدن به فرمولی که بتواند همهٔ حقوق و منافع ملّی کشور را در خزر تأمین کند، تلاش نماید؛ فرمولی که در عین‌حال، با جهت گیری کشورهای دیگر در تضّاد کامل نباشد و حتّی بتواند، در وضعی ویژه، سهم ۲۰ درصد ایران را نیز به واقعیّت نزدیك سازد. چنین فرمولی نمی‌تواند جز از راه تلفیق دو ایدهٔ «تقسیم» و «مشاع» کردن دریا واقعیّت پیداکند. این فرمول در بند ۴ از مادهٔ ۱۲ قرارداد ۲۵ مارس ۱۹۴۰ ایران و شوروی نیز مورد توجّه بوده است. بند ۴ از ماده ۱۲ قرارداد یاد شده آشکارا از اختصاص یافتن نواری ده مایلی از آب‌های کرانه‌ای خزر بعنوان منطقهٔ انحصاری (ماهی گیری) دو کشور کرانه‌ای سخن می‌گوید که عبارت است از تقسیم دریا در بخش‌های کرانه‌ای و مشاع شمردن بخش میانی آن.

از آنجا که اصول پیش‌بینی شده در هر دو قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ مورد پذیرش رسمی پنج کشور کنونی در کرانهٔ خزر قرار گرفته است، باید فرمول «تقسیم و مشاع» را برای دریای خزر نافذ دانست؛ فرمولی که می‌تواند به شیوه و از راه‌های پیشنهادی زیر واقعیّت پیدا کند:

۱ـ تعیین محدوده‌ای به پهنای ۱۰ تا ۴۰ مایل در درازای خطّ کرانه‌ای هر کشور بعنوان منطقهٔ اقتصادی انحصاری آن کشور، بدان گونه که مقرّرات بین‌المللی مربوط به «دریای سرزمینی» و «منطقهٔ انحصاری اقتصادی» در دریاها نیز حکم می‌کند: یعنی تقسیم دریا بر اساس ادامه یافتن مرزهای خشکی در دریا به درازای ۱۰ تا ۴۰ مایل از خطّ کرانه‌ای هر کشور، یا هر گستره‌ای که مورد توافق پنج کشور باشد. بدیهی است که تعیین رسمی این منطقه از دریا عملی نخواهد بود مگر از راه توافق‌های دوجانبه میان کشورهای همسایه و هم کرانه در دریا و به همین دلیل، مخالفت وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی با توافق‌های دوجانبه در خزر برای تعیین محدودهٔ آب‌های کرانه‌ای میان کشورها درست نیست و جز تشدید انزوای ایران در مباحث جاری حاصل دیگری نخواهد داشت.

۲ـ اعلام بدنهٔ آب‌های باقی مانده در بخش میانی دریا بعنوان منطقهٔ «قابل بهره‌برداری مشاع» که پنج کشور کرانه‌ای در استفاده از آن به منظور بازرگانی دریایی، کشتی‌رانی و دیگر فعّالیت‌های دریایی از حقوق مساوی برخوردار باشند. این منطقهٔ میانیِ مشاع می‌تواند به هر یك از کشورهای کرانه‌ای امکان دهد تا با چهار کشور دیگر خزر همسایگی جغرافیایی داشته باشد.

۳ـ تقسیم کف این بخش میانیِ مشاع بر اساس ادامه یافتن مرزهای خشکی به سوی دریا آن گونه که در میانهٔ دریا به نقطه یا خطّ مشترك برسند. چنین تقسیمی در حقیقت دنبالهٔ تقسیم مناطق اقتصادی انحصاری کشورها در ژرفای ۴۰ تا ۴۵ مایل است و منابع زیر کف دریا در بخش مشاع را میان کشورهای کرانه‌ای تقسیم می‌کند.

شایان توجّه است که ایجاد یك منطقهٔ مشاع در میانهٔ دریا اهمیّت بسیار دارد، چون بخش مشاع

○ اعلام خطّ کرانه‌ای بعنوان مرز بین‌المللی، امنیّت کشور را برباد می‌دهد و جنون مطلق شمرده می‌شود. مرزهای هر کشوری که خاکش به دریا می‌رسد، لزوماً باید با فاصلهٔ مشخّصی از ساحل در داخل دریا قرار گیرد.

○ **پی گیری ادّعای تعلّق پنجاه درصد از دریای خزر به ایران، می توانست همهٔ کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ایِ درگیر در امور خزر را در برابر ایران بسیج کند، ایران را به انزوای کامل بیندازد و آسیب‌های جبران‌ناپذیر به منافع ملّی ایران در منطقه خزر بزند.**

میانی، به پنج کشور امکان می‌دهد که در همسایگی جغرافیایی هم باقی بمانند. در همسایگیِ هم ماندنِ پنج کشور از آن رو مهّم است که ادارهٔ دریا از نظرِ حفظ محیط زیست، حفظ امنیّت، سر و سامان دادن به وضع کشتی‌رانی و شیلات، و نظارت بر بهره‌برداری دیگر کشورها در این دریا، نیازمند همکاری‌های جمعی و مستقیم «همسایگان» در خزر است. از سوی دیگر، با توجّه به عملی نبودن تقسیم دریا به پنج سهم مساوی، این تنها فرمولی است که می‌تواند بیست درصد دریا را نصیب ایران کند.

یادداشت‌ها

۱. فصل یازده از عهدنامهٔ مودّت ایران و روسیه منعقده در مسکو مورّخ ۸ اوت ۱۲۹۹ هجری مطابق ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ میلادی، در مجموعهٔ «**اسناد معاهدات دو جانبهٔ ایران با سایر دول**»، انتشارات وزارت امورخارجه، بخش ضمائم، صص۲۱۵ و ۲۱۶.

۲. بند ۱ از مادهٔ ۱۲ قرارداد بازرگانی و بحرپیمایی بین دولت شاهنشاهی ایران و اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سند شمارهٔ ۱۰۲ از «**اسناد معاهدات دو جانبه ایران با سایر دول**» (مورّخ ۲۵ مارس ۱۹۴۰)، انتشارات وزارت امورخارجه، ص ۲۲۱.

۳. همان، صفحهٔ ۲۲۲.

۴. برای آشنایی بیشتر با زمینه‌های جغرافیایی دریای خزر، نگاه کنید به:
Pirouz Mojtahed-Zadeh, “Iranian Perspective on the Caspian Sea and Central Asia”, in Iwao Kobori and Michael H. Glantz eds. **Central Eurasian Water Crisis,** Published by United Nations University Press, Tokyo, New York, Paris 1998, pp. 105-124.

۵. از گفته‌های گلن‌ریس Glen Race عضو وزارت امورخارجهٔ ایالات متّحده در سمینار دریای خزر که در ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۵ در لندن برگزار شد. نگاه کنید به:
“Iran, most logical route to export Caspian Oil”, in **Ettelaat International** (London, No. 200, Monday 27 February 1995. p.10.

۶. مسیر ترکیه به علّت جنبش کردها در نیمهٔ خاوری آناتولی و درگیری آذربایجان و ارمنستان ناامن است، همچنین مسیر گرجستان به علّت درگیری‌ها در آبخازی و مسیر افغانستان-پاکستان به علّت جنگ داخلی در افغانستان.

7. “Iranian Port welcomes Indian traffic to Central Asia”, **Ettelaat International** (London), No. 216, Tuesday, 28 March 1995, p.8.

8. “The project for transfer of Iranian gas to India”, in persian, **Ettelaat International** (London, No. 304, 3 Augost 1995, p.2.

9. “Future of Sino-Iranian oil cooperation bright”, **Tehran Times,** Focus, Tehran, 15 May 1997, p.4.

۱۰. این ارقام را پرفسور جفری کمپ Geoffrey Kemp در مقاله زیر مورد استفاده قرار داده است:
“Energy Superbowl”, Nixon Centre for Peace and Freedom, Washington DC 1997, p.14.

11. Geoffrey Kemp, Energy Superbowl = Strategic Politics and the Persian Gulf and Caspian Basin, Nixon Center for Peace and Freedom, Washungton DC 1997, pp. 14-16.

12. Anssi K. Kullberg, “The Return of Heartland”, **The Eurasian Politician** - Issue 1, (May 21st, 2000), P.1, (http:/ www..the-politician. com/issue 1 / art.htm).

13. “Joint Exploration activities to start soon in Caspian Sea”, **Ettelaat International** (London), No. 344, Tuesday 12 September 1995, p.12.

14. Pirouz Mojtahed-Zadeh, “The Geo-politics of the Caspian Region”, in Hooshang Amirahmadi, ed. **The Caspian Region at a Crossroad,** St. Martin’s Press, New York 2000, Chapter eleven, pp. 175-186.

15. “Iran’s suggestion to ECO”, **Ettelaat International** (London), 29 October 1996.

این شماره از اطّلاعات بین‌المللی حاوی سخنانی است از هاشمی رفسنجانی، در مقام رئیس جمهور، در سومین نشست سران اکو (۱۵ مارس ۱۹۹۵) در اسلام‌آباد (پاکستان) که طی آن بر سرشت منطقه‌ای این سازمان بعنوان يك گروه منطقه‌ای تأکید شده است. وی پیشنهاد کرد که برای بیرون کشیدن يك گروه منطقه‌ای از دل اکو، دانشگاهی به نام «دانشگاه اکو» تأسیس شود. ایران حتّی برای برقراری پیوندهای نزديك اقتصادی میان اکو و آسه‌آن تلاش کرده است.

۱۶. متن این مصاحبه‌ها به نقل از خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی ایران (ایرنا) در شماری از روزنامه‌های ایران منعکس شد. برای آشنایی با متن انگلیسی این مصاحبه که در روزنامه انگلیسی زبان «**ایران نیوز**» آمده است

نگاه کنید به:

"**Mojtahed-Zadeh Rejects Western Reports on Caspian Sea". Iran News,** Sunday August 19, 2001 (Mordad 28, 1380), Vol. VII, No. 1921, Tehran, pp. 1 & 15.

17. Caspian Curve-up, Perspective, **NEFTE Compass** (London), Vol. 2, No. 43, 42, November 1993, p.9.

18. Geoffrey Kemp, **op.cit.,** p. 28.

۱۹. در این باره، نگاه کنید به:

Alma Ata Declaration of December 21, 1991, reprinted in the **International Legal Materials,** Vol. 31: 147 (1992) (UN Doc. A/47/60 of December 30, 1991).

۲۰. از گفته‌های الکساندر خدادف Alexandr Khodadov نمایندهٔ وزارت امور خارجهٔ روسیه در سمینار دریای خزر که در تاریخ ۲۴ فوریهٔ ۱۹۹۵ در لندن برگزار شد، به نقل از:

Ettelaat International, No. 200, Monday 27, 1995, p.10.

21. UN Doc. A/49/475, October 5, 1994.

22. Scott Horton, and Natik Mamedov, "Legal Status of the Caspian Sea", in Hooshang Amirahmadi ed, **op. cit,** Chapter Fifteen, p.207.

23. **Ibid.** p. 268.

۲۴. از گفته‌های گلن ریس در سمینار خزر، **همان**.

25. UN Doc. A/49/475, October 5, 1994.

۲۶. روزنامه «**سلام**»، گزارش دیدار وزیر امور خارجه ایران از سویس، ژوییه ۱۹۹۵.

۲۷. برای نمونه نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، رژیم حقوقی دریای خزر: لزوم تبیین منافع ملّی»، مصاحبه با **روزنامهٔ اطّلاعات**، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷، صفحه ۱۲.

28. "Cooperation in the Caspian Sea", report on statement made by the Russian Deputy Minister of Foreign Affairs on a visit to Almaty, Kazakhstan, **The Echo of Iran**, (London), Vol. XXXXIII, No. 98, August/September 1995, p.5.

29. Scott Horton and Natik Mamedov, **op. cit**., p. 269.

30. Vyacheslav Gizzato, "The Legal Status of the Caspian Sea", in **Central Asia, Quarterly Labyrinth,** Summer 1995.

31. Scott Horton and Natik Mamedov, **op.cit**.

۳۲. برای آشنایی بیشتر با تحوّلات ژئوپولیتیك منطقهٔ خزر نگاه کنید به نوشته‌های پژوهشی دکتر الهه کولائی دربارهٔ منطقه خزر در گذشته و حال.

33. Scott Horton and Natik Mamedov, **op.cit**.

۳۴. برای نمونه نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، «رژیم حقوقی دریای خزر: لزوم تبیین منافع ملی»، **پیشین**.

۳۵. «توافق ایران و روسیه در مورد مسائل دریای خزر»، **اطّلاعات بین‌المللی** (لندن)، ۳۰ تیر ۱۳۷۷، صفحه ۱۲.

۳۶. «خرازی: ایران رژیم مشاع را برای دریای خزر بهترین می‌داند»، **اطّلاعات بین‌المللی**، لندن، دوشنبه ۱۶ دی ۱۳۸۱، صفحه ۳.

○ هرچند در مورد رژیم حقوقی دریای خزر دیدگاههای گوناگونی از سوی پنج کشور ساحلی مطرح شده است، امّا در عمل همهٔ آنها به گونه‌ای اصل «تقسیم» بخشی از دریا را پذیرفته‌اند، زیرا حتّی اگر این پهنهٔ آبی مشاع اعلام شود، حریم سرزمینی و مرزهای دریایی و هوایی پنج کشور باید در بخشی از دریا قرار گیرد.

برداشتی همساز و موزون از «آزادی» و «عدالت» در قانون اساسی

دکتر علی رضا شجاعی زند
عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرّس

با این که آزادی و عدالت از معدود مفاهیمی هستند که مرزهای قومی ـ فرهنگی را درنوردیده و به نوعی ارزش فراگیر انسانی بدل شده‌اند، مضامین آنها همچنان آغشته به تصوّرات تاریخی و تعبیر و تفسیرهای خاص مرامی است. به لحاظ تاریخی، دستکم می‌توان به چهار تجربهٔ تأثیرگذار در شکل‌دهی به برداشت‌های سویافته از مقولهٔ آزادی اشاره کرد:

۱. تجربهٔ قرون وسطای مسیحی که به تقابل میان دین و آزادی دامن زده است.

۲. تجربهٔ کشورهای استبدادی، نظیر گذشتهٔ جامعهٔ ایران که با طلوع آزادی‌های نسبی، بلافاصله دوره‌هایی از اغتشاش و آشوب از راه می‌رسیده است.

۳. تجربهٔ نظام سرمایه‌داری که با حمایتِ یک‌جانبه از فعّالیت‌های آزاد بنگاه‌های اقتصادی، از رعایت عدالت در کنترل و توزیع منابع و امکانات غفلت کرده است.

۴. تجربهٔ متأخّرِ جوامع غربی که گسترش و بسط آزادی‌های فردی در آن، موجب رواج انواع بی‌مبالاتی‌های دینی و اخلاقی گردیده است.

این تجربیات اگر چه خود، زمینهٔ مطالبهٔ جدّی و گسترده‌تر آزادی توسط مردم شد در عین حال موجب بروز برخی نگرانی‌ها و احتیاط‌ها در قبال آن گردید؛ چرا که آزادی را نه در تلائم، بلکه در چالش با آرمان‌های دیگری چون «دین»، «نظم اجتماعی»، «عدالت» و «اخلاق» قرار می‌داد. تجربهٔ عملیِ مساوات‌طلبیِ سوسیالیستی، بویژه نمونه‌های دولتیِ آن نیز همین نوع عوارض و آثار را در ذهنیت مردمان باقی گذارده است؛ یعنی ضمن پدید آوردن نوعی احتیاط و سوءظن، بر میزان حساسیتِ طالبان عدالت افزوده و آنان را نسبت به عوارض آسیب‌شناختی و تبعات ناشی از پیشبرد بی‌محابا و بی‌تناسب آن، بیش از پیش دل نگران ساخته است.

ضربهٔ دوم به این دو آرمان بلند انسانی، از تقلیل‌گرایی‌های ایدئولوژیك مدافعان سرسخت و تنگ‌نظر آنها وارد آمده است؛ بدین معنا که برخی از مکاتب سیاسی با به انحصار درآوردن این مقولات، تعبیر و تفسیرهای مرامی خود از آنها را به‌عنوانِ منظور غایی و معنای اصیلِ آزادی و عدالت جا زده‌اند. از همین رو می‌بینیم در متون سیاسی امروزی، میان آزادی به معنای عام و لیبرال ـ دموکراسی به مثابهٔ یك تجربه و تلّقی خاص از آن، مرز روشن و مفارقی وجود ندارد و نمی‌توان به‌راحتی برداشت و الگوی دیگری را از آن، تصوّر و تصویر کرد. همین مطلق‌بینی و تقلیل‌گرایی، در موضوع عدالت و تعبیر سوسیالیستیِ آن وجود دارد؛ چنان‌که گویی تنها طریق تحقّقِ عدالت، تجربهٔ ناموفق نظام‌های سوسیالیستی در جهان بوده و با ناکامیِ سوسیالیسم در جهان، پروندهٔ عدالت‌خواهی و مساوات‌طلبی هم به خودی خود بسته شده است.

هرچند فقدان الگوهای متفاوت با تجربهٔ لیبرال ـ دموکراسی و سوسیالیسم، خودْ عامل مهمی در شکل‌گیری این برداشت تقلیل‌گرایانه از آزادی و عدالت بوده است؛ امّا به هیچ‌رو نمی‌تواند مانع از تلاش انسان‌های حال و آینده برای دستیابی به الگوهای برتر و مفاهمه‌آمیزتر از این دو آرمان ارزشمند بشری گردد. چنان‌که ارزیابی‌های نقّادانه از این دو تجربهٔ شرقی و غربیِ عدالت و آزادی در دهه‌های اخیر، نشان از همینِ حقیقت دارد که بشر در این راه از پای نایستاده و برخلاف رأی و نظر فوکویاما، هنوز در این راه به هیچ نقطهٔ پایانی نرسیده است. اهمیّت و ارزشِ ارزیابی‌های آسیب‌شناختیِ یکی دو دههٔ اخیر عمدتاً در این خصوصیت نهفته است که از نقطه‌ای بیرون از انگارهٔ دوقطبیِ دوران جنگ سرد به این دو تجربهٔ مرامی نظر می‌کند و در پیِ دستیابی به موقعیتی است که ضمن در برداشتنِ دستاوردهای گذشتهٔ بشری، آثار و عوارض منفیِ آنها را نیز به حداقل برساند.

ما در این مقال تلاش داریم تصویری موجز از الگوی بدیلی را معرفی نماییم که ضمنِ پاسداشتِ ارزش و اهمیّت هر یك از دو آرمان آزادی و عدالت، آنها را در نسبت و ترکیب متلائمی با یکدیگر قرار دهد؛ به نحوی که هیچ یك به بهای نیل به دیگری وانهاده نشود و در عین حال مستلزم فرو کاستن از هیچ ارزش و آرمان دیگر بشری نیز نباشد.

مبادیِ دینیِ آزادی

برخلاف تصوّرات کارسازی شده دربارهٔ

وجـود تعـارض ذاتی میـان «دین» و «آزادی» کـه بعضـاً با استناد به مؤیدّاتی از تجـربیات تاریخی دینداران نابردبار عنوان می‌شود، آزادی بیش از هر جـای دیگری، در اصـول عـقـاید و تعـالم ادیان توحیدی ریشه دارد. بشر امروز که بعضاً علَم بی‌نیـازی از دین را در برخی از نقـاط عـالَم برافراشته، در آرمان‌های مقبول و مطلوب خویش، بیش از هر سرچشمهٔ دیگری به این ادیان مدیون است؛ حتی اگر تحت تأثیر پارادایم غالب و فضای هنجاری حاکم، آنها را در چالش با عقاید و تعلّقات دینی خویش، درك و تعریف کند. ادیان توحیدی، چنان پشتـوانه‌های مـحکم هستی شناخـتی و انسـان‌شناخـتی برای آزادی فـراهم آورده‌اند کـه کمتر نظیر آن را می‌توان در فلسفـه‌های الحادی مدافع آزادی پیدا کرد و به‌چنان تأکیدات مستقیم و غیرمستـقیمی در این باب پای فشـرده‌اند که در کمتر ایدئولوژی غیر دینی می‌توان سراغ گرفت. در زیر به برخی از این مبـادیِ دینیِ آزادی اشاره می‌نماییم:

اعتقاد ادیان توحیدی به وجود خدای واحد و ترویج پرستش معبود یکتا و مقابلهٔ با صورت‌های مختلفِ شرك و بت‌پرستی و مخالفت با خضوع و خشیت در برابر هرچیز و هرکس دیگری جز خداوند متعال، مهم‌ترین گام در راه تکریم مقام انسانی و تبریر آزادی‌های مشروع او بوده است[1].

انتشار عقاید توحیدی دربارهٔ خالق واحد و همسانیِ انسان‌ها در خلقت و در حق بهره‌مندی از نعـمـاتِ طبیـعی و مـواهب زندگی براسـاس اصل‌برادری و برابری، عامل بسیار مؤثر دیگری در کسب و تحکیم آزادی‌های بیشتر بوده است. نخـسـتین نغـمـه‌های آزادی را بشـریت، از زبان پیـامـبـران الهی شنیـده است و اولّین پرتوهای آزادگی و رهایی، از مشعل نجات‌بخش انبیـای مـرسل ساطع گردیده است. دستیابی به درك روشنی از حقّ آزادی، بی‌شك مستلزم و مسبوق به طرح چنین مبـادی «هستی‌شناخـتی» و «خـداشناسـانه»ای بوده کـه تا پیش از آن در ادیان ابتـدایی و باسـتـانی به هیچ‌وجـه مطرح نگردیده است[2].

طرح اعتقاد به وجود شیطانی که اغواگر انسان در انتخاب میان خیر و شرّ است، «انسان‌شناسیِ» خـاصی را در ادیان توحیـدی مطرح سـاخت کـه می‌توانست پایهٔ مـحکمی برای مسـئلهٔ آزادی و اختیار انسانی فراهم آورَد. ارتقای مقام انسانی به موقعیت یك موجود مختار و صاحب اراده، اندیشه و امکان آزادزیستن را برای بشریت به ارمغان آورد. «آخرت‌شناسیِ» رایج در ادیان الهی و انذار مؤمنان به‌روز حسـاب نیـز در هـمین چارچوب معنا پیـدا می‌کند؛ چرا که جزای الهی، تنها می‌تواند مسبوق به ارادهٔ انسانی باشد و بدون فرض اختیـار و ارادهٔ مختار برای انسان و بی‌اذعان به مسـئولیت‌های فردی در قبال نیّات و اَعمال، رواداشتنِ هرگونه مجازات و اعطای هرگونه پاداش اُخروی، بی‌معنا و ناقضِ عدلِ الهیِ مطرح شـده در الهیـات این ادیان خواهد بود.

محـور تلاش این ادیان در نجات و رسـتگاری انسان‌ها، پروراندن گوهر ایمان در قلب موالیان بوده است. حلول ایمان در قلب مؤمن، امری سـراسـر اختیاری و داوطلبانه است که جز از طریق انتخاب و گزینش کامـلاً آزاد و بی‌هیچ اکـراه و تحـمیل[3]، محقّق نمی‌شود یا دستکم، جوهر و حقیقت خود را عیان نمی‌سازد. از همین‌رو، اصلی‌ترین خط‌مشی و برنامهٔ عمل ادیان در دستیابی به این هدف بلند، از میـان برداشـتن تمـامی اسباب اجبار و تحـمیل و گسـستن تمامی بندهای وابستگی از پای بشریت بوده است تا اسباب تحقّق اراده و اختیار انسانی مهیّا گردد.

تاکنون هیچ یك از مـروّجـان و مدافعـان آزادیِ لیبرالیستی، چنین مبانی اصیل و متینی را در بیانِ ضـرورت آزادی مطرح نکرده و از چنین مـوضع تئوریك متقنی به دفاع از آن برنخاسته است. تأکید ادیان توحیـدی بر کـمالِ انسانی، مدخل دیگری است کـه می‌توان از آن به ضَرورت حـفظ آزادی و اختیار پی بُرد؛ چرا که کمال، پاداش انتخاب‌های درست و اعمال اراده‌های مختار است.

وانگهی تأکـیـد ادیان بر عـمـل اخـلاقی، و فضیلتی که برای این نوع عمل، نسبت به دیگر اَعمال قائل هستند، خـود مؤیّد ارزشی است که برای آزادی قـائلند؛ زیرا همـین خـصلت آزادانه و داوطلبانه بودن است که ماهیّت عمل اخلاقی را تعیین می‌کند. فرمان طلایی «آنچه به خـود روا می‌دانی، در حقّ دیگران روادار!» کـه از اصـول

○ برخی از مکاتب سیاسی با به‌انحصار درآوردنِ مقولات آزادی و عدالت، تعبیر و تفسیرهای مرامی خود از آنها را به‌عنوانِ منظور غایی و معنای اصیلِ آنها جا زده‌اند.

اخلاقیِ تمامی ادیان تاریخی[4] است، زمینهٔ بسیار مساعدی برای به رسمیت شناختن آزادی دیگران در وجدان انسانی فراهم می‌آورد. با وجود این مؤیّدات هستی‌شناختی، انسان‌شناختی، آخرت‌شناختی و آن زمینه‌های الهیاتی، تعلیماتی و اخلاقی، باید ادیان الهی، یا دستکم انواعِ کامل‌تر آن را صادق‌ترین مدافعان و مروّجان آزادیِ قلمداد کرد. اسپینوزا[5]، نیچه[6]، توکویل[7] و پارسونز بهتر از هر کس به وجود این جوهر مسیحی در روح دموکراسی و مدنیت غربی پر بُرده و به آن اذعان کرده‌اند.

ادیان توحیدی برخلاف تصوّرات شایع، حتی در روند نضج‌گیری خویش، مهم‌ترین جریانات آزادی‌خواهانه را شکل داده و گسترده‌ترین امواج را برضد قدرت‌های خشن و مستبدّ عصر خویش به راه انداخته‌اند. اساساً بستر ظهور تمامی ادیان الهی، جوامع بسته و تحمیل‌گرا بوده که خود به‌ظهور یك آیین و آرمان جدید، ضرورت می‌بخشیده است. بدیهی است که ظهور این ادیان جز از طریق فراهم آوردنِ امکانی برای طرح آزاد اندیشه‌ها و پیام‌های نو، نمی‌توانسته توجّه مخاطبان را به‌سوی خود جلب کند و سخن خویش را به‌گوش جانِ آنها برساند. از این‌رو، به‌طور طبیعی هر دینِ جدید، دستکم در دورهٔ ظهور، منادی و طرفدار آزادی بوده است. این مسئله در ادیانی که ایمان خویش را برپایهٔ آگاهی، تعقّل و تفکّر استوار ساخته‌اند، به مراتب جدّی‌تر بوده است. بدیهی است که از ادیان یادشده انتظار می‌رود که بیش از دیگران به ملزومات و مقومّات رشد اندیشه و تفکّر پای‌بندی نشان دهند و در جهت پدید آوردن و حفظ شرایطِ موافق با این مسئله، کوشش نمایند و به شکلِ عمیق‌تری، نگران از دست رفتنِ چنین شرایط و زایل شدن چنان ملزومات و مقدّماتی باشند.

آزادیخواهی در مرحلهٔ ظهور، اختصاص به ادیان ندارد؛ بلکه هر کس و هر جریانی که حرف نویی دارد و درصدد طرح مدّعایی متفاوت با هنجارها و تلّقیات حاکم است، مدافع آزادی‌اندیشه و بیان و بلکه طالب آزادی عقاید و تبلیغ می‌شود تا از این طریق، مجال و فرصتی برای رساندنِ پیام به مخاطبان و معرّفی اندیشه و عقیدهٔ خویشِ بیابد؛

امّا پس از آن، در دورهٔ استقرار و تثبیت است که آزادی، حُکم یك «معضل» را پیدا می‌کند و نظام حاکم را به چالش می‌کشاند. از «ساخت یافتگی» و «نظام‌وارگی» ادیان در دورهٔ تثبیت، باعنوانِ «کلیسایی شدن»، نام برده شده است و منظور از آن، وضعیتی است که یك آیین پویا، پُرتکاپو و آرمانی، به تصلّب و جمود دچار می‌شود و در مقابلِ هرگونه تغییر و مطالبات آرمانی و گرایشهای «فرقه‌ای»، از خود مقاومت نشان می‌دهد[8]. اریك فروم از این تبدیل موضع به‌عنوان تراژدی ادیان بزرگ یاد کرده است. هم او می‌گوید به محض این که ادیان، به‌صورت سازمان‌های توده‌ای درمی‌آیند و یك بوروکراسی مذهبی بر آنها حاکم می‌شود، به نقض و تحریف اصول آزادی همّت می‌گمارند[9]. بی‌شك، رویکرد و موضعِ ادیان توحیدی در هنگامهٔ ظهور، نسبت به باورهایی که به صورت عادت درآمده و از گذشتگان به ارث رسیده بود، کاملاً انتقادی بوده است. آنها در مقابل عقاید و تعلّقات خرافی مردم و تمایلات خودخواهانه و ساخت‌های ظالمانهٔ حاکم و هر آنچه آزادی و تعالی انسان را مانع می‌گردید، موضع‌گیری حادّی داشته‌اند؛ امّا به‌محض آن که تثبیت و نهادینه شده‌اند، این رویّه و این جدّ و جَهد اوّلیه در راه نقد و اصلاحِ انسان و جامعه را ترك گفته و محافظه‌کارانه درصدد حفظ وضع موجود برآمده‌اند. گویا ادیان نیز مانند هر مرام و مسلك دیگری، در مرحلهٔ پس از تثبیت، روح آزاداندیشی و روحیهٔ انتقادی را برنمی‌تابند و آنها را بعضاً، دشمن ایمان مردم می‌شمرند و از درافکندن هرگونه شكّ و پرسشگری، پرهیز و بلکه ممانعت می‌نمایند و مروّجان آن را با انواع برچسب‌های کافر و مرتد و بدعتگذار و منحرف، معرّفی و محکوم می‌نمایند. گفته می‌شود با آن که مدافعان ادیان (Apologists) در آغاز راه، بیشتر به حجیّت‌های برون‌دینی متوسّل می‌شوند، پس از تثبیت، نگاه برون‌دینی خویش را بکل رها کرده و تنها از حجیّت‌های درون‌دینی برای اثبات موقعیّت خویش و ارزیابی فعل و باور دیگران مدد می‌جویند. شاید رشد اشعری مسلکی در بین اهل سنّت و اخباری‌گری در میان شیعیان را که در برهه‌های تاریخی خاصّی رخ داده است بتوان

ادیان توحیدی، چنان پشتوانه‌های محکمِ هستی شناختی و انسان‌شناختی برای آزادی فراهم آورده‌اند که کمتر نظیر آن را می‌توان در فلسفه‌های الحادی مدافع آزادی پیدا کرد.

شاهد مثالی بر تراژدیِ مورد اشارهٔ فروم در تجربهٔ اسلامی قلمداد کرد. خطر دائمی بازگشت صورت‌های مختلفی از انجماد و تحجّر، آفتیَ بوده که همواره مؤمنان پای‌بند را تهدید می‌کرده است و جدّی‌ترین چالش‌ها میان دین و آزادی، دین و آگاهی و به معنای وسیع‌تر آن، دین و انسان نیز در همین نقطه درگرفته است و تنها ظرفیت‌های عقلانی ادیان و جدّیت و هوشیاری پیروان آنهاست که می‌تواند این خطر را برطرف سازد.

ادیان توحیدی که از نظر ما، بنیانگذاران مفهوم تدریجاً شکل گرفتهٔ آزادی‌اند حامل و ناقلِ معنای خاصّی از این موضوع هستند که تفاوت‌های مهمّی با برداشت جدید لیبرالیستی از آن دارد. با این که دنیای مدرن در درك و شناخت اوّلیه خود از مفهوم آزادی، به شدّت وابسته به آموزه‌ها و اندوخته‌های دینی بوده است ولی در تعریف و تبیین امروزی آن، به میزان زیادی از این جذورات فاصلهَ گرفته و در یك بازاندیشیِ عاصیانه، مبادی و بنیان‌های دیگری برای آن دستَ و پا کرده است. همین تغییر موضع بنیادی در فهم و تعریف این مفهوم و مفاهیم دیگری که ریشه‌های کهن و ظهورات جدیدی یافته‌اند، باعث گردیده تا شکاف عمیقی میان این آرمان‌های بلند بشری با بنیان‌های اوّلیه و اصیل آنها یعنی ادیان، پدید آید و بعضاً به چالش‌ها و منازعات بی‌دلیلی بینجامد که پیش از این هیچ سابقه نداشته است. همین امر، بشر امروز را در برابر انتخاب‌هایی بس دشوار در ترجیح یکی نسبت به دیگری قرار داده و مسئلهٔ «آزادی و عدالت» را برای او به معضلهٔ «آزادی یا عدالت» بدل ساخته است. ما در ذیل به برخی از ممیّزات مهم موجود میان این دو برداشت اسلامی و لیبرالیستی از مفهوم آزادی می‌پردازیم و معتقدیم که تنها همین تلّقی از آزادی است که می‌تواند معضل جداافتادگی‌های عملی میان این دو آرمان بلند بشری را حل کند و «این» را در تلائم با «آن» قرار دهد.

اسلام و لیبرالیسم

اسلام، اعتقادی به شدّت «حقیقت‌طلب» است که با لیبرالیسمِ منکر وجود حقیقت یا قائل به عدم امکان کشف آن[10]، در تعارض جدّی قرار دارد. این تفاوت نگرش دربارهٔ مسئلهٔ وجود حقیقت و امکان کَشف آن که یك مقولهٔ فلسفی و معرفت‌شناختی است بر مناسبات انسانی اثری بسیار بارز و شگرف دارد؛ تا جایی که دو انتظار و رویکرد کاملاً متفاوت را نسبت به مسئلهٔ آزادی پدید آورده است. آزادی در اسلام، هم راهی برای دستیابی به حقیقت و کسب ایمان ایدئولوژیك نسبت به آن است و هم جزء آرمان‌های توصیه شده و ارزش‌های اصیل مکتب برای رشد و تعالی انسانی؛ درحالی که آزادی در مکتب لیبرالیسم، راه‌حل ناگزیری است برای زیستن در جهانی که هیچ حقیقتی در آن وجود ندارد یا در صورت وجود، کشف آن میّسر نیست. آزادی در این مکتب، راهکار اجتناب‌ناپذیری است برای همزیستی در شرایط فقدان هرگونه ترجیح بلامرجّح و عدم امکانِ حصول توافق بر سرِ آن و تنها به همین دلیل است که هیچ کس حقِ ندارد عقاید خود را به دیگران تحمیل کند یا حقّ دیگران را در داشتن و بیان عقاید متفاوت سلب نماید؛ چرا که گوهر حقیقت نزد هیچ کس نیست. تفاوت‌های بسیاری هست میان برداشتی که آزادی را یك ارزش ذاتی ناشی از اصول تکوینی حاکم بر جهان و انسان می‌شمارد و برداشتی که به آن به مثابهٔ یك راه علاج و دستاویزِ ناگزیر نظر می‌کند. این که «میل» در توجیه آزادی، از فایده‌گرایی و منافع شخصی سر در می‌آورد[11]، از آن روست که در شرایط فقدان حقیقت و اصول ارزشی پایدار، هیچ مبنای دیگری برای توجیه و حمایت از آن باقی نمی‌ماند.

مدارای توصیه شده در لیبرالیسم نسبت به عقاید دیگران، چیزی کاملاً متفاوت با تحمّل و تساهلی است که مؤمنینِ معتقد، به رعایت آن سفارش شده‌اند. استوارت‌میل استدلال خود برای مدارا دربارهٔ عقاید دیگران را بر پایهٔ بی‌اعتقادی و سست اعتقادی افراد بنا می‌نهد و با این برهان که همه به نوعی خطاپذیرند و عقاید امروز مثل عقاید دیروز، توسط آیندگان نفی خواهد شد و هیچ اطمینانی به صحّت عقاید امروزی خود نمی‌توان داشت[12]، انسان را به موضع لااقتضایی و سرگردانی می‌کشاند و اسم

○ **فرمان طلاییِ «آنچه به خود روا می‌دانی، در حقّ دیگران روادار!» که از اصول اخلاقیِ تمامی ادیان تاریخی است، زمینهٔ بسیار مساعدی برای به رسمیت شناختن آزادی دیگران در وجدان انسانی فراهم می‌آورد.**

رخوت ناشی از سردرگمی و بی‌تشخیصی را مدارا و تساهل می‌گذارد. او با اشاره به مردم همعصر سقراط و عیسی که خود را بر حقّ و عقاید آنها را فاسد و باطل می‌دانستند، در مقام دفاع از آزادی، نوعی نسبی‌گرایی مفرط را تبلیغ و ترویج می‌نماید[۱۳]؛ از آن نوع که هیچ کس نتواند بر هیچ حقیقتی استوار بماند و همواره به خود مظنون و بی‌اعتماد باشد و در یك فروتنی معرفت‌شناختی، بی‌هیچ دلیل و مبنایی، دیگران را در این امر، بیش از خود مُحقّ بشناسد. مدارای برآمده از نظریهٔ «میل»، مدارای از سر ناچاری و ناتوانی و از موضع ضعف است؛ حالتی که بیشتر مصداق تمکین و سازش است تا مدارا و سازگاری.

ادیان به طور کلی و اسلام به طور خاص، فردگرایی مفرطّ لیبرالیستی را که بر منفعت‌طلبی افسارگسیخته استوار شده و در نظریهٔ سودمندی به‌عنوان تنها معیار حقیقت ابراز گردیده است، برنمی‌تابند. آموزهٔ برادری و توصیه‌های اخلاقی دیگرخواهانه در ادیان توحیدی، نمی‌تواند با فردگرایی خودخواهانه‌ای که بُن‌مایهٔ آزادی درجوامع غربی است، جمع گردد. لذا ماهیّت و چهرهٔ آزادی‌های پذیرفته شده در این قبیل ادیان و مشخصاً اسلام با آنچه که از سوی لیبرالیسم ارائه می‌گردد، از اساس متفاوت است. رقابت و مقابله‌جویی‌های بی‌امان در میادین پُر ازدحام زندگی، به‌منظور در ربودن حصّهٔ کمیاب حیات از دست یکدیگر و صورت دادن به تشکّل‌های همسود و ائتلاف‌های همسو برای غلبه بر رقبای قَدَر و ابزاری دیدن طرف‌های دیگر و تخاصمی کردن مناسبات انسانی، از نتایج اجتناب‌ناپذیر بنیادگذاردن آزادی بر فردگرایی محض است؛ وضعی که به هیچ‌وجه با جهت‌گیری‌های اخلاقی ادیان سازگاری ندارد.

تفاوت اسلام و لیبرالیسم را همچنین در پاسخ‌هایی که به دو مسئلهٔ «آزادی از...» و «آزادی برای...» داده‌اند، باید جُست. لیبرالیسم با اوج گرفتن تمایلات «عرفی‌گرایانه» (sec-ularistic) در جهان، در پی آزادساختن انسان و جوامع انسانی از هیمنهٔ «قدرت‌های مطلقهٔ ماورایی» است و با ارائهٔ الگوی لیبرال - دموکراسیِ مبتنی بر فردگرایی، در تلاش رها شدن از «قدرت‌های مطلقهٔ دنیایی» نظیر حکومت‌های مستبد و سوسیالیستی است. دفاع از مدرنیته و نوگرایی در واقع تلاش دیگری بوده است از سوی لیبرالیست‌ها برای بیرون شدن از حصارهای بستهٔ فرهنگ و «سنّت‌های گذشته» و سرانجام ترویج روحیهٔ یوتیلیتاریانیستی، هدونیستی و پراگماتیستی نیز به مثابهٔ سبك کردن گُردهٔ انسان از تکالیف سنگینی بوده که «ایدئولوژی» و «اخلاق دینی» بر آن بار می‌کرده است. این درحالی است که اسلام در پی آزادساختن انسان از «موانع درونی تعالی» مثل دنیاطلبی، تمایلات کنترل نشدهٔ نفسانی، عادات و سنن گذشته، خودخواهی، جهل و خرافه و «موانع بیرونی تکامل» و شکوفایی، مانند طواغیت و ساخت‌ها و مناسبات اجتماعی ناسالم است.

درحالی که پاسخ لیبرالیسم به مسئلهٔ «آزادی برای...»، حداکثر رشد، حداکثر رفاه و حداکثر خوشنودی است[۱۴]، اسلام آن را در مسیر کسب ارزش‌های دیگری چون رشد آگاهی، کسب ایمان و تحقّق عدالت قرار می‌دهد؛ به‌طوری که همگی در راستای تعالی انسان و ایصال الی‌اللّه قرار گیرند.

اسلام و لیبرالیسم در مسئلهٔ «آزادی چه؟»[۱۵] نیز در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. اسلام به آزاداندیشی[۱۶] و آزادی اندیشه بیش از آزادی عقیده اهتمام دارد و در برابر آزادی تبلیغ، آزادی عمل و آزادی امیال، از احتیاط تا سخت‌گیری، واکنش نشان می‌دهد؛ امّا در غرب که از دیرباز بستر رشد و رواج لیبرالیسم بوده است، اهتمام به مراتب کمتری به آزاداندیشی وجود دارد و در ازای آن، به دیگر عرصه‌های آزادی، مثل عقیده و تبلیغ و عمل و امیال، بی‌هیچ محابایی مجال داده می‌شود. مسئلهٔ اخیر را در ذیل بحث حیطه‌ها و شأن آزادی در هرکدام، بسط بیشتری می‌دهیم.

آزادی به اعتبار ابعادوجودی انسان، در سه حیطهٔ متفاوت قابل طرح و بررسی است. هر یك از این حیطه‌ها، محمل حضور نوع خاصی از آزادی است و موانع و محدودیت‌های خاص خود را نیز دارد. حیطهٔ درونی مربوط به بُعد روحی و معنوی وجود انسان است و حیطهٔ ذهن، مربوط به بُعد

○ادیان توحیدی برخلاف تصوّرات شایع، حتی در روندنضج گیری خویش، مهم‌ترین جریانات آزادی‌خواهانه را شکل داده و گسترده‌ترین امواج را بر ضد قدرت‌های خشن و مستبدّ عصر خویش به‌راه انداخته‌اند.

معرفتی و سرانجام حیطهٔ بیرونی به بُعد رفتاری و کنشی انسان مربوط می‌شود. ادیان نوعاً نسبت به آزادسازی درونی انسان، حسّاسیت و اهتمام بیشتری رواداشته‌اند و می‌دارند[۱۷]؛ اگرچه آزاد شدن از تحمیل‌های بیرونی نیز به‌عنوان یکی از شروط تعالی و تکامل انسان، همواره مطرح بوده است[۱۸]. رجحان و اهتمام بیشتر ادیان به آزادی درونی نسبت به آزادی بیرونی از آنجاست که بدون اوّلی، «تعالی» محال است و بدون دومی، دشوار. اهمیّت مسئلهٔ شیطان در ادیان و مسئلهٔ مبارزهٔ بانفس و کنترل امیال و غرایز و همچنین تأکیدی که بر نیّت مؤمنان می‌شود، همگی مؤیّد اهتمامی است که ادیان بر «رهایی درونی» (lmancipation) دارند. بخش بزرگی از تعالیم دینی، مصروف تحقّق همین نوع از آزادی شده و می‌شود. نیل به وارستگی درونی، همواره مستلزم نوعی خودداری و کف‌ّنفس بوده است و اتفاقاً از همین نقطه است که اختلاف نظر لیبرالیسم با رویکردهای دینی به مسئلهٔ آزادی، جان می‌گیرد؛ چراکه لیبرالیسم عرف‌گرا، هرگونه مانع تراشی اخلاقی و کنترل‌های دینی در برابر امیال را یك اقدام تحدیدکننده محسوب می‌کند؛ درحالی که ادیان آن را آزاد شدن حقیقی می‌شمارند. اهمیّت آزادی درونی برای ادیان تا جایی است که برحسب تعالیم دینی، قوام و دوام دیگر صورت‌های آزادی در حیطهٔ ذهن و رفتار، منوط به تحقّق آن است[۱۹].

آزادی در حیطهٔ ذهن، معطوف به دو سطح «اندیشه» و «عقیده» است. آزادی فکر و آزادی بیان و نشر افکار، مربوط به سطح نخست و آزادی داشتن عقیدهٔ مخالف و اجازهٔ تبلیغ و ترویج آن، ناظر به سطح دوم آزادی در عرصهٔ ذهن است. تمایز اسلام و لیبرالیسم را در این مسئله نیز می‌توان یافت. بدین معنا که اسلام بر آزاداندیشی و آزادی فکر و لوازم آن بیش از آزادی عقاید و تبلیغ آن تأکید دارد؛ درحالی که موضع لیبرالیسم در این خصوص تاحدی برعکس است.

اگر میان «اختیار»، «آزادی»، «آزاداندیشی» و «آزادگی» زنجیره‌ای برقرار کنیم؛ باید گفت انسان‌شناسی اسلام مبتنی بر «اختیار» بشری است و آن نیز خود، متضمن «آزادی» درونی و بیرونی انسان است و هر دوی اینها در اسلام، حُکم مقدّماتی را دارند برای تحقّق «آزاداندیشی» و پرورش یافتن روح «آزادگی» که به نظر می‌رسد اوج قلّهٔ آرمانی آزادی در اسلام‌اند و به جرأت می‌توان گفت که دین برای تحقّق همان‌ها آمده است. از نظر اسلام هر فکر و فعل ناشی از چنین نفْس واعیهٔ عاقله‌ای، مصداق صادقی از معنای والای آزادی است.

در تعالیم و جهت گیری‌های اسلامی، تفاوت و مرز روشنی میان «آزادی اندیشه» و «آزادی عقیده» وجود دارد. آزادی اندیشه منطقاً مقدّم بر آزادی بیان و آزادی عقیده است. آزادی اندیشیدن، بیش از آن که به‌عنوان یك حقّ قابل سلب و عَطا مطرح باشد، امری بدیهی و غیرقابل سلب و تعقیب است و نمی‌توان آن را مستقیماً با عوامل بیرونی و اهرم‌های فیزیکی به بند کشید. امّا همین اندیشهٔ سیّال دربندناشدنی که نمی‌توان آزادی آن را توسط عوامل بیرونی و پُرزورترین قدرت‌ها سلب کرد، به‌راحتی توسط عوامل درونی، محصور و محدود و منحرف می‌گردد؛ عواملی نظیر عواطف و تمایلات، رسوبات ذهنی ناشی از عادات و سنن پیشینیان، اوهام و خرافات، عصبیّت‌های ناشی از پیشداوری و افکار قالبی، حبّ و بغض‌های ناشی از منافع و وسوسه و تردیدهای ناشی از ضعف نفس می‌توانند بی‌هیچ نمود آشکاری، آزاداندیشی و آزادی اندیشیدن را از انسان سلب نمایند. درونی قلمداد کردن این عوامل به هیچ‌وجه، نقش عوامل تأثیرگذار و مساعدت کنندهٔ بیرونی را منتفی نمی‌سازد؛ بلکه تنها بر این نکتهٔ ظریف تصریح می‌نماید که آزادی اندیشه، بیش و پیش از آن که از جانب عوامل بیرونی تهدید گردد، می‌تواند از طریق خود انسان تحدید شود. البته آنجا که بحث رشد و تعاطی افکار و تبادل اندیشه‌های آزاد مطرح است، اهمیّت مساعد یا موانع بازدارندهٔ بیرونی بیشتر می‌گردد.

امّا آزادی عقیده در اسلام، وضع کاملاً متفاوتی با آزادی اندیشه دارد؛ چراکه عقیده، تالی و نتیجهٔ اندیشه است که پس از شکل گیری و منعقد شدن، ممکن است خودْ مانع آزاداندیشی گردد. در قرآن اساساً واژه‌ای به این معنا وجود ندارد و صیغه‌های مختلف به کار رفته از این واژه نیز تماماً به معانی دیگری مثل گره بستن، پیمان بستن، سوگند خوردن و قَرارداد است. بعضی، لااکراهَ

○ اریك فروم می‌گوید به محض این که ادیان، به‌صورت سازمان‌های توده‌ای درمی‌آیند و یك بوروکراسی مذهبی بر آنها حاکم می‌شود، به‌نقض و تحریف اصول آزادی همّت می‌گمارند.

○ادیان نیز مانند هر مرام و مسلك دیگری، در مرحلهٔ پس از تثبیت، روح آزاداندیشی و روحیهٔ انتقادی را برنمی‌تابند و آنها را بعضاً، دشمن ایمان مردم می‌شمرند و از درافکندن هرگونه شكّ و پرسشگری، پرهیز و بلكه ممانعت می‌نمایند و مروّجان آن را با انواع برچسب‌های كافر و مرتد و بدعتگذار و منحرف، معرّفی و محكوم می‌نمایند.

فی‌الدّین... و همچنین لَكُم دینُكُم ولیَ‌الدّین... را حمل بر این معنا، یعنی حمل بر به رسمیت شناختنِ عقاید متفاوت در اسلام كرده‌اند كه البته محل بحث و تأمّلِ جدّی است. مهم‌تر آن كه از فرض وجود آزادیِ عقاید در اسلام، نمی‌توان چیزی را به نفع پلورالیسمِ معرفتی و نسبی‌گراییِ ارزشی نتیجه گرفت و منكرِ مواضع حقیقت‌طلبانه در این آیین شد. آیهٔ نخست، (لااكراه فی‌الدّین...) بیش از آن كه بر تكثُر اعتقادی و ایدئولوژیك دلالت كند، گواه بر این حقیقت است كه ایمان و اعتقاد را نمی‌توان با اكراه، تحصیل یا بر دیگری تحمیل كرد. طرفِ خطاب آیهٔ دوم (لكم دینكم ولی‌الدین...) نیز كافرون هستند و نمی‌توان آن را به‌راحتی به شرایط یك جامعهٔ ملّی و پیروان یك آیین واحد تسرّی داد و از آن، به رسمیت‌شناسیِ پلورالیسم اعتقادی در یك اجتماع سیاسی یا دینی را نتیجه گرفت. لا اكراه فی‌الدین، بیشتر با... لستَ عَلَیهِم بِمُصَیطِرٍ انطباق دارد و اتّخاذ خط‌مشیِ اَخذ جِزیَه از غیرِ مسلمانان در بلاد مفتوح العَنوه نیز، سیاست عملی آن بوده است[20]؛ درعین‌حال نافی پلورالیسمی است كه به تنازل از موضع حقیقت‌طلبانهٔ مسلمانان می‌انجامد. از نظر اسلام، این صاحبان عقاید مختلف هستند كه باید مشمول تساهل و مدارایِ دیگران قرار گیرند، نه لزوماً خود عقاید. مدارا، شفقت، گذشت و تحمّل مربوط به حیطهٔ مناسبات انسانی است و به هیچ رو قابل تسرّی به حوزهٔ معارف و حقایق عالَم نیست.

با این كه اسلام، عقیده حق و راه نیل بدان را جز یكی نمی‌داند، به جنگ عقاید نرفته و نزاع خونین میان عقاید را ترویج نكرده است؛ چنان كه در هیچ یك از آیات جهادیهٔ قرآن، به جنگ با صاحبان عقاید، به صرف داشتنِ عقیدهٔ مخالف توصیه نشده است. درهمان حال با عوامل شكل‌گیری عقاید باطل، مانند دروغ و اغوا، جهل و خرافه و سنن غلط و سوءاستفاده از تمایلات و غرایز، به شیوه‌های خاص هر كدام به مبارزه برخاسته است. به بیان دیگر اسلام برخلاف لیبرالیسم، نسبت به عقاید غیر بی‌تفاوت نیست[21] ولی همچون تجربهٔ كلیسای مسیحی نیز به تفتیش عقاید و تعقیب دگراندیشان نمی‌پردازد.

میزان حسّاسیت اسلام نسبت به آزادی عقیده و تبلیغ و ترویج آن را می‌توان در ذیل بحث‌های مربوط به اظهار و ترویج ارتداد، مسئلهٔ بدعت و احكام مربوط به كتب ضالّه و محدودیت‌های اهل ذمّه در تبلیغ آیین خویش در بلاد اسلامی مورد بررسی قرار داد[22] و روح آزاداندیش و مشرب باز اسلامی در حوزهٔ فكر و اندیشه را نیز باید در سرگذشت اخذ و اقتباس فرهنگی و مبادلات اندیشه‌ای به تمدّن‌های پیش از خود جستجو كرد. این كه اسلام از چه تمدّن‌هایی در مسیر تحقُّق خویش بهره برده و چه بهره‌هایی برده است و این اقتباس و فراگیری از فرهنگ‌ها و تمدّن‌های دیگر مانند تمدّن‌های یونان و ایران و یا سنّت‌های دینی یهود و مسیحیت، اساساً كارِ دُرُست و قابل دفاعی بوده است یا خیر و تا چه حَد باعث قلب ماهیّت آن گردیده، جملگی از موضوعات مهمّی برای مطالعه و تحقیق به‌شمار می‌آیند؛ ولی چیزی كه از ورای همهٔ این مسائل و با صَرف نظر از نتایج همهٔ این مطالعات، شایان توجّه است، این مسئله است كه این همه آمادگی و پذیرش در میان مسلمانان از كجا نشأت گرفته و چگونه به ولعِ اخذ و اقتباسِ علمی و فرهنگی در میان آن‌ها دامن زده و آن را تشَدید كرده است؟ تعالیم اسلام، خصوصاً در آغاز حركت چه بوده كه آنها را چنین آمادهٔ تعامل مثبت با فرهنگ‌ها و تمدّن‌های دیگر كرده است؟ درحالی كه مسلمانان قرون نخست نیز در داعیهٔ برحق بودن و برتر بودن و كامل‌تر بودنِ عقاید خویش، كوچك‌ترین تنازل و تردیدی رواً نمی‌داشتند.

در بحث از آزادی رفتار، بدیهی است كه ادیان به لحاظ خصلت هنجاری‌شان، بیش از لیبرالیسم، نسبت به این نوع آزادی‌ها از خود حسّاسیت نشان داده‌اند. امّا آنجا كه آزادی‌های رفتاری، مرزهای قانونی را درمی‌نوردد، واكنش‌ها نسبت به آن بسیار همسان است.

مصادرِ دینیِ عدالت

همچنان كه پیش از این درباب آزادی عنوان شد، ادیان توحیدی، بارآورترین مَزرَع و بالنده‌ترین رُستنگاه ارزش‌های انسانی بوده‌اند؛ لذا ریشه‌های عدالت‌خَواهی را حتی بیش از آزادی‌طلبی، باید در

اصول اعتقادی، در فرامین شریعتی و در تعالیم اخلاقی این ادیان جُست. برای نمونه، اعتقاد به خالق واحد و بر همان اساس، اعتقاد به یگانگی سرشت انسان‌ها به مثابهٔ مخلوقات همسان و همشأن پروردگار عالَم، مقوّم دوپایهٔ اساسی عدالت، یعنی «برادری» و «برابری» بوده است. انسان‌ها به مثابهٔ فرزندان آدم ابوالبشر، با یکدیگر برادرند و فرض برادری میان انسان‌ها، مؤیّد برخورداری از طبیعت و حقوق یکسان آنهاست.

از این گذشته، اصل برادری آثار خود را در دیگر اجزای آموزه‌ای ادیان نیز نمایان ساخته است. توصیه و ترویج روح «نوع‌دوستی»، «جمع گرایی» و «تعاون و همکاری» در میان پیروان، از همین پیش‌فرض انسان‌شناسانه برخاسته است و همانها نیز به نوبهٔ خود، تأثیرات شایانی بر تعمیق عدالت‌خواهی در بین مؤمنان باقی گذارده‌اند. تحقّق مساوات نیز متقابلاً به تحکیم و تقویت روح اُخوّت در میان انسان‌ها مدد می‌رسانده است[۲۳]. اسلام در مسئلهٔ عدالت، از ترویج عقاید انسان‌شناختی موافق با روح برادری و برابری و آماده‌سازی‌های روانی و تحریضات اخلاقی برای قبول آن، پا فراتر گذارده و به آن به‌عنوان یك هدف مهم الهی و یك وظیفهٔ خطیر شرعی نیز اشاره کرده است. تصریح قرآن به اقامهٔ قسط به‌عنوان هدف بعثت انبیا[۲۴] و تأکیدات فراوان بر مبارزهٔ با ظلم و تعدّی و با حامیان ساخت‌های ناسالم اجتماعی، و بر قضاوت و داوری به عدل[۲۵] و بر رعایت حقوق مردم و بر مبارزهٔ بافقر و عوامل ایجاد آن[۲۶] و . . .، همگی مؤیّد اهتمام کاملی است که به این مسئله شده است. اهمیّت عدل در اسلام تا جایی است که بحث آن توسط مهم‌ترین نحله‌های کلامی به حوزهٔ الهیات محض نیز کشیده شده و همچون یك معیار پیشینی، پایهٔ سنجش صفات و افعال منتسب به خداوند قرار گرفته است[۲۷]. در فقه فردی، عدالت همواره به‌عنوان یکی از مهمترین صفات و شرایط احراز برخی از موقعیّت‌ها مطرح بوده است و در فقه اجتماعی و سیاسی به‌عنوان یك آرمان متعالی و معیاری برای سنجش صلاحیت و حقّانیت حاکمان و حکومت‌ها. مطهری با اشاره به اهمیّت بحث عدل و عدالت در اسلام می‌گوید عدل در اسلام، همدوش توحید، رکن معاد، هدف تشریع نبوت، فلسفهٔ زعامت و رهبری، معیار کمال فردی و مقیاس سلامت اجتماعی بوده است. عدل، هم جهان‌بینی است، هم معیار شناخت قانون است، هم ملاك شایستگی‌هاست، هم آرمان انسانی است و هم مسئولیت اجتماعی[۲۸]. ایشان با استناد به برخی از آیات قرآن، عدل را در چهار سطح تکوینی، تشریعی، اجتماعی و اخلاقی معرفی می‌کند و می‌گوید علت اهتمام زیاد مسلمانان به مسئلهٔ عدل و عدالت را باید در اهتمام فراوان قرآن بدان دانست.[۲۹]

بدیهی است که موضوع عدالت و برابری با چنین مبادی و خاستگاهی، با آنچه که از سوی جریانات الحادی تحت عنوان سوسیالیسم مطرح شده است، تفاوت‌های بسیاری دارد که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت و اتفاقاً همین ممیّزات اساسی است که تأثیر خود را بر چالشی شدن یا نشدن مناسبات عدالت با دیگر ارزش‌های بشری و از جمله «آزادی» باقی می‌گذارد. در زیر به برخی از این ممیّزات که ما را در یافتن تعبیری آزادانه‌تر از عدالت یاری می‌رساند، اشاره می‌کنیم.

اسلام و سوسیالیسم

عدالت‌خواهی مانند آزادی‌طلبی دارای دو وجه یا دو مرحله است. مرحلهٔ سلبی، یعنی مرحلهٔ مبارزه با ظلم و نابرابری؛ و مرحلهٔ ایجابی و اقامهٔ عدل. آنچه موجب بروز برخی نگرانی‌ها در اطراف مسئلهٔ عدالت گردیده است، عمدتاً به مرحلهٔ دوم یعنی مرحلهٔ عملی کردن آرمان عدالت مربوط می‌شود. تجربهٔ عملی کشورهای سوسیالیستی که مدّعی ورود به این مرحله بوده‌اند، نشان می‌دهد که با افزایش نقش دولت‌ها در هدایت و کنترل پروژهٔ عدالت، دستکم دو عارضهٔ مهم به‌عنوان پیامد ظاهراً ناگزیر اعمال سیاست‌های متمرکز برنامه‌ای رخ نموده است. نخست، قدرت گرفتن عناصر دولتی و ظهور طبقهٔ جدید، و دوم مسئلهٔ تحدید آزادی‌ها که جدای از سلب بسیاری از حقوق مردم، موجب افول انگیزه‌ها و در نتیجه کاستن از شتاب لازم برای توسعه گردیده است.

به نظر می‌رسد که راه پیشگیری از بروز چنین عوارضی در مسیر تحقّق عدالت، در خود

○ **آزادی در اسلام، هم راهی برای دستیابی به حقیقت و کسب ایمان ایدئولوژیك نسبت به آن است و هم جزء آرمان‌های توصیه شده و ارزش‌های اصیل مکتب برای رشد و تعالی انسانی؛ در حالی که آزادی در مکتب لیبرالیسم، راه حل ناگزیری است برای زیستن در جهانی که هیچ حقیقتی در آن وجود ندارد یا در صورت وجود، کشف آن میّسر نیست.**

○ فردی که در آزاد زیستنِ خویش، ابعاد وجودی خود را پاس نمی‌دارد و حدّ و اعتدالی را رعایت نمی کند، چگونه حقِّ دیگران در این امر را رعایت خواهد کرد؟

عدالت نهفته است و برای مصون ماندن از این خطرات، تنها باید به خود آن ملتزم ماند؛ چرا که روح عدالت با هرگونه برتری‌طلبی و خاص‌گرایی مخالف و با سلب هر حقی از صاحبان حق در تغایر است. توجّه اسلام به رعایت مساوات در تسهیم بیت‌المال و در امر قضا، و ملازم دانستنِ حق و تکلیف والیان و موالیان نسبت به هم، و پیش‌بینی و اتّخاذ بسیاری از راهکارهای دیگر در این امر، تلاشی است برای ممانعت از شکل‌گیری هرگونه طبقهٔ ممتاز اجتماعی. سرزنش‌های سخت امام علی(ع) نسبت به اهل خاصّه[30] و البته جاری بودن مشی پارسایانه در میان قاطبهٔ علما، حتی از شکل‌گیری طبقهٔ ممتازهٔ روحانی در اسلام که احتمال پیدایی آن در جوامع دینی بسیار است، به شکل جدّی جلوگیری کرده است. درحالی که مسلمانان، عدالت را اعطاء کُلّ ذی حَقّ حَقّه تعریف می‌کنند، چگونه می‌توانند آن را با سلب حقوق و آزادی‌های مطلوب و موجّه انسانی تأمین نمایند؟ و درحالی که فضل و برتری را تنها در پرهیزکاری[31]، نیکرفتاری[32]، نیکوعملی، علم و آگاهی[33] و بالاخره جهد و تلاش[34] می‌دانند، چگونه می‌توانند با سخت‌گیری‌های نابجای خویش، انگیزه‌های رشد و تعالی را در انسان‌های دیگر زائل نمایند؟ وانگهی آیین‌های دینی تلاش دارند تا از طریق بسط و تعمیق فضائل اخلاقی، اَفعال نیکو را به صفات و خُلق حَسَن بدل سازند؛ لذا اهتمام دین به سویی است که عدل را به مذاق انسان‌ها چنان شیرین و خوشگوار سازد تا هر کس خودْ عامل پای‌بند بدان باشد، حتی اگر ظاهراً به زیانش تمام شود[35]. از همین رو، حضرت علی(ع) می‌فرمایند: فَاَنَّ فی العَدلِ سعَةً و مَن ضاقَ عَلَیه العَدلُ، فَالجَوْرَ عَلَیه اَضیَقُ.[36] یعنی عدالت نه تنها گشایشی برای فرودستان محروم از حق پدید می‌آورد و نه تنها گشایشی برای جامعه محسوب می‌شود؛ بلکه حتی برای کسی که ظاهراً اقامهٔ عدل به ضرر او تمام شده است نیز چنین است؛ چرا که جور و ستم برای او بدتر از رعایت عدل است. فحوای غیرمستقیم این بیان چنین است که حتی با کسی که خود مورد عتاب عدالت است، باید عادلانه رفتار شود.

ممیّزهٔ دیگری که عدالت‌خواهی سوسیالیستی را از عدالت‌طلبی دینی متمایز می‌سازد، محدود ساختنِ آن به حوزهٔ اقتصاد و مناسبات اقتصادی در جامعه است. این نگرش که از مشرب مادی سوسیالیسم الحادی برخاسته است، عدالت را از معنای بلند و موسّع آن، فرو می‌آورد و پیوند آن را با دیگر آرمان‌های بشری منقطع می‌سازد. تعابیر دینی از مسئلهٔ عدالت همواره تداعی کنندهٔ مجالات گسترده‌ای برای آن بوده است. همین تلّقی از عدالت است که بدان معنایی سازگار و بلکه متضمن آزادی می‌بخشد.

تا این مرحله از بحث، ما در صدد طرح این مدّعا بودیم که اولاً آزادی و عدالت به‌عنوان دو مطلوب همیشگی جوامع بشری، ریشه در آموزه‌های ادیان توحیدی دارند و ثانیاً برداشت اصیل و همساز از این دو، همان تعابیر و تفاسیر دینی از آنهاست. لیبرالیسم و سوسیالیسم اگرچه منشأ خدماتی برای این دو آرمان بلند بشری بوده‌اند، امّا به علت طرح و پیشبرد یك‌سویه و بیرون از اعتدال، موجب بروز برخی نگرانی‌ها و حسّاسیت‌ها نیز در قبال آنها گردیده‌اند. لذا بشرِ سرخورده از تجربیات لیبرالیستی و سوسیالیستی، مترصّد به میدان آمدن اندیشه‌هایی است که این دو آرمانِ بلند را در تلائم با یکدیگر تعریف کند و به‌پیش ببرد. تلاش ما در ادامه، صَرف ارائهٔ تصویری متعادل از این دو مفهوم و برقراری نسبتی موزون میان آنها خواهد شد.

نسبت میان آزادی و عدالت

آزادی از دو سو به عدالت نظر دارد و بدان وابسته است: ۱. به‌عنوان زمینه و پیش‌شرط. ۲. به‌مثابهٔ هدف و نتیجه.

پیش شرط بودن عدالت از آن حیث است که آزادی تنها در یك بستَر عادلانه و در شرایطی که همهٔ آحاد یك اجتماع از برابری نسبی برخوردار باشند، نتیجه‌بخش خواهد بود و به معنای درست کلمه محقَّق خواهد گردید. وانگهی، هدف آزادی یا یکی از مهم‌ترین اهداف آن، تحقّق عدالت است؛ زیرا ثمرهٔ آزادی همان است که افراد در یك رقابت سالم، رهین تلاش و مکتسبات خویش

گردند و از این طریق، هرچیز در جای خویش بنشیند و هر ذی‌حقّی به حقّ خویش برسد.

تجربیات عدیدهٔ تاریخی نشان داده است که مطالبهٔ آزادی بی‌وجود آن پیش‌شرط و بدون ملاحظهٔ این اهداف، خیلی سریع آن را به ضدّ خویش بدل می‌سازد. این که می‌بینیم در اسلام، بر مسئلهٔ عدالت بیش از آزادی‌های مدنی و اجتماعی تأکید شده است، اولاً بدان سبب است که آزادی از پیش و پس، ملفوف و مضبوط به عدالت است و ثانیاً تحقّق عدالت، به‌طور طبیعی به حصول آزادی منجر می‌شود. زیرا بازگرداندن حقوق تضییع شده به صاحبان آن، همان آزاد گذاردن انسان‌ها در مسیر کسب استحقاق‌هاست. این دو معنا در اسلام چنان با هم ممزوج و درهم تنیده و به یکدیگر وابسته‌اند که در عبارت: اَفضَلُ الجِهاد کَلِمَةُ عَدلِ عندَ امامِ جائر (امام علی)، هر دو منظور یکجا مطرح گردیده است. چرا که مطالبهٔ عدالت، مستلزم وجود آزادی است و تحقّق آن، منتهی به احقاق حقوق مسلّم بشری. همین درهم‌شدگی مفهومی میان آزادی و عدالت را در عبارت دیگر حضرت امیر(ع) به مالك اشتر نیز می‌بینیم که به نقل از رسول‌ا...(ص) می‌فرمایند: لَن تُقَدَّسَ اُمَّة حتّی یُؤخَذُ للضّعیف فیهاحَقُّهُ مِنَ القَویّ غَیرَ مُتَتَعتَع[۳۷].

در اسلام، ارزش و فایدت آزادی برحسب میزان توفیقاتش در راه تحقّق عدالت سنجیده می‌شود. چنانچه آزادی هیچ نقش و اثری در بسط و تحکیم عدالت نداشته باشد یا به علت فقد شرایط عادلانه در جامعه، به نفع صاحبان مکنت و اقشار ویژه تمام شود و به بی‌عدالتی و نابرابری‌های بیشتر در جامعه دامن بزند، از نظر اسلام و منطق عقلا، مذموم است. همچنان که عدالت تحمیل شده و مبرّر ستم که مانع از فعّالیت آزاد و به فعلیت درآمدن استعدادها و شکوفا شدن ظرفیت‌ها و نمایان گردیدن شایستگی‌ها باشد نیز نامنتج و نامقبول است[۳۸].

در متون جامعه‌شناسی، وجود نسبت موزون و متعادل میان آزادی و عدالت را با امکان تحرّك اجتماعی افقی و عمودی برای تمامی آحاد و اقشار جامعه می‌سنجند؛ بدین معنا که میّسر بودن جابه‌جایی در پلکان مراتب اجتماعی و در نقش‌ها و موقعیّت‌های هم‌تراز، مؤیّد وجود «آزادی» است و تسرّی این فرصت و امکان به تمامی آحاد و اقشار اجتماعی، مؤیّد وجود «عدالت» در سطح جامعه است. البته مهم‌تر از امکان تحرّك اجتماعی برای همهٔ اقشار، مسئلهٔ معیارهای تعیین شایستگی و شرایط کسب موقعیّت‌های برتر است. برای نمونه، اکتسابی بودن شرایط ارتقاء و منوط بودن آن به تلاش‌های فردی و میسّر و عملی بودن کسب شایستگی‌ها برای تمامی آحاد، از ملزومات چنین امری است. فروکاهی و نقصان در هر یك از عناصر این مجموعه، موجد خللی است در یکی از دو وجه تحرّك سالم اجتماعی یعنی «امکان تحرّك آزاد» و «دسترسی عادلانه به مستلزمات تحرّك». اتفاقاً تاریخ معاصر جهان برای هر دو وضع آسیبی سلب تحرّك اجتماعی، نمونه‌های آشنایی سراغ دارد. جوامع پیشرفتهٔ صنعتی، شاهد مثال وضعیتی است که به ظاهر در آن، آزادی‌های فراوانی برای هرگونه تحرّك اجتماعی و بالا رفتن از نردبان مراتب اجتماعی وجود دارد، امّا به سبب وجود شکاف‌های عمیق طبقاتی و همچنین از میان رفتن امکان رقابت‌های سالم به سبب شکل‌گیری انواع انحصارات، این فرصت برای تمامی آحاد و اقشار به یك‌سان فراهم نیست. تجربهٔ برخی از جوامع سوسیالیستی نیز وضعیت بیمارگون دیگری را نشان می‌دهد که به علت فقدان آزادی‌های مدنی و عدم امکان شکوفایی استعدادها و رشد شایستگی، تحرّك اجتماعی در آن معنایی ندارد یا دستکم از قاعدهٔ قابل اکتسابی پیروی نمی‌کند.

نکتهٔ مهم‌تر در تلّقی اسلامی از این دو مفهوم، این است که سهم آزادی و عدالت در این سازهٔ مرّکب، لزوماً یك به یك نیست؛ بلکه کاملاً تابع خصوصیات جوهری آنها از یك‌سو و ضرورت‌های اجتماعی از سوی دیگر است. لذا وضع و وزن هر کدام در این سازه، بر پایهٔ اصول ثابت انسان‌شناختی و درك جامعه‌شناسانه از اوضاع تعیین می‌شود. ما این بحث را در ذیل دو عنوان مستلزمات و محدودیت‌های آزادی، بیشتر پی می‌گیریم.

○ مدارای توصیه شده در لیبرالیسم نسبت به عقاید دیگران، چیزی کاملاً متفاوت با تحمّل و تساهلی است که مؤمنین معتقد، به رعایت آن سفارش شده‌اند.

مستلزمات آزادی

آزادی به معنای دقیق کلمه، یك امر انسانی است؛ از آن حیث که به اراده و اختیار و ملزومات تحقّق آن یعنی «دانایی» و «توانایی» که تنها در انسان جمع شده است، منوط می‌باشد. مهم‌ترین ملزومات یا مقدّمات پیشینی برای آزادی، همانا وجود عنصر «آگاهی» است. آگاهی و خرَد است که به انسان امکان شناخت واقعیّت، دسته‌بندی گزینه‌ها و بالاخره قدرت انتخاب از میان آنها را می‌دهد. اسپینوزا و مارکوزه هر کدام به طریقی بر اهمیّت عنصر آگاهی در کسب آزادی واقعی تأکید کرده‌اند[۳۹]. استوارت‌میل نیز بی‌آن که به عنصر خرَد و آگاهی تصریح نماید، مسئلهٔ شرط بلوغ و سنّ قانونی را به‌عنوان پیش‌شرط بهره‌مندی از آزادی مطرح ساخته است[۴۰]. وانگهی همین عنصر آگاهی است که به همراه شور درونی، «عزم» لازم برای کسب آزادی را در انسان پدید می‌آورد. بدیهی است که فقدان چنین عزمی به رغم وجود آگاهی، هیچ اراده‌ای را به حرکت در نمی‌آورد. عنصر سوم در فراهم آوردن امکان تحقّق اراده، «توانایی» است که به عوامل عدیده‌ای چون استعداد و بضاعت‌های شخصی از یك سو و وجود امکانات و شرایط موافق از سوی دیگر بازمی‌گردد. در همین‌جاست که مهمترین عنصر لازم برای تحقّق آزادی، یعنی عدالت، اهمیّت خود را باز می‌نمایاند. چرا که بی‌وجود آن، دانایی و توانایی کافی برای بهره‌مند شدن از مواهب آزادی برای عامهٔ مردم، خصوصاً قشرهای فرودست اجتماعی فراهم نمی‌آید و در نتیجه، بخش عظیمی از جامعه، هیچگاه طعم آزادی به‌دست آمده یا اعطا شده را نخواهد چشید. آزادی در بستر بی‌عدالتی، به افزایش نابرابری‌ها دامن می‌زند و با منحصر شدن به گروه‌های ممتاز اجتماعی، به سرعت به ضد خویش بدل می‌گردد.

از این گذشته، داشتن درك درستی از آزادی و شناختن قدر و قیمت آن به عنوان یك نیاز برتر انسانی، مستلزم دستیابی به سطحی از «رفاه و توسعه» است. انسان‌های وضیع و جوامع فقیر براساس نظریهٔ قابل درك مزلو، قبل از هر چیز به غذا و امنیّت نیاز دارند. بدیهی است تا ابتدایی‌ترین نیازهای فیزیولوژیك انسانی در حداقل‌های آن برطرف نشود، چنین انسانی قادر نخواهد بود به نیازهای سطح بالاتر خویش، یعنی آزادی و خودشکوفایی بیندیشد. به‌همین سبب، بعضی از نظریه‌پردازان توسعه در پیشنهاد الگوهای مناسب برای توسعهٔ برخی از جوامع جهان سومی، مسئلهٔ عدالت و تأمین حداقل‌های زندگی را بر مقولهٔ نوسازی سیاسی و بسط آزادی‌های مدنی اولویّت داده‌اند.

محدودیت‌های آزادی

متفاوت با تعابیر لیبرالیستی از آزادی که مدّعی است به هیچ حدّی و شرطی جز خود آزادی محدود نمی‌باشد، به نظر می‌رسد که این بیان، بیشتر در مورد عدالت صادق است تا آزادی. خود اندیشمندان لیبرال غربی نیز با وجود تمام دلبستگی و گشاده‌دستی در مقولهٔ آزادی، به آن مدّعا چندان پای‌بند نمانده‌اند و به تدریج حد و مرز و شرط و شروط عدیده‌ای را دربارهٔ آن پذیرفته‌اند[۴۱]؛ درحالی که کمتر نظریه و نظریه‌پردازی را می‌توان سراغ گرفت که چنین کاری را با عدالت کرده باشد؛ مگر آن که پیش از آن و از مبادی انسان‌شناختی خاص خود، اصل وجوب عدالت را زیر سؤال برده باشد. نظریات نیچه در توجیه و تبریر قدرت را می‌توان مصداقی از همین تشکیکات بنیادین در اصل عدالت شمرد.

عدالت را به واسطهٔ آن که مشروط و محدود به‌هیچ امر دیگری جز خود عدالت نیست، باید «خیر مطلق» قلمداد کرد؛ درحالی که آزادی از این حیث، یك «خیر مشروط» است؛ چرا که در مقام تحقّق، مستلزم رعایت ملاحظاتی است که به برخی از آنها در زیر اشاره خواهیم کرد:

فرض آزادی مطلق در عرصهٔ بیرونی حیات انسان را کمتر کسی مطرح کرده است، چون تصوّری محال و مطالبه‌ای دست نیافتنی است. انسان به‌مثابهٔ موجودی مختار، صاحب اراده و دارای توانمندی‌های عقلانی و جسمانی شگرف، در نخستین تجربهٔ به‌کاراندازی ارادهٔ آزاد خویش، خود را مواجه با محدودیت‌هایی می‌بیند که از یك‌سو به بضاعت و امکانات درونی و فردی او برمی‌گردد و از سوی دیگر، به اقتضائات و الزامات و مقاومت‌های بیرونی محیط طبیعی و اجتماعی.

○ آموزهٔ برادری و توصیه‌های اخلاقیِ دیگرخواهانه در ادیان توحیدی، نمی‌تواند با فردگرایی خودخواهانه‌ای که بُن‌مایهٔ آزادی در جوامع غربی است، جمع گردد.

واقعیّت محرز و غیرقابل انکار محدودیت‌های وجودی و طبیعی است که بلافاصله انسان را از تصوّر و تمنای آزادی مطلق باز می‌دارد و او را در مسیر مطالبهٔ معقول و شدنی آزادی قرار می‌دهد. امّا آیا آزادی‌های بشری تنها با حصارهای وجودی و طبیعی محدود شده یا عوامل دیگری نیز موجبات محدودیّت‌های بیشتر آن را فراهم آورده است؟ لزوم برقراری توازن در برآورده ساختن نیازهای مختلف بشری، نیاز انسان به زیست گروهی و معاشرت و تعامل با دیگران و ضرورت حفظ امنیّت و ثبات اجتماعی از جمله الزاماتی بوده است که مرزها و محدوده‌های تنگ‌تری را بر آزادی‌های مفروض طبیعی تحمیل کرده است. تجربهٔ نخستین معاشرت‌های جمعی میان انسان‌ها، به‌زودی آشکار ساخت که امکان بهره‌مندی از آزادی‌های بی‌حد و حصر در زندگی گروهی وجود ندارد؛ چرا که موجب تعدّی به حقوق و آزادی‌های دیگران می‌شود. مرزهای آزادی در زندگی جمعی، چنان حسّاس و ظریف است که اندك تخطّی از آن، به محرومیت دیگران از حقوق مسلّم خویش منجر می‌گردد.

البته فرض آزادی مطلق در حیطهٔ درونیات که معارضی جز خود انسان پیدا نمی‌کند، کاملاً منتفی نیست. براستی هم هیچ عاملی نمی‌تواند آزادی روح و وجدان، آزادی فکر و اندیشه و آزادی عواطف و احساسات شخص را برخلاف اراده‌اش دربند کشد؛ مگر با نرم ساختن ارادهٔ صاحب آن[42]. امّا آزادی‌هایی که میدان تجلّی و ظهور آنها بیرونی است، مثل آزادی‌های هنجاری و رفتاری، آزادی بیان و اظهار عقیده، آزادی ابراز مخالفت و تبلیغ و آزادی‌های مدنی و سیاسی و اقتصادی، محمل انواع محدودیت‌پذیری‌های بجا و نابجا هستند.

دو حدّ مهم بر آزادی، مسئلهٔ لزوم رعایت مصالح فردی و اجتماعی است. «مصلحت فردی»، امری موهوم نیست و تشخیص آن نیز سلیقه‌ای و فردی نمی‌باشد؛ بلکه حقیقتی است برخاسته از واقعیّت وجودی انسان و البته متأثّر از نظریهٔ انسان‌شناختی ما. مصلحت فرد بدین معنا، چیزی جز رعایت اعتدال در برآورده ساختن نیازهای منبعث از همین ابعاد وجودی نیست؛ چرا که تحقّق انسانیت انسان به مثابهٔ یك آرمان غیرقابل تنازل بشری، منوط به همین امر است. جان‌استوارت‌میل در نظریه‌اش دربارهٔ آزادی، محدودیت اوّل را به کلی نفی می‌کند و محدودیت دوم را هم به مسئلهٔ دیگری، یعنی مرز آزادی‌های دیگران تقلیل می‌دهد. او معتقد است که آزادی فرد، تنها در جایی پایان می‌یابد که باعث وارد آمدن آسیب و زیان به آزادی‌های دیگران گردد. در غیر این‌صورت، آزادی او خصوصاً در حقّ خودش، مطلق و بی‌حدّوحصر است؛ حتی اگر موجب زیان و آسیب به نفس او گردد. چرا که فردْ بر تن و جان خویش، سلطان مطلق است و خیر و صلاح خود را بهتر از هر کس دیگری تشخیص می‌دهد.[43] سخن میل از آن حیث که نگران توجیه رویّه‌های تحمیلی بر افراد به بهانهٔ رعایت مصالحی که خود تشخیص نمی‌دهند، می‌باشد، قابل درك است؛ امّا از آن جهت که مجوّزی است بر تباهی و نزول انسان به پایین‌ترین مرتبت وجودی خویش، نگرانی‌آور. فردی که در آزاد زیستن خویش، ابعاد وجودی خود را پاس نمی‌دارد و حدّ و اعتدالی را رعایت نمی‌کند، چگونه حقّ دیگران در این امر را رعایت خواهد کرد؟ ضمن آن که وجود انسان‌هایی که شرافت انسانی خویش را به بهای نیازهای فروتر به‌راحتی وامی‌گذارند تا آزادی خود را احراز و اثبات نمایند، برای سلامت جوامع بشری بس خطرناك است. ادیان الهی با حرمت قائل شدن برای نفوس انسانی و حرام شمردن خودکشی و لطمه و آسیب‌زدن به خود، در واقع با اصل پیش‌گفتهٔ میل در باب مطلق بودن آزادی انسان در حقّ خویش به مخالفت برخاسته‌اند. مذموم و آسیب‌شناسانه قلمداد کردن این امور در فرهنگ جهانی و حتی در جوامع لیبرالیستی[44]، مبیّن آن است که بشر در تعبیر و تفسیر آزادی، هنوز تحت تأثیر آموزه‌های دینی است تا اندیشه‌های لیبرالیستی.

منحصر دانستن حدّ آزادی‌های اجتماعی به تحدّی آزادی دیگران که میل مطرح کرده و پایهٔ تئوری‌های لیبرالیستی قرار گرفته است، مبیّن نگرش تقلیل‌گرایانهٔ حاکم بر اندیشهٔ اوست[45]. واقعیّت‌های اجتماعی چیزی فراتر از سرْجمع اعضای آن و فراتر از شبکهٔ روابط بینابین افراد

○ **اسلام در پی آزادساختن انسان از «موانع درونی تعالی» مثل دنیاطلبی، تمایلات کنترل نشدهٔ نفسانی، عادات و سنن گذشته، خودخواهی، جهل و خرافه و «موانع بیرونی تکامل» و شکوفایی، مانند طواغیت و ساخت‌ها و مناسبات اجتماعی ناسالم است.**

○ اسلام به آزاداندیشی و آزادی اندیشه بیش از آزادی عقیده اهتمام دارد و در برابر آزادی تبلیغ، آزادی عمل و آزادی امیال، از احتیاط تا سخت‌گیری، واكنش نشان می‌دهد.

است. حفظ و دوام یك نظام اجتماعی، منوط به وجود اهداف و آرمان‌های مشترك، نظام ارزشی و هنجاری مورد اتفّاق، ثبات و امنیت نسبی و حفظ یكپارچگی درونی در مقابل تهدیدات خارجی است. اینها واقعیاتی است كه حتی در لیبرالیستی‌ترین جوامع هم به‌طور جدّی مدنظر قرار می‌گیرد و با عناصر مخلّ آن به شدت مقابله می‌شود؛ چرا كه بروز خلل در هر یك از اركان برپادارندۀ نظام اجتماعی، بستر مساعد برای ظهور همان آزادی‌های فردی و اجتماعی را آشفته و مشوّش می‌نماید و امكان بهره‌مندی از آن را پیشاپیش منتفی می‌سازد. از همین‌روست كه تمامی جوامع، اعم از لیبرال و غیرلیبرال، با غمض نظر از مبانی تئوریك متّخَذ از میل كه مرز آزادی را تنها با آزادی دیگران تعیین می‌كند، مرزها و محدوده‌های دیگری چون لزوم حفظ ثبات و آرامش نسبی، تضمین امنیّت و استقلال كشور و مراعات اخلاقیات و هنجارهای اجتماعی را بدان افزوده‌اند. آزادی در جوامع، بیش و پیش از آن كه توسط آموزه‌های دینی تهدید شده باشد، با این قبیل محدودیت‌ها كه تماماً سرشتی اجتماعی دارند و تحت عنوان مصالح ملی مطرح می‌شوند، مواجه بوده است.

زندگی جمعی در قبال امكانات و تسهیلاتی كه در اختیار فرد می‌گذارد، از او پذیرفتن برخی مسئولیت‌های اجتماعی را نیز انتظار دارد. «مسئولیت‌پذیری» و قبول برخی تكالیف در ازای حقوق و امتیازاتی كه فرد از جامعه اخذ می‌كند، حدّ دیگری است كه بر آزادی‌های بی‌حدّ و حصر میل وارد شده است. تصویری كه او از آزادی بی‌حدّ خویش ارائه می‌دهد، اعضای جامعه را در موضع مُحق‌های بی‌تكلیف می‌نشاند و آنها را بر طبیعت[۴۶] و جامعۀ خویش سوار می‌سازد. ادیان، چنین انسان مسئولیت‌ناپذیری را كه در كسب مواهب حیات، حاضر به پرداخت هیچ هزینه‌ای نیست، مستوجب لعنت دانسته‌اند[۴۷]. پوپر نیز چنین روحیه‌ای را برنمی‌تابد و می‌گوید كه آزادی انسان‌ها در گروی مسئولیت‌پذیری آنهاست[۴۸].

از نظریۀ میل درباب محدود شدن آزادی به حدود آزادی دیگران، قضیۀ دیگری نیز قابل استنتاج است كه البته لیبرالیست‌ها از تصریح بدان امتناع می‌ورزند و آن مرجّح بودن حقوق عمومی بر حقوق خصوصی است؛ البته در زمانی كه در تعارض و تزاحم با یكدیگر قرار گیرند. رویكرد و جهت‌گیری ادیان توحیدی و مشخصاً اسلام با تمام تأكیدی كه بر فردیت مؤمنان دارند، در این باره روشن است. حرمت اسراف و تبذیر در جامعه، حرمت رشوه و احتكار و بحث‌های مطرح در مكاسب محرّمه در اسلام، در عین اعتقاد به اصل الناس مُسلّطُون عَلی اَموالهِم، در همین راستا معنا پیدا می‌كند[۴۹].

گذشته از موارد فوق، یكی از مهم‌ترین و پُرچالش‌ترین مجالات طرح آزادی، محدودیت‌هایی است كه حاكمیّت‌ها به منظور دوام و حفظ كارآمدی خویش بر مردم تحمیل می‌كنند. در همین عرصه است كه مسئلۀ مهم آزادی مخالف و آزادی اقلیت در برابر اكثریت تشكیل دهَندۀ یك حكومت مطرح می‌شود. استوارت میل نیز در كتاب خویش به چیزی فراتر از آزاد شدن اكثریت یك ملت از اجحاف و تعدّی حاكمان مستبد اشاره می‌كند كه به نظر می‌رسد به وضع آزادی و استقلال عمل اقلیت‌های مخالف در نظام‌های دموكراتیك مربوط می‌شود. البته او مشخص نمی‌كند كه حدود این آزادی كه به حقوق و آزادی‌های اكثریت هم لطمه نزند، كجاست. مدافعان نظری لیبرالیسم هم پاسخ روشنی به این مسئله نداده‌اند و از بررسی تجربۀ عملی پیاده شدن اندیشه‌های لیبرالیستی نیز به راهكار مشخص و یك دستی نمی‌توان رسید. به‌نظر می‌رسد كه بحث آزادی مخالف و مرزها و شرایط آن، یكی از گلوگاه‌های مهمی است كه پارادكس درونی دموكراسی را برملا ساخته است. در این ارتباط، چند پرسش مهم وجود دارد كه برای رفع پارادكس، باید برای آنها پاسخهای درخوری یافت. برای مثال، بر اساس آن چه تاكنون گفته شد، آزادی، مرزهایی دارد؛ آیا مرز و حدود آزادی اقلیّت نیز همان مرزهایی است كه پیش از این گفته شد یا بسی ضیق‌تر از آن است؟ مگر تعریف آزادی بر «اختیار» و امكان «تحقّق اراده» مبتنی نبود؟ آیا دامنۀ اختیار و قدرت عمل اقلیّت و اكثریت یك جامعه یكسان است؟ اگر یكسان است؛ آیا نافی قاعدۀ بازی دموكراسی، یعنی تلاش برای كسب آرای بیشتر به منظور دستیابی به قدرت و وسعت

بخشیدن به دامنهٔ اختیارات و قدرت انتخاب و عمل نیست؟ اگر دامنهٔ اختیار اقلیّت و اکثریت یکسان نیست، پس حدّ دیگری بر حدود آزادی افزوده‌ایم. این حد و مرز که انحصار به اقلیّت‌ها در یك جامعه دارد، کجاست و چه کسی آن را تعیین می کند؟ به‌راستی فرق میان اقلیّت‌های درون نظام که بر اثر جابه‌جا شدن آرای مردم در مبارزات انتخاباتی پدید می آید، با اقلیّت‌های بیرونی نظام، در بهره‌مندی از حق و امتیاز آزادی چیست؟ در دموکراسی‌های غربی، این تمایز، بسیار بارز و آشکار است تا جایی که مخالفین خارج از کادر رقابت‌های حزبی، از داشتن کمترین حقوق سیاسی محروم‌ند و با کوچکترین ابراز وجود، به‌عنوان یك تهدید امنیتی تلّقی و بلافاصله سرکوب یا محدود می‌شوند. غربی‌ها در همان حال، تلاش می کنند تا این تفاوت را در جوامع دیگر نادیده بگیرند و با محمل دفاع از دموکراسی، اقلیّت‌های خارج نظام در کشورهای جهان سوم را به جای اقلیّت‌های انتخاباتی جا بزنند و حتی حقوقی بیش از یك شهروند متعارف، برای آنها مطالبه نمایند. نقش اقلیّت‌های خارج نظام در این قبیل کشورها، با توجّه به احتمال مداخلهٔ طرف‌های خارجی در عرصهٔ رقابت‌های سیاسی داخلی و با وجود مکانیزم‌های اغوایی و القایی تأثیرگذار بر افکار عمومی و همچنین امکان سوءاستفاده از نارضایتی‌ها، به دلیل فزاینده بودن نیازها و بالا بودن حجم مشکلات و ضعف نسبی در کارآمدی حکومت‌ها در این قبیل جوامع، بسیار فراتر از سهم و اندازهٔ حقیقی آنها نشان داده می‌شود که نافی تمامی اصول دموکراتیك است. با توزیع ناعادلانهٔ حق بهره‌مندی از آزادی به نفع اقلیّت‌های بعضاً وابسته در این کشورها، هم اصول دموکراسی نقض می‌شود و هم امنیّت و استقلال کشورها به‌خطر می‌افتد. تجربه نشان داده است که در صورت دستیابی این جریانات به حکومت، بساط همان دموکراسی‌های نیم‌بند هم برچیده خواهد شد[50].

در همین مجال، ذکر این نکته خالی از لطف نیست که تنها چیزی که دموکراسی را از درافتادن به چنین ورطه‌ای نجات می‌دهد و کشورهای دیر آزاد شدهٔ جهان سومی را از اتلاف انرژی‌ها در مسیر رقابت‌های سیاسی مخرّب و به تعویق انداختن بیش از پیش امر توسعه باز می‌دارد، تحکیم و تقویت «دموکراسی‌های آزادی محور» با بنیان «عدالت» است. چنانچه ریشه و زمینهٔ طلوع دموکراسی‌های نو در جهان نیز بیش و پیش از آزادیخواهی، در عدالت‌طلبی بوده است[51]. دموکراسی واقعی تنها با به هم آوردن دو عنصر آزادی و عدالت و ملاحظه و مراقب دایمی و توأمان از هر دوی آنها محقّق می‌گردد. اهمیّت عدالت در حفظ ماهیّت و ساختار یك حکومت مردمی، به مراتب بیش از آزادی است تا جایی که کمترین تنازل از آن، موجب قلب ماهیّت حکومت می‌گردد. به همین خاطر اگر بنا بر مصالحی، تعطیل موقّتی برخی از آزادی‌ها برای یك حکومت مردمی، مجاز باشد، تعطیل و توقّف عدالت، حتی یك لحظه هم جایز نیست.

❋❋❋

مدّعیات اساسی این مقال تا این مرحله را می‌توان چنین جمع‌بندی و خلاصه کرد:

۱. از طریق مقایسهٔ وضع فعلی جوامع انسانی با ادوار گذشتهٔ آن، می‌توان گفت که دستاورد بشر در تعقیب دو آرمان بزرگ آزادی و عدالت، در کل مثبت بوده است؛ در عین حال هنوز با آنچه مکاتب مدّعی این آرمان‌ها نوید می‌داده‌اند، فاصلهٔ زیادی وجود دارد.

۲. جز موانع تاریخی و سنگ‌اندازی‌های دشمنان ذاتی آزادی و عدالت، یکی از علل ناکامی جوامع از دستیابی به مراحل بالاتر، جداافتادگی میان آنها بوده است.

۳. اگر چه بشر از پیشبرد یك سویهٔ بعضی از آرمان‌ها به بهای وانهادن آرمان‌های دیگر، همواره زیان دیده، امّا این خسران، در فراق میان آزادی و عدالت به دلیل وابستگی و ملازمت ذاتی آنها به یکدیگر، به مراتب افزونتر بوده است.

۴. نگاه پارادکسیکال دو رویکرد لیبرالیستی و سوسیالیستی به این دو مقوله، با تمام توفیقاتی که در مطرح ساختن جدّی‌تر مسئلهٔ آزادی و عدالت داشته‌اند، موجب بروز برخی بدگمانی‌ها در مردم و در پیش گرفتن موضع احتیاط و تجانب نسبت به جریانات مدافع آن گردیده است.

۵. همین مسئله از یك سو موجب اصلاح و تعدیل‌های فراوان در عقاید افراطی‌تر دو طرف مدّعی و ظهور انواع مکاتب نئولیبرالیستی و

○ادیان نوعاً نسبت به آزادسازی درونی انسان، حسّاسیت و اهتمام بیشتری روا داشته‌اند و می دارند اگرچه آزاد شدن از تحمیل‌های بیرونی نیز به‌عنوان یکی از شروط تعالی و تکامل انسان، همواره مطرح بوده است.

نئوسوسیالیستی گردیده و از سوی دیگر، زمینه‌های بازبینی در مبادی هستی شناختی و انسان‌شناختی این مفاهیم و تجدیدنظر در معانی مستفاد از آنها را پدید آورده است.

۶. یکی از رهیافت‌های مطرح و محل توجّه در این مسئله، رهیافت دینی است که تلاش دارد پیوند این دو آرمان را با ریشه‌های اصلی آنها، یعنی آموزه‌های توحیدی مجدّداً برقرار سازد و بر همان اساس، تعاریف همساز و متلائمی از آنها ارائه نماید.

۷. در میان ادیان توحیدی، اسلام، آموزه‌های زنده‌تر و جهت‌گیری‌های صریح‌تری نسبت به این مسئله دارد. از همین رو در این مقال، پس از نشان دادن مبادی و مصادر دینیِ آزادی و عدالت، در باز تعریف این مفاهیم و توضیح نسبت‌های میان آنها عمدتاً به تعالیم اسلامی مراجعه شد.

۸. در رهیافت اسلامی، هر یك از دو مقولهٔ آزادی و عدالت در نسبت و در ارتباط با دیگری معنا می‌شود و با نظر به عوارضش بر دیگری، به پیش برده می‌شود. در معنای موسّع عرضه شده از این دو مفهوم، هر یك، متضمّن و متکفّل دیگری است و از این حیث هیچ تفارق و تضاربی، از آن نوع که در تجربهٔ لیبرالیستی و سوسیالیستی رخ داده است، میانشان پدید نمی‌آید.

۹. «آزادی عادلانه» از پس و پیش با عدالت قرین است و «عدالت آزادانه»، به احقاق تمامی حقوق افراد، از جمله حقّ آزاد بودن و آزاد زیستن می‌انجامد و با قرار دادن هر چیز در موضع مستحقّ خویش، همگان را رهین مکتسبات خود می‌سازد.

۱۰. در سازهٔ مرکّبی که از ترکیب موزون آزادی و عدالت پدید می‌آید، سهم و نسبت هر کدام، تابع ویژگی‌های ذاتی آنها و اوضاع سیاسی ـ اجتماعیِ جامعه‌ای است که خود را مهیّای تحقّق تدریجی این عناصر ساخته است. لذا سخن از تسهیم یك به یك آزادی و عدالت در این ترکیب، به همان اندازه ناصواب است که در تجربهٔ مکاتب لیبرالیستی و سوسیالیستی با دادن تمام سهم به یك طرف معادله و برقراری نسبت صفر و یك رخ داده است.

۱۱. تصمیم‌گیری راجع به میزان اهتمام و تعیین اولویت‌ها در یك سیاست اجرایی و برنامهٔ عملی، قبل از هر چیز مستلزم رجوع به مبادی و پشتوانه‌های نظری و ریشه‌های اصلی این مفاهیم از یك سو و داشتن تحلیلی جامعه‌شناسانه و عمیق از اوضاع اجتماعی و واقعیت‌های جاری است.

۱۲. از مراجعه به این مبانی و ملاحظهٔ واقعیات جاری، چنین به دست می‌آید که شرط جلوگیری از تبدیل شدن عدالت به ضد خویش، اولاً خودداری از تقلیل‌گرایی مفهومی، ثانیاً پایبندی به معنای جوهری آن و ثالثاً پرهیز از به مخاطره افکندن آزادی‌های مشروع و قانونی مردم به بهانهٔ بسط عدالت است.

۱۳. امّا مستلزمات و محدودیت‌های آزادی، به‌منظور جلوگیری از پدید آمدن عواقب سوء و منفی برای فرد و جامعه، طبعاً بیشتر و گسترده‌تر از عدالت است که هیچ حدّی جز خود عدالت آن را تحدید و تعطیل نمی‌سازد. داشتن آگاهی، عزم و توانایی و برخورداری از عدالت و توسعهٔ نسبی، از مستلزمات آزادی است. زندگی جمعی، ملاحظهٔ عدالت، مراعات مصالح فردی و اجتماعی، قبول مسئولیت، رعایت حقوق اکثریت و بالاخره حفظ استقلال و امنیت کشور نیز از عوامل محدودکنندهٔ آزادی به‌شمار می‌رود.

ما در ادامه تلاش خواهیم کرد تا ردّپای رهیافت دینی به مقولهٔ آزادی و عدالت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را به عنوان یکی از مصادیق تلاش برای عملیاتی ساختن این رهیافت نظری، نشان دهیم؛ زیرا یکی از نقدهای جدّی به این قبیل رهیافت‌ها، همانا ذهنی و غیر عملی بودن مدّعای آنهاست. بدیهی است که تبدیل شدن یك اندیشه به مفاد قانونی، تنها گام نخست عملیاتی نمودن آن محسوب می‌شود و تا رسیدن به تحقّق عینی و واقعی، فاصلهٔ زیادی دارد. این تاخُّر، چندان نگران کننده نخواهد بود؛ اگر مطمئن باشیم که در مسیر و جادهٔ منتهی به آن قرار داریم.

رویکرد قانون اساسی به مسئلهٔ آزادی و عدالت

اهتمام به موضوع عدالت و آزادی به مثابهٔ دو آرمان اصلی انقلاب اسلامی که در شعارهای محوری مردم ایران نیز متجلّی گشت، چندان بوده که قانونگذاران را وادار ساخته است تا در مواضع

○ آزادی در حیطهٔ ذهن، معطوف به دو سطح «اندیشه» و «عقیده» است. آزادی فکر و آزادی بیان و نشر افکار، مربوط به سطح نخست و آزادی داشتن عقیدهٔ مخالف و اجازهٔ تبلیغ و ترویج آن، ناظر به سطح دوم آزادی در عرصهٔ ذهن است.

مهمی از فصول قانون اساسی بدان تصریح نمایند. به غیر از مواردی که در آن به مضامین این دو مفهوم اشاره شده، بیش از ۴۸ بار نیز در متن قانون اساسی از عین واژگان آنها استفاده گردیده است.[۵۲] ما در ادامه اشارات تفصیلی تری به معنا و جایگاه این دو مفهوم در قانون اساسی و همچنین نسبت آنها با یکدیگر خواهیم داشت و نشان خواهیم داد که موضع قانون اساسی تا چه حد با آن چه تاکنون دربارهٔ این مفاهیم از منظر اسلام بیان داشتیم، همخوانی دارد.

عدالت در قانون اساسی

مسئلهٔ عدالت برای قانونگذارانی که در فضایی انقلابی و به شدت آرمانی، اقدام به نوشتن قانون کرده‌اند، چنان جدّی و حیاتی بوده که در فصول و اصول مختلف قانون اساسی به وجوه متفاوت آن، اعم از عادلانه ساختن شرایط، از میان بردن فاصلهٔ طبقاتی، جلوگیری از بروز مجدّد شکاف‌ها و متمرکز شدن قدرت و شکل گیری طبقات جدید و سرانجام تحکیم و درونی‌سازی آن پرداخته است. ما تحت همین عناوین، در ذیل به اصول مورد نظر قانون اساسی اشاره خواهیم داشت.

عادلانه ساختن شرایط: تمهید شرایط عادلانه به منظور فراهم آوردن بستر مساعد رشد استعدادها، بروز شایستگی‌ها و اعادهٔ حقوق و کسب استحقاق‌ها، مستلزم حصول نوعی عدالت پیشینی است که در اصول سوم، چهاردهم، نوزدهم و بیستم قانون اساسی دیده شده است. تساوی عموم مردم در برابر قانون، رعایت قسط و عدل در حق غیر مسلمانان، اعطای حقوق مساوی صَرف‌نظر از رنگ و نژاد و زبان و بالاخره برابری زن و مرد، از جمله اصولی است که عهده‌دار تحقُّق چنین شرایطی می‌باشد.

از بین بردن شکاف و فاصلهٔ طبقاتی: از این گذشته، عادلانه ساختن شرایط، مستلزم کم کردن فاصله‌های طبقاتی به ارث رسیده از شرایط ناسالم پیشین است. لذا قانونگذار با رویکردی واقع گرایانه به مسائل اجتماعی، طی اصول سی و یکم و چهل و سوم، رسیدگی به وضع اقشار فرودست اجتماعی، به‌ویژه روستاییان و کارگران و ریشه کن ساختن فقر و محرومیت از جامعه را وظیفهٔ کارگزاران نظام دانسته است. بدیهی است که تا شکاف‌های بازمانده از مناسبات ناسالم پیشین پُر نشود، تلاش برای عملی ساختن اصول یادشده، پیشاپیش محکوم به شکست است. دیگر تمهیدات قانون اساسی در اصول بیست و هشتم، بیست و نهم، سی‌ام و سی‌ویکم در جهت برخوردار ساختن تمامی آحاد جامعه از امکان احراز شغل، مزایای تأمین اجتماعی، آموزش و پرورش رایگان و مسکن، همگی در راستای حمایت از اقشار آسیب‌پذیر جامعه، یعنی نیازمندترها بوده است.

جلوگیری از افزایش مجدّد شکاف‌ها: قانون اساسی، راهکارهای مهمی برای جلوگیری از افزایش مجدّد شکاف‌ها پیش‌بینی کرده است. این قانون در بند ۴ از اصل چهل و سوم، بر ممنوعیت استثمار و بهره‌کشی از کار دیگری تصریح نموده و با جلوگیری از تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص (بند ۲، اصل چهل و سوم)، از جان گرفتن دوبارهٔ گروه‌های صاحب مکنت و یا ظهور طبقات جدید ممانعت کرده است. نفیِ تبعیضات منطقه‌ای در بهره‌برداری از منابع طبیعی و درآمدهای ملی، مصرّح در اصول چهل‌وهشتم و یکصدویکم و همچنین مشارکت دادن بیشتر مردم در ادارهٔ امور کشور از طریق تشکیل شوراهای محلی و صنفی (اصول یکصد و یکم و یکصدوچهارم)، از دیگر تمهیدات پیشگیری کنندهٔ قانون اساسی در این راه است. تساوی عموم مردم در برابر قانون که در بند ۱۴ از اصل سوم بدان تصریح شده، راهکار دیگری برای جلوگیری از اعمال هرگونه تبعیض میان آحاد اجتماعی است؛ وانگهی همین خط‌مشی، در اصول یکصدوهفتم و یکصد و چهلم که به برابری رهبر با سایر افراد کشور در مقابل قانون و همچنین رسیدگی به جرائم عادی رئیس‌جمهور و معاونان و وزیران در محاکم عمومی تصریح داشته، مورد تأکید مجدّد قرار گرفته است. عدالت قاضی و قضا که در اصول شصت‌ویکم، یکصد و پنجاه و هفتم، یکصد و پنجاه و هشتم و یکصد و شصت و یکم به انحای مختلف بدان تصریح شده است، تضمین کنندهٔ احقاق هرگونه حقوق تضییع شده از افراد، بدون هر ملاحظه و مجامله‌ای است. عدالت قضایی همواره موجد خوف و هراس در متمولّین یغماگر، و امیدواری و دلگرمی در دل مظلومان بی‌پناه و

○ **تمهید شرایط عادلانه به منظور فراهم آوردن بستر مساعد رشد استعدادها، بروز شایستگی‌ها و اعادهٔ حقوق و کسب استحقاق‌ها، مستلزم حصول نوعی عدالت پیشینی است که در اصول سوم، چهاردهم، نوزدهم و بیستم قانون اساسی دیده شده است.**

○ **قوانین اساسیِ منبعث از انقلاب‌های ضد استعماری و ضد استبدادی، معمولاً امعان نظر جدّی‌تری به مسئلهٔ آزادی دارند، هر چند که ممکن است با سرد شدن حرارت‌های انقلابی و تبدیل شدن «نهضت» به «نظام»، هیچ گاه تمامی ظرفیت‌های تعبیه شده در آنها، به منصهٔ ظهور نرسد.**

پشتیبان بوده است. پیش‌بینی عدالت توزیعی در بند ۹ از اصل سوم و ایجاد اقتصاد سالم و عادلانه در بند ۱۲ همان اصل، بُعد ایجابی این سیاست را در نظر داشته است.

تحکیم و درونی سازی عدالت: اتّخاذ خط‌مشی روشن و صریح نسبت به مسئلهٔ عدالت و پیش‌بینی راهکارهای متعدّد و مکمّل به منظور تحقّق و صیانت عملی از آن، نشانگر هوشیاری، واقع‌نگری و آگاهی قانونگذار از این حقیقت محرز است که امر خطیر عدالت را نمی‌توان به ساز و کارِ خود به خودی دست پنهان سپرد. در عین حال به حقیقت دیگری نیز اشاره دارد که دوام و پایداری عدالت، مستلزم تحکیم و درونی‌سازی آن از طریق ترویج روح برادری و تعاون است. لذا ضمن تصریح به این مسئله ذیل بند ۱۵ از اصل سوم، در اصول دیگر مثل بند ۲ از اصل چهل‌وسوم و اصل چهل‌وچهارم نیز به شکل مستقل به تشویق و تقویت اقتصاد تعاونی اهتمام ورزیده است.

جلوگیری از دولتی شدن اقتصاد: قانون‌گذار با در نظر داشتن تصویر ناخوشایندی از تجربهٔ ناموفق نظام‌های سوسیالیستی که دولت‌های حجیم، همه کاره و بعضاً آسیب‌زایی را در جهان صورت داده و موجب ظهور طبقهٔ ممتازهٔ جدیدی گردیده‌اند، در بند ۲ از اصل چهل‌وسوم به مراقبت از بروز چنین عارضه‌ای برای نظام گوشزد می‌نماید. شاید تنها ابراز نگرانی و قیدی که قانون‌گذار به آرمان عدالت در قانون اساسی زده است، همین مورد باشد که آن هم بیش از خود عدالت، معطوف به مجریان آن است. مقایسهٔ این مسئله با قید و تبصره‌های فراوانی که به مقولهٔ آزادی در قانون اساسی خورده است و ما در ادامه بدان اشاره خواهیم کرد، مؤیّدِ امعان نظر قانون‌گذار به همان تفاوت‌هایی است که ما پیش از این در مقدّمات نظری بدان اشاره کردیم.

آزادی در قانون اساسی

قوانین اساسیِ منبعث از انقلاب‌های ضد استعماری و ضد استبدادی، معمولاً امعان‌نظر جدّی‌تری به مسئلهٔ آزادی دارند، هر چند که ممکن است با سرد شدن حرارت‌های انقلابی و تبدیل شدن «نهضت» به «نظام»، هیچ گاه تمامی ظرفیت‌های تعبیه شده در آن، به منصهٔ ظهور نرسد. همچنان که در باب عدالت نیز همین نگرانی وجود دارد. حوزهٔ بحث ما در این مجال، تنها ناظر به بررسی همین ظرفیت‌ها و جهت‌گیری‌های معطوف به آن است و با مسئلهٔ عملی شدن یا نشدنِ آن ظرفیت‌ها فعلاً کاری ندارد.

دستکم در ذیل چهار عنوان می‌توان میزان اهتمام قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به مسئلهٔ آزادی را مورد بررسی قرار داد:

جلوگیری از بازگشت مجدّد استبداد و استعمار: خوی استبداد، خودکامگی و انحصارطلبی که بر محو کامل آن در بند ۵ از اصل سوم تأکید شده است، بارزترین عنصر ضد آزادی است. استعمار را نیز از آن حیث که به اسارت تمامی یك ملت به شکل مستقیم یا غیرمستقیم می‌انجامد، باید در عداد عوامل ضد آزادی قلمداد کرد. لذا اشارهٔ قانونَ اساسی در بند ۶ از اصل سوم را می‌توان در راستای تحکیم آزادی‌های عمومی مردم به‌شمار آورد. در همین ارتباط، تمامی اصول و راهکارهایی را که مستقیم و غیرمستقیم، عهده‌دار حفظ وَجه «مردمی» نظام است باید در راستای جلوگیری از بازگشتِ مجدّد استبداد و استعمار و ممانعت از تحدید آزادی‌های مردم محسوب کرد. به رسمیت شناختنِ حقّ حاکمیت مردم بر سرنوشت اجتماعی خویش (اصل پنجاه و ششم)، ساختار شورایی تصمیم‌گیری‌ها در نظام جمهوری اسلامی (اصل هفتم)، انتخابی بودن قاطبهٔ مسئولیت‌های اصلی (اصل ششم)، بالا بردنِ میزان مشارکت و نظارت مردم در ادارهٔ امور کشور و در تعیین سرنوشت خویش از طرق مختلف (بند ۸ از اصل سوم و اصول هشتم، پنجاه و نهم، یکصدم و یکصد و هفتاد و هفتم)، استقلال قوا و سپردن حق نظارت بر هر یك به دیگری (اصول پنجاه و هفتم، هفتاد و ششم، هشتاد و چهارم، هشتاد و هشتم، هشتاد و نهم، نودم، یکصد و یازدهم، یکصد و بیست‌ودوم، یکصد و سی‌وسوم و یکصد و هفتادوسوم)، شفاف و علنی نمودن مذاکرات مجلس و محاکمات دادگاه‌ها (اصول شصت‌ونهم و یکصد و شصت و پنجم) و مردمی بودن نیروهای نظامی (اصل یکصد و چهل و چهارم)، از جمله

تمهیداتی است که در اصول مختلف قانون اساسی گنجانده شده و مردمی بودن و مردمی ماندن نظام را تضمین و تدارك دیده است.

صیانت از آزادی‌های مدنی: در بند ۷ از اصل سوم قانون اساسی که از جملهٔ اصول کلی آن است بر تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تصریح شده و در اصول دوازدهم، سیزدهم، پانزدهم، بیست‌وسوم، بیست‌وچهارم، بیست و ششم، بیست‌و هفتم و هفتاد و پنجم، به مصادیق آن، یعنی آزادی مذهبی و دینی، آزادی استفاده از زبان‌های محلی و قومی، آزادی عقاید، آزادی بیان در مطبوعات، آزادی احزاب و تشکّل‌ها، آزادی تجمّع و راهپیمایی و آزادی نشر افکار در صدا و سیما اشاره گردیده است.

رعایت حقوق فردی: تأمین حقوق همه‌جانبهٔ افراد، در سرلوحهٔ این قانون، یعنی در اصول کلی آن (بند ۱۴، اصل سوم) قرار دارد و بر اساس آن، رعایت حقوق انسانیِ اتباع مسلمان و غیرمسلمان را در اصل چهاردهِ بیان نموده است. قانون اساسی با ملاحظهٔ سابقه و زمینه‌هایِ تضییع حقوق اقشار ویژه، به رعایت حقوق زنان نیزَ در ذیل پنج بند (اصل بیست‌ویکم) تأکید کرده است. همچنین حقوق شهروندان در انتخاب شغل، محل کار، تملّك حاصل کار، مالکیت شخصی و حق تابعیت را در اصول بیست‌وهشتم، سی‌وسوم، چهل‌وششم، چهل‌وهفتم و چهل‌ویکم به رسمیت شناخته است. قانون اساسی، ضمن این که در اصل یکصدوپنجاه و ششم، قوّهٔ قضاییه را پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مدافع حقوق عامه معرفی می کند، در عین حال، آن را بر حسب اصول سی‌ودوم، سی‌وچهارم، سی و پنجم، یکصد و شصت و پنجم و یکصد و هفتاد و یکم، به رعایت حقوق متهمان و مجرمان موظّف می نماید.

تضمین امنیت سیاسی و قضایی افراد: بر اساس اصل سی‌وهفتم قانون اساسی، در نظام جمهوری اسلامی ایران، اصل بر برائت افراد است و هیچ حکمی در آن عطف به ماسبق نمی‌شود (اصل یکصد و شصت و نهم)[53]. وانگهی اصل بیست‌ودوم، حیثیت، جان، حقوق، مسکن و شغل افراد را از تعرّض مصون شناخته است و هیچکس حق تفتیش عقاید (اصل بیست‌وسوم)، تجسّس در مکاتبات و مکالمات شخصی (اصل بیست‌وپنجم)، دستگیری (اصل سی‌ودوم)، شکنجه و اقرار گرفتن (اصل سی‌وهشتم) و اهانت به متهمین و مجرمان (اصل سی‌ونهم) را ندارد.

قیود آزادی: با وجود این، با همهٔ این تصریحات و تأکیدات، هیچگاه آزادی در قانون اساسی به یك امر مطلق وغیر قابل ضبط و تصدّی بدل نشده است. بلکه قانونگذار با ملاحظهٔ دیگر اهداف و آرمان‌های بشری و با مطالعهٔ دستاوردهای مثبت و منفی دیگر ملل، برخی حدود و شرایط را بر آن مقرر داشته و از این طریق، انسجام و هماهنگی درونی لازم میان اجزای آن را فراهم آورده است. آزادی در نظام جمهوری اسلامی ایران، بر حسب بند ۶ از اصل دوم، نباید با مسئولیت‌های انسان در برابر خدا مغایرت پیدا کند و بر اساس اصول نهم، بیست‌ویکم، بیست‌وششم، بیست‌وهفتم، بیست‌وهشتم، یکصد و پنجاه و ششم و یکصد و هفتاد و پنجم نباید با مبانی و موازین اسلامی در تعارض قرار گیرد و همچنین بر اساس اصول بیست و چهارم، بیست و هشتم، چهلم و بندهای ۵ و ۶ از اصل چهل و سوم، نباید به زیان حقوق، مصالح و منافع عمومی تمام شود. عدم اضرار به غیر و عدم مزاحمت در کسب و کار دیگری که در اصول چهلم، بند ۵ و ۶ از اصل چهل‌وسوم و اصل چهل‌وششم آمده است نیز حد دیگری را بر اطلاق آزادی در قانون اساسی وارد می‌سازد. مراقبت از به خطر افتادن اساس نظام و جلوگیری از خدشه افتادن بر استقلال و تمامیت ارضی و نقض وحدت ملی هم که در اصول چهاردهم، نهم و بیست و ششم آمده است از محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر آزادی در این قانون است. وانگهی، اصولی از قانون اساسی که به نحوی حقّ اِعمال حاکمیت قانونی را برای دولت جمهوری اسلامی ایران محفوظ داشته است، خواه ناخواه متضمّن نقض برخی از آزادی‌های فردی بر اساس مصالح عالیهٔ نظام است. عبارت‌های انتهاییِ بند ۱ از اصل سوم و اصول چهاردهم، بیست‌ودوم، بیست‌وپنجم، سی‌ودوم و سی‌وسوم، دست دولت را در قانونی ساختن محدودیت‌ها بر اساس مصالحی که تشخیص می‌دهد، باز می‌گذارد. بندهای ۱ و ۵ از اصل سوم نیز برحق

○ دوام و پایداری عدالت، مستلزم تحکیم و درونی‌سازی آن از طریق ترویج روحِ برادری و تعاون است.

○ عدالت را به واسطهٔ آن که مشروط و محدود به هیچ امر دیگری جز خودِ عدالت نیست، باید «خیرِ مطلق» قلمداد کرد؛ در حالی که آزادی از این حیث، یک «خیر مشروط» است؛ چرا که در مقام تحقّق، مستلزم رعایت ملاحظاتی است.

اعمال محدودیت‌های اخلاقی و سیاسی، به منظور جلوگیری از شیوع فساد و نفوذ بیگانگان در کشور، تأکید بیشتری دارد.

منابع:

پوپر، کارل. درس این قرن ترجمهٔ علی پایا. تهران. طرح نو. ۱۳۷۶.

سیدنتاپ، لری. توکویل ترجمهٔ حسن کامشاد. تهران. طرح نو. ۱۳۷۴.

(علامه) طباطبایی، محمدحسین. المیزان قم. دار الاسلامیه.

فروم، اریك. روانکاوی و دین ترجمهٔ آرسن نظریان. تهران. پویش. ۱۳۶۳.

کیوپیت، دان. دریای ایمان ترجمهٔ حسن کامشاد. تهران. طرح نو. ۱۳۷۶.

مارکوزه، هربرت. و پوپر، کارل ر. انقلاب یا اصلاح ترجمهٔ هوشنگ وزیری. تهران. خوارزمی. ۱۳۶۱.

مجتهد شبستری، محمد. ایمان و آزادی تهران. طرح نو. ۱۳۷۶.

مطهری، مرتضی. عدل الهی تهران. صدرا. ۱۳۵۷.

مطهری، مرتضی. مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی (مجلدات ۷ـ۱) قم. دفتر انتشارات اسلامی. ۱۳۶۲.

میل، جان استوارت. در آزادی ترجمهٔ محمود صناعی. تهران. کتاب‌های جیبی. ۱۳۴۰.

یاسپرس، کارل. اسپینوزا ترجمهٔ محمد حسن لطفی. تهران. طرح نو. ۱۳۷۵.

یاسپرس، کارل. مسیح ترجمهٔ احمد سمیعی. تهران. خوارزمی. ۱۳۷۳.

- Bellah. Robert. (1964) “Religious Evolution” in: American Sociological Review 29: 358-74.

یادداشت‌ها

۱. روح این سخن را به روشنی در کلمهٔ لااله‌َ الاّاللّه می‌توان یافت. هر یك از ادیان توحیدی، پیامی به همین مضمون برای پیروان خویش داشته‌اند؛ هر چند که ممکن است در ادوار بعد، توسط همان پیروان، دستخوش تحریف شده باشد. مضمون اجتماعیِ کلمهٔ تهلیل را در آیهٔ ۶۴ سورهٔ آل عمران می‌توان یافت که می‌گوید: ... ولایَتّخِذَ بَعضُنا بَعضاً اَرباباً من دون‌اللّه....

۲. توکویل اذعان می‌نماید که اندیشه‌های توحیدی با جوامع مساوات‌طلب و دموکراتیك انطباق بیشتری دارد؛ در حالی که جوامع آریستوکرات نوعاً با عقاید شرك‌آمیز مناسبت داشته‌اند. ر.ك. لری سیدنتاپ، **توکویل**، ترجمهٔ حسن کامشاد، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۱۳۳.

۳. ولَوْ شاءَ رَبّكَ لاَمَنَ مَنْ فی‌الاَرض کُلُّهُم جَمیعاً اَفَاَنتَ تُکرِهُ النّاسَ حَتّی تَکُونُوا مُؤمنینَ (یونس ۹۹).

۴. اصطلاح «ادیان تاریخی»، در برابر «ادیان ابتدایی» و «ادیان باستانی» از یك سو و «ادیان مدرن اولیه» و «ادیان مدرن» از سوی دیگر قرار می‌گیرد. این اصطلاح را پیتر بلا در نظریهٔ تطّور دینیِ خویش، برای ادیانی نظیر یهودیت، مسیحیت و اسلام مطرح کرده است. ر.ك. به: Robert Bellah, “Religious Evolution”, **American Sociological Review 29:** 358-74.

۵. اسپینوزا می‌گوید که آدمی هر چه بیشتر خدا را دوست داشته باشد، آزادتر است. ر.ك. کارل یاسپرس، **اسپینوزا**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۱۱۸.

۶. یاسپرس می‌گوید که نیچه هر اندازه هم طرفدارانش ژست‌های ضدّ مسیحی بگیرند در لیبرالیسم، سوسیالیسم و در دموکراسی، چکیده و ثمرهٔ همین مسیحیت سست شده را می‌بیند. نیچه که ارزیابی‌اش از این تأثیر گذاری، منفی است می‌گوید، فلسفه، اخلاق و انسان گرایی امروزی و آرمان‌های تساوی‌طلبانهٔ آن، براستی همان آرمان‌های مسیحی، منتها در هیئتی مبدّل می‌باشد. او حتّی ریشهٔ دانش‌خواهی و جستجوی بی‌امان حقیقت را که در علم غربی متجلّی شده است ریشه‌ای مسیحی می‌داند و در یك کلام می‌گوید مسیحیت، تاریخ روح غربی ماست. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. کارل یاسپرس، **نیچه و مسیحیت** ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، تهران، سخن، ۱۳۸۰ صص. ۹۸، ۲۵ـ۱۲۳، ۶۲.

۷. توکویل معتقد بود که عقاید مسیحی در طول قرون، تأثیرات بسزایی در ایجاد حسّ عدالت‌خواهی که در انقلاب فرانسه متجلّی گشت، داشته است. سیدنتاپ می‌گوید که قصد توکویل از قیاس میان اخلاق مسیحی و مساوات مدنی این بود که جبههٔ دموکراتیك را به این فکر بیندازد که چه بسا آرمان‌های آنها ریشهٔ مسیحی داشته باشد. توکویل در تجربهٔ انقلاب آمریکا برخلاف انقلاب فرانسه، روح آزادی و دینداری را در پیوند با یکدیگر می‌دید. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. سیدنتاپ، **پیشین**، صص ۸۴ و ۱۰۳.

۸. اصطلاح «کلیسا» (Church) و «فرقه» (Cult) که وبر برای معرفی دو گونه تشکّل‌یابی دینی انتخاب کرده است، به مثابهٔ دو رویکرد کاملاً متفاوت نسبت به وضع موجود است. دیگران، از جمله تروئلچ و ئیبر نیز این نظریه و مفاهیم آن را بسط داده‌اند و با داخل کردنِ شاخصه‌های دیگر، بر تعداد گونه‌های آن افزوده‌اند. در ادبیات نظریِ ما، «نهضت» و «نظام» و حتی «ثوره» و «دوله» رواج بیشتری دارد و مقصود را بهتر منتقل می‌سازد.

۹. اریك فروم، **روانکاوی و دین**، ترجمهٔ آرسن نظریان،

تهران، پویش، ۱۳۶۳، ص ۱۰۳.

۱۰. البته در این باب، نگاه استوارت میل با نگاه و تلّقی امروزی لیبرالیسم که با نوعی ایده آلیسم افراطی همآوا گردیده است تا حدی متفاوت است. او ضرورت آزادی را با اذعان به وجود حقیقت و امکان کشف آن توجیه می کند و راهکار آزادی را برای هر سه حالتی که: ۱. واجد تمامی حقیقت باشیم؛ ۲. فاقد هر گونه حقیقت باشیم (یعنی در خطا و اشتباه کامل باشیم؛ ۳. واجد بخشی از حقیقت باشیم مفید ارزیابی می کند. البته او در جای دیگری، همین میزان اعتقاد به وجود حقیقت را با مرتبط ساختن آن به مسئلهٔ سودمندی، آن هم از منظر منافع مستقلّ هر فرد، به نوعی منکر می شود. برای تفصیل در این باره، ر.ك. جان استوارت میل، **درآزادی**، ترجمهٔ محمود صناعی، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۰، صص ۸ـ۱۰۷ و ۳ـ۱۲۲.

۱۱. جان استوارت میل می گوید: استناد به حق به صورت مجرّد و مطلوب فی نفسه، اگرچه برای استدلال من امتیازاتی دارد، امّا از آن صرف نظر می کنم؛ زیرا نمی توانم به «حق»، جدای از «سودمندی» معتقد باشم. در همهٔ امور اخلاقی، من، سودمندی را آخرین مرجع و مستند می شمارم. ر.ك. میل، **پیشین**، ص ۲۷.

۱۲. میل، **پیشین**، صص ۴۶ـ۴۲.

۱۳. **همان**، صص ۶۲ـ۶۰.

۱۴. برخی در پاسخ به مسئلهٔ «آزادی برای...»، خود آزادی را هدف آزادی عنوان کرده اند. برای نمونه، توکویل می گوید هر کس در مسئلهٔ آزادی به جستجوی چیزی جز خود آزادی باشد، راه بندگی را پیموده است. مجتهد شبستری نیز تعریفی از آزادی ارائه می دهد که چیزی شبیه به همین معنا از آن مستفاد می شود. ایشان می گوید آزادی یعنی «آزادی اراده از همهٔ عوامل غیر از خود به منظور حفظ آزادی اراده». ر.ك. محمّد مجتهد شبستری، **ایمان و آزادی**، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶ صص. ۳۴ـ۳۳.

۱۵. «آزادی چه؟» را «آزادی در...» نیز می توان نامید که در واقع ناظر به محمل و بستر وقوع آزادی است.

۱۶. «آزاداندیشی» یعنی، جاری بودن روح انصاف و عدالتخواهی و غلبهٔ حقیقت جویی بر منفعت طلبی. درحالی که «آزادی» یك مفهوم خنثی است و می تواند در خدمت احقاق حقوق و نیل به حقایق قرار گیرد، آزاداندیشی حاوی بار معنایی مثبت است. لذا هر آزاداندیشی، در ابتدا آزاد بوده است، امّا لزوماً هر آزادی، از آزاداندیشی سردرنمی آورد. تأکیدات اسلام بر روح آزاداندیشانه را در آیات و احادیث فراوانی می توان سراغ گرفت. برای نمونه:... فَبَشّر عِبادِ الّذینَ یَستَمعُونَ القَولَ فَیَتّبِعُونَ اَحسَنَهَ... (زمر ۱۷ـ۱۸)... و جادِلهُم بالّتی هِیَ اَحسَنَ... (نحل ۱۲۵). لاتَنظُر الی مَن قالَ وَانظُر الی ما قالَ (امام علی ـ هدایةالعلم و درر الحکم، ۱۰۱۸۹). اُطلبُوا العلمَ ولَوْ بالصّین (رسول اکرم ـ میزان الحکمه ج. ۳، ۱۳۷۴۰).

۱۷. یاسپرس در کتاب **مسیح**، به آزادی معنوی که مورد توجّه خاصّ مسیحیت است، اشاراتی دارد. او می گوید گوهر این ایمان، همان آزادی است. چه نفْس، در آزادی است که سخن از خدا می گوید... نفْس با از سر گذراندن خوشبختی و تیره بختی در این جهان، از خود خبر می یابد... نیروی بی کرانش ناشی از سپردن خویش است به توسّلی تصوّرناپذیر... انسان در این جهان می ماند و همچون موجودی زنده در شرایط دنیوی سهیم است؛ لیکن از تأثیرات آن فارغ می ماند. این آزادی عیسی مسیح از جهانی که در آن غرقه است، آفرینندهٔ نبوغ معجزآسای اوست. ر.ك. یاسپرس، **مسیح**، پیشین، ص ۴۶.

۱۸. ... وَیَضَعَ عَنهُم اِصرَهُم وَالاَغلالَ الّتی کانَتْ عَلَیهِم... (اعراف ۱۵۷).

۱۹. ر.ك. علامه محمدحسین طباطبایی، **المیزان** قم، دارالاسلامیه، ج. ۴، صص. ۹۲ـ۹۱.

۲۰. راهکار دادن «جزیه» که در کنار دو راهکار «قبول اسلام» و «جنگ»، به مردم سرزمین های فتح شده ارائه می گردید، روشی بوده است برای مؤمن ساختن تدریجی و آگاهانهٔ اهل کتاب از طریق همزیستی و معاشرت با مسلمانان و مشاهده و مطالعهٔ نزدیك در احوال و عقاید آنان. این راهکار که در بسط و گسترش اسلام، بیش از دو راهکار دیگر مؤثر افتاد، تنها می توانست از سوی آیینی اتّخاذ شود که به حقّانیت و قدرت تأثیرگذاری خود بر آیین های رقیب مطمئن باشد.

۲۱. آیهٔ... فَهَل عَلَی الرُّسُلِ الاّالبَلاغُ المُبینَ (نحل ۳۵) در قرآن بدین معنا نیست که نوعی بی تفاوتی و بی مسئولیتی در مقابل عقاید غیر را توصیه کند، بلکه منظور آن است که امر ارشاد در آن موضع، اساساً فایده ای در برنداشته است. چنان که در آیهٔ بعدی دربارهٔ سرنوشت عنادپیشگان تصریح می نماید که... فَسیرُوا فِی الاَرضِ فَانظُرُوا کَیفَ کانَ عاقِبَةُ المُکَذّبین (نحل ۳۶).

۲۲. صراحت اسلام در مقابلهٔ با ارتداد و عقاید ضالّه و احکام قاطعی که در این باره صادر نموده است، جای هیچ تردیدی راجع به عدم تأیید پلورالیسم مفرط برخاسته از لیبرالیسم باقی نمی گذارد؛ درعین حال با تمهیداتی، از تبدیل شدن مجادلات کلامی و اعتقادی به جنگ های خونین عقیدتی و بهانه جویی های ناروا نسبت به مخالفین و سخت گیری در حق مردم جلوگیری کرده است. برای مثال، هیچ حُکمی دربارهٔ مرتد تا قبل از اظهار، وجود ندارد و بر حسب حُکم لاتَجَسّسُوا نیز هیچکس حق ندارد کسی را در این باره وادار به اظهار و اقرار نماید. در اسلام دربارهٔ صاحبان عقاید ضالّه نیز هیچ حکم سخت گیرانه ای وجود

○عدل در اسلام، همدوش توحید، رکن معاد، هدف تشریع نبوّت، فلسفهٔ زعامت و رهبری، معیار کمال فردی و مقیاس سلامت اجتماعی بوده است. عدل، هم جهان بینی است، هم معیار شناخت قانون است، هم ملاك شایستگی هاست، هم آرمان انسانی است و هم مسئولیت اجتماعی.

○ باافزایش نقش دولت‌ها در هدایت و کنترل پروژهٔ عدالت، دستکم دو عارضهٔ مهم به‌عنوان پیامد ظاهراً ناگزیر اعمال سیاست‌های متمرکز برنامه‌ای رخ نموده است. نخست، قدرت گرفتن عناصر دولتی و ظهور طبقهٔ جدید، و دوم مسئلهٔ تحدید آزادی‌ها که جدای از سلب بسیاری از حقوق مردم، موجب افول انگیزه‌ها و در نتیجه کاستن از شتاب لازم برای توسعه گردیده است.

ندارد؛ درعین‌حال که نسبت به محصول کار آنها، یعنی کتب ضالّه احکام قاطعی هست. در این مسئله بیش از قائل و مصرف کنندهٔ عقاید ضالّه، علما مورد عتاب واقع شده‌اند که: اذا ظَهَرَت البِدَعُ فَعَلَی العالِمُ اَنْ یُظهِرَ عِلمَه و مَن لَم یَفعَل فَعَلَیه لَعنَتُ‌اللّه (رسول اکرم).

۲۳. حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرمایند: اِستَوُوا، تَستُوا قُلُوبَکُم.

۲۴. وقتی که قرآن می‌فرماید: لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّنات و اَنزَلنا مَعَهُمُ الکتابَ و المیزان لِیَقومَ الناسَ بالقسط... (حدید ۲۵) در واقع مهمترین وظیفه و رسالت پیامبران را اقامهٔ قسط و برپایی عدل قرار می‌دهد. استاد مطهری عدالت را یك هدف وسیله‌ای می‌داند که چنان مورد توجّه و تأکید قرآن است که گویا خودش فی‌نفسه هدف بزرگ بعثت بوده است. حضرت علی(ع) نیز با عبارتی نشان می‌دهد که هدف امامت و انگیزهٔ قبول خلافت از سوی ایشان نیز همین اقامهٔ قسط و از میان بردن شکاف‌ها و نابرابری‌ها بوده است؛ آنجا که می‌فرمایند: لَو لا حُضُورَ الحاضِر و قیامُ الْحُجّةِ بِوُجُود الناصِر و ما اَخَذَ اللّه عَلَی العُلَماءِ اَلّا یُقارّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ ولاسَغَبِ مَظلُومٍ لَاَلقَیتُ حَلَها عَلی غارِبها و لَسَقَیتُ آخِرَها بِکَأسِ اَوَلِها (خطبهٔ ۳).

۲۵. ... و اذا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُمُوا بِالعَدل... (نساء ۵۸).

۲۶. مبارزهٔ اسلام با فقر سه جهت عمده دارد: یکی از حیث نوعدوستی است که نمی‌تواند بنی بشری را در مضیقه و تنگدستی ببیند؛ دوم از حیث آن است که فقر را موجب نقصان در ایمان و آگاهی و بروز انواع ناهنجاری‌های فردی و اجتماعی می‌شناسد، چنان‌که حضرت علی(ع) به فرزندش محمدابن حنفیه می‌گوید: یا بُنَیَّ اَنّی اَخافُ عَلَیكَ الفَقرَ فَاستَعِذْ بِاللّه منهُ، فَاِنَّهُ مَنقَصَةٌ لِلدّین، مُدهِشَةٌ لِلعَقل، داعیَةٌ لِلمَقَت (حکَم ۳۱۹) و حضرت رسول اکرم(ص) فرموده‌اند که: کادَ الفَقرُ اَن یَکُونَ کُفراً؛ امّا جهت سوم مبارزهٔ اسلام با فقر، به جهت‌گیری عدالت‌خواهانهٔ آن معطوف است که به تلاش برای تغییر ساخت‌های ناسالم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌انجامد.

۲۷. برای تفصیل در این باره، ر.ك. مرتضی مطهری، **عدل الهی**، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۵۷.

۲۸. مرتضی مطهری، **مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی**، مجلّدات ۷ـ۱، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲، صص ۳۹ـ۳۸.

۲۹. **همان**.

۳۰. ولَیسَ اَحَدٌ مِنَ الرَعیّةِ اَثقَلَ عَلَی الوالی مَؤُونَةً فِی الرَّخاء و اَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِی البَلاء و اَکرَهَ لِلانصاف و اَسئَلَ بِالالحاف و اَقَلَّ شُکراً عِندَ الاعطاء و اَبطَأَ عُذراً عِندَ المَنع و اَضعَفَ صَبراً عِندَ مُلِمّاتِ الدَهر، مِن اَهلِ الخاصّة. و انّما عِمادُ الدّین و جِماعُ المسلمین و العُدَّةُ لِلاعداء العامّة مِنَ الامّة. فَلیَکُن صَغُوكَ لَهُم و مَیلُكَ مَعَهُم (رسائل ۵۳).

۳۱. یا ایّهاالنّاسُ انّا خَلَقناکُم مِن ذَکَرٍ و اُنثی و جَعَلناکُم شُعُوباً و قَبائِلَ لِتَعارَفُوا انّ اَکرَمَکُم عِنداللّه اَتقیکُم... (حجرات ۱۳)... اَمْ نَجعَلُ المُتَّقینَ کَالفُجّار (ص ۲۸).

۳۲. اَمْ نَجعَلُ الّذینَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحات کَالمُفسِدینَ فِی الاَرض... (ص ۲۸).

۳۳. ... قُل هَل یَستَوِی الّذینَ یَعلَمُونَ و الّذینَ لایَعلَمُون... (زمر ۹)... قُل هَل یَستَوِی الاَعمی و البَصیر... (انعام ۵۰).

۳۴. ... فَضَّلَ اللّهُ المَجاهِدینَ عَلَی القاعِدینَ اَجراً عَظیماً (نساء ۹۵).

۳۵. یاایها الّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ بِالقِسطِ شُهَداءَ لِلّه وَلَوْ عَلی اَنفُسِکُم... (نساء ۱۳۵).

۳۶. **نهج‌البلاغه**، کلام ۱۵.

۳۷. **نهج‌البلاغه**، رسائل ۵۳.

۳۸. مادام سوفی اسوجین، زن کاتولیك عارف روسی که به همسری توکویل درآمده بود، مفهوم تلویحی آیین مسیحیت را ایجاد مساوات بیشتر در این جهان می‌دانست. توکویل این اعتقاد را با یك اضافه قبول داشت. او به مادام سوفی گفته بود که: من کاملاً با شما موافقم که تقسیم مساوی‌تر حقوق و چیزها، بزرگترین هدفی است که زمامداران می‌توانند مد نظر قرار بدهند؛ ولی برابری باید به حقوق سیاسی و مدنی نیز تسرّی یابد. من آرزو دارم که برابری در قلمرو سیاسی به معنی آزادی همگان باشد و نه به معنای تبعیت یکسان همه از یك فرمانروا. ر.ك. سیدنتاپ، **پیشین**، صص ۱ـ۲۰۰.

۳۹. اسپینوزا در اهمیّت نقش آگاهی در مسئلهٔ آزادی، تصریح می‌نماید که ارزش آزادی سیاسی، در متجلّی ساختن آزادی خرَد است و نتیجه می‌گیرد تنها کسی آزاد است که راهبرش، خرَد او باشد. مارکوزه نیز می‌گوید آزادی فکر و بیان و نشر، به تنهایی کافی نیست؛ بلکه مهم، وجود شرایط عینی و زمینه‌های ذهنی برای فهم و نشر اندیشه‌هاست. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. یاسپرس، **اسپینوزا**، پیشین، ص ۱۱۸ و نیز هربرت مارکوزه و کارل پوپر، **انقلاب یا اصلاح** ترجمهٔ هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۵۳.

۴۰. شگفت آن که او با همین مبنا، حقّ ملل عقب مانده را از مطالبهٔ آزادی و ابراز مخالفت با قدرت‌های استعماری از آنها سلب می‌کند و می‌گوید «به همین دلیل ما می‌توانیم موضوع اجتماعات عقب مانده‌ای را که وضعشان شبیه به دوران صغر

کودکان است، از بحثمان خارج کنیم. سلطنت مطلقه در ادارهٔ وحشیان، نوع مشروع حکومت است؛ مشروط بر آن که غایت حکومت، بهبود وضع آنان باشد؛ به نحوی که خیر و سعادتی که نتیجه می‌شود، وسایل به کار رفته را کاملاً توجیه نماید.» برای تفصیل بیشتر ر.ك. میل، **پیشین**، ص ۲۶.

۴۱. پوپر می گوید که بازار آزاد، بسیار مهم است؛ امّا نظیر هر چیز دیگر، نمی تواند به‌طور مطلق آزاد باشد. آزادی مطلق، یك امر بی معنی است، او معتقد است که امروزه لیبرالیسم، حدّ دیگری را به جز محدودهٔ آزادی دیگران پذیرفته است و آن حدّ اخلاقی آزادی است که باید از طریق قانون اعمال گردد. ر.ك. کارل پوپر، **درس این قرن**، ترجمهٔ علی پایا، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۷۵.

۴۲. اسپینوزا با بیانی دیگر بر وجود همین نوع تمایز میان آزادی درونی و بیرونی تصریح کرده است. او می گوید که آزادی سیاسی انسان از چهار طریق سلب می‌شود: ۱. دربند شدن؛ ۲. سلب وسایل و راه‌های ابراز عقیدهٔ آزاد؛ ۳. ترس از به خطر افتادن جان؛ و ۴. وابسته شدن به دیگری. او دو شقّ نخست را سلب کنندهٔ آزادی تن و دو تای دومی را سلب کنندهٔ آزادی روح می‌داند و می گوید در سخت گیرانه‌ترین شرایط هم افراد می توانند آزادی روح خویش را حفظ نمایند. میل نیز حیطهٔ آزادی مطلق فرد را در جاهایی می‌داند که به دیگران ارتباطی نداشته باشد؛ مثل حیطهٔ وجدان، فکر و اندیشه و احساس و عواطف. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. یاسپرس، **اسپینوزا**، پیشین، صص ۱۸ـ۱۱۷ و همچنین میل، **پیشین**، صص ۱ـ۳۰.

۴۳. میل، **پیشین**، صص ۲۵ـ۲۴.

۴۴. علت اینکه درخواست برای قانونی کردن کشتن بیماران لاعلاج، حتی با اجازهٔ خودشان، همچنان با مخالفت‌های جدّی پارلمان‌های اروپایی و افکار عمومی جهانی مواجه است، همین است که هنوز اندیشه‌های ناب لیبرالیستی به خوبی هضم نشده است.

۴۵. میل با اُگوست کُنت که او را تئوریسین سلطهٔ جابرانهٔ جامعه بر فرد می‌خواند، بشدّت به مخالفت برخاسته و از او به‌عنوان فیلسوفی یاد کرده که در تحمیل عقاید بر افراد، دست کمی از پیشوایان دین نداشته است. میل می گوید که ستم کُنت و جامعه گرایان همسان او حتی از حکمای باستان نیز بیشتر است. میل حتی با «افکار عمومی» و «قانون» هم که با فشار خود، سلطهٔ جامعه بر فرد را روز به روز بیشتر می‌سازند مخالفت کرده است. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. میل، **پیشین**، صص ۳۵ـ۳۴.

۴۶. یکی از آثار سوء انفکاك میان «حق» و «تکلیف» و بلکه فرض تقابل میان آن دو، همین فاجعه‌ای است که مُحق‌های بی‌تکلیف در محیط زیست پدید آورده‌اند؛ همان کسانی که برای خود حقّ تصرف در طبیعت را بدون هیچ احساس مسئولیتی در قبال آن و در قبال انسان‌های دیگر قائلند. این که حضرت علی(ع) می‌فرمایند: اِنَّکُم مَسؤُلُونَ حَتّی عَنِ البِقاعِ و البَهائِم (خطبهٔ ۱۶۸)، کارآمدترین و درخشانترین شعار برای حفظ محیط زیست و اَدای حق طبیعت در قبال بهره‌مندی از آن است.

۴۷. حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرمایند: مَلعُونٌ مَن اَلقی کَلَّهُ عَلَی النّاس.

۴۸. پوپر، **پیشین**، ص ۷۵.

۴۹. برای تفصیل بیشتر، ر.ك. مطهری، **مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی**، پیشین، ص ۲۲۵.

۵۰. نیکاراگوئه شاهد مثال بسیار خوبی بر این امر است و حقایق بسیاری از برخوردهای دوگانهٔ غرب با مسئلهٔ دموکراسی و دفاع از حقوق و آزادی‌های مردم را آشکار می‌سازد.

۵۱. ر.ك. دان کیوپیت، **دریای ایمان**، ترجمهٔ حسن کامشاد، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴، صص ۶۴ـ۱۶۳.

۵۲. حدود ۲۸ بار لغت «عدل» و هم خانواده و مترادفات آن نظیر «عدالت»، «عادل»، «قسط»، «مساوی»، «تساوی» و «یکسان» و حدود ۲۰ بار لغت «آزادی» در قانون اساسی آمده است.

۵۳. عدالت تنها امری است که به لحاظ اهمیّت، عطف بماسبق می‌شود؛ زیرا اگر کارگزاران عدالت نسبت به وضعیت ناسالم برجای مانده از گذشته، بی توجه بمانند، راه تحقّق آن را پیشاپیش سد کرده‌اند. عطف بماسبق شدن عدالت، از آن حیث ضروری است که: ۱. جدیت اقامه کنندگان آن را از آغاز نشان می‌دهد؛ ۲. فرادستان را از امکان ادامهٔ رویّهٔ خویش در ربودن حصهٔ دیگران، ناامید می‌سازد و فرودستان را به تلاش و جدیّت در دستیابی به‌حقوق خود، امیدوار می کند؛ ۳. همه را در پشت خط مسابقهٔ شایستگی‌ها، همتراز می‌سازد؛ زیرا بدون تأمین مساوات اولیه و تحقّق برابری نسبی، پس از وقفه‌ای کوتاه، اوضاع مجدداً به همان وضع سابق باز می گردد؛ ۴. اغماض از این امر، در واقع نوعی تطهیر اموال حاصل آمده از غصب و صحّه گذاری بر موقعیّت‌های به دست آمده از ظلم و تبعیض است. لذا وقتی حضرت امیر(ع) دربارهٔ اراضی عمومی به تملّك شخصی در آمدهٔ دورهٔ عثمان می‌فرمایند: وَاللّه لَوْ وَجَدتُهُ قَد تُزُوِّجَ به النساءُ و مُلكَ به الاماءِ لَرَدَدتُه (کلام ۱۵)، نه از سر کینه‌جویی است بلکه مبتنی بر اصول لازمهٔ تحققّ عدالت اجتماعی است. ایشان در پاسخ معترضین به اعمال قاعدهٔ عطف بماسبق در اقامهٔ عدالت می‌فرمایند: اِنَّ اَلحقُّ القَدیم، لایُبطِلُهُ شَیءٌ. به نظر می‌رسد که اصل چهل و نهم قانون اساسی دربارهٔ گرفتن اموال نامشروع و باز گرداندن آن به صاحبان حق، ناظر بر همین مسئله است.

○ **اهتمام دین به سویی است که عدل را به مذاق انسان‌ها چنان شیرین و خوشگوار سازد تا هر کس خودْ عامل پای بند بدان باشد، حتی اگر ظاهراً به زیانش تمام شود.**

«نظریۀ عدالت به مثابۀ انصاف» جان رالز؛ نظریه‌ای جهان‌شمول یا لیبرالی

داود غرایاق زندی

پس از کتاب معروف کارل پوپر در زمینۀ فلسفۀ سیاسی و در حمایت از آموزه‌های لیبرالی با عنوان **جامعۀ باز و دشمنانش** (۱۹۴۵) مشهورترین نظریه از جان‌رالز (John Rawls) استاد فلسفۀ سیاسی دانشگاه هاروارد است که در کتابی تحت عنوان **نظریه‌ای درباب عدالت** در سال ۱۹۷۱ منتشر شد. این کتاب دربرگیرندۀ مقالات چندی است[۱] که نهایتاً به شکل یك كتاب عرضه شده و مخاطبان وسیعی در دانشگاهها و مجلاّت تخصّصی، بویژه در کشورهای انگلیسی زبان یافته است.[۲]

امّا به راستی چرا در جوامع غربی بویژه آمریکا و انگلیس به این کتاب چنین اقبال وسیعی شد. این مسأله را می‌توان از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد. بخشی از این استقبال به محیط اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم و شکست ایدئولوژی‌های توتالیتر و تام‌گرا باز می‌گردد. دراین زمان زمزمه‌هایی چون «فلسفۀ سیاسی مرده است»[۳] و بحث «پایان ایدئولوژی»[۴] به شکل بسیار جدّی مطرح شد. کتاب پوپر آخرین حرفهای جدّی خود را در تأیید آموزه‌های لیبرالی آورده بود و دیگر چون وچرا در مورد آن بی‌فایده می‌نمود.

با از بین رفتن کابوس فاشیسم و نازیسم در اروپا، فلسفۀ سیاسی به پایان خود رسیده بود و دیگر احتیاجی به آن نبود. ذهن انسان غربی به پذیرش هیچ اصل ارزشی تمایل نداشت و هر آنچه را که فراتر از منابع عینی افراد در نظر داشت، رد می‌کرد. به این دلیل فلسفه‌های مسلّط جاری، پوزیتیویسم منطقی، فلسفۀ زبان و فلسفۀ تحلیلی[۵] بود. همچنین به این مسأله نیز باید توجّه نمود که خرابی‌های ناشی از جنگ جهانی دوم از یك‌سو، و میدان‌داری آموزه‌های لیبرالی از سوی دیگر، به توقّعات اجتماعی و اقتصادی دامن زده و بیشتر نظریات سیاسی را به سوی دولت رفاه و نظریات مطلوبیت‌گرایی (Utilitarianism) معطوف ساخته بود.[۶]

نظریه‌ای درباب عدالت از یك سو به دلیل دفاع از ارزشهای لیبرالی و همچنین دفاع از مواضع سیاسی[۷]، و از سوی دیگر با تأکیدی که بر مباحث فلسفۀ لیبرالی متأثر از سنّت قرن هجدهمی پافشاری بر اصالت فرد (In-dividulism)[۸] داشت به تغییر توجّه مباحث سیاسی از جنبه‌های اقتصادی به فلسفۀ سیاسی کمك نمود. کتاب **نظریه‌ای درباب عدالت** و دیگر کتاب مشهور **آنارشی، دولت و ناکجاآباد** اثر رابرت نازیك (۱۹۷۴) به‌واسطۀ اتّکا به مسائل فردگرایی و مباحث حقوقی، جایگاه تازه‌ای در فلسفۀ سیاسی یافت و حقوقدانانی چون رالز و نازیك را وارد صحنه کرد و پیوند سیاست و اقتصاد را به پیوند حقوق و سیاست تبدیل نمود و به همین دلیل، فلسفۀ سیاسی از کسب بیشترین خیر، معطوف به تحصیل حقوق فردی شد.

همچنین کتاب رالز، براساس رهیافت اخلاقی ـ سیاسی به چالش با مباحث رایج، از جمله دیدگاه مطلوبیت‌گرایان پرداخت. رالز از نظریات جان استیوارت‌میل، دیویدهیوم و بحث اخلاقی سیگویك که مباحثی کاملاً رایج و جاافتاده محسوب می‌شد فراتر رفت و براساس نظریات کانت، به طرّاحی نظریۀ خود پرداخت و مجدداً مفاهیم هنجاری را در سنّت فلسفۀ سیاسی غرب احیا نمود[۹]. مجلۀ The Time Literary Sup-plement در این باره نوشت:

«کسی که بخواهد مباحث متعارف و مداوم را ابطال کند و معتقد باشد که سنّت فلسفۀ سیاسی انگلیسی زبان باید بمیرد، نظریه‌اش سوءظن برانگیز است. همچنین کتابش به‌طور موجّه برجسته‌ترین اثری است که در این سنّت، از زمان سیگویك و میل به این سو نوشته شده است»[۱۰].

کتاب **نظریه‌ای درباب عدالت** به واسطۀ استناد وسیع به علوم مختلف اجتماعی، مخاطب‌های بسیاری را به خود جلب کرد. این نظریه خوانندگان وسیعی از رشته‌های مختلف از روانشناسی گرفته تا اقتصاد و مباحث اخلاقی پیدا کرد. مارشال کوهن در این رابطه گفته است: «رالز وقتی بر ارتباط نظریۀ سیاسی با تحقیقات بنیادین در روانشناسی اخلاقی و اقتصاد سیاسی اصرار ورزید، سنّت انگلیسی هیوم و آدام اسمیت را از بنتام تا جان استیوارت‌میل به چالش طلبید»[۱۱].

وسعت و دامنۀ مباحثی که رالز در کتاب بسیار عمیق و کاملاً منظّم خود آورده، قابل

تحسین است. این مسأله به‌گونه‌ای است که به قول رونالد دورکین «این یکی از آثاری است که کمتر از ذات فلسفی نشأت گرفته است و با شیوه‌ای هنری، نظریه‌ها را در این میدان با روشی تازه در راه پیشرفت علوم اقتصادی و اجتماعی توصیف می‌کند. پس مجموعه‌ای جدید آمده است که بدون شك حتّی در انتقاد از استدلال خودش قابل استفاده خواهد بود»[۱۲]. به هر روی، آنچه نظریهٔ رالز را بیش از هر چیزی جذّاب نموده دو اصل مورد نظر وی درباب عدالت است. این بحث از یك سو از منظر لیبرالی قائل به اولویّت اصل آزادی است و از سوی دیگر، عدالت جبرانی و برابری اجتماعی را مدنظر دارد. به‌عبارت دیگر، رالز درصدد سازش دادن مباحث راست جدید و چپ جدید در غرب بود که در تقابل با هم نگریسته می‌شدند. به همین دلیل کتاب او هم از سوی متفکّران لیبرالی که به اصل آزادی اهمیّت خاصّی می‌دادند و هم متفکّران مارکسیستی که خواستار برابری اجتماعی بودند مورد توجّه و تحسین قرار گرفت.[۱۳] اهمیّت نظریهٔ عدالت رالز به حدّی است که امروزه محدودهٔ مباحث فلسفهٔ سیاسی به افلاطون تا رالز تغییر یافته است. البته اظهارنظرها و انتقادات گسترده‌ای هم صورت گرفته است که بخشی از آنها به کلیّت بحث و برخی دیگر به موارد جزیی و بخش‌هایی خاص از این نظریه، اشاره داشته‌اند[۱۴]. از آنجا که رالز درصدد بود نظریه‌ای جهان‌شمول از عدالت ارائه دهد که در مورد هر جامعه‌ای که در بدو امر تشکیل می‌شود کاربرد داشته باشد، با مشکلات جدّی که در انتقادات دانشمندان مختلف انعکاس یافته، مواجه گردید. سپس او برآن شد تا نظریات خود را با ایدئولوژی لیبرالی تطبیق دهد زیرا این نظریه بیشتر با سنّت لیبرالی همخوانی داشت و خود او شدیداً متأثر از همین سنّت بود. کتاب **لیبرالیسم سیاسی** حاصل این جرح و تعدیل‌ها بود که پس از ۲۲ سال از اولین نوبت انتشار کتاب **نظریه‌ای درباب عدالت** در سال ۱۹۹۳ چاپ شد. در اینجا برآنیم تا مروری به فراز و نشیب‌های این نظریه داشته باشیم.

عده‌ای از افراد یا نمایندگان‌شان درجایی برای همکاری اجتماعی جمع می‌شوند تا نظمی اجتماعی به‌وجود آورند[۱۵]. برای این که نظم اجتماعی شکل گیرد، باید ساختار و نهاد متناسب با آن نظم، مستقر شود. نهاد یا ساختار اجتماعی به دو شکل دیده می‌شود: «اوّل این که می‌تواند به‌عنوان یك موضوع و امر انتزاعی یعنی شکل ممکن راهبری توسط نظامی از قواعد باشد و دوم اینکه می‌تواند به‌صورت رهبری اشخاص خاص در زمان و مکان خاص باشد که به وسیلهٔ قواعد مشخص می‌شود»[۱۶]. امّا پرسش مهّم این است که این ساختار اجتماعی، عادلانه است یا ناعادلانه؟ به‌عبارت دیگر، فارغ از این که امری اجتماعی انتزاعی یا خاص باشد، درك عادلانه بودن آن برای افرادی که می‌خواهند نظم اجتماعی و سامان جدیدی بیافرینند، اهمیّت بیشتری دارد. از آنجا که سامانی که باید ساخته شود، سامانی اجتماعی است، توجّه عمدتاً معطوف به عدالت اجتماعی است[۱۷]، پس عدالت در راستای ساختار اساسی جامعه، موضوع توافق اوّلیهٔ افراد است[۱۸]. شرایطی که افراد در آن به‌سرمی‌برند، شرایط عینی نیست بلکه شرایطی فرضی است[۱۹] و رالز آن را وضع اوّلیه (original position) می‌نامد[۲۰]. برای این که نهادها و ساختارهای اساسی جامعه، عادلانه باشد ضروری است از ابتدا در شرایط وضع اوّلیه، امکان عادلانه بودن فراهم شود زیرا اگر در این مراحل دقّت کافی صورت گیرد مشکلات بعدی را نیز می‌توان با ارجاع به توافقات اوّلیه برطرف کرد[۲۱]. به‌سخن دیگر، قرارداد اوّلیه تنها یك راه ورود به جامعهٔ خاص یا شکل خاصّی از حکومت نیست، بلکه اندیشهٔ راهنما در مورد اصول عدالت برای ساختار اساسی جامعه است[۲۲]. از همین رو مرحلهٔ وضع اوّلیه، مرحلهٔ بسیار حساس و مهمّی است. پس در وضع اوّلیه که وضعیتی فرضی است، همهٔ افراد یا نمایندگانی که برای تصمیم‌گیری شرکت می‌کنند باید انسانهایی خردورز و عقلانی[۲۳] باشند. این افراد باید توان تشخیص منافع خود را داشته باشند[۲۴] و بتوانند براساس این منافع تصمیم‌گیری نمایند چون انسان در خلأ تصمیم نمی‌گیرد.

نکتهٔ دوم و ضروری در وضع اوّلیه این است

○ «نظریه‌ای درباب عدالت» از یك سو به دلیل دفاع از ارزشهای لیبرالی و همچنین دفاع از مواضع سیاسی، و از سوی دیگر با تأکیدی که بر مباحث فلسفهٔ لیبرالی متأثر از سنّت قرن هجدهمی پافشاری بر اصالت فرد داشت به تغییر توجّه مباحث سیاسی از جنبه‌های اقتصادی به فلسفهٔ سیاسی کمك نمود.

که افرادی که در وضع اوّلیه گرد هم جمع شده‌اند باید از خیرهای اوّلیه (primary goods) به‌عنوان حداقّلِ خیر لازم برای امکان رسیدن به توافق برخوردار باشند[۲۵]. حداقّل خیر در این مرحله تنها یك ضرورت و زمینهٔ برابر برای تمامی افراد تصمیم‌ساز در مرحلهٔ اوّلیه است.

در نهایت، مهمترین اصل وضع اوّلیه این است که انسانها از وضعیت اجتماعی، نوع و جنسیت و کشور خود بی‌اطّلاع هستند. یعنی در پس «پرده نادانی» (veil of ignorance) قرار دارند. «هیچ‌کس از جایگاه، موقعیّت طبقه یا موقعیّت اجتماعی خود و نیز از بخت خود در توزیع توانایی‌های طبیعی، استعداد و غیره اطّلاعی ندارد و حتّی طرفهای موجود در وضع اوّلیه از خیر یا اولویّت روانشناسانهٔ خاص چیزی نمی‌دانند»[۲۶]. به‌نوعی، افراد از «دیدگاه ناکجا» (view from nowhere) به این مسأله توجّه دارند[۲۷].

تمام این ملاحظات از آن روی مطرح می‌شود که افراد اوّلیه، کاملاً برابر باشند و روال جاری تصمیم‌گیری منصفانه باشد. لذا اصول عدالتی که از این روال به دست می‌آید یا محصول این روند است عدالت به مثابهٔ انصاف (justice as a fair-ness) خواهد بود[۲۸]. شرایط کاملاً منصفانه برای تصمیم‌گیری در مورد نهادهای اساسی عادلانه در جامعه فراهم است و افراد باید طبق قرارداد اجتماعی در مورد آن به توافق برسند[۲۹]. امّا چگونه می‌توان از میان آرا و نظرات مختلف به یك رویّهٔ مشترك براساس انتخاب عقلانی دست یافت؟، یعنی چگونه می‌توان داوری‌های قابل ملاحظه (considerable judgements) خود را به اصول مشترك تبدیل کرد؟ رالز برای حل این مسأله وضعیت برابری تأمّلی (reflective equi-librium) را در نظر گرفت[۳۰]. وضعیت برابری تأمّلی فرایندی است که افراد با چانه‌زنی‌های مختلف، به امکان رسیدن به یك نقطهٔ تعادل جدید به‌عنوان اصل مشترك پی می‌برند.

تا اینجا روش و روال رسیدن به یك وضعیت عادلانه فراهم است و رالز معتقد است نتیجه و محصول این فرایند، دو اصل عدالت خواهد بود[۳۱]. یعنی اگر شرایط فراهم باشد قاعدتاً باید به این دو اصل عدالت رسید. «اوّل، هر شخص حق برابر برای گسترش حداکثر آزادی اساسی در سازش با آزادی دیگران را دارد. دوم، نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باید رفع گردد تا الف) انتظار معقولانه متناسب با منافع هر فرد باشد؛ و ب)دستیابی به موقعیّت و مناصب مناسب برای همه آزاد باشد»[۳۲]. آزادی‌های اساسی شهروندان، آزادی سیاسی (آزادی رأی دادن و برابری در ادارهٔ عمومی) یا آزادی بیان و اجتماع، آزادی عقیده و آزادی فکر، آزادی شخصی در تطابق با حفظ حق مالکیّت شخصی و آزادی استبدادی که مفهوم قاعدهٔ قانون را خود تعریف می‌کند؛ این آزادی‌ها برای برابر بودن براساس اصل اول، ضروری است، زیرا شهروندان جامعه عادل هستند و حقوق اساسی مشابه دارند[۳۳]. اصل دوم، در توزیع درآمد و ثروت به‌کار می‌رود و سازمانی را طرّاحی می‌کند که کاربردهای متفاوتی در اقتدار و مسئولیت یا زنجیرهٔ دستورها دارد. از آنجا که توزیع ثروت و درآمد متضمن برابری است پس باید براساس منافع هر فرد صورت گیرد، و در مواقع مشابه باید موقعیّت‌های اقتدار و ریاست‌های اداری برای همه قابل دسترسی باشد. دومین اصل در حفظ دستیابی آزاد به موقعیّت‌هاکاربرد دارد. پس موضوع این بحث، ترتیب نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی برای منفعت فردی است[۳۴].

ترتیب این دو اصل باید به همین نحو باشد زیرا دو اصل عدالت، از نظم متوالی و لفظی برخوردارند[۳۵] و قاعدتاً اگر امکان آزادی برابر وجود نداشته باشد، دستیابی به برابری اقتصادی و اجتماعی ممکن نیست. همچنین رالز برای اصل آزادی برابر اولویّت قائل است و آن را یك موقعیّت پیشینی و رضایت‌بخش می‌داند[۳۶].

نظریهٔ عدالت رالز برخلاف نظریات پیشین که عمدتاً بر خیر و ارزش و رفاه اجتماعی چشم داشتند بر اولویّت حق و آزادی تأکید دارد و به‌همین دلیل، در مغایرت با آموزه‌های غایت‌گرایانه قرار می‌گیرد. آموزه‌های غایت‌گرایانه معمولاً به دو معنی است: «اول، این نظریه (براساس قضاوت ارزشی) داوری‌های قابل ملاحظهٔ ما را چیزی می‌داند که خیر است و

○ نظریهٔ عدالت به مثابه انصاف رالز، تأثیر عمده‌ای در کشورهای غربی داشته و یکی از نظریات جدّی و مهم در تاریخ اندیشهٔ سیاسی غرب است و همانند نظرات روسو، هابز، لاك، میل، کانت و غیره در تاریخ اندیشه ماندگار خواهد ماند.

مقصود این است که حق، خیر را به‌عنوان چیزی از قبل مشخص شده افزایش دهد. دوم، این نظریه قادر است داوری دربارهٔ خیر و چیزها را بدون اشاره به آنچه حق است در نظر گیرد[۳۷]. اگر آموزهٔ غایت‌گرایانه به‌صورت «تشخیص توانایی عالی انسانی در شکل‌های مختلف فرهنگی» باشد، ممکن است آن را کمال‌گرایی (per-fectionism) بنامیم[۳۸]. امّا نظریهٔ رالز، با هر دوی این موارد متفاوت است. در مقابل نظریهٔ غایت‌گرایانه، رالز قائل به نظریهٔ وظیفه‌گرایانه (Deontological Theory) است. یعنی حق، مستقل از خیر یا نتایجی که برای آن در نظر گرفته شده است برای حفظ آزادی و شأن انسان، ارزشمند است و حقّانیت نهادها و اعمال، مستقل از نتایج‌شان به‌دست می‌آید. از این روی، نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف، نظریه‌ای اخلاقی است و در مغایرت با نظریات قبلی که صدق داوریها را براساس نتایج‌شان می‌سنجند عمل می‌کند. در این جا تأثیر کانت بر نظریهٔ رالز کاملاً مشخّص است.

از سوی دیگر، شهودگرایی هم که سابقاً از نظر عقلانی به نتایج خاصّی در هر فرهنگی منتهی می‌شد زیر سئوال رفت. مهمترین نظریه‌پرداز این مکتب سیگویک است که قائل به شهودگرایی واحد (Monistic Intuitionism) است[۳۹]. در مقابل، رالز قائل به کثرت شهودهاست[۴۰] و معتقد است انسانها براساس آزادی برابر در وضع اوّلیه حق انتخاب دارند و به راه و نتایج خاص منتهی نمی‌شوند بلکه هرآنچه مورد توافق قرار گیرد مورد قبول خواهد بود.

رالز، مطلوبیت‌گرایی را نوعی غایت‌گرایی می‌داند. مطلوبیت‌گرایی کلاسیك به عنوان مشخّص کنندهٔ خیر به مثابهٔ رضایت از خواهش یا رضایت از خواهش عقلانی[۴۱] است و درصدد کسب حداکثر سود متقابل بی‌توجّه به عادلانه بودن یا نبودن آن است. آنچه مهّم است، کسب حداکثر رضایت است. این روند، روال سابق نظریات قرارداد بود امّا رالز نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف را بر مطلوبیت‌گرایی اولویّت می‌دهد، زیرا این نظریه را عادلانه نمی‌داند. به قول سیگویك ممکن است کانون‌ها و نهادها، به‌طور برابر عمل نمایند ولی همچنان ناعادلانه باشند[۴۲]. لذا عدالت چه براساس عدالت ذاتی یا قاعده‌مندی باشد مانند عدالت مدنظر افلاطون، و چه به مثابهٔ عدالت براساس شکل یك جامعه یا عدالت صوری (Formal Justice)، از انواع خاص بی‌عدالتی است[۴۳]. نظر مطلوبیت‌گرایان هم که قائل به نوعی عدالت صوری و حق انتخاب برابر برای کسب سود بیشترند نظریه‌ای ناعادلانه است. چرا که ممکن است آموزه‌های آنها به بروز شکاف‌های اجتماعی بینجامد. به این دلیل رالز معتقد است که باید ابتدا اولویّت را به اصل حق داد و تنها در مرتبهٔ بعد می‌توان یك حق یا آزادی را در برابر حق یا آزادی‌های دیگر نادیده گرفت و نه این که حق را به‌واسطهٔ خیر بیشتر نادیده بگیریم. تنها در این صورت روال منصفانه حفظ می‌شود، اصول عدالت در یك نظم گفتاری شکل می‌گیرد و آزادی را می‌توان تنها به خاطر آزادی محدود نمود[۴۴]. در مورد اصل دوم عدالت، رالز معتقد است که اگر نابرابری اجتماعی و اقتصادی به نفع طبقات آسیب‌پذیر تغییر یابد این وضع موجب بقای حداقّل شرایط لازم برای افراد می‌شود و در ضمن این مسأله چه در وضع اوّلیه و چه بعدها به خودگرایی (Egoism) نمی‌انجامد. زیرا اگر چه افراد به دنبال خیر خود هستند، امّا می‌دانند حداقّل خیر را دارند پس لزومی برای تجاوز به حقوق دیگران نمی‌بینند[۴۵]. این امر در مطلوبیت‌گرایی قابل پیشگیری نیست. این بخش از نظریهٔ رالز بسیار هیجان‌انگیز است زیرا از یك سو بحث عدالت به مثابهٔ انصاف، برای سوسیالیست‌ها بسیار جذّاب است و از سوی دیگر، بحثی کاملاً اخلاقی مطرح است.

نظریهٔ رالز در حقیقت نوعی اصل احتیاط عقلانی (Rational Prudence) است[۴۶] و درصدد است تا وضعیت عادلانه تا سرحد ممکن حفظ شود حتّی اگر در این شرایط خیر کمتری نصیب افراد گردد. به همین دلیل رالز، وضع اوّلیهٔ خود را وضع بی‌طرفی (Impartial) برای تمام افراد می‌داند[۴۷] و معتقد است افراد در این شرایط باید تنها به اصل حداکثرِ حداقّل ها برسند.[۴۸]

رالز، نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف خود را براساس عدالت رویّه‌ای ناب (Pure Procedural

○ مارشال کوهن در این رابطه گفته است: «رالز وقتی بر ارتباط نظریهٔ سیاسی با تحقیقات بنیادین در روانشناسی اخلاقی و اقتصاد سیاسی اصرار ورزید، سنّت انگلیسی هیوم و آدام اسمیت را از بنتام تا جان استیوارت میل به چالش طلبید»

○ این بحث از یك سو از منظر لیبرالی قائل به اولویّت اصل آزادی است و از سوی دیگر، عدالت جبرانی و برابری اجتماعی را مدنظر دارد.

(Justice می‌پردازد.[۴۹] این رویّه با عدالت رویّه‌ای کامل و ناقص متفاوت است. عدالت رویّه‌ای کامل دو ویژگی دارد. اوّل، معیار مستقلی برای تقسیم منصفانه وجود دارد؛ معیاری که به‌طور جداگانه و پیشینی نسبت به رویّه تعریف می‌شود و از آن پیروی می‌کند. دوم، ممکن است رویّه‌ای در نظر گرفته شود که نتایج مورد نظر خود را در پی داشته باشد[۵۰]. همچنین مشخّصهٔ اصلی رویّهٔ ناقص این است که معیار مستقلی برای نتایج درست ندارد و رویّه‌ای قابل لمس برای اطمینان از سوق یافتن به سوی آن نمی‌دهد[۵۱]. در مقابل، عدالت رویّه‌ای ناب، هیچ معیار مستقل پیشینی ندارد و تنها به تصحیح مداوم رویّهٔ ناب منصفانه نظر دارد تا نتایج به درستی و انصاف سوق یابد. وجه تمایز عدالت رویّه‌ای ناب این است که رویّهٔ تعیین نتایج عادلانه واقعاً انجام می‌شود. لذا نظریهٔ رالز، سعی دارد تا سرحد ممکن وضعیت منصفانه و عادلانه را حفظ نماید.[۵۲]

رالز درصدد بود فارغ از هر فرهنگ خاص، با رجوع به شرایط و فرایند قبل از شکل‌گیری هر فرهنگ، شرایط منصفانه و عادلانه را تعریف کند تا برای تمامی فرهنگها قابلیت تطابق داشته باشد. او برای دو اصل عدالت خود شرایطی قائل شده است:

۱ـ اصول باید کلی باشند. از آنجا که طرفها اطّلاعات خاصّی در مورد خود و وضعیت‌شان ندارند، نمی‌توانند خودشان را به هیچ روالی وابسته نمایند. حتی اگر یك شخص با دیگران موافق باشد، این تصمیم او براساس منافعش نبوده است. در این صورت طرفها به‌طور مؤثر به اصول کلی می‌رسند و درك این مقوله در اینجا یك روش شهودی است... ماهیّت این شرایط بخشی از این حقیقت است که اصل اوّل (عدالت) باید استعداد کمك به ابدی شدن ویژگی عمومی جامعه را داشته باشد[۵۳].

۲ـ اصول باید کاربرد جهان‌شمول داشته باشد. کلیّت و شمول شرایط متفاوتی دارند. اگر رالز اصول عدالت خود را بر خیر پایه می‌نهاد، شاید ضرورتی برای کلیّت و شمول نداشت. حق، هرچه شمول بیشتری داشته باشد، تداوم و پایایی بیشتری دارد.[۵۴]

۳ـ شرط سوم، عمومیت است که به طور طبیعی از نگرش قراردادگرایان برمی‌خیزد... بنابراین گواه عمومی پذیرش جهان‌شمول، باید تأثیر مورد نظر را داشته و ثبات همکاری اجتماعی را در پی داشته باشد[۵۵].

۴ـ شرط بعدی، مفهوم حق است که در شرایط اختلاف مطرح می‌شود و نیازمند آن است که به‌طور مستقیم از نقش‌های اصولی به داوری تقاضاهای رقیب توجّه نماییم. به هرحال، تصمیم‌گیری دربارهٔ چگونگی برقراری نظم دشوار است. ممکن است مفهوم عدالت کامل باشد، یعنی قدرت نظم بخشی به همهٔ اظهارات برآمده را داشته باشد.[۵۶]

۵ـ غائیت، آخرین و پنجمین شرط است. طرفها در صدد دستیابی به نظامی از اصول، به‌عنوان دادگاه نهایی رجوع براساس عقل عملی هستند[۵۷].

در مجموع، رالز مفهوم ویژهٔ عدالت خود را در چهار مرحله ممکن می‌داند تا در نهایت، یك نظام سامان یافته از نهادهای اجتماعی به‌دست آید. در ابتدا، دو اصل عدالت انتخاب می‌شود. سپس مباحث متعارف مشروطه، نظام حکومت را شکل می‌دهد. در مرحلهٔ سوم، قانون عادی نوشته می‌شود و در مرحلهٔ چهارم این قوانین توسط قضات به‌کار بسته می‌شود. در طول این فرایند، پردهٔ نادانی به‌طور تدریجی کنار زده می‌شود.[۵۸]

چنانچه ذکر شد، واکنش به نظریهٔ رالز بسیار وسیع بود. مایکل ساندل نقدهای وارد بر نظریهٔ رالز را به سه مرحله تقسیم کرده است. بحث اوّل او، تقابل رالز بامطلوبیت‌گرایی است. ساندل در همین رابطه می‌گوید «رالز به‌طور منصفانه در این مناظرات پیروز شد» و لیبرالیسم حقْ‌محور و ضدمطلوبیت‌گرا به‌عنوان مکتب ارتدکس فلسفی مطرح گردید[۵۹]. نقدهای مرحلهٔ دوم در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ در درون لیبرالیسم حقْ محور پا گرفت. رالز به تساوی‌طلبی لیبرالی متمایل بود که در مقابل آن کتاب **آنارشی، دولت و ناکجاآباد** رابرت نازیك قرار داشت که «هر برنامهٔ بازتوزیعی را حتی اگر فراتر از آن برای صلح و نظم و امنیّت و مالکیت باشد رد می‌نمود.[۶۰] ساندل می‌گوید،

این دو بحث «بدرستی مطابق با جدال سیاسی رایج در آمریکا بین مدافعان اقتصاد بازار و وفاداران دولت رفاه» بود.[۶۱]

آخرین و طولانی‌ترین مرحله، مباحث لیبرال‌های رالزی و اجتماع‌گرایان، از جمله مایکل والزر و چارلز تیلر کانادایی و خود مایکل ساندل است. در نقد اجتماع‌گرایان از لیبرالیسم آمده است که اندیشه‌های رالز بسیار فردگرایانه است. اجتماع‌گرایان معتقدند که کار رالز براساس توصیف نابجای افراد به عنوان انسانهای آزاد از همهٔ پیوندهای اخلاقی عمیق استوار است. بنابراین آنها تنها توسط غایات و نقش‌هایی که برای خودشان انتخاب می‌کنند، شکل می‌گیرند. حقیقت این است که در اینجا بحث بر سر ارزش نیست بلکه موضوع حفظ اجتماعات قدرتمند است که می‌تواند زندگی با ارزش‌ها را ایجاد کند. همچنین اجتماع‌گرایان ایده‌آل رالز یعنی دولت بی‌طرف را مورد حمله قرار می‌دهند. در پیگیری هدف بی‌طرفی مطلق، دولت رالز هیچ حمایتی برای ریشه‌های اجتماعات قوی پیشنهاد نمی‌کند. کار رالز توجیه فرهنگ ضعیف اتمیستی و واقع‌گرایانهٔ پیرامون ماست.[۶۲]

در مجموع عده‌ای منتقدانه اجزای نظریهٔ رالز را مورد مداقّه قرار داده و موارد ناهمخوان آن را به نقد کشیده‌اند. برای نمونه برخی بر این اعتقادند که چگونه می‌توان از وضع اولیه به دو اصل عدالت رالزی رسید؟ یا برخی می‌گویند که پردهٔ نادانی در اندیشهٔ رالز برای رسیدن به اتفّاق آرا و پرهیز از اختلافات است و به همین دلیل، رالز اطّلاعات را سرکوب می‌کند. برخی نیز براین نظرند که رالز در تلفیق آزادی و برابری موفّق نبوده است[۶۳] و بین سوسیالیسم و عقاید کاپیتالیستی سازشی صورت نگرفته است. برای نمونه، برنارد گریك معتقد است که «رالز عمیقاً در اشتباه است و این نکتهٔ قابل توجّهی است زیرا او برای نشان دادن درستی نظریه‌های سوسیالیستی مدرن یك فلسفهٔ اخلاقی اقتصادی را نشان می‌دهد که بدون شك برای هیچ‌کس قابل قبول نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند به او به‌طور کامل پاسخ گوید و از آن فراتر رود».[۶۴]

اکثر نظریه‌های طرح شده در مورد رالز، به لیبرالی بودن آن اشاره دارند و با اینکه رالز سعی در جهانشمول دانستن آن دارد، نظریهٔ وی در عمل این را ثابت نمی‌کند. نورمن دانیل نیز درجایی آورده است که «شاید این لیبرالیسم، تساوی‌طلب‌تر از لیبرالیسم مسلّط در قرن هجدهم و نوزدهم باشد امّا به هرحال لیبرالیسم است. پس هدف رالز، ایجاد چارچوب اقناعی و منسجم برای این لیبرالیسم است.»[۶۵]

استیون لوکس (Steven Lukes) نیز بر این نظر است که «در نهایت نکتهٔ اساسی داوری در مورد ساختار بنیادین جامعه این است که رالز خودش را می‌جوید. هر نظریهٔ سیاسی و هر نظریهٔ عدالت، یك نگرش اخلاقی خاص است. کار رالز در ایجاد نظریه‌ای درباب عدالت قابل توجّه است، امّا نظریه‌ای لیبرال ـ دموکراتیك از عدالت است.»[۶۶] و نهایت این که، تام کمپل نیز در کتاب **عدالت** خود معتقد است «مفهوم عدالت رالز مختص جوامع لیبرال دموکرات مدرن بویژه ایالات متّحدهٔ آمریکا و دیگر کشورهای غربی است»[۶۷].

در مقابل این اظهارات، نظرات رونالد دورکین در دفاع از وضع اوّلیهٔ رالز و تکمیل آن بسیار جالب توجّه است. دورکین معتقد است که وضع اوّلیه وضعیتی فرضی است و قراردادی هم که متأثر از این وضع است قراردادی کامل نیست و تنها یك شکل کم رنگ از قرارداد است. لذا در وضع اوّلیه (متأثر از پردهٔ نادانی) منافع واقعی وجود ندارد بلکه هرکس براساس اندیشهٔ سابق و قبلی خود وارد وضع اوّلیه می‌شود. البتّه بازفرض بر این است که افرادی که وارد وضع اوّلیه می‌شوند انسانهایی عقلانی هستند. لذا کسانی که بحث وضع اوّلیه و قرارداد رالز را براساس مدل طبیعی سنجش می‌کنند، دچار اشکال می‌شوند زیرا رالز درصدد ایجاد مدلی ساختی متأثر از کانت برای ایجاد رویّه‌ای برای ساختارهای جامعه است.» مدل طبیعی، شهودهایی از منظر شخصی افراد به دست می‌دهد که قرار است آنها را حفظ و ملاحظات واقعیت اخلاقی را پیش‌بینی کند. مدل ساختی به این شهودها بیشتر از منظر عمومی می‌نگرد. مدلی است که ممکن است هر یك از

○ نظریهٔ عدالت رالز برخلاف نظریات پیشین که عمدتاً بر خیر و ارزش و رفاه اجتماعی چشم داشتند بر اولویّت حق و آزادی تأکید دارد و به همین دلیل، در مغایرت با آموزه‌های غایت‌گرایانه قرار می‌گیرد.

افراد برای هدایت اجتماع مدنظر داشته باشد. مدل ساختی بیشتر درصدد توسعهٔ نظریه‌ای در مورد جامعه است تا در مورد افراد خاص و این مهم است».[۶۸] نظریهٔ رالز از مدل ساختی بهره می‌گیرد و به این دلیل، نظریهٔ ساختی عملی است.[۶۹] این چارچوب همراه با نظریهٔ حق‌محور (Right-Based) رالز در مقابل نظریات هدف‌محور (Goal-Based) و وظیفه‌محور (Duty-Based)، از آن نظریه‌ای عمیق و جدّی ساخته است.[۷۰]

دورکین نقدهای وارد شده بر نظریهٔ رالز مانند دلیل اولویّت دادن به اصل آزادی یا تطبیق آن با جامعهٔ ایالات متّحده و جامعهٔ لیبرالی یا همسویی آزادی‌های مورد نظر رالز با آزادی‌های میل و لاک را قبول ندارد، زیرا معتقد است که وضع اوّلیه، وضعی فرضی است و دو اصل آزادی و برابری رالز، اصولی انتزاعی هستند. از آنجا که هر تصمیم در وضع اوّلیه براساس منافع افراد نیست، پس فهم باید انتزاعی باشد. بنابراین حقوق اساسی در نظریهٔ عمیق رالز نمی‌تواند هدف هر فرد خاص باشد بلکه حق انتزاعی است... و اگر غیر از این باشد، نمی‌توان توجیه اولویّت آزادی به‌عنوان اصل اوّل را قبول کرد.[۷۱] از همین رو، بسیاری بر این نظرند که رالز در وضع اوّلیه، جامعهٔ آمریکا یا جامعهٔ لیبرالی را در نظر داشته است یا آزادی‌هایی را مدنظر داشته که لاک و میل به آن پرداخته‌اند ولی هیچ‌یك از این انتقادات با توجّه به انتزاعی بودن آزادی و برابری درست نیست.[۷۲]

بحث دورکین به استحکام نظری وضع اوّلیهٔ رالز کمك می‌کند. امّا نمی‌تواند منکر لیبرالی بودن نظریهٔ وی شود. زیرا اگر چه رالز یك رشته اصول را به‌عنوان امری انتزاعی فرض قرار داده ولی این اصول را از مکتب لیبرالی به عاریت گرفته است و اگر اصول دیگری از مکاتب دیگر را در نظر می‌گرفت، قطعاً نظریه‌ای این‌گونه ارائه نمی‌کرد. همان‌طور که آلن بلوم در این رابطه گفته است «نظر رالز برخلاف آنچه خود او در نظر دارد دیدگاه عمومی از عدالت در جامعهٔ آمریکایی معاصر است. او فکر می‌کند اساساً از نظر کانتی عقیده‌ای درباب عدالت طرح نموده است که بر سیاست اجتماعی مؤثر است ولی آن را اثبات نمی‌کند. بنابراین عمدتاً ارجاع به نوعی لیبرالی در کشورهای انگلوساکسونی دارد، زیرا چنین اشخاصی با فرضیات رالز موافق خواهند بود، امّا برای افرادی از فرهنگ‌های دیگر چه معنایی دارد؟ اگر فلسفه، جستجو برای حقیقت جهان‌شمول باشد فیلسوف نبایستی اصل اوّل عدالت را مطرح می‌کرد».[۷۳]

○ حق، مستقل از خیر یا نتایجی که برای آن در نظر گرفته شده است برای حفظ آزادی و شأن انسان، ارزشمند است و حقّانیت نهادها و اعمال، مستقل از نتایج‌شان به‌دست می‌آید.

جان رالز در سال ۱۹۹۳ کتاب **لیبرالیسم سیاسی** را منتشر کرد و در آن، نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف را به‌طور شفاف و مشخص با مباحث لیبرالیسم سیاسی مطرح نمود. رالز در این کتاب برخلاف کتاب **نظریه‌ای درباب عدالت** از پرداخت متافیزیکی عدالت[۷۴] عقب‌نشینی کرد و تأکید خود را بر حوزهٔ سیاست قرار داد و جامعهٔ سامان یافته مورد نظر در کتاب **نظریه‌ای در باب عدالت** را غیر واقعی دانست[۷۵] و درصدد برآمد تا جامعه‌ای دموکراتیك و مدرن را مورد بحث قرار دهد. رالز این کتاب را بر مبنای همان کتاب قبلی مورد بحث قرار داد و آن را براساس جامعهٔ لیبرالی استوار نمود بدون آنکه ادعای جهان‌شمولی داشته باشد.

لیبرالیسم سیاسی مورد نظر رالز، صرفاً یك کثرت‌گرایی نیست بلکه یك لیبرالیسم سیاسی معقول است.[۷۶] رالز بین امر معقول و امر عقلانی تفاوت قائل است. امر معقول، عمومی است ولی امر عقلانی این‌گونه نیست. از همین‌رو، امر معقول امکان و شرایط همکاری منصفانه را بهتر فراهم می‌آورد.[۷۷] پس در لیبرالیسم سیاسی امکان همکاری منصفانه و ایجاد جامعه‌ای سامان یافته بیشتر است. امّا مسألهٔ اصلی لیبرالیسم سیاسی چیست؟ یا لیبرالیسم سیاسی به دنبال چه چیزی است؟ لیبرالیسم سیاسی می‌خواهد ببیند چگونه ممکن است جامعه باثبات و عادلانه‌ای از شهروندان آزاد و در عین حال برابر وجود داشته باشد که همزیستی آموزه‌های مذهبی، فلسفی و اخلاقی سازش‌ناپذیر را معقول سازد؟ به بیان دیگر، چگونه ممکن است آموزه‌های جامع معقول مخالف با همدیگر زندگی کنند و همه مفهوم سیاسی رژیم قانونی را بپذیرند؟[۷۸] پیش‌فرض لیبرالیسم سیاسی برای پاسخگویی به

این پرسش این است که لیبرالیسم سیاسی:

۱ـ هیچ آموزه‌ای را برای کل جامعه قبول ندارد بلکه همهٔ آموزه‌ها باید در یك روال قانونی به اجماع برسند.[۷۹] اساساً تسلّط یك آموزهٔ جامع معقول، برای تکثّر و تساهل لیبرالیسم سیاسی مضّر است؛

۲ـ لیبرالیسم سیاسی نه تنها مخالف هیچ آموزه‌ای نیست بلکه غلبه و سلطهٔ یك آموزه را نمی‌پذیرد؛[۸۰]

۳ـ اساس کار لیبرالیسم سیاسی در وضع اوّلیه، وجود شهروندان معقول است؛[۸۱]

شهروندان خودشان را در سه وجه، آزاد می‌بینند: اوّل، در داشتن قدرت اخلاقی برای شکل دادن یا بررسی جستجوی عقلانی مفهوم خیر؛ دوم، وجود منابع خود اصالت بخشی به اظهارات معتبر؛ و سوم، توانایی داشتن مسئولیت براساس غایتشان... بنابراین، خودمختاری عقلانی با ساختن وضع اولیه، به عنوان عدالت رویّه‌ای ناب مدل‌سازی می‌شود.[۸۲] لیبرالیسم سیاسی به دو دلیل به مفهوم سیاسی عدالت رجوع می‌کند اول از دیدگاه بسیار محدودی از مفهوم سیاسی به تجمّع ارزش‌های سیاسی و همهٔ ارزش‌ها اشاره می‌کند. زیرا گاهی پایگاه عمومی مساعدی دارد. دوم به اصول و اندیشه‌هایی از مفهوم سیاسی اشاره می‌کند که برپایهٔ اصول عقل عملی در اتّحادیه‌ای از مفاهیم جامعه هستند و خودشان مفهوم عمیق عملی دارند.[۸۳]

در مجموع لیبرالیسم سیاسی براساس ساخت سیاسی[۸۴] و در یك رویّهٔ ناب، با وجود شهروندان آزاد و معقول، درصدد است تا آموزه‌های جامعی را که به دنبال بالاترین خیر هستند در نوعی شرایط دلخواه معقولانه و در مفهوم سیاسی آن به سازش برساند. برای این منظور سه مفهوم جدید و اساسی در درون لیبرالیسم سیاسی ضروری است تا اجماع و سازش آموزه‌های معقول شکل گیرد[۸۵]:

۱ـ اجماع متداخل (Over Lapping Consensus) یعنی به شهروندان آزاد امکان بحث و تبادل‌نظر در مورد همهٔ نگرشها داده شود تا به داوری سیاسی یکسان و متداخل برسند؛ داوری‌ای که مورد قبول همه شهروندان باشد و پایه و اساس مشروعیت یك نظام قانونی را فراهم آورد.[۸۶] اجماع متداخل با بحث توافق موقّت (Modus Vivendi) مورد نظر قراردادگرایان از جمله لاك و میل متفاوت است. در وضعیت توافق موقّت هر کسی به دنبال منافع شخصی یا گروهی خود است و در نتیجهٔ چانه‌زنی سیاسی توافق اجتماعی شکل می‌گیرد ولی این نوع توافق ابزاری است.[۸۷] امّا در اجماع متداخل هدف مفهوم سیاسی، عدالت است که خود مفهومی اخلاقی است و دیگر این که با پذیرش بستر اخلاقی یعنی وجود مفهوم جامعه و شهروندان و براساس اصول عدالت، به پذیرش یك سلسله اقتدارهای مورد توافق می‌رسند و صرفاً یك اقتدار خاص یا ترتیب نهادی خاص وجود ندارد.[۸۸] لذا اجماع متداخل، امری اخلاقی است و براساس زمینهٔ اخلاقی شکل می‌گیرد و جنبهٔ سوم آن، ثبات است که به ثبات نظام دموکراتیك و قانون‌ها کمك می‌کند.[۸۹] ثبات از جمله مفاهیمی است که رالز در کتاب قبلی خود به آن نپرداخته است.[۹۰]

۲ـ اولویّت حق و اندیشه‌های خیر: اندیشهٔ اولویّت حق به‌عنوان عنصر گوهری لیبرالیسم سیاسی، نقش مرکزی در نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف دارد. این اولویّت ممکن است کج‌فهمی‌هایی را سبب شده باشد. در بحث عدالت به مثابهٔ انصاف، خیر و حق هیچ کدام مفهومی ابزاری ندارند و هر دو مکمّل هم هستند ولی اولویّت باحق است. ایجاد مبنای حق برای خیر، از بروز اختلاف در عرصهٔ سیاسی جلوگیری می‌کند.[۹۱] عدالت به مثابهٔ انصاف از میان خیرهای موجود از جمله مفهوم خیر چونان عقلانیت، مفهوم خیر مقدّم، اندیشه و مفهوم جامع و مجاز از خیر که مرتبط با آموزه‌های جامع است، اندیشهٔ فضایل اخلاقی و اندیشهٔ خیر در جامعهٔ سیاسی نظام یافته تنها به این مورد اخیر توجّه دارد. این امر، وجه تمایز بحث عدالت در دو کتاب **لیبرالیسم سیاسی** و **نظریه‌ای درباب عدالت** است.[۹۲]

۳– اندیشهٔ عقل عمومی، (The Idea of Public Reason): عقل عمومی در جامعهٔ دموکراتیك از سه جهت عمومی است: اول براساس عقل شهروندان استوار است؛ دوم

نظریهٔ عدالت به مثابهٔ انصاف، نظریه‌ای اخلاقی است و در مغایرت با نظریات قبلی که صدق داوریها را براساس نتایج شان می سنجند عمل می کند.

موضوعش خیر عمومی و موضوعات عدالت بنیادین است؛ و سوم، ماهیّت و محتوای آن، عمومی است.[۹۳]

در مجموع، لیبرالیسم سیاسی برای ایجاد همکاری منصفانه و تأسیس سامان‌یافتهٔ معقول و دموکراتیك و برقراری رابطهٔ تساهل میان آموزه‌های جامع معقول، به سه مرحله نیازمند است: «اول، ساختار اساسی جامعه، مفهوم سیاسی عدالت را تنظیم می‌کند. دوم، این مفهوم سیاسی بر اجماع متداخل آموزه‌های جامع معقول تأکید دارد و سوم، بحث عمومی زمانی که ذوات قانونی و مباحث عدالت اساسی همانند هستند، در شرایط مفهوم سیاسی عدالت به‌وجود می‌آید».[۹۴]

○ رالز قائل به کثرت شهودهاست و معتقداست انسانها براساس آزادی برابر در وضع اوّلیه حق انتخاب دارند و به راه و نتایج خاص منتهی نمی‌شوند بلکه هر آنچه مورد توافق قرار گیرد مورد قبول خواهد بود.

***

جان رالز متأثر از جوّ و محیط فکری پس از جنگ جهانی دوم، که با شکست ایدئولوژیهای دیگر از جمله فاشیسم همراه بود، ایدئولوژی لیبرالیسم را پیروز این میدان می‌دانست و درصدد بود آن را به‌عنوان نظام سامان‌مندی برای کل جهانیان عرضه نماید و سعی داشت عقاید سوسیالیسم را در درون مفاهیم لیبرالی به جامعه عرضه کند. امّا او در این جریان موفّق نبود و ناچار از تجدیدنظر در کتاب **لیبرالیسم سیاسی** شد و آن را خاص جوامع غربی با سنّتهای خاص[۹۵] خود دانست و حتی در کتاب، بحث فرهنگ مدنی و فرایندهای مذاهب مدنی را از یونان باستان تا عصر جدید مورد بحث قرار داد. **لیبرالیسم سیاسی** گذشته از اینکه «عدالت به مثابهٔ انصاف» را از جنبهٔ متافیزیکی و معرفت شناسانه خارج کرد و به بحث سیاسی تبدیل نمود، در مورد پدیدهٔ چند فرهنگی هم به کاوش پرداخت[۹۶] و تساهل میان آموزه‌های مختلف را پایدار نگه داشت. همچنین به قول خود نویسنده در کنار موارد فوق جای بحث «عدالت میان ملت‌ها» خالی است.

در نهایت فارغ از فراز و نشیب‌های متعدّد این نظریه، نظریهٔ عدالت به مثابه انصاف رالز، تأثیر عمده‌ای در کشورهای غربی داشته و یکی از نظریات جدّی و مهم در تاریخ اندیشهٔ سیاسی غرب است و همانند نظرات روسو، هابز، لاك، میل، کانت و غیره در تاریخ اندیشه ماندگار خواهد ماند.

یادداشت‌ها

۱. این مقالات عبارتند از «عدالت به مثابهٔ انصاف» (۱۹۵۸)، «عدالت توزیعی، همراه با برخی اضافات» (۱۹۶۸)، «آزادی قانونی» (۱۹۶۳)، «عدالت توزیعی» (۱۹۶۷)، «عدم الزام مدنی» (۱۹۶۱) و «معنای عدالت» (۱۹۶۳).

۲. کتاب **نظریه‌ای درباب عدالت** تنها در آمریکا ۲۰۰ هزار جلد فروش داشته و دستکم به ۲۳ زبان ترجمه شده است.
Ben Rogers, portrait: John Rawls, Prosget, June 1997, p.3.

علی‌رغم اهمیّت گستردهٔ این کتاب، هنوز ترجمه‌ای فارسی از آن موجود نیست و متأسفانه تلاش برای معرفی این اثر نیز بسیار دیر شروع شده است. برای نمونه، ر.ك.

ـ سیدعلیرضا حسینی بهشتی، **مبانی معرفت‌شناختی عدالت اجتماعی**، تهران، بقعه ۱۳۷۹.

ـ حسین بشیریه، **تاریخ اندیشهٔ سیاسی در قرن بیستم؛ لیبرالیسم و محافظه کاری**، تهران، نی، ۱۳۷۹.

ـ براین مگی. **مردان اندیشه، پدیدآورندگان فلسفهٔ معاصر**، ترجمهٔ عزت‌اله فولادوند، تهران طرح نو، ۱۳۷۴.

ـ مایکل ساندل، **لیبرالیسم و منتقدان آن**، ترجمهٔ احمد تدین، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

ـ جین همتن، **فلسفهٔ سیاسی**، ترجمهٔ خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰.

۳. برای پیگیری این بحث ر.ك. ـ مگی، **پیشین**، صص ۴۰۶ـ۳۷۵.

۴. ر.ك. دیوید هلد، **مدلهای دموکراسی**، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران، روشنگران، ۱۳۶۹.

5. Rogers, **op.cit**, p.3.

۶. مگی، **پیشین**، ص ۳۸۲.

۷. **همان**، ص ۳۸۱.

۸. **همان**، ص ۳۸۳.

9. Oliver Leaman (ed.) **The Future of Philosophy: Towards 21st Century,** London, Routledge, 1998, p.4.

10. Norman Danials (ed) **Reading Rawls, Critical Studies of A Theory of Justice,** U.K, Basil Blackwell Ltd, 1975, pp. xi-xii.

11. **Ibid**., P.xiii.

12. **Ibid**., p. 20.

13. Rogers, **op. cit,** p.6.

۱۴. ر.ك. به: Danials, **op. cit.**

15. John Rawls, **A Theory of Justice,** Oxford,

○ رالز معتقد است که باید ابتدا اولویّت را به اصل حق داد و تنها در مرتبهٔ بعد می توان یک حق یا آزادی را در برابر حق یا آزادی های دیگر نادیده گرفت و نه این که حق را به واسطهٔ خیر بیشتر نادیده بگیریم.

Clarendon Press, 1972, p. 22.
16. **Ibid**., p. 55.
17. **Ibid**., p.7.
18. **Ibid**., p. 11.
19. **Ibid**., p. 12.
20. **Ibid**.
21. **Ibid**.
22. **Ibid**., p. 11.
23. **Ibid**., p. 95.
24. **Ibid**.
25. **Ibid**.,p. 93.
26. **Ibid**., p. 12.
۲۷. حسینی بهشتی، پیشین، ص ۳۱.
28. Rawls, **op. cit,** p.11.
29. **Ibid**., p. 16.
30. **Ibid**., p. 20.
31. **Ibid**., p. 28.
32. **Ibid**., p. 60.
33. **Ibid**., p. 61.
34. **Ibid**.
35. **Ibid**., p. 42.
36. **Ibid**., p. 43.
37. **Ibid**., p. 25.
38. **Ibid**.,
39. R.M.Hare, “Rawls’ Theory of Justice”, in Danials, **op.cit** p. 48.
40. **Ibid**., p. 83.
41. Rawls, **op.cit,** p. 57.
42. **Ibid**., p. 59.
43. **Ibid**.
44. **Ibid**., p. 30.
45. **Ibid**., p. 13.
46. **Ibid**., p. 24.
47. **Ibid**., p. 58.
48. **Ibid**., p. 175.
49. **Ibid**., p. 89-5.
50. **Ibid**., p. 85.
51. **Ibid**., p. 86.
52. **Ibid**.
53. **Ibid**., p. 131.
54. **Ibid**., p. 132.
55. **Ibid**., p. 133.
56. **Ibid**., p. 134.
47. **Ibid**., p. 135.
58. Tom Campell, **Justice,** London, Macmillan Education LTD, 1998, P.81 and Milton Fisk, “History and Reason in Rawls’ Moral Theory” in Danials, **op.cit,** p. 57.
59. Rogers, **op.cit**, p.6.
60. William T. Bluhm, **Theories of the Political System: Classics of Political Thought and Modern Political Analysis,** New Delhi Printice Hall of India, 1981, p. 468.
61. Rogers, **op. cit**, p.6.
62. **Ibid**.
۶۳. ر.ک.به:
Thomas Nagel, “Rawls on Justice”, in Danials, **op.cit**. pp. 1-16; Milton Fisk”, History and Reason in Rawls Moral Theory” in **Ibid**., pp. 53-80; David Lyones, “Nature and Soundness of the Contract and Coherence Arguments”, in **Ibid**., pp. 141-168. and Benjamin Barben, “Justifying Justice: Problems of Psychology, Politics, and Measurement”. in **Ibid**,. pp. 292-318.
64. Danials, **op.cit**., p. xiv.
65. **Ibid**., p.xiv.
66. **Ibid**.
67. Campell, **op.cit**, p. 74.
68. Ronald Dowrkin, “The Original Position”, in Danials, **op.cit**, p. 33.
69. **Ibid**., p. 34.
70. **Ibid**., p. 38-41.
71. **Ibid**., p. 48.
72. **Ibid**., pp. 52-53.
73. Bluhm, **op.cit**., p. 388.
74. John Rawls, **Political Liberalism,** New York, Columbia University Press, 1993, p. 10.
75. **Ibid**., p.xxvi.
76. **Ibid**., p.xviii.
77. **Ibid**., p. 53.
78. **Ibid**., p.xvii-xviii.
79. **Ibid**., p.xvi.
80. **Ibid**., p. xxvi.
81. **Ibid**., p. 33.
82. **Ibid**., p. 172.
83. **Ibid**., p.xx.
84. **Ibid**., pp.xx-xxi.
85. **Ibid**., p. 297.
86. **Ibid**., p. 144.
87. **Ibid**., p. 147.
88. **Ibid**., p. 146.
89. **Ibid**., p. 148.
90. **Ibid**., p.xxi.
91. **Ibid**., p. 176.
92. **Ibid**., p. 173.
93. **Ibid**., p. 212.
94. **Ibid**., p. 44.
۹۵. ر.ک. به: **Ibid**., pp. 61-63
96. **Ibid**., pp. xxxix.

عدالت یا نظام مبتنی بر عقلانیت

نوشتهٔ محمدرضا نظری نژاد

مقدّمه

نوشتار حاضر به رابطهٔ بین نظم و عدالت می‌پردازد: آیا نظم و عدالت در عرض یکدیگر و معارض با هم هستند یا اینکه هدف واحدی دارند؟ اصولاً از چه رو به عدالت نیازمندیم؟ آیا برای ادارهٔ معقول و منطقی اجتماع به عدالت نیاز داریم یا به‌خاطر تهذیب نفس انسانی؟

درصورتی که عدالت به کار ادارهٔ معقول و منطقی اجتماع بیابد، آیا رابطهٔ نظم و عدالت رابطه‌ای طولی نخواهد بود؟ در این صورت آیا عدالت همان شکل عالی نظم اجتماعی نیست؟ برای پاسخ‌گویی به پرسشهای فوق ناگزیریم از رابطهٔ اخلاق و عدالت و علت نیاز به عدالت، بحث کنیم و سپس با بررسی مبنای عدالت و علت نیاز به آن، مشخص سازیم که آیا عدالت همان نظم معقول و منطقی است یا خیر.

اخلاق و رابطهٔ آن با عدالت

دربارهٔ اخلاق، سه طرز تلّقی از یکدیگر قابل تشخیص است. مطابق تلّقی اول، گزارهٔ اخلاقی، گزاره‌ای است که موضوع آن افعال انسانی و محمول آن یکی از مفاهیم خوب، بد، درست، نادرست و... باشد. از آنجا که مفاهیم درست، نادرست و... از نظر اجتماع و شهروندان آن معنا می‌یابد، اخلاق همان ادب زندگی اجتماعی است. بنابراین با توجّه به تحوّل جامعه، اخلاق امری است نسبی و متغیّر. در نتیجه، «علم اخلاق کنونی علم اخلاق جامعه و انسان کنونی است نه علم اخلاق هرجامعه و هر انسان ممکن؛ چنان که علم فیزیك یاتاریخ کنونی، علم فیزیك و تاریخ دنیای کنونی است نه هر دنیای ممکن و به همین سبب قوانین و گزاره‌های آنها، هیچ کدام ضروری و دائمی نیست». [1] به عبارت بهتر «اخلاق استثناپذیر برای زندگی است و چون خادم است دنباله‌رو مخدوم است و هرجا بدو زخمی یا نعمتی رسد بدین هم رنج یا مسرّتی خواهد رسید.» [2]

جدای از اینکه این برداشت تمایزی بین علم اخلاق که علم هنجاری است و جامعه‌شناسی به‌عنوان علمی رفتاری که به مطالعهٔ اخلاقیات یك جامعه می‌پردازد [3]، قایل نشده است، جای این پرسش باقی است که چه تفاوتی بین حقوق و اخلاق وجود دارد؟ به این معنا که اگر حقوق را مجموعه قواعدی بدانیم که اجتماع برای حفظ نظم اجتماعی تحمیل می‌کند، تفاوتی بین حقوق و این طرز تلّقی از اخلاق وجود نخواهد داشت. وانگهی، انحصار اخلاق به قواعد زندگی اجتماعی، به معنای ضداخلاقی و ناهنجار بودن افرادی است که جامعه را به سمت اخلاق آرمانی دعوت می‌کنند. از این منظر، شاید پیامبران و اولیای الهی درشمار افراد ناهنجار و ضد اخلاق بوده‌اند! مطابق طرز تلّقی دیگر، زمانی با اخلاق سر و کار داریم که علاوه بر وجود تعریف سابق‌الذکر، هدف از قاعدهٔ اخلاقی تهذیب نفس و ضمانت اجرای آن نیز وجدان یا عقل انسانی باشد. مطابق این تعریف در تفکیك بین اخلاق و حقوق می‌توان گفت که هرگاه ضمانت اجرای قاعده‌ای، وجدانی و درونی باشد، آن گزاره، اخلاقی است و هرگاه قاعده‌ای به خاطر ضمانت اجرایی غیر از وجدان مورد اطاعت قرار گیرد، آن قاعده، قاعده‌ای حقوقی است. به‌همین دلیل هدف اخلاق تهذیب نفس و ارضای وجدان، و هدف حقوق نیز نظم اجتماعی است.

امّا در اینکه چه اعمالی جزو اخلاق است می‌توان دو منبع را تشخیص داد: اخلاق اجتماعی و اخلاق آرمانی. گاه جامعه بر اثر تکرار و عادت، اموری را جزو الزامات اخلاقی قلمداد می‌کند که شخص درصورت انجام ندادن آن احساس پشیمانی و ندامت می‌کند و خود را مجبور به قضا و ادای آن احساس می‌نماید. امّا گاه منشأ اخلاق دستور فطرت انسانی است که بر اثر بیداری به مدد دین و سایر امور انسان‌ساز، اموری را جزو تکالیف اخلاقی قلمداد می‌کند. اخلاق اوّل اجتماعی است و محدود به مرزهای اجتماع، امّا اخلاق دوم فرامرزی است و حدّی نمی‌شناسد. اخلاق اوّل ایستا و ایستمند و اخلاق دوم پوینده و توانمند است [4]. عده‌ای مانند دورکیم [5] و ویل دورانت [6]، اخلاق را منحصر به همان نوع اوّل می‌کنند امّا در مقابل، متألهین و فلاسفه منشأ دومی نیز برای اخلاق قایل هستند.

در هر صورت چه منشأ اخلاق را اجتماع و الزامات آن بدانیم که در اثر تکرار، حکم طبیعت ثانوی پیدا می کند و چه آن را حکم فطرت و وجدان بیدار تلّقی کنیم، زمانی با امر اخلاقی سر و کار داریم که ضمانت اجرا نفسانی باشد و هدف نیز ارضای وجدان و تهذیب نفس. و اگر ضمانت اجرا ترس از اجتماع و واکنش اجتماعی باشد، آن امر دیگر اخلاقی نیست. همانطور که کانت نشان می دهد «جز قانون اخلاقی که خاستگاه آن همان وجدان اخلاقی است و از این رو برآمده از ژرفای هستی معنوی آدمی است، هر فرمان دیگر مشروط است یعنی به کار بستن یا نبستن آن بر پایهٔ پاداش یا کیفری است که ضامن اجرا نامیده می شود و از این رو ارزش آن فرمان نه به خودی خود بلکه به اعتبار نتیجه‌های آن است». [۷]

باتوجّه به مطالب بالا، در تفاوت بین حقوق و اخلاق می توان گفت «اخلاق با عالم درون سروکار دارد و حقوق با عالم برون. بدون اینکه تفکر در این میان نقشی داشته باشد، نتیجهٔ حاصل از نظریهٔ مزبور آن است که اخلاق قدرت اجبار ندارد و حال آنکه برعکس حقوق واجد چنین قدرتی است... اخلاق قبل از هر چیز از وجدان ذهنی سرچشمه می گیرد ولی حقوق مربوط به تشکیلات عینی زندگی اجتماعی است». [۸] در تأیید این استدلال منتسکیو می نویسد «محکمهٔ عدالت بشری فقط به‌عمل اشخاص توجّه دارد و فقط عمل آنها را مورد توجّه قرار می‌دهد. ولی عدل الهی چون به قلب افراد هم راه دارد می تواند بین تبهکاران و توبه کاران فرق بگذارد» [۹]

مطابق نظر سوم، هر ارزش و غایتی در محدودهٔ اخلاق جای می گیرد چرا که، اخلاق «حوادث را باز نمی‌نماید تنها دستور و قانون می گذارد. اخلاق به آنچه هست نمی نگرد، بلکه به آنچه باید باشد، نظر دارد». [۱۰] با توجّه به این که در این دیدگاه هر آرمان و غایت جزو اخلاق تلّقی می‌شود، گفته شده است که: «ارزشهای اخلاقی اوصاف جهان را آشکار نمی کنند بلکه فقط مبیّن خواستها، آمال و امیال و گرایشها و پسندهای ما هستند و نشان می‌دهند که می‌خواهیم جهان چگونه باشد، نه اینکه چگونه هست». [۱۱]

با توجّه به چنین مفهوم موسّع از اخلاق است که در فلسفهٔ حقوق در بحث ارتباط بین امر واقع و ارزش، از ارتباط حقوق و اخلاق سخن به میان آورده شده است و براساس اعتقاد به رابطه داشتن یا نداشتن حقوق و اخلاق، مکاتب حقوق تحقّقی یا مکاتب آرمانی و طبیعی از یکدیگر تمیز داده شده‌اند. [۱۲]

امّا پرسش اساسی این است که امر آرمانی و ارزش در هر صورت اخلاقی است یا اینکه در صورت وجود شرایط گفته شده در نظریهٔ دوم، اخلاقی تلّقی می گردد؟ به‌عبارت بهتر، آیا ارزش و آرمان زمانی اخلاقی است که با هدف تزکیه و تهذیب‌نفس و با ضمانت اجرای وجدانی انجام گیرد، یا اینکه صرفنظر از این شرایط، چون از بایدها بحث می کند، اخلاقی قلمداد می گردد.

پاسخ به این پرسش بستگی به آن دارد که مشخّص کنیم هدف ارزشها و غایاتی مانند عدالت چیست؟ آیا تهذیب و تزکیهٔ فرد انسانی است یا نظم اجتماعی؟

اگر چه هر آرمان و غایتی که به علت ندای وجدان و به هدف تزکیه انسان پیگیری شود اخلاقی است، امّا اگر همان امور به علل دیگر انجام پذیرد، در محدودهٔ حقوق و سیاست جای می گیرد نه اخلاق. برای مثال، معنای عرفی عدالت، شامل مفاهیمی چون عدم تبعیض، عدم ظلم، توزیع برابر امکانات، استرداد اموال نامشروع و... می گردد. درصورتی که مصادیق فوق توسط مرجعی به نام حکومت انجام گیرد گفته می‌شود که اقتضای عدالت انجام چنین اموری بوده است. بنابراین آیا نمی توان مفهومی چون عدالت را بیشتر مفهومی حقوقی یا سیاسی دانست تا اخلاقی. به عبارت بهتر، هدف اوّلیِ مفاهیمی مانند عدالت، نظم اجتماعی است و نه تهذیب نفسانی. اگر چه عدالت و سایر ارزشها از «بایدها» سخن می گویند امّا «باید»هایی که مقصود از آنها ادارهٔ اجتماع است و نه تهذیب و تزکیهٔ فرد انسانی. بنابراین «تئوریهای عدالت، تنها در رابطه باوجود اجتماعی انسان و نقش فرد در سازماندهی امور اجتماعی دارای

○ **انحصار اخلاق به قواعد زندگی اجتماعی، به‌معنای ضداخلاقی و ناهنجار بودن افرادی است که جامعه را به سمت اخلاق آرمانی دعوت می کنند.**

توضیحات و رهنمودهای معیّنی هستند. این توضیحات و رهنمودها دارای آن ساخت و پرداخت نیستند که سایه بر تأملات اخلاقی و درك فردی از مسایل اخلاقی افکنند».[۱۳]

سابقهٔ تاریخی مفهوم عدالت نیز مؤیّد آن است که عدالت، بیشتر مفهومی اجتماعی داشته است تا مفهومی فردی، و هدف از آن نیز بیشتر نظم و ادارهٔ اجتماع بوده است تا تزکیه روح.[۱۴] «مك‌دانلد» در پاسخ به این پرسش که آیا می‌توان گفت حقّ طبیعی صرفاً حقّی اخلاقی است می‌نویسد:

«کانت معتقد بود که وقتی با کسی به‌عنوان یك شخص دارای ارزش ذاتی و به‌عنوان غایت بالذّات رفتار می‌کنیم، در حکم آن است که مطابق قانون اخلاقی که به همهٔ موجودات عاقل از حیث عاقل بودن قابل تسرّی است با او رفتار می‌کنیم. امّا این دقیقاً آن معنایی نیست که اصطلاح حقوق طبیعی در تاریخ بدان معنی استعمال شده است. اعلامیهٔ حقوق بشر مشتمل بر این حق نبود که بشر حق دارد به او راست بگویند. به قولهایی که به او داده‌اند وفا کنند، اگر کار نیکی برای دیگران کرده از او سپاسگزار باشند و غیره و غیره. وجه اشتراك اقسام مختلف حقوق طبیعی، خصلت سیاسی آنهاست. در حقوق بشر فرد اصیل بوده امّا هیچ یك از قائلان به‌حقوق بشر حاضر نبوده است که در تنهایی و در جزیره‌ای دور افتاده و نامسکون از حقوق متمتّع شود. حقوق بشر از ارکان قرارداد اجتماعی و اصول قوانین اساسی و منبع الهام طرفداران اصلاحات اجتماعی و حکومتی بود... صرف‌نظر از اینکه اخلاق بتواند بدون وجود جامعه وجود داشته باشد، قدر مسلّم این است که وجود سیاست خارج از جامعه امکان‌پذیر نیست. پس چرا تصوّر می‌شود که وجود حقوق طبیعی مستقل از تشکیلات اجتماعی و منازعات سیاسی است؟ به نظر من برای اینکه به خصلت اساسی یا بنیادی آن حقوق تأکید شود مدافعان حقوق طبیعی الفاظی مانند آزادی و برابری و امنیّت را دال بر اموری می‌دانستند که به عقیدهٔ ایشان در حکم ارزشهای بنیادی اخلاقی و اجتماعی بود و می‌بایست در جامعهٔ لایق شهروندان عاقل و مسئول متحقّق گردد... قائلان به حقوق طبیعی بشر سعی داشتند چیزی را بیان کنند که به زعم ایشان شرط بنیادی حیات اجتماعی و حکومتی «به طرزی بشری» بود و به نظر من تنها با رعایت این گونه شرطهاست که جوامع انسانی از لانهٔ مورچه و کندوی زنبور عسل متمایز می‌شوند... مختصر آنکه حقوق طبیعی شرط وجود یك جامعهٔ خوب است.»[۱۵]

در واقع شاید به منظور احتراز از انطباق هدف عدالت با اخلاق بوده که از اصطلاح حقوق طبیعی به منظور تبیین ارزشهایی چون عدالت استفاده می‌شده است؛ حقوقی که از یك سو برای حفظ نظم اجتماعی است و از سوی دیگر آرمانی و فطری است.

در تعاریف گذشتگان از عدالت هم که آن را صفت حاکم و فرمانروا می‌دانستند در نهایت هدف آن بود که با وجود عدالت حاکم، جامعه نیز به نحو معقول و منطقی اداره شود.[۱۶]

در جمع بین طرز تلّقی دوم و سوم می‌توان گفت که چون عمل به ارزشهایی مانند عدالت که برآمده از ژرفای وجود آدمی است غالباً به علت ندای وجدان و ارضای خویشتن انسانی صورت می‌گیرد از این رو می‌توانند جزو اخلاقیات تلّقی گردند، امّا چون هدف آنها بیش از آنکه تزکیه فرد انسانی باشد، تضمین نظم اجتماعی و کارکرد عالی‌تر ادارهٔ اجتماع است. عدالت و سایر ارزشهای آرمانی بیش از هر چیز، مفهومی سیاسی و حقوقی دارند تا اخلاقی.

بنابر مطالب گفته شده، عدالت بیش از آنکه یك مفهوم اخلاقی باشد که هدفش اصلاح و تهذیب نفس است، هدف و غایت اولی‌اش، ادارهٔ اجتماعی و تضمین عالی‌تر نظم اجتماعی است؛ یعنی کارکرد عدالت در نظم اجتماعی است که مدنظر قرار می‌گیرد؛ به دیگر سخن، اگر عدالت را تنها صفت فرد ندانیم، بلکه صفت عمل قانونگذاری نیز بدانیم و اگر عصر حاضر را عصر حاکمیّت قانون تلّقی کنیم که با توجّه به سیاست جنایی،[۱۷] قانون گذاری در کلیهٔ زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، روابط خانوادگی و... باید صورت پذیرد، در این صورت، عدالت بیش از هر چیز کارکرد عالی‌تر و

○ منتسکیو: «محکمهٔ عدالت بشری فقط به‌عمل اشخاص توجّه دارد و فقط عمل آنها را مورد توجّه قرار می‌دهد ولی عدل الهی چون به قلب افرادهم راه دارد می‌تواند بین تبهکاران و توبه کاران فرق بگذارد».

بهتر نظم اجتماعی را در پی دارد چنان که گفته شده است «نظمی که هدف آن استقرار عدالت نباشد و سیاست زوربنیان آن قرار گیرد، برپا نمی‌ایستد و در معنی بی‌نظمی است. در پناه عدالت حفظ امنیّت نیز آسانتر است زیرا قاعدهٔ عادلانه را مردم به شوق و رغبت اجرا می‌کنند».[۱۸]

در تأیید ادّعای کارکردی بودن عدالت و هدف اجتماعی آن می‌توان به نظر متفکرینی چون کویلیه، ژنی، ریپر و ... اشاره کرد. ژنی می‌گوید «قواعد حقوقی توجّه دارند که عدالت را فعلیّت دهند و عملی سازند. این عدالت محتویات حقوق را تشکیل می‌دهد. جدا کردن آن از مفهوم مفیدیّت دشوار است... وقتی به حقوق نظر می‌نماییم مفیدیّت را در مفهوم عدالت وارد می‌سازیم».[۱۹] «کویلیه» دانشمند فرانسوی نیز معتقد است که «علم اخلاق از ابتکارات فلسفی یا از اختراعات مربیّان دینی پدید نیامده و تنها در کتابهای متخصّصین اخلاق مندرج نگشته است بلکه حقیقت زنده‌ای است که به دو صورت ظاهر می‌شود: یکی نفسانی و درون ذاتی و دیگری اجتماعی».[۲۰]

«ژرژرنار» در تعریف نظم و از قول سن توماس می‌نویسد «حقوق عبارت از متوافق ساختن زندگی با قاعدهٔ اوست. باید دید که این قاعده کدام است. این قاعده همان نظمی است که منظور از آن هماهنگی درونی است که بازیابی و عدالت آمیخته شود یا سعی و کوشش پیوسته و دائمی و قصد قربت و نزدیکی به سوی عدالت است. بنابراین حقوق نظمی است که منظور از آن فعلیّت دادن به عدالت و نیکی است».[۲۱]

«ریپر» حقوق را برای فعلیّت دادن به عدالت می‌شناسد و معتقد است «اگر قانون با غایت اخلاقی مطابقت نماید اجرای آن سهل و آسان خواهد بود. در این صورت قانون از روی میل و رضایت رعایت می‌شود».[۲۲] هوریو نیز اعتقاد دارد که «هرچه برابری در میان افراد افزونتر باشد، توافق و هماهنگی آنان با جماعت بیشتر خواهد بود. برابری عامل اساسی در متوافق ساختن فرد با جماعت است».[۲۳]

علت نیاز به عدالت و حقوق طبیعی چیست؟

گفته شد که به کارکرد عدالت برای تضمین نظم اجتماعی و ادارهٔ منطقی اجتماع نیازمندیم امّا این نیاز از چه روست؟ در پاسخ باید گفت اجتماع ساخته شده از افراد انسان است و به علت وجود انسان در متن جامعه است که به عدالت نیازمندیم. این موضوعی است که نزد پوزیتیویستهامغفول مانده بود، به این معنا که تبیین علمی پدیده‌ها از جمله هیأت اجتماعیه، سبب شده بود که جامعه‌شناسانی مانند اگوست کنت و دورکیم و ... جامعه را بدون وجود انسانی مورد مطالعه قرار دهند. این امر سبب شده بود که وظیفهٔ جامعه‌شناسی چنین تعبیر شود: «جامعه‌شناسی درپی یافتن قاعدهٔ کلی رفتار اجتماعی است تا باکمك آن توانایی پیش‌بینی و کنترل حوادث و وقایع اجتماعی را بیابد».[۲۴] چنین رسالتی دورکیم را بدین‌سو سوق می‌دهد که پدیده‌های اجتماعی را همچون شیء مورد بررسی قرار دهد. بدین ترتیب نقش انسان در حیات اجتماعی چنین بیان شده است: «خصایص عمومی طبیعت آدمی در تنظیم و تربیت نخستین که موجب حیات اجتماعی است، دخالت دارد. امّا این خصایص نه موجب حیات اجتماعی است و نه به حیات اجتماعی صورت خاصی می‌بخشد، بلکه تنها اثر خصایص مزبور این امر است که این حیات را میّسر می‌سازد. علل آفرینندهٔ تصوّرات و عواطف و تمایلات جمعی بعضی از حالات شعور فردی نیست. علل آفرینندهٔ آنها در واقع اوضاع و احوالی است که هیأت اجتماعی را فرا می‌گیرد».[۲۵]

با توجّه به این طرز تلّقی ادعا شده است که «افراد یك جامعه اگر اعضای جامعه‌ای بودند غیر از جامعهٔ خود، تمایلات، عادات و تعصّباتی داشتند متفاوت با عادات و تمایلات و تعصّباتی که فعلاً در اثر زندگی در جامعهٔ خود دارند».[۲۶]

همین غفلت است که آگوست کنت را نیز به مخالفت با اعلامیهٔ حقوق بشر وا می‌دارد چرا که

○ هر آرمان و غایتی که به علت ندای وجدان و به هدف تزکیهٔ انسان پیگیری شود اخلاقی است، امّا اگر همان امور به علل دیگر انجام پذیرد، در محدودهٔ حقوق و سیاست جای می‌گیرد نه اخلاق.

شخصیّت انسان را برتر از جامعه قرار داده است.[۲۷]

ملاحظه می شود که در این دیدگاه، فرد انسانی همچون مومی است در کف دستان قدرتمند اجتماع که به هر شکل که مایل باشد، قادر است او را به تغییر وادارد. در نقد این رویکرد، هانا آرنت می نویسد: «نقش فرد در همهٔ این مراحل نقش همآوایی، اغفال و زیست طبیعی و غیر سیاسی است. بدین سان جامعه جانشین عرصهٔ عمل شده است».[۲۸]

○ عدالت، بیشتر مفهومی اجتماعی داشته است تا مفهومی فردی، و هدف از آن نیز بیشتر نظم و ادارهٔ اجتماع بوده است تا تزکیهٔ روح.

در این دیدگاه، فرد انسانی و شخصیّت او نه تنها در ایجاد جامعه نقشی ندارد بلکه خود متأثر از جامعه و اوضاع و احوال اجتماعی است. این درحالی است که کوین لوین روانشناس آلمانی متذکّر می شود که «به علت وجود روابط متقابل میان شخصیّت و محیط خارجی حد مشخصی نمی توان برای هر یك فرض کرد. محیط طبیعی و فیزیکی و اجتماعی که فرد را در خود فرا گرفته، درحکم یك واقعیت خارجی و عینی است که با شعور باطن آمیخته می گردد و در نتیجه افعال و تمایلات مشخّصی ظاهر می شود. بنابراین جدایی این دو از یکدیگر و مطالعهٔ منفرد آنها میّسر نیست».[۲۹] در توضیح این مطلب دل‌وکیو می نویسد «شرایط انسان در طبیعت چنین است: از یك سو محیط در طبیعت است و به‌عنوان یکی از افراد در آن وارد می شود و از سوی دیگر، به واسطهٔ صفت سازنده و خصیصه‌ای وجود خود به عنوان یك ذات متفکّر به طبیعت بازمی گردد، به کل آن احاطه پیدا می کند و آن را طبق ادراك خود می فهمد و ارزیابی می کند. از این دیدگاه عالی حقیقت کامل دیگر چیز خارجی نیست، بلکه دقیقاً یك عمل و یك بروز فکری است».[۳۰] او اضافه می کند که «همین وجدان همیشه باقی و همیشه تازهٔ روح آدمی، مجموعهٔ امکانات و تکالیف ناظر به انجام عمل را به‌عنوان یك ذات ذی‌شعور و نه شیء بی‌شعور ظاهر می سازد... اگر آدمی فقط یك پدیده یا مجموعه‌ای از پدیده‌ها بود، مسئلهٔ نحوهٔ سلوك و رفتار برای او مطرح نمی‌شد و تصوّر تکلیف در مورد او بی‌معنی بود. اعمال صادر شده از ناحیهٔ وی به‌عنوان پدیده همیشه لزوماً مطابق با طبیعت وی بود و نمی توانست از جهت مشروع بودن یا نبودن، محل بررسی انتقادی یا ارزیابی و بررسی قرار گیرد».[۳۱] با توجّه به مقدّمات فوق او نتیجه می گیرد که «انسان در همین حال هم جزئی از طبیعت و هم اصل آن است که به یك نظام دوگانهٔ حقیقت تعلّق دارد... و اعمال آدمی نه از جهت ارتباط تجربی‌شان، بلکه در تبعیت از عالم برتر که خاص وجود مطلق انسان است، مورد مداقّه قرار می گیرد».[۳۲]

باتوجّه به چنین عقیده‌ای در مورد انسان و نقش او در جامعه است که افرادی مانند اریك فروم، هانا آرنت و هابرماس معتقدند که تحوّل و پویایی جامعه در بستر کنشهای متقابل فردی و توسط بازیگرانی با رفتار خودسامان و خودانگیخته حاصل می شود. اریك فروم می نویسد «جامعهٔ نو زمانی پدیدار می‌شود که تحوّل عمیق در قلب آدمی به‌وجود آید».[۳۳]

مطابق آنچه گفته شد، انسان مومی در کف دستان قدرتمند اجتماع نیست بلکه خود ذات باشعوری است که می تواند از هنجارهای موجود فاصله گیرد و به نقد و ارزیابی آنها بپردازد، در واقع «همین که ما نگران ارزشها و آرمان جامعهٔ خود هستیم نشان می دهد که چیزی در بشر وجود دارد که کاملاً تابع جامعه نیست. بنابراین ما توانا و در ضمن ناگزیر از آنیم که معیاری بجوییم تا در پرتو آن بتوانیم درباب ارزشها و آرمانهای جامعهٔ خودمان و نیز آرمان هر جامعهٔ دیگر داوری کنیم. این معیار را نمی توان در نیازهای جوامع یافت زیرا آن جوامع و اجزای سازندهٔ آنها نیازهای متعدّدی دارند که با یکدیگر ناساز و متناقص‌اند... مشکل برخاسته از تعارض نیازهای اجتماعی را نمی توان حل کرد مگر بر پایهٔ شناخت‌مان از حقوق طبیعی».[۳۴]

بنابراین چون در اجتماع زندگی می کنیم و اجتماع نیز مرکّب از افراد انسانی است و انسان نیز نقش همآوایی، اغفال و زیست طبیعی ندارد، به عدالت برای ادارهٔ معقول و منطقی اجتماع نیازمندیم؛ عدالت و حقوق طبیعی که رویگردانی از آن به گفتهٔ اشتراوس افراد جامعه را به دیوانگانی تبدیل می کند «که در مسایل جدّی، معیاری جز

شیر و خط کردن ندارند: شعور در جزئیات و جنون در امر کلی». [۳۵]

نکته‌ای که باید یادآور شد، این است که، اگر چه در حقوق به کارکرد عدالت توجّه می‌شود و اصول اخلاقی به دلیل نفع و فایدهٔ آن مد نظر قرار می گیرد امّا این به معنای سودگرایی بنتام و هیوم نیست، بلکه اعتقاد بر آن است که چون جامعه مرکّب از افراد انسانی است و انسان صاحب وجودی ارزشی نیز هست اقتضای وجود آرمانی آدمی، رعایت عدالت برای نظم اجتماعی مطلوب است. در واقع، «عمل عادلانه را نه به خاطر نفعی که در بردارد بلکه به‌خاطر نفس آن باید انجام داد». [۳۶] پس این تلّقی از عدالت، گرچه به کارکرد آن تکیه می کند امّا این کارکرد بیش از هر چیز مفهوم حق و تکلیف جان‌رالز و دل وکیو را دارد. دل وکیو می نویسد «سود و فایده یك چیز است و حق و تکلیف چیزی دیگر، اختلاف ریشه‌ای این دو مفهوم را وجدان اخلاقی ما تأیید می کند... اگر حقوق دیگران مورد احترام است و امری مقدّس شناخته می‌شود، از آن جهت نیست که این امر مفید به نظر می‌رسد، بلکه از جهت معرفت ما به ارزش و اعتبار حق فارق از فکر سودمندی و سودجویی است». [۳۷]

بنابر مطالب گفته شده، از یك سو علت توسل به‌عدالت کارکرد معقول نظم اجتماعی است و از سوی دیگر، با توجّه به این که به خاطر وجود انسان به عدالت نیازمندیم می توان نتیجه گرفت که مبنای عدالت انسان است.

مبنای عدالت

در مورد مبنای عدالت بطور کلی سه دیدگاه وجود دارد. عده‌ای مبنای عدالت را دین تلّقی می کنند. عده‌ای مبنای آن را اجتماع می‌دانند و گروهی نیز انسان را مبنای عدالت قلمداد می کنند. نگارنده با عقیدهٔ گروه اخیر موافق است زیرا «وجود انسانی به لحاظ ساخت وجودیش ارزشی است. انسان فقط به اعتبار ارزشها می تواند وجود داشته باشد و فعّالیت کند. این ارزشها فقط از این جهت به‌وجود می آیند که انسان باید وجود داشته باشد و نیز از این لحاظ که انسان در پی جهش به سوی آینده است و می تواند و باید از وضع موجود فراتر رود و به آینده گرایش یابد». [۳۸] با توجّه به این واقعیّت، ادّعا می‌شود که انسان واجد قدرتی است که به‌طور مستقل از دین و اجتماع به او قوّهٔ تمیز حسن از قبح را می‌دهد.

برای اینکه فرد انسانی بتواند به درك درستی از امور نایل شود، باید فطرت و آرمان را از مصادیق جداکند و از آنها فاصله بگیرد. چنان که گفته شده است: «مفهومی مانند عدالت در همهٔ ما هم صدفی دارد و هم گوهری، هم رویّه‌های رایج و متعارف و مرسومی دارد و هم فطرتی که آرمانی است که با آن رویّه‌های اجتماعی را محك می‌زنیم. این فطرت و آرمان صرفاً فرآورده و اسیر مصادیقی که از طریق آنها این فطرت و آرمان را آموخته‌ایم نیست، زیرا صرفاً برچسب نیست و صرفاً از طریق مصادیق آموخته نمی‌شود. ما همیشه این توان را داریم که این فطرت را از یك مصداق خاص جدا و قابلیت اطلاق آن را بر همان مصداق از نو ارزیابی کنیم». [۳۹] به عبارت دیگر، اندیشهٔ عدالت و بطور کلی فطرت حقوق طبیعی، سلاحی است که انسان به طور مستقل از دین و هنجارهای اجتماعی، بوسیلهٔ آن به نقد و ارزیابی الزامات و هنجارهای اجتماعی می‌پردازد. از این رو لازم است که عقل انسانی فاقد پیشفرض و سوگیری باشد و از هماوایی و اطاعت میمون‌وار از هنجارها دوری گزیند. یعنی انسان باید صاحب وجود اصیلی باشد که عقلانیّت او از الزامات قانون‌ها و ایدئولوژیها آزاد باشد. وجود اصیل چنان که پولانزاس می نویسد:

«عبارت است از برعهده گرفتن وجود حقیقی، زیرا همان گونه که تجزیه و تحلیلهای مفصّل هایدگر و سارتر نشان می‌دهد انسان می تواند حقیقت وجود خویش را مخفی کند، یعنی می تواند خود را به شیء تبدیل کند و خویشتن را به مثابهٔ یك واقعیّت منجمد و محدود تلّقی کند. بدین ترتیب وجود نااصیل، وجودی است که از انتخاب کردن امتناع می‌ورزد و از اینکه با انتخاب و بحث و تردید مداوم دربارهٔ خود، ارزشهای ویژهٔ خویش را بنیاد گذارد، سر باز می‌زند. چنین وجودی مسئولیت اعمال خود را بر عهده نمی گیرد و ضمن اینکه بدون

○ چون عمل به ارزشهایی مانند عدالت که برآمده از ژرفای وجود آدمی است غالباً به علت ندای وجدان و ارضای خویشتن انسانی صورت می گیرد از این رو می توانند جزو اخلاقیات تلّقی گردند.

○ عدالت بیش از آنکه یك مفهوم اخلاقی باشد که هدفش اصلاح و تهذیب نفس است، هدف و غایت اوّلی‌اش، ادارهٔ اجتماعی و تضمین عالی‌تر نظم اجتماعی است.

فعّالیت و ارزش گذاری شخصّی، ارزشهای مستقر موجود را از خارج منفعلاً پذیرا می‌شود، می کوشد تا خود را در یك ذات ثابت منجمد سازد. این ارزشها نیز به نوبهٔ خود الوهیّت می‌یابند و در نتیجه به پراکسیس تاریخی انسانها منسوب نمی‌شوند، بلکه آنها را یا به ذات متعالی مربوط می‌دانند یا به ذات انسان غیر مادی و غیر تاریخی. بنابراین در آخرین تحلیل وجود نااصیل، وجودی است که آزادی خود را کتمان می کند، آزادی که با وجود انسان در جهان و همچنین طرح و فعّالیت سازندهٔ ارزشها یکسان است... انسان باید خود را آزاد کند. یعنی آزادی خویش را انتخاب کند، زیرا که او آزاد است. واقعیّت یعنی وجود انسانی و باید این واقعیّت را بر گزینند، زیرا موجودیت آن به اعتبار شرکت کردن در این واقعیّت است.»[۴۰]

کوتاه سخن اینکه وجود اصیل وجودی است که عقلانیّت او فاقد پیشفرض و سوگیری باشد. عقلانیّت واجد پیشفرضها، توجیه کنندهٔ بی‌عدالتی هم خواهد بود، چنان که برتراند راسل می‌نویسد: «در اخلاق ارسطو نه تنها ایرادی به بردگی یاحکومت شوهر و پدر بر زن وارد نمی‌شود، بلکه این اعتقاد نیز به چشم می‌خورد که بهترین چیزهای جهان اساساً مختص عده‌ای معدود است که همان انسانهای بزرگوار و فلاسفه هستند. از این موضوع چنین نتیجه می‌شود که تودهٔ مردم وسیله‌ای هستند برای پدید آوردن تنی چند حاکم و عالم».[۴۱] علت نیز این است که گرچه ارسطو، ارزش را بر واقعیّت یعنی فعّالیت انسان در جهان استوار می کند امّا «استدلال وی در درون یك دور باطل قرار می گیرد زیرا واقعیّت یا طبیعت انسانی حقیقی، خود بر مبنای ارزش و کمال آن نسبت به یك ذات یا یك ارزش از پیش فرض شده، تعریف می‌شود».[۴۲] خلاصه اینکه، حقوق طبیعی و عدالت، «شرط وجود یك جامعهٔ خوب است امّا اینکه این شرط چیست تنها به تصمیم انسان معیّن می‌شود. نه مأخوذ از طبیعت است نه مقیّد به ماهیّت مرموز و هدفهای حتمی و گریزناپذیر».[۴۳]

امّا در اینکه به چه علت انسان تحت تأثیر القائات جامعه قرار می گیرد اجمالاً باید گفت که «انسانها شدیداً تحت تأثیر فرهنگشان قرار می گیرند. اگر افراد در فرهنگی رشد کرده باشند که در آن برده فروشی، کلاهبرداری یا دروغگویی مقبول باشد آن افراد شدیداً مستعد آنند که انجام چنین افعالی را مجاز بدانند. ممکن است آنها به‌نحو مبهمی احساس کنند که این قبیل افعال خطا هستند امّا لزومی ندارد که این منظر الهی را علی‌الدّوام نافذترین منظر در جامعه بدانند».[۴۴]

بنابراین، وجود نااصیل استعداد خوگیری به الزامات و هنجارهای رایج و مرسوم را دارد. در این صورت «اگر مبنای مشروعیت اصول را در این بگیریم که هر اصلی در جامعهٔ خودش پذیرفته است، پس باید گفت اصول جامعهٔ آدمخوار همان قدر سالم و دفاع کردنی است که اصول اعتقادی انسان قانونمند امروزی. یعنی اصول جوامع آدمخوار را نمی‌توان به عنوان اصل بد و نادرست به‌سادگی طرد کرد و کنار گذاشت.»[۴۵]

از این رو باید پذیرفت که «در مورد بشر عقلی در کار است و این عقل باید تعیین کند که چه چیز با ملاحظهٔ غایت طبیعی بشر بالطّبع درست است».[۴۶] با توجّه به چنین عقل آرمانی و غایت مستقلی است که گفته شده است: «هیچ الزام یا رابطهٔ اجتماعی موجود، فی‌نفسه موجّه نیست و همیشه این امکان هست که آدمیان بپرسند و خواستار پاسخ مقنع شوند که چرا باید (یا نباید) بر آن رابطه یا الزام گردن نهند و نهایتاً حتی ممکن است دستورهای تمامی حکومتهای موجود و فشارهای هر جامعه‌ای را مورد تردید قرار دهند و در برابر آن قد علم کنند اگر همه را متساویاً ظالمانه یعنی نافی آن چیزی بدانند که فرد حق بنیادی خویش می‌شمارد. ولی از آنجا که بنا به فرض، این حق، مورد انکار هر قانون یا مرجع موجود است، لاجرم می‌بایستی حقّی باشد که تمتّع از آن مستقل از قوانین و مراجع مزبور حاصل شود و از منبعی دیگر سرچشمه گرفته باشد».[۴۷]

آیا دین هم مانند جامعه و الزامات آن نمی تواند مبنای عدالت و حقوق طبیعی باشد؟ در مورد دین سه گونه برداشت امکان‌پذیر است که لازم است در مورد هر یك مختصری بحث شود. دوکلانژ در

کتاب **تمدّن قدیم** می‌نویسد منشأ مذهب اوّلیه آن بوده که انسان در جستجوی وسیله‌ای برای آرامش خویش از ترس بوده است و بزرگترین ترس نیز مرگ و مردگان بودند. برای رفع این ترس، ابتدا مرده را می‌پرستیدند. امّا پس از مدّتی با ارزشمندترین وسیلهٔ خویش یعنی آتش، یا یاد مرده را زنده نگه می‌داشتند و در صورت عدم انجام اعمال یادشده تصوّر می‌کردند که مرده آشفته خواهد شد و زندگی آنها را تباه خواهد ساخت. بنابراین برای محفوظ و مصون ماندن از این گرفتاری، پرستش اموات خانواده از راه زنده نگه داشتن یادشان به‌وسیلهٔ آتش پا می‌گیرد. بعدها که مظاهر طبیعت به‌عنوان خدا، جای مرده را می‌گیرد، باز تغییری در عقاید پیشین ایجاد نمی‌شود. با انتخاب مظاهر طبیعت به عنوان خدا و نظر به محدودیت و اشتراک عوامل طبیعی، اتّحاد قبایل و خانواده‌ها صورت می‌گیرد و از این راه، مدینه و شهر پا به عرصه وجود می‌گذارد... رئیس شهر مقامی مذهبی است که با توجّه به ذهنیات و برداشتهای خویش، قواعدی را تضمین کنندهٔ حیات اجتماع می‌داند، قواعدی که مقدّس است و تخطّی از آن خشم خدایان را به‌همراه دارد و حیات اجتماع را به مخاطره می‌اندازد.

اطاعت از این اوامر نیز کاملاً قابل فهم است: زیرا «در آغاز پیدایش ملل هیچ قوّه‌ای جز مذهب آنان را مطیع نتوانست کرد و از طرف دیگر، طبیعت بشری اصولاً در برابر هیچ قدرتی جز عقیده سر فرود نمی‌آورد».[48]

با توجّه به چنین اصلی است که ویل دورانت می‌نویسد «فرمانروایان به زودی دریافتند که توجّه کردن به دین فواید سیاسی فراوان برای ادارهٔ کشور دارد و آن گاه که فایدهٔ خدایان از این لحاظ بر آدمی مکشوف شد شمارهٔ آنها نیز افزایش یافت. تا آنجا که هر شهر و هر ایالت و هرگونه از فعّالیتها برای خود خدای مدبّر و الهام‌دهندهٔ خاص پیدا کرد».[49]

امّا این وضعیت نمی‌توانست برای مدّت مدیدی ادامه یابد، چرا که «بانفوذ مکتب اصالت فرد و اصالت عقل در حقیقت جای تعدّیات اقتدار قدیم که تا این زمان در پناه سنّت بود عوض شد. عناصر جزمی و غیر عقلانی از پندارهای پیشین زدوده شد. عناوین ظاهری که در نظامات طبقاتی قدیم برای نشان دادن برتری به کار می‌رفت و جزء جدا نشدنی این نظامات بود، در معرض مخالفت قرار گرفت. اندیشه‌های غیر علمی دربارهٔ ماهیّت انسان و جهان که از خصوصیّات عقاید کهن بود تا حدی از میان رفت و مهمتر از همه، ذهن بشر از تابو که مانع کشف حقیقت و تحقیق آزاد در قلمرو ارزشها و معرفت است، آزاد گشت».[50]

تیجهٔ تحوّلات مذکور پیدایش مفهوم طبیعت، فلسفه و حقوق طبیعی بود.[51] به دیگر سخن، مطابق این دیدگاه علت پیدایش مفهوم حقوق طبیعی مقابله با حقوق مذهبی و روشن کردن ماهیّت محض چنان حقوقی بوده است زیرا، «در جایی که قانون مبتنی بر وحی الهی مسلّط باشد مانع پیدا شدن فطرت حقوق طبیعی می‌شود».[52] به‌عبارت دیگر، حقوق طبیعی زمانی پیدا می‌شود که ذهن بشر از قید تابو رهایی یابد و بتواند بطور مستقل به حقیقت امور نایل گردد. چنانکه اشتراوس می‌نویسد: «کشف مفهوم طبیعت تحقّق ذاتیت بالقوّه در بشر است که به تاریخ، جامعه، اخلاق و مذهب معیّنی برنمی‌گردد بلکه امری است ورای همهٔ اینها».[53] بنابراین چنین دینی نه تنها مبنای حقوق طبیعی و عدالت نبوده است بلکه عدالت و حقوق طبیعی برای مقابله با چنین برداشتی پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد.

طرز تلّقی دیگر راجع به دین، آن است که دین را نظامی از اعتقادات بدانیم. آیا چنین برداشتی از دین می‌تواند با مفهوم حقوق طبیعی و عدالت سازگار باشد؟

مقدمتاً باید اشاره کرد که دین واجد سه بخش تجارب دینی، نظام اعتقادات دینی و احکام دینی است. نظام اعتقادات، بخشی از دین است که به مدد عقل در صدد تبیین و تفسیر ایمان و تجارب دینی است. به عبارت بهتر، چون تجربهٔ دینی پیامبر نسبت به خدا صورت گرفت و وحی بر او نازل شد، این تجارب دینی در نظام اعتقادات، تبیین عقلانی می‌گردد. امّا از جهت جایگاه عقل در تبیین تجارب دینی، نظر صائب این است که چون خداوند در

○ کویلیه: «**علم اخلاق از ابتکارات فلسفی یا از اختراعات مربیّان دینی پدید نیامده و تنها در کتابهای متخصّصین اخلاق مندرج نگشته است بلکه حقیقت زنده‌ای است که به دو صورت ظاهر می‌شود: یکی نفسانی و درون ذاتی، و دیگری اجتماعی**».

محدودهٔ عقل نظری قرار نمی گیرد و شناخت به او از راه تجربه و عقل عملی است، شناخت عقل نظری نسبت به خدا نیز معرفتی صددرصد و حداکثری نیست. بنابراین عقلانیّت در نظام اعتقادات دینی، عقلانیّتی حداقلی است.

با توجّه به جایگاه عقل در دین، منحصر کردن دین به یك سلسله عقاید و اعتقادات جزمی نیز ممکن است راه را بر درك مستقل بشر از مفهوم حقوق طبیعی سد کند. به‌عبارت دیگر، خلط نمودن ایمان و عقیده با یکدیگر و منحصر کردن دین به عقاید جزمی و «عقاید خشك را انباشتن و به آنها تعصّب ورزیدن و هر کسی که آنها را ندارد نفی کردن و هر سخن تازه را نفی کردن، خدایی برای انسان می سازد که نفی کنندهٔ انسان است»[۵۴] دلیل این امر نیز آن است که دین تهی از ایمان و منحصر در عقاید، به شکل نهادی در می آید که در آن انسانها خدا را به همان شکل که نهاد تبلیغ می کند، فهم می کنند. این چنین فهمی از دین، عقل انسانی را واجد پیشفرض و سوگیری می کند و او را از درك مستقل و حقیقی امور باز می دارد و سدّی بزرگ در راه فطرت حقوق طبیعی و عدالت ایجاد می کند.

برداشت دیگر راجع به دین این است که رکن رکین دین را همان ایمان و تجارب دینی مؤمنان بدانیم؛ ایمانی که واجد اوصاف عشق، محبت، امید و... است؛ ایمانی که هدفش انجذاب فرد انسانی در موجودی برتر است؛ ایمانی که هدف آن رفع دغدغهٔ وجودی بشر و دمیدن نور امید در وجود اوست؛ ایمانی که نه تنها به انسان امید می دهد و دغدغهٔ وجودی و محدودیتهای او را التیام می بخشد، بلکه اخلاق انسانی و محبت به دیگران را نیز به او یادآوری می کند. به‌عبارت بهتر، ایمان هم انسان را می سازد و هم روابط او با دیگران را انسانی می سازد. قدّیس یوحنا در زمینهٔ ارتباط بین ایمان و اخلاق می گوید: «اگر کسی بگوید که من به خداوند مهر می‌ورزم و در همان حال نسبت به برادرش کین بورزد، چنین کسی دروغگویی بیش نیست. اگر او برادری را که به چشم می بیند دوست نداشته باشد، ممکن نیست عشقش را نثار خدایی کند که نمی‌بیندش». [۵۵]

○ **انسان مومی در کف دستان قدرتمند اجتماع نیست بلکه خود ذات باشعوری است که می تواند از هنجارهای موجود فاصله گیرد و به نقد و ارزیابی آنها بپردازد.**

چنین برداشتی از دین نه تنها مانع پیدایش فطرت حقوق طبیعی و عدالت نیست، بلکه تأیید کنندهٔ آن نیز هست. زیرا انسان و عقل او را به رسمیّت می شناسد. به عبارت دیگر، اضافه بر داشته‌های انسانی، سعی می کند از جهتی که انسان ناتوان است، یاریش کند، نه اینکه سرمایهٔ وجودی او را انکار، و فطرت و تکوین او را نفی کند.

چنین برداشتی از دین، موجد ارزشها نیست بلکه دین مؤیّد و «مذّکر» است، به این معنا که در بینش دینی اصیل، شهودی و وجدانی بودن ارزشها به علّت فطرت تکوینی انسان، دین را به «مذکّر» و یادآوری کنندهٔ این فطرت و تکوین الهی مبدّل می نماید. مطابق این توضیح، دیندار کسی است که به مدد دین به اصل و فطرت خویش رجوع می کند و عمل به ارزشها و اخلاقیات را که به طور مستقل به درك آنها نایل می‌شود سرلوحهٔ اعمال خویش قرار می‌دهد. از این منظر، دین با علم و فلسفه تضاد و تعارض ندارد. بنابراین مبنای عدالت، انسان است و عقل یا وجدان انسانی، قوّه‌ای است که درك اخلاقیات و ارزشها را میسّر می‌سازد. [۵۶]

اگر بتوان عدالت را صفت نهادهای اجتماعی دانست و در ادارهٔ اجتماع بتوان از آن مدد گرفت با توجّه به اینکه مبنای عدالت، انسان است آیا می توان مفهوم عدالت را منحصر به تعاریفی دانست که توسط گذشتگان از آن به عمل آمده است؟ به‌عبارت دیگر، آیا انحصار عدالت به‌معنای محدود و مشخصی که توسط گذشتگان پیشنهاد شده است منطقی است؟

اساساً آیا می توان امور مجرّد و انتزاعی مانند عدالت را با تعریف قطعی و معیّن از دیگر مفاهیم جدا نمود؟ اگر پاسخ منفی است چگونه باید به بیان خصایص عمل عادلانه پرداخت؟

به نظر می‌رسد که اگر قانون را وسیلهٔ ابراز ارادهٔ اجتماع و برای تضمین نظم اجتماعی بدانیم و در مورد عدالت نیز مبنای آن را انسان و عقل او بدانیم، درصورتی که قواعد تأمین کنندهٔ نظم اجتماعی با عقلانیّت فرد منطبق باشد، عدالت نیز لاجرم محقّق شده است. به عبارت دیگر، اگر می‌پذیریم که عدالت، کارکردی اجتماعی دارد و مبنای آن نیز

انسان است و ثانیاً معتقدیم که هدف قانون ادارهٔ اجتماع و نظم اجتماعی است، با جمع این دو مقدّمه، اگر هدف نظم اجتماعی با عقلانیّت و خواست فطری انسان منطبق باشد، در این صورت عدالت محقّق شده است. بنابراین عدالت همان نظم اجتماعی معقول و موجّه است و «عمل عادلانه، عملی است که بر اساس سیستمی از توجیهات، موجّه به نظر می‌رسد». [۵۷]

بدین ترتیب، عدالت یك ارزش و آرمان است که مبنای آن نیز انسان و مجرای آن نیز جامعه است. در این صورت قواعدی که در هر عصر تأمین کنندهٔ این اهداف است، متفاوت با هم است. چنان که «برگسون» می‌نویسد: «عدالت در طول تاریخ معانی متعددّی به خود گرفته است. با ارسال پیامبرانی چون موسی و عیسی، معنای عقلانی‌تری به خود گرفته است و بتدریج و با گذشت زمان نیز عدالت مفهوم انسانی‌تری و کاملتری می‌یابد». [۵۸]

روشن است که موجّه و معقول شدن نظم اجتماعی و در نتیجه عادلانه شدن آن، بستگی به آن دارد که قانونگذاری با توجّه به اصول پذیرفته شدهٔ اجتماع صورت گیرد. از این روست که «در درك امروزین ما از عدالت، مفاهیمی چون آزادی و برابری جایگاه کلیدی دارند». [۵۹]

تمام آنچه گفته شد برای استنتاج این نتیجه است که عدالت همان نظم معقول است؛ چرا که عدالت و نظم تعارضی با یکدیگر ندارند و هر دو عملی از اعمال آدمی است.

از آنجا که «انسان به لحاظ ساخت وجودیش ارزش است... و فقط به اعتبار ارزشها می‌تواند وجود داشته باشد و فعّالیت کند» [۶۰] و از سوی دیگر، انسان در صناعات و نهادسازی خویش، خویشتن انسانی خود را متجلّی می‌کند، (به تعبیر هگل «کار واسطه و میانجی میان انسان و طبیعت است یعنی کاملترین عملی است که انسان به‌وسیلهٔ آن به بازشناسی خود در آثاری که تسلّط بر جهان را مدنظر دارد می‌پردازد و خود را می‌سازد») [۶۱]، باید نتیجه گرفت که واقعیت و ارزش جلوه‌هایی از وجود انسانی هستند که در صناعات و نهادهای انسانی متجلّی می‌شوند. با قبول این امر ناگزیر از قبول این حقیقت نیز هستیم که جامعه که مرکّب از چنین انسان‌هایی است، در نهادسازی و سایر اعمال خویش، ترکیب واقعیّت و ارزش را بروز می‌دهد.

بدین ترتیب مشخّص می‌گردد که جدایی بین عدالت و نظم، معقول و منطقی نیست و نظم و عدالت تعارضی با یکدیگر ندارند، بلکه در هم مدغم و آمیخته به همند: عبارت زیبای پاسکال که می‌گفت «عرف به همان دلیل که مرسوم شده است منطبق با عدالت است» مؤیّد این ادّعاست.

علت اینکه ارزشها را جدای از واقعیّات تصوّر می‌کنند این است که بشر غایت و هدفی دارد که در نهادهایی به منصهٔ ظهور و بروز می‌رسد. این خصلت نهادسازی است که علت آن به نظر جامعه‌شناسان منافع یا نیازمندیهایی است که شامل کلیهٔ احتیاجات بشری می‌شود. [۶۲]

در اثر مرور زمان این نهادها از آن غایت و هدف اولیه خارج می‌شود و شکل گرایی و صورت‌پرستی جای رفع نیازها و اهتمام به غایات را می‌گیرد و از اینجا تعارض بین واقعیّت و ارزش ایجاد می‌شود.

هاناپتیکن می‌نویسد: «مفهوم عدالت با بسیاری از مفاهیم دیگر موجود در ناحیهٔ عمل انسانی و نهادهای اجتماعی در چیزی شریك است که من در جایی دیگر آن را کشاکش میان هدف و نهادسازی، میان گوهر و صدف نام نهاده‌ام... امکان دارد آدمیان آرمان یا غایت یا هدفی را تصوّر کنند و آنگاه به‌منظور اینکه به آن غایت دست یابند و آن را طی زمان و در ضمن فعّالیتهای کثیری از آدمیان زنده نگه دارند و تداوم بخشند، یك نهاد یا یك مجموعه‌ای از شیوه‌ها و رویّه‌ها به‌وجود آورند، مجموعه‌ای از قوانین تدوین کنند یا مدرسه‌ای بنا نهند یا مؤسسهٔ جدیدی تأسیس کنند. امّا قواعد محتاج توضیح و تفسیرند و نهادها نیز برای تحقّق بخشیدن به اهداف و جهت گیریهای خود راه و رسم خود را دارند. پس از مدّتی ممکن است آدمیان ببینند که بر سر دوراهی قرار گرفته‌اند که آیا به‌هدف اوّلیه‌شان معتقد بمانند یا به نهادهایی که گمان می‌کردند که همان هدف را تحقّق خواهد بخشید التزام بورزند. یا برعکس امکان دارد که

○ از یك سو علت توّسل به‌عدالت کارکرد معقول نظم اجتماعی است و از سوی دیگر، با توجّه به این که به خاطر وجود انسان به عدالت نیازمندیم می‌توان نتیجه گرفت که مبنای عدالت انسان است.

○ اندیشهٔ عدالت و بطور کلی فطرت حقوق طبیعی، سلاحی است که انسان به طور مستقل از دین و هنجارهای اجتماعی، بوسیلهٔ آن به نقد و ارزیابی الزامات و هنجارهای اجتماعی می‌پردازد.

جامعه نرم نرمک و بدون نیّت آگاهانه و سنجیده، طرز کارهایی نهادی شده یا تعبّدی پدید آورد و سرانجام از این طرز کارها، قواعد و اصول یا آرمانهایی انتزاع کند. در آغاز ممکن است این قواعد و آرمانها صرفاً انتزاعیاتی باشد که نحوهٔ عمل نهاد را توصیف می‌کند امّا پس از مدّتی، تبدیل به معیارهایی قاطع می‌شود که امکان دارد، براساس آن ارزیابی و اصلاح شود. امّا باز هم نتیجه چیزی نیست جز کشاکش میان گوهر آرمانی و صدف واقعی که آن گوهر آرمانی در قالب آن تجسّم یافته است.»[۶۳]

این کشاکش و تعارض بین واقعیّت و ارزش، به تعبیر نویسندهٔ مزبور، درخصوص مفاهیم ناظر به نهادهای اجتماعی پیش می‌آید: «زیرا یکی از ویژگیهای مهم کارکرد چنین مفاهیمی در زبان و زندگی ما منوط به دوگانگی هدف و نهادسازی است. اگر نمی‌توانستیم اهداف و نهادهای خود را نهادی کنیم، تعلیم دهیم و به شیوه‌های منظّم رویّه درآوریم، بی‌محتوا و بلااستفاده باقی می‌ماندند».[۶۴]

خلاصه اینکه اگر در آغاز، تجلّی واقعیّت آرمان به‌خوبی در اعمال انسان هویدا بود، بتدریج و بر اثر پذیرش یك سلسله امور تعبدّی، مقدّس و رازآلود، فرد عقلانیّت خود را با توجّه به پیشفرضها و ذهنیات به‌کار می‌اندازد و بر دامنهٔ تعارض و تضاد این دو می‌افزاید.

امّا راه حل چیست؟ برای حل این مشکل و تضمین اینکه نهادها و واقعیّات دربردارندهٔ ارزشها و آرمانها باشد، پولانزاس اصطلاح «وجود اصیل» را در برابر «وجود نااصیل» پیشنهاد می‌کند و افرادی چون «فنیکل پتیکن»، «هابرماس» و «هاناآرنت» گفتگوی بین‌الاذهانی را برای اخلاقی و عقلانی شدن راه‌حلها، مطرح می‌کنند.

امّا قدر مشترك راه‌حلها این است که واقعیّات باید منطبق با غایات و آرمانها باشند و این امر مشروط است بر:

الف ـ وجود اصیل انسانی و رفتار خودانگیخته و خود سامان شخص؛

ب ـ گفتگوی بین‌الاذهانی افراد خود سامان برای اقناع عقلانی.

برای اینکه انسان بطور انفعالی، ارزش‌های دیکته شده را پذیرا نشود و عقل او واجد سوگیری و پیشفرض‌ها نشود، لازم است که فرد صاحب رفتار خودانگیخته گردد.[۶۵] افراد صاحب رفتار خودانگیخته از آنجاکه ناگزیر از زندگی اجتماعی هستند، به گفتگوی بین‌الاذهانی نیز مبادرت خواهند کرد؛ گفتگویی که نتیجهٔ آن کسب حقیقت و اشتراك بین‌الاذهانی است.[۶۶]

چنین توافقی، طبق نظر آرنت، عملی سیاسی است که از یك سو محدودهٔ نظم عمومی را مشخص می‌کند و از سوی دیگر، چون ناشی از وجود اصیل انسانی است، دربردارندهٔ ارزشها و غایات انسانی نیز هست.

بنابراین چنین توافقی هم عقلانی و هم اخلاقی خواهد بود، چراکه جامعه پذیرش عقلانی و بین‌الاذهانی از این قواعد دارد. در غیر این صورت، «اگر جامعه پذیرش عقلانی و بین‌الاذهانی از این قواعد نداشته باشد، این ضوابط اخلاقی نخواهد بود... درصورتی که این ضوابط و قواعد بین‌الاذهانی باشد و در مورد آنها بحث و گفتگو شود، آن موقع اقناع عقلانی ایجاد می‌شود و فرد آنها را یك وظیفه تلّقی می‌کند و عقل آنها را اخلاقی به‌شمار می‌آورد».[۶۷]

استدلال هابرماس نیز همین است که با تأسی جستن به کانت، حقایق را مشروط به شرایطی موضوع عقل مستقل قرار می‌دهد، به این معنا که «معیارها به شرطی معتبرند که رضایت خاطر همهٔ کسانی را که در ارتباط عمل غیراجباری تأثیر می‌پذیرند جلب کنند و نتایج سودمند مراعات آنها از سوی عموم برای همگان پذیرفته باشد... شرکت جستن در مباحثه‌ای واقعی، آزاد و برابر و بدون تحمیل و اجبار، کلید دستیابی به دیدگاه اخلاقی است».[۶۸]

نتیجه

اجرای عدالت بیش از آنکه به انگیزهٔ اصلاح و تهذیب نفسانی فرد انجام شود، برای ادارهٔ معقول و منطقی اجتماع انسانی است، بدین معنا که اگر تدبیر و تمشیت امور و ادارهٔ اجتماع را رسالت حکومت

بدانیم که به مدد قواعدی بر آمده از اجتماع محقّق می‌شود، از آنجا که اجتماع مرکّب از افراد انسانی است، قواعد آن نمی‌تواند بدون توجّه به خصایص و خصایل انسانی، قوام و دوامی داشته باشد. لحاظ نمودن نظم اجتماعی با خصایل و عقلانیّت انسانی دربردارندهٔ عدالت خواهد بود؛ چرا که مبنای عدالت، انسان و عقل انسانی است و چون عدالت هدفی جز کارکرد بهتر ادارهٔ اجتماع ندارد، در این صورت عقلانی نمودن قواعد و قوانین دربردارندهٔ عدالت نیز هست.

این امر نیز به مدد گفتگوی بین‌الاذهانی شهروندان برای بحث منطقی پیرامون نهادها میسّر می‌شود تا بتوانند در بستر آزادی و به وسیلهٔ گفتگو، معقول‌ترین راه‌حل‌ها را به عنوان قواعد لازم‌الاجرا بپذیرند. به‌عبارت بهتر، عادلانه شدن و عقلانی شدن قواعد و قوانین بستگی به نظر اجتماع دارد، چنان که گفته شده است «فکر معقول و مقابل آن نامعقول به عکس‌العمل محیط اجتماعی و تحوّل آن بستگی دارد. معقول و نامعقول دارای حاشیه‌ای از ارزیابی‌های مقبول‌اند و پیوسته به اموری هستند که چون از حد و مرز تجاوز کنند از لحاظ اجتماعی غیر قابل قبول به نظر می‌آیند». [۶۹]

امّا برای اینکه بتوان به چنین خصیصه‌ای دست یافت، باید به نقد و ارزیابی مفاهیم پرداخت و با مفاهمه و گفتگو به عقلانی و منطقی شدن آنها مدد رساند. به عبارت بهتر، برای اینکه قواعد به‌صورت دستورالعملهای گزافی درنیاید و بیگانه از خصایص انسانی نباشند، گفتگوی بین‌الاذهانی برای عادلانه شدن آنها ضروری خواهد بود؛ چرا که «قواعد اخلاقی و اجتماعی و سیاسی که دیگر کسی آنها را قوانین لایتغیّر طبیعت بشر نمی‌داند، اعتبار و مقبولیّت نسبی خود را از کیفیت بحث و گفت‌وشنودی می‌گیرد که مایهٔ وجودی آنها شده است. اگر این گفت‌وشنود نبود، به‌صورت دستورالعملهای گزافی درمی‌آمد». [۷۰]

امّا ممکن است ادّعا شود که با وجود پذیرش ترادف عدالت با عقلانیّت و لزوم گفتگوی بین‌الاذهانی برای احراز معقول‌ترین و در نتیجه عادلانه‌ترین راه‌حل، باز مواردی به چشم می‌خورد که می‌توان از آنها به‌عنوان مصداق تعارض نظم و عدالت یاد کرد، مثل قواعد مرور زمان و ... در پاسخ به این ایراد باید اظهار داشت، لزوم زندگی اجتماعی از یك سو و محدودیتهای غیر قابل انکار پاسخ‌های اجتماعی و دنیوی [۷۱] از سوی دیگر، ما را بر آن می‌دارد که از مفهوم عدالت مطلقه دست شوییم و به مفهوم عدالت نسبی توسّل جوییم و ادّعا کنیم که چون انسان صاحب رفتار خودانگیخته، در نهادسازی خویش ترکیب واقعیّت و ارزش را بروز می‌دهد، گفتگوی بین‌الاذهانی بین این انسانها نیز راه‌حلی را در پی دارد که در مزایدهٔ عقلانی واجد بیشترین آرا شده است. انتخاب چنین راه‌حلی از جانب انسانهای صاحب رفتار خود انگیخته و در بستر آزادی و گفتگو، جمع واقعیّت و ارزش را به بیشترین نحو در پی دارد.

بنابراین تعارض بین نظم و عدالت با پذیرش مفهوم عدالت نسبی و پذیرش لزوم گفتگوی بین‌الاذهانی بین انسانهای صاحب رفتار خودانگیخته، مردود خواهد بود. از سوی دیگر، می‌توان گفت که قوانین، مربوط به موارد شایع و غالب هستند. برای تلطیف و انعطاف‌پذیر نمودن آنها و عقلانی شدن راه‌حلها، در موارد استثنایی باید به قاضی اختیار داد تا بتواند از شدّت قانون بکاهد و در تطبیق قانون بر مصادیق، اوضاع و احوال را در نظر بگیرد. به همین علت در قوانین، گذشته از مستدل و مستند بودن حکم، گفته می‌شود که حکم باید موجّه نیز باشد. موجّه بودن حکم بیانگر عقلانیّت و عادلانه بودن حکم است. [۷۲]

○ ویل دورانت: «فرمانروایان به زودی دریافتند که توجّه کردن به دین فواید سیاسی فراوان برای ادارهٔ کشور دارد و آن گاه که فایدهٔ خدایان از این لحاظ بر آدمی مکشوف شد شمارهٔ آنها نیز افزایش یافت، تا آنجا که هر شهر و هر ایالت و هر گونه از فعّالیتها برای خود خدای مدبّر و الهام‌دهندهٔ خاص پیدا کرد».

پانوشتها

۱. عبدالکریم سروش، **اخلاق خدایان**، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۱۹.
۲. همان، ص ۲۱.
۳. علی اصغر کاظمی، **اخلاق و سیاست در جامعه**، تهران: حومه، ۱۳۷۶، ص ۴۹.
۴. هانری برگسون، **دو سرچشمهٔ اخلاق و دین**، ترجمهٔ حسن حبیبی، تهران: انتشار، ۱۳۵۸.
۵. ریمون آرون، **مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی**، ترجمهٔ باقر پرهام، تهران: آگاه، ۱۳۶۰،

○ منحصر کردن دین به عقاید جزمی و «عقاید خشك را انباشتن و به آنها تعصّب ورزیدن و هر کسی که آنها را ندارد نفی کردن و هر سخن تازه را نفی کردن، خدایی برای انسان می‌سازد که نفی کنندهٔ انسان است».

ص ۲۹۲.
۶. ویل دورانت، **تاریخ تمدّن**، ج ۱، ترجمهٔ احمد آرام، تهران: اقبال، ۱۳۴۳، ص ۵۷.
۷. میرعبدالحسین نقیب‌زاده، **درآمدی بر فلسفه**، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۷۰، ص۴۹.
۸. ژرژ دل‌وکیو، **فلسفه حقوق**، ج ۲، ترجمهٔ جواد واحدی، تهران: میزان، ۱۳۸۰، ص ۴۶.
۹. شارل منتسکیو، **روح‌القوانین**، ترجمهٔ علی اکبر مهتدی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۳، ص ۷۳۹.
۱۰. لوماریه، **فلسفهٔ اخلاق**، ترجمهٔ مهرانگیز منوچهریان، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا، ص ۳۷.
۱۱. دیویدلاینر، «قضاوتهای اخلاقی و قوانین»، ترجمهٔ مصطفی محقق داماد، **مجلهٔ تحقیقات حقوقی**، ش ۹، ص۲۳۸.
۱۲. رونالد دورکین، «حقوق و اخلاق»، ترجمهٔ محمّد راسخ، **مجلهٔ تحقیقات حقوقی**، ش ۲۵ و ۲۶، ص ۲۸۲.
۱۳. محمد رفیع محمودیان، **اخلاق و عدالت**، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۱۳۱.
۱۴. برگسون، **پیشین**، ص ۶۹ به بعد.
۱۵. مارگارت مك‌دانلد، «مردم از حقوق طبیعی بهره می‌برند»؟ ترجمهٔ مصطفی محقق داماد، **کیهان فرهنگی**، ش ۲، ص ۲۶.
۱۶. افلاطون، **جمهور**، ترجمهٔ فؤاد روحانی، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۸ ص ۲۱۷ و «گفت‌وگو در مورد عدالت و آزادی» **نامهٔ فرهنگ**، سال سوم، شماره دوم و سوم، ص۱۶.
۱۷. سیاست جنایی به مفهوم راهکارها و تدابیر عقلایی است که مبارزه با بزهکاری و انحراف را در یك جامعه سامان می‌بخشد. بدیهی است که مبارزه با جرم، بزهکاری و انحراف نیازمند بهره‌مندی از مجموعهٔ امکانات سیاسی ـ اقتصادی فرهنگی و ... است. و همهٔ این عوامل در پرتو قوانین معقول و خردمندانه به منصهٔ اجرا در خواهد آمد.
۱۸. ناصر کاتوزیان، **مبانی حقوق عمومی**، تهران: دادگستر، ۱۳۷۷، ص ۴۰۴.
۱۹. موسی جوان، **مبانی حقوق**، ج ۱، تهران: بی‌نا، ۱۳۲۶، ص ۱۵۲.
۲۰. **همان**، ص ۱۷۹.
۲۱. **همان**، ص ۱۸۷.
۲۲. **همان**، ص ۱۹۶.
۲۳. جوان، **پیشین**، ج ۳، ص ۱۵۰.
۲۴. غلامعباس توسلی، **نظریه‌های جامعه‌شناسی**، تهران: سمت، ۱۳۷۴، ص ۵۲.
۲۵. امیل دورکیم، **قواعد و روشهای جامعه‌شناسی**، ترجمهٔ علیمحمد کاردان، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳، ص۱۱۹.
۲۶. یحیی مهدوی، **جامعه‌شناسی یا علم‌الاجتماع**، تهران: دانشگاه تهران، ۳۳۷،
۲۷. ناصر کاتوزیان، **فلسفهٔ حقوق**، ج ۱، تهران: انتشار، ۱۳۷۷، ص ۴۵۸.
۲۸. حسین بشیریه، «اندیشه‌های سیاسی هاناآرنت»، **اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، ش ۱۱۱ و ۱۱۲، ص۶۳.
۲۹. احسان نراقی، **علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن**، تهران: نیکان، ۱۳۶۳، ص ۲۳۱.
۳۰. دل‌وکیو، **پیشین**، ص ۲۳۸.
۳۱. **همان**، ص ۲۴۲.
۳۲. **همان**، ص ۲۴۳.
۳۳. اریك فروم، **داشتن یا بودن**، ترجمهٔ اکبر تبریز، تهران: فیروزه، ۱۳۷۸،
۳۴. لئواشتراوس، **حقوق طبیعی و تاریخ**، ترجمهٔ باقر پرهام، تهران: آگاه، ۱۳۷۳، ص۱۹.
۳۵. **همان**، ص ۲۰.
۳۶. حسین بشیریه، «فلسفهٔ سیاسی جان‌رالز»، **اطّلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، ش ۱۰۹ و ۱۱۰، ص ۳۷.
۳۷. دل‌وکیو، **پیشین**، ص ۲۲۹.
۳۸. ن. آر. پولانزاس، **طبیعت اشیا و حقوق**، ترجمهٔ نجاد علی الماسی، تهران: دادگستر، ۱۳۷۷، ص ۱۰۳.
۳۹. هانا فنیکل پتیکن، «عدالت: سقراط و تراسیمافوس»، ترجمهٔ مصطفی ملکیان، **کیان**، ش ۵۴، ص ۳۱.
۴۰. پولانزاس، **پیشین**، ص ۱۲۳.
۴۱. برتراند راسل، **تاریخ فلسفهٔ غرب**، ترجمهٔ نجف دریابندری، ج ۱ تهران: فرانکلین، ۲۵۳۶، ص ۳۵۰.
۴۲. پولانزاس، **پیشین**، ص ۱۲۴.
۴۳. مك دانلد، **پیشین**، ص ۲۶.
۴۴. مایکل پترسون و دیگران، **عقل و اعتقاد دینی**، ترجمهٔ احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو ۱۳۷۶، ص۴۴۵.
۴۵. اشتراوس، **پیشین**، ص ۱۹.
۴۶. **همان**، ص ۲۴.
۴۷. مك دانلد، **پیشین**، ص ۲۳.
۴۸. فوستل دوکلانژ، **تمدّن قدیم**، ترجمهٔ نصرا... فلسفی، تهران: کتاب کیهان، ۱۳۴۱، ص ۱۷۸.
۴۹. دورانت، **پیشین**، ص ۱۹۱.

۵۰. ر.م. مك آيور، **جامعه و حكومت**، ترجمهٔ ابراهيم على كنى، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۵۴، صص۶۸ـ۶۷.
۵۱. اشتراوس، **پيشين**، ص ۱۰۳ به بعد.
۵۲. **همان**، ص ۱۰۵.
۵۳. **همان**، ص ۱۰۹.
۵۴. محمّد مجتهد شبسترى، **ايمان و آزادى**، تهران: طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۲۹.
۵۵. ويليام آلستون، «راه رجعت يك فيلسوف به ايمان»، ترجمهٔ هومن پناهنده، **كيان**، ش ۵۲، صص ۳۸ـ۳۷.
۵۶. به نظر نمى‌توان از تعارض و تضاد وجدان يا عقل سخن گفت، به اين معنى كه اگر مراد از عقل همان عقلانيّت مثبت و عقلانيّت تفاهمى باشد كه در مقابل عقلانيّت ابزارى آن را اراده مى‌كنند (همان عقلانيّتى كه جان رالز تحت عنوان انتخاب بشر در حالت جهل به آن اشاره مى‌كند)، تفاوتى بين عقل و وجدان وجود نخواهد داشت، به‌عبارت ديگر، اگر عقل را ناشى از سر و وجدان را ناشى از دل بدانيم و رفتار عقلى را در مقابل رفتار عاطفى بگذاريم، ادّعا اين است كه اگر شخص به قول اشتراوس در امور كلى دچار جنون و سطحى‌نگرى نباشد و به اصل و فطرت خويش رجوع كند حكم عقل، وجدان، احساس و عاطفهٔ او يكسان خواهد بود. اين همان رفتار به مقتضاى فطرت و تكوين است.
۵۷. «گفت‌وگو دربارهٔ عدالت و آزادى»، **پيشين**، ص ۹.
۵۸. برگسون، **پيشين**، صص ۸۰ـ۷۹.
۵۹. محموديان، **پيشين**، ص ۱۲۶.
۶۰. پولانزاس، **پيشين**، ص ۱۰۳.
۶۱. **همان**، ص ۱۱۲.
۶۲. ساموئل كنيك، **جامعه‌شناسى**، ترجمهٔ مشفق همدانى، تهران: چاپخانهٔ سپهر، بى‌تا، ص ۸۷ و پرويز صانعى، **جامعه‌شناسى ارزشها**، تهران: گنج دانش، ۱۳۷۲، ص۲۳۹.
۶۳. فنيكل پتيكن، **پيشين**، ص ۲۹.
۶۴. **همان**، ص ۳۰.
۶۵. اريك فروم، **گريز از آزادى**، ترجمهٔ عزت‌ا... فولادوند، تهران: جيبى، ۲۵۳۶ و مسعود انصارى، **هانا آرنت و نقد فلسفهٔ سياسى**، تهران: نشر مركز، ۱۳۷۹.
۶۶. مايكل پيوزى، **يورگن هابرماس**، ترجمهٔ احمد تدين، تهران: هرمس، ۱۳۷۹، ص ۲۶.
۶۷. محمّد مجتهد شبسترى، اخلاق و آزادى، سخنرانى ارائه شده در دههٔ اول محرّم سال ۱۳۷۹ در كوى دانشگاه تهران.
۶۸. لارنس سى‌بكر، **تاريخ فلسفهٔ اخلاق در غرب**، ترجمهٔ گروهى از مترجمان، قم: مؤسسهٔ آموزشى و پژوهشى امام خمينى، ۱۳۷۸، صص ۲۰۱ـ۲۰۰.
۶۹. حسن حبيبى، **منطق حقوقى و انفورماتيك حقوقى**، تهران: انتشارات اطّلاعات، بى‌تا، ص ۶۶.
۷۰. ژان لاكوست، «جان رولز و تئورى عدالت»، ترجمهٔ عبدالعزيز غريب، **نامهٔ فرهنگ**، سال سوم، شماره دوم و سوم، ص ۵۳.
۷۱. چنان كه اگوستين قديس مى‌گويد: «اگر همهٔ گناهكاران در روى زمين به مكافات خود مى‌رسيدند ديگر نيازى به روز داورى نمى‌ماند.» (راسل، **پيشين**، ج ۲، ص ۲۷۲).
۷۲. حبيبى، **پيشين**، صص ۶۲ـ۶۱

○ دين تهى از ايمان و منحصر در عقايد، به شكل نهادى درمى‌آيد كه در آن انسانها خدا را به همان شكل كه نهاد تبليغ مى‌كند، فهم مى‌كنند. اين چنين فهمى از دين، عقل انسانى را واجد پيشفرض و سوگيرى مى‌كند و او را از درك مستقل و حقيقى امور باز مى‌دارد و سدّى بزرگ در راه فطرت حقوق طبيعى و عدالت ايجاد مى‌كند.

مسئولیت فردی در برابر مسئولیت اجتماعی

حسین حاج بابایی
میر کیهان مدیرزاده

آگاهان می‌دانند که اندیشهٔ رفاه اجتماعی خاص تمدّن آمریکایی و اروپایی نیست بلکه در ممالك شرقی بویژه کشورهای اسلامی ریشه‌های کهن دارد و مفهوم «تکافل» یا همپذیری اجتماعی یکی از مفاهیم دیرین و اساسی نظام اخلاقی و سیاسی زندگی مسلمانان در طی قرون بوده است. امّا در زمان ما، اهمیّت این مفهوم و شقوق و آثار عملی آن به شکلی عملی و سازگار با مقتضیات جهان نو از سوی متفکران و مصلحان اجتماعی مغرب زمین عنوان شده است و از همین رو در این گفتار ما بیشتر به نظریات ایشان استناد می کنیم.

امروزه در مغرب زمین دو برداشت گوناگون از رفاه اجتماعی اعتبار و رواج دارد. مطابق استنباط اول، وجود سازمانها و نهادهای مربوط به رفاه اجتماعی تنها هنگامی ضرورت می یابد که منابع معمول خدمات و مساعدتهای اجتماعی، یعنی خانواده و بازار، از کار خود باز مانند یا فعّالیتشان احتیاجهای موجود را برنیاورد. چون در این برداشت کارهای مربوط به رفاه اجتماعی، بازماندهٔ وظایف و سازمانها و نهادهای متعارف اجتماعی است، نظریهٔ مربوط به آن را «بازمانده‌ای» (Residual) می نامند. امّا مطابق برداشت دوم، تأمین رفاه اجتماعی از وظایف عادی و مقدّماتی جامعهٔ صنعتی امروز به شمار می رود و سازمانهای متصدّی تأمین آن جزو نهادهای اساسی اجتماعی است و به همین سبب نظریهٔ مربوط به این برداشت «نهادی» (In-stitutional) نامیده می شود.

این دو نظریه از خصوصیات اخلاقی و فکری جامعه‌های آمریکایی و اروپایی سرچشمه می گیرد و در واقع نمایندهٔ دو شیوهٔ گوناگون تفکّر و سیاستگذاری در تنظیم اجتماعی و سیاسی است: یکی سیاست فعّالیتهای آزادانهٔ فردی و اقتصادی و دیگری لزوم دخالت و رهبری دولت در تأمین برابری و عدالت اجتماعی.

غرض از نگارش این مقاله، بررسی و سنجش دلایل موافق و مخالف هر یك از این دو نظریه و سرانجام جمع بندی و نتیجه گیری از آنهاست.

در نظریهٔ بازمانده‌ای فرض بر این است که دو راه «طبیعی» برای برآوردن نیازهای فردی وجود دارد: یکی خانواده و دیگری اقتصاد بازار یا اقتصاد مبادلاتی و اساس بر آن است که حفظ رفاه اجتماعی از این دو راه صورت می گیرد. ولی بدبختانه خانواده و اقتصاد مبادلاتی همیشه کار خود را به نحو مطلوب و کافی برای رفع احتیاجات همهٔ افراد اجتماع انجام نمی دهند. چه بسا شیرازهٔ زندگی خانوادگی به علل گوناگون فردی و اجتماعی گسیخته می شود و چه بسا نظام سوداگری و مبادله بر اثر عوامل پیچیدهٔ اقتصادی و سیاسی خلل می پذیرد. گاه نیز فرد به سبب پیری یا بیماری نمی تواند آنچنان که باید از خدمات و فواید زندگی خانوادگی و اقتصادی بهره گیرد. در این صورت باید عامل سومی برای رفع نیازهای فردی دخالت کند که همان سازمان خاص تأمین رفاه اجتماعی است. بدین سان چنین سازمانی اساساً به اجرای کارهای اضطراری و فوق العاده‌ای می پردازد که سازمانهای معمولی اجتماع به سبب دشواریها و بحرانهای درونی خود از عهدهٔ آنها برنمی آیند. از همین رو، انتظار آن است که به محض آنکه سازمانهای دیگر ـ یعنی خانواده و نظام اقتصادی ـ عملیات عادی خود را از سر گیرند مسئولان رفاه اجتماعی از فعّالیت دست بکشند.

رفاه اجتماعی در اینحال به علت خصوصیات موفّق بودن و جایگزین بودن و مکمّل بودن خود نسبت به سایر فعّالیتهای اجتماعی با عناوینی مانند امور خیریه و انفاق و بخشش و نظایر آن خوانده می شود. در آمریکا این نوع برداشت از رفاه اجتماعی بیشتر پیش از رکود و بحران اقتصادی عظیم سال ۱۹۲۹ رواج داشت. چنین استنباطی با طرز فکر دیرین ملت آمریکا دربارهٔ ضرورت مسئولیت فردی و خودیاری همخوانی دارد ولی تغییرات اجتماعی اساسی و دامنه‌داری که با هرچه صنعتی تر شدن جهان امروز روی داده است در آن مورد عنایت قرار نگرفته است.

امّا در نظریهٔ «نهادی» رفاه اجتماعی را معمولاً این گونه تعریف می کنند: «رفاه اجتماعی عبارت است از نظام متشکّل خدمات و نهادهای اجتماعی به منظور یاری افراد و گروهها برای رسیدن به پایهٔ رضایت بخشی از زندگی و بهداشت. منظور از رفاه اجتماعی، ایجاد آن گونه روابط شخصی و اجتماعی است که پرورش کامل استعدادهای افراد و افزایش رفاه آنان را به نحوی هم آهنگ با نیازهای جامعه ممکن سازد».

در این تعریف، کوشش برای تأمین رفاه

اجتماعی، دیگر جنبهٔ غیرعادی و فوق‌العاده ندارد بلکه به‌صورت یکی از وظایف حقیقی و مشروع جامعه در آمده و ناتوانی فرد برای برآوردن نیازهای خود در چارچوب زندگی خانوادگی و شغلی و درگیرودار جامعهٔ پیچیدهٔ امروزی مورد اعتناء واقع شده است. داوری افراد دربارهٔ هر یك از این دو نظریه برحسب معتقدات و ارزشهایشان فرق می‌کند. کسانی که بر زوال نظام سنّتی جامعه خود اسف می‌خورند نظریهٔ دوم را مخلّ شخصیّت فردی می‌دانند و آنان که تحقّق جامعهٔ کمال مطلوب خود را با ابتکار و حس نیّت فردی ممکن نمی‌بینند، نظریهٔ اوّل را مانعی برای تأمین بهروزی همگانی می‌شمرند.

اینك ببینیم که عملی شدن هر یك از این دو نظریه به چه شرایط و کیفیات فردی و اجتماعی نیازمند است.

مسئولیت فردی

اختیار و مسئولیت لازم و ملزوم یکدیگرند. همانگونه که اختیار بدون مسئولیت زمینه‌ساز بی‌بندوباری و بی‌نظمی است مسئولیت بدون اختیار نیز قابل تصورّ نیست و زمینه‌ساز ظلم است. انسان به همان میزان که مسئولیت دارد باید متناسب با آن اختیار داشته باشد. اگر گفته می‌شود که انسان موجودی است آزاد و مختار بلافاصله باید گفته شود که انسان موجودی است مسئول. بطور طبیعی انسان به محض اینکه راهی یا شیوه‌ای را در زندگی خویش انتخاب کرد نسبت به نوع انتخاب خود مسئولیت پیدا می‌کند. انسان موجودی است مسئولیت‌پذیر که می‌تواند متناسب با توانایی و مقدورات مادی و معنوی خود، مسیر خویش را طی کند. باید توجّه داشت که این مسئولیت ابعاد مختلفی دارد: مسئولیت انسان نسبت به خود، خانواده، خویشاوندان، همسایگان، همشهریان، هموطنان، همنوعان. بطور کلی مسئولیت از خود شروع و دامنهٔ آن به تدریج گسترده می‌شود و در نهایت تمامی بشریت را در بر می‌گیرد. انسان نسبت به خود بیشترین مسئولیت را دارد و نسبت به خانواده در مقایسه با غیر خویشاوندان دارای مسئولیت سنگین‌تری است.

از نظر اسلام نیز مسئولیت انسان دارای اهمیّت ویژه‌ای است. برای انسان در ابعاد مختلف فردی و اجتماعی مسئولیت‌های خطیری مطرح شده است. چنان که در آیات ۲۸۶ سورهٔ بقره و ۱۵۲ سورهٔ انعام آمده است مسئولیت هر انسانی در حد توان و استطاعت اوست. در احادیث و روایات پیامبر گرامی اسلام و ائمهٔ معصومین هم توجّه به مسئولیت‌های فردی و اجتماعی و بویژه مسئولیت در قبال افراد نیازمند و دردمند از وظایف مهم مسلمانان دانسته شده است.

هر کس ممکن است به انگیزهٔ احساسات شخصی یا معتقدات دینی یا فلسفی، بر خود فرض بداند که غمخوار و فریادرس همنوعان خویش باشد و بر اثر آن خود را تا اندازه‌ای مسئول رفاه دیگران بداند و بکوشد تا در بهزیستی آنان سهمی ادا کند. می‌توان در این باره بحث کرد که آیا چنین خصالی در فرد، غریزی است یا اکتسابی. اثبات یا نفی غریزی بودن چنین خصالی یك رشته مباحث مربوط به خواص زیستی و علم وراثت (Genetics) را پیش می‌آورد که خارج از حوصلهٔ گفتار ماست. بطور کلی می‌توان گفت که اگر هم ویژگیهای زیستی و ارثی در ایجاد خصوصیت نوع‌پرستی مؤثر باشد دوام آن بی‌شك معلول عوامل اجتماعی است که شناخت آنها به بحث ما بیشتر مربوط می‌شود. برخی از صاحبنظران این عوامل را به شرح زیر برشمرده‌اند:

سخت کوشی

انسان سخت کوش، برون‌گراست یعنی به زیستن و کار کردن با دیگران میل شدید دارد و پیوسته در پی تسلّط بر محیط زندگی خود است. این خصوصیت چون به حد افراط برسد به خوی تهاجم یا پرخاشگری (Aggressiveness) مبدّل می‌شود.

چنین شخصی دربارهٔ همهٔ صفات و اعمال دیگران بر قیاس صفات و اعمال خود داوری می‌کند؛ اگر افرادی که با او سروکار دارند مانند او سختکوش یا پرخاشگر باشند کارهایشان را معلول اراده و تعمّد می‌داند و اگر برخلاف او، دارای منشی انفعالی و کنش‌پذیر (Passive) باشند کارهایشان را عکس‌العملی در برابر کوشش و پرخاش دیگران می‌شمارد. در نتیجهٔ این طرز تفکر هرگونه حسن یا قبح امور اجتماعی زاییدهٔ اراده و عمل خود انسان شمرده می‌شود که منبع آنها را در خود اجتماع باید جست. سختکوشی و پرخاشگری می‌تواند خصوصیتی ذاتی و ارثی باشد چنان که قوّت و ضعف

آن در کودکان متفاوت است ولی تا جایی که خصیصه‌ای مکتسب است به چگونگی تمدّن و فرهنگ محیط فرد بستگی دارد. تمدّن غربی بیشتر پرورندهٔ خوی کوشندگی و پرخاشگری است و تمدّن شرقی به‌ویژه آن انواعی که به تعالیم و روحیات عرفانی عجین است بازدارندهٔ آن.

سالمندی و آزمودگی

هر چه بر عمر انسان بگذرد تجربهٔ او از مواردی که کاری را خودسرانه، برخلاف توصیه و اندرز دیگران یا موازین عرف و اخلاق اجتماعی انجام داده و عبرت‌آموزی او از نتایج سودمند یا زیان‌آوری که از اینگونه کارها برده است فزونتر می‌شود.

این اعمال خودسرانه و مستقل، از ممیّزات شخصیّت هر فرد و مددرسان حس هویّت اوست. میزان احساس خودمختاری و استقلال هر فرد به طول زندگی او بستگی دارد. کودك یکسره تابع ارادهٔ بزرگتران خویش است. در مرحله‌ای بعد که فرد بر اثر تربیت یا تجربه، توانایی بیشتری برای گرفتن تصمیمات مستقل می‌یابد میزان وابستگی به ارادهٔ دیگران و خودمختاری او تعادلی برقرار می‌شود. در زمان پیری عدهٔ کسانی که از لحاظ تجربه بر او تفوّق داشته باشند بسیار اندك است و او تصمیمات مربوط به کیفیت رفتار خود را با استقلال و اختیار روزافزون اتّخاذ می‌کند. اگر چه بر اثر سالخوردگی و پختگی، از اهمیّت و نفوذ جریانات اجتماعی در تعیین سرنوشت افراد و رویدادها آگاه می‌شود ولی روشن‌تر از هر زمان می‌بیند که چگونه مسیر زندگی افراد به سبب تصمیمات خودشان در اوضاع و احوالی که جامعه مانع آزادی عمل آنان نبوده یکسره عوض شده است.

شعور و کوشش سیاسی

پرسشی که در این زمینه پیش می‌آید آن است که آیا افراد به این علت حس مسئولیت فردی می‌یابند که می‌توانند آزادانه در فعّالیتهای سیاسی جامعهٔ خود شرکت جویند و بر نحوهٔ تصمیمات سیاسی آن اثر بگذارند یا آنکه برعکس، برخورداری ایشان از آزادی سیاسی معلول رشد حس مسئولیت فردی در آنان است؟ به فرض تردید در درستی یکی از این دو شقّ، به‌وجود ارتباط و همبستگی میان آنها شك نمی‌توان داشت. شاید درست‌تر آن باشد که بگوییم حتی اگر حس مسئولیت فردی اولویّت داشته باشد یا در انسان به‌طور غریزی و فطری موجود باشد پرورش و بقا و کمال آن در گرو کوشش عملی و شرکت مداوم در جریان زندگی اجتماعی است و در جامعه‌ای که با نظام خودکامگی اداره می‌شود و افراد آن امکان شرکت آگاهانه در تصمیمات سیاسی را ندارند حس مسئولیت فردی یا اصلاً موجود نیست یا اگر هست محکوم به فناست.

معتقدات دینی

در این مورد نیز مانند موردهای دیگر هم ممکن است که حس مسئولیت فردی ناشی از اصول و عقاید دینی انسان باشد و هم برعکس احتمال دارد که دین او از عرف و عادت و روحیات جامعه نشأت یابد که این حس را در نهاد افراد پرورش می‌دهد.

برخی از ادیان بر ارج و اهمیّت شخص انسان تأکید می‌کنند و فردیت او را محترم می‌شمارند و در عین اعتقاد به قدرت فائقه و حاکمیّت نهایی خداوند بر همهٔ آدمیزادگان و همهٔ کائنات، ارادهٔ انسان را در تنظیم زندگی فردی خود آزاد می‌دانند. پیداست که پیروان چنین ادیانی در قیاس با ادیان متفاوت با آنها، با مفهوم مسئولیت آشناتر و به تأثیر عمل انسان در سرنوشت او معتقدترند.

دین اسلام هم با وجود همهٔ شاخ و برگها و خرافاتی که دشمنان یا دوستان نادان بر آن بسته‌اند در اساس و جوهر خود، بر آزادی ارادهٔ انسان و ضرورت مسئولیت او در رفاه خود و خانوادهٔ خود و از همه مهمتر بر تکلیف او برای یاری رساندن به درماندگان و تهیدستان تأکید می‌کند.

در میان مذاهب دیگر، مذهب پروتستان بویژه فرقهٔ کالونی (calvinist) آن با وجود اعتقاد به جبر و تقدیر، همین خصوصیت را دارد؛ برخلاف مذهب کاتولیك که دست کم به شکل دیرین خود شخصیّت و اراده و زندگی فرد را یکسره تابع خواست و فرمان خدا می‌داند.

استقلال اقتصادی

افرادی که در پرتو زحمت و کوشش راستین خود بتوانند نیازمندیهای مادی خویش را برآورند و بیش از نیاز خود درآمد داشته باشند بالطبع بیش از

کسانی که کمتر از حد نیاز خود در آمد دارند آمادهٔ پذیرش اصل مسئولیت فردی هستند. این البته به شرطی است که نظام سیاسی و قانونی جامعه توزیع عادلانهٔ در آمدها را بر حسب توانایی تولیدی هر فرد تأمین کند تا به پاس آن، تنها وسیلهٔ بهبود زندگی افراد در جامعه میزان پر کاری و کاردانی و آزمودگی و توانایی ایشان در کارهای تولیدی باشد.

به عکس، در جامعه‌ای که روشهای ناسالم اقتصادی بویژه استثمار شدید انسان از انسان و رسم انحصار (monopoly) بر آن مسلّط باشد ترقّی مادی غالباً معلول تبانی و توطئه میان صاحبان ثروت برای بهره کشی هر چه شدیدتر از زحمتکشان با روشهای فریبکارانه و غیر انسانی شمرده می‌شود و در نتیجه، هر کس ولو آنکه بسیار پر کار و کاردان و آزموده و توانا باشد این خصال خود و در نتیجه شخصیّت خویش را در بهبود سرنوشت خود دارای هیچگونه اثری نمی‌داند و حس مسئولیت فردی در او بتدریج از میان می‌رود.

سودها و زیانهای اعتقاد به مسئولیت فردی

اساساً مسئولیت فردی مقتضای فردیّت هستی انسان است، یعنی صرف اینکه انسان خود را موجودی واحد و جدا از دیگران و نیازهای خود را متفاوت با دیگران می‌یابد او را وامی‌دارد تا در پی بیان این نیازها و پیدا کردن وسایل رفع آنها بر آید و در ضمن کوششهای خود، خواه از راه تولید و خواه مبادله، مسئولیت فردی خویش را درک کند.

کسانی که واقعیّت اجتماعی را از لحاظ مسئولیت فردی درک و توجیه می‌کنند، فرد انسان را ارج بسیار می‌نهند و نسبت به شخصیّت او احترام و حساسیت شدیدی دارند.

بسیاری از حقوق و قواعد محافظ حقوق فردی که در نظام کشورهای پیشرفته پذیرفته شده است مانند اصل لزوم وفای به عهد و اجرای عقود و اصل habeas - Corpus که در حقوق انگلوساکسون حقوق متهم را ضمانت می‌کند ناشی از بروز و رشد همین حس است.

در زندگی سیاسی جوامع، آگاهی از مسئولیت فردی مایهٔ وضع و تدوین حقوق و آزادیهای افراد در قوانین و مصونیّت جان و مال ایشان از تجاوز و تعدّی و نیز وضع قوانین و ضوابط معیّنی برای جلوگیری از نقض آزادی فرد شده است. در این جوامع، شیوهٔ غیر مستقیم نظارت و سلطهٔ اجتماعی، بر شیوه‌های مستقیم رجحان داده می‌شود.

بدین معنی که به جای آنکه شخص خاطی را تنبیه یا حبس یا تبعید کنند تا حد ممکن می‌کوشند تا دارایی و اموال او را از طریق مالیات و جریمه و دعاوی مدنی تحت محدودیتها و تصرفهایی در آورند. اجرای رسومی مانند وفا کردن به عهد یا عمل کردن به قسم یا محترم داشتن قول در اجتماعات، همگی به مسئولیت فردی در قبال عمل و فعّالیت آزادانه بستگی دارد و تعهّدات و برنامه‌های معقول اجتماعی نیز اصولاً بدون رعایت این رسوم امکان‌پذیر نیست. می‌توان ادعا کرد که دولت یا جامعه به طور کلی می‌تواند در صورت لزوم با توسّل به زور افراد را به اجرای تعهّدات خود وادارد. ولی در پاسخ باید گفت تا زمانی که مفهوم مسئولیت فردی در اعماق ذهن و وجدان اعضای جامعه جای نگرفته باشد اجرای تعهّدات به طور کامل و مؤثر امکان‌پذیر نیست.

اینها همه جنبه‌های مثبت مسئولیت فردی و سودهای اجتماعی آن است ولی بحث واقع بینانه در این باره ایجاب می‌کند که از موانع بروز رشد و نیز از جنبه‌های منفی و زیان آور مسئولیت فردی غافل نباشیم.

اولاً در جوامعی که رسم ازدواج درون قومی (Fndogamy) رایج است یعنی افراد خانواده‌ها یا قبیله‌ها با خویشاوندان شان زناشویی می‌کنند تفاوتهای بارز و محسوسی در خصوصیات روحی و گاه بدنی افراد وجود ندارد و حال آنکه پیشتر اشاره کردیم که لازمهٔ بروز حس مسئولیت فردی وجود خصوصیاتی در سرشت هر فرد است تا به دلیل تفاوت با خصوصیات افراد دیگر او را بر هویّت و فردیّت خویش آگاه سازد. در چنین جوامعی هر کس توانایی و استعداد برای ممتاز و متفاوت شدن از دیگران را ندارد و بالطبع افراد بیشتر مایلند که خود را فقط جزئی از کل و فردی از جمع بزرگ و بیشکلی به نام قوم یا قبیله یا ملت بشمارند.

ثانیاً توقّع مسئولیت فردی از کسانی که خواه به حکم طینت خود و خواه به سبب زیستن و کار کردن در اجتماعی ناسالم، سرشتی انفعال یا غیر فعّال دارند زیان آور و ناروا است.

در جوامعی که قرنها تحت نظام بندگی و استبدادی به سر برده اند و در آنها حرمت و وجدان و شخصیّت فردی هیچگاه محترم نبوده است چشمداشت اینکه هر کس مسئولیت زندگی و تأمین معاش خود را داشته باشد نشانهٔ بی اعتنایی یا ناآگاهی از واقعیات است. حتی در جوامعی که به‌طور نسبی از رفاه و ترقّی برخوردارند انتظار اینکه مثلاً کودکی بی پدر و بی سرپرست از عهدهٔ تأمین هزینهٔ معیشت و تحصیل خود برآید یا آنکه بیوه زنی بدون داشتن استطاعت کافی مسئولیت نگهداری و پرورش فرزندان یتیم خود را به تنهایی بر عهده گیرد خلاف عقل و انصاف است.

کوتاه سخن آنکه پافشاری بر سر لزوم آزادی اراده و انتخاب و ضرورت مسئولیت خواهی از افرادی که توانایی یا دانایی یا ذوق آن را ندارند نارواست. اگر این پافشاری از جانب افراد زبده و توانگر اجتماع باشد غالباً دلیل بی میلی خود آنان به قبول مسئولیت اخلاقی برای یاری کردن به دیگران پنداشته می شود. وانگهی سوء استفاده از اصل مسئولیت فردی موجب آن می شود که افرادی به زیان اجتماع قدرت و ثروت یابند بویژه اگر مالکیت و کسب قدرت مهمترین ارکان شخصیّت فردی به شمار آید.

بدینگونه است که افراد فقیر و بی قدرت، همواره در محرومیت باقی می مانند و به جای حکومت جبّار، افراد جبّار در جامعه پیدا می شوند. ثروتمندان و زورمندان، طبقات تهیدست و ضعیف را از فرصت بیان نیازهای خود و وسایل رفع آنها باز می دارند. از سوی دیگر، احکام سنگین دادگاهها بر ضد خاطیان و بزهکاران تهیدست چه بسا اساس معیشت آنان را برهم زند و زندگیشان را تباه کند، در حالی که توانگران می توانند با پرداخت جریمه‌های مقرّر در قانون که در قیاس با ثروتشان مبالغی ناچیز است از کیفر و مجازات شخصی به سبب ارتکاب جرائم خصوصی در امان بمانند. بدین ترتیب مسئولیت فردی در اوضاع و احوال منصفانه‌ای اعمال نمی شود و وجدان اجتماعی نیز که قاعدتاً در نظام قضایی و قوانین جامعه انعکاس می یابد قادر به پیشگیری از عواقب زیان آور آن نیست.

باید به یادداشت که زورمندان و توانگران سودجو و خودخواهی که از مفهوم مسئولیت فردی سوء استفاده می کنند خود به آن اعتنایی ندارند و قدرت اجتماعی را از راه نظام قضایی در مسیر حفظ منافع خود منحرف می کنند. گاه مسئولیت فردی در قاموس عامه مترادف خطا و گناه پنداشته می شود و احساس خطاکاری در حالی که واقعاً خطایی از فرد سر نزده است موجد احساس حقارت نابجاست.

برای نمونه، اگر شخص الف بر اثر عواملی که خارج از اختیار و مسئولیت اوست دچار گرفتاری و مشکلی شود، گناه آن ممکن است به گردن شخص دیگری مانند ب باشد و به همین دلیل ب مسئولیت فردی در قبال وضع الف داشته باشد.

در اینحال ممکن است الف از قانون برای رفع مشکل خود کمك گیرد و ب مسئول دانسته شود ولی اگر هیچ فرد معیّن یا سازمان معیّنی را نتوان مسئول وضع الف شناخت در آن حال در درجهٔ اول او خود مسئول است که در حدود مقدوراتش در راه رفع مشکل خویش اقدام کند. ولی این مسئولیت او ناشی از خطای او نیست و اگر مسئولیت را با خطا اشتباه کند بناحق دچار احساس گناهکاری و وسواسی می شود که به اساس شخصیّت و اعتماد به نفس او صدمه می زند. بهتر است این نکته را با مثالی مشخّص تر روشن تر کنیم. فرزند من تحصیلات دبیرستانی خود را با موفقیّت به پایان می رساند و من اینك باید او را به دانشگاه بفرستم. ولی در موعد نام نویسی او من استطاعت پرداخت هزینهٔ نام نویسی و شهریهٔ او را ندارم. ممکن است این عدم استطاعت مالی برای من امری اتّفاقی باشد، بدین معنی که مثلاً بدهکاری در سر موعد بدهی خود را به من نپرداخته باشد و بر اثر آن من پول کافی هم برای تأمین زندگی خانواده‌ام و هم پرداخت هزینهٔ تحصیل دانشگاهی فرزندم نداشته باشم. در این حال بدهکار من مسئول بروز مشکل فعلی من است و من با اقامهٔ دعوا به زیان او و احیاناً وصول طلب خود مشکل را رفع می کنم. ولی در حالتی دیگر ممکن است عدم استطاعت من امری اتفّاقی نباشد بلکه از اوضاع و احوال و نظام نادرست اجتماعی ریشه گیرد.

در این حال شخص معیّن یا سازمان معیّنی مسئول مشکل من نیست و من خود مسئول گرفتاری خویش شناخته می شوم و بدین سبب باید از هر طریقی که شده با کار و زحمت بیشتر هزینهٔ تحصیل فرزند خود را تأمین کنم. این مسئولیت من ناشی از خلاف و

خطای خود من نیست ولی ممکن است من احساس مسئولیت را با احساس خطای شخصی یکی بدانم و بر اثر آن دچار «عقده گناه» شوم.

از دیگر زیانهای جامعه‌ای که در آن اصل مسئولیت فردی مناط اعتبار باشد آن است که گاه افرادی که به علّت نظام غلط اجتماعی فاقد حقوق و امتیازات انسانی اند این نقص را معلول عدم استعداد ذاتی و طبیعی خویش می‌پندارند. اصولاً در چنین جوامعی اعتقاد به اینکه منزلت و وضع هر فرد در اجتماع را خصال و خصوصیات زیستی و ذاتی او معیّن می‌کند رواج فراوان دارد. این تصوّر دنبالهٔ همان اعتقاد پیشینیان اکثر ملتهای جهان به خصوصیات موروثی طبقاتی است، یعنی اعتقاد به اینکه فرزندان طبقات ثروتمند ذوق و مهارت اقتصادی پدران خود را به ارث می‌برند یا فرزندان نوابغ، باهوش و قریحه به دنیا می‌آیند یا فرزندان طبقات حاکم به طور غریزی شیوهٔ رهبری و زمامداری را می‌دانند.

ولی تجارب و واقعیات تاریخی نشان داده است که عضویت افراد در طبقات اجتماعی امر ثابتی نیست بلکه پیوسته دگرگونی می‌پذیرد و ثروت و علم و قدرت و امتیازاتی از اینگونه نه تنها تحت تأثیر دو عامل کوشش فردی و اوضاع و احوال اجتماعی مساعد به دست می‌آید.

مسئولیت اجتماعی

کاستی‌ها و زیانهای مسئولیت فردی از نوع آنچه به اختصار گفته شد جمعی از متفکّران و مصلحان اجتماعی را به قبول نظریهٔ مخالف آن، یعنی نظریهٔ مسئولیت اجتماعی متمایل کرده است. این نظریه بر این اصل استوار است که علت اصلی هرگونه ناروایی و ناهنجاری در وضع افراد را باید در چگونگی و ساخت زندگی اجتماعی آنها جست؛ اگر در وضع فرد، ناهنجاری و نقصی باشد گناه آن به گردن اجتماع است. مدافعان این نظریه مانند پیروان نظریهٔ مسئولیت فردی از پاره‌ای از واقعیات و تجارب زندگی اجتماعی مدد می‌گیرند و نخستین تجربه‌ای که در اثبات مدّعای خود یادآور می‌شوند رابطهٔ مادر و فرزندی است. وضع کودك در این مرحله تا اندازه‌ای به کیفیت بنیه و سلامت او بستگی دارد ولی تا اندازه‌ای نیز معلول اوضاع و احوال اتّفاقی محیط اوست. در یك سوی این رابطه، کودك زندگی خود را یك سلسله امور و وقایعی می‌بیند که از «خارج» از او ریشه می‌گیرد و رخ می‌دهد نه از «درون» و باطن او. در سوی دیگر، مادر کارهایی را برای کودك انجام می‌دهد و رفع نیازهای کودك را به ابتکار خود او وا نمی‌گذارد. در مراحل بعدی زندگی، مانند آنچه در مورد مسئولیت فردی دیدیم، یك رشته عوامل اجتماعی و خصوصیات فردی موجب بقا یا تقویت حس مسئولیت اجتماعی می‌شود که طبعاً معکوس عواملی هستند که در مورد مسئولیت فردی برشمردیم:

انفعال و بی جنبشی

اگر چنان که دیدیم داشتن طبع سختکوش و فعّال، حس مسئولیت فردی را در نهاد شخص پرورش می‌داد در اینجا برعکس، فردی که نهاد انفعالی و کنش‌پذیر (Passive) دارد مسئولیت حل مشکلات خویش را به گردن اجتماع می‌اندازد. چنین شخصی غالباً احساس می‌کند که امور زندگی بر او مسلّط است و از اراده و عمل او ریشه نمی‌گیرد.

جوانی و ناآزمودگی

کودك یا نوجوان تابع قدرت و ارادهٔ دیگران است، بزرگتران در شماره بر او فزونی دارند و از او داناتر و آزموده‌ترند. او کمتر امکان می‌یابد که برخلاف میل و فرمان اولیای خود عمل کند و درست و نادرست آن را بیازماید و در نتیجه کمتر این اعتقاد را می‌یابد که کامیابی یا ناکامی اش بیشتر معلول اراده و عمل خود اوست تا اراده و عمل بزرگتران. او هنوز هویّت کامل خود را احراز نکرده است و از این رو در رفتار خویش خصوصیات و صفات منحصر به فردی نمی‌بیند که به خودی خود باعث پیشرفت یا عقب ماندگی در اجتماع شود. وانگهی، در زندگی خانوادگی و آموزشی پیوسته به موانع و محدودیتهایی به شکل قاعده یا انضباط برمی‌خورد. گهگاه می‌کوشد تا اراده و قدرت خود را بر افراد کهتر از خویش تحمیل کند ولی اولاً شماره کهتران اندك است و ثانیاً بزرگتران او را از این کار باز می‌دارند. بدین سبب کودك یا نوجوان تمایل می‌یابد که امور را از دیدگاه مسئولیت اجتماعی بسنجد زیرا بدین گونه گناه معایب رفتار او به دیگران نسبت داده می‌شود و خود او در اصل و نهاد خویش معصوم به شمار می‌آید. اگر بزرگتران در بارهٔ رابطهٔ خود با او احساس گناهکاری یا نگرانی کنند ممکن است آنان را با سرزنش کردن شان به خاطر ایفا نکردن

مسئولیت جمعیشان دچار محظور اخلاقی کند و به رفع نیازها و ارضای خواستهای خویش وادارد.

عدم شعور و فعّالیت سیاسی

در کشورهایی که به شیوهٔ استبدادی یا پدرمآبانه (Paternalistic) اداره می‌شوند افراد در ادارهٔ زندگی ملّی سهمی ندارند. برنامه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بدون مشورت با آنان از جانب مقامات بالا معیّن و به‌صورت تصمیمات ماشینی و بی‌روحی بر آنان تحمیل می‌شود. در چنین جامعه‌ای فرد برای اراده و عمل خود ارزشی قائل نیست و در نتیجه گناه همهٔ عیبها و نارواییها را به گردن اجتماع می‌اندازد.

معتقدات دینی

هر نوع عقیدهٔ دینی که اراده و فردیّت انسان را انکار کند و او را در همهٔ کارهای خود مجبور بپندارد و شخص او را فقط جزئی از کل عظیم‌تری که دارای ارزش است بداند زمینهٔ مساعدی در ذهن پیروان خود برای پذیرش اصل مسئولیت اجتماعی فراهم می‌کند.

البته هیچ دینی در جهان نیست که تکالیفی برای فرد قائل نشود ولی ادیان از حیث اعتقاد به میزان آزادی اراده و قدرت انسان به عنوان عاملی مسئول باهم تفاوت دارند.

وابستگی و نیاز اقتصادی

فردی که بر اثر نارواییها و کاستیهای نظام سیاسی و قضایی و اقتصادی جامعهٔ خود نتواند نیازهای معیشتی خویش را برآورد یا نتواند توقّعات خود را با میزان درآمد خویش متناسب کند اندك اندك این احساس در او جاگیر می‌شود که جامعه مسئول ناکامی اوست. چنین افرادی غالباً اصلاح اجتماعی را تنها چارهٔ مشکلات خویش می‌شمرند و در راه آن پای می‌فشرند.

نوجوانان و جوانان و مادران در سالهایی که مسئولیت پرورش کودکان خود را بر عهده دارند و همهٔ کسانی که تمام یا قسمتی از هزینهٔ معاش خود را به‌عنوان بیمه تأمین یا رفاه اجتماعی از منابع دولتی دریافت کنند به این طرز فکر خو دارند.

سودها و زیانهای اعتقاد به مسئولیت اجتماعی

اصل مسئولیت اجتماعی بر پایهٔ اعتقاد به برابری و همسانی ذاتی و زیستی افراد بشر استوار است و همهٔ آنان را در آفرینش از یك گوهر می‌داند. کسانی که ویژگیها و تواناییهای روانی و تنی یکسان دارند و در «مسابقهٔ» معاش یا منزلت یا قدرت همگی از یك نقطه شروع می‌کنند این اصل را تنها اساس درست اداره و تنظیم زندگی اجتماعی می‌شمرند. چون در این اصل، اجتماع به طور کلی حرمت و اهمیّت عظیمی دارد، اجرای آن مستلزم این است که افراد رفتار و نیازهای خود را با مصالح جامعه هماهنگ کنند و پاسداری از یگانگی و همبستگی اجتماع را بزرگترین فضیلت به‌شمار آورند و تهیدستان و افتادگانی را که زندگی خود را با معیارهای اجتماعی تطبیق می‌دهند به همان اندازه سزاوار حمایت و سرپرستی دولت بدانند که توانگران و زورمندان را فقط عصیان عمدی بر ضد تصمیمات جمعی است که عصیانگر را از این حمایت محروم می‌کند.

رقابت و کشمکش به حس همبستگی اجتماعی گزند می‌رساند، یا می‌تواند برساند؛ از این رو در نظر مدافعان اصل مسئولیت اجتماعی کاری نکوهیده است. اینان بویژه تأکید دارند که همبستگی و تعاون اجتماعی بهترین ضامن امنیّت ملی و صلح بین‌المللی است.

بسیاری از کارهای عام‌المنفعه که امروزه جزو برنامه‌های ترقیخواهانهٔ دولتهاست، مانند کوشش در راه تأمین بهداشت همگانی، پیشگیری از بیماریهای همه‌گیر، بازرسی داروها و مواد خوراکی و جز آن، از همین اعتقاد به مسئولیت اجتماعی ریشه گرفته است. وانگهی، چون این اعتقاد متضمن ترجیح منافع جمعی بر فردی است، ناگزیر در افراد حس از خودگذشتگی و ایثاری در جهت پاسداشت مصلحت اجتماعی ایجاد می‌کند که مآلاً موجب تقویت روح تعاون اجتماعی می‌شود. امّا از زیانهای اصل مسئولیت اجتماعی یکی دلسرد کردن افرادی است که منش فعّال و خطرجوی و مبارزه‌طلب دارند یا عهده‌دار مقامات مهم اداری و مسئولیت‌های سنگین هستند. زیرا در جامعه‌ای که هیچ فردی خود را مسئول عمل خود نداند بلکه هرگونه مسئولیتی را به مرجع کلی و مبهمی به نام اجتماع احاله کند، هیچ مأموری وظیفهٔ خویش را به درستی و دقت و دلسوزی به جا

نخواهد آورد.

در دنیای امروز کسی که مثلاً مسئول حفظ ساکنان منطقهٔ عظیمی در برابر بیماری همه گیر و مهلکی است یا وظیفهٔ صدور اجازهٔ پرواز هواپیمایی را باصدها مسافر بر عهده دارد باید برای ایفای این وظایف از هر یك از زیردستان خود توقّع داشته باشد که وظیفهٔ خود را با احساس مسئولیت شخصی خویش انجام دهد وگرنه هر کس گناه بی نظمیها را به گردن دیگری می اندازد و مسامحه کاران و نادرستان همواره بهانه ای دارند تا شیوهٔ زندگی اجتماعی و نحوهٔ ارادهٔ سازمانها و نظام کلی امور را مقصّر وانمود کنند.

چنین طرز تفکّری ممکن است هرگونه متخلّف و تبهکاری را از مسئولیت معاف دارد: جوانان بزهکار گناه خود را به گردن پدر و مادر، و دزدان و آدمکشان گناه خویش را به گردن اجتماع می اندازند.

اگر اجتماع مسئولیت عمل فرد را بپذیرد و درصدد پیشگیری از رفتار زیان آور او برآید نتیجه این می شود که اندك اندك نظارت و سلطهٔ اجتماع بر زندگی افراد فزونی می یابد تا جایی که حتی جزئیات رفتار و کردارشان را در بر می گیرد. به گواهی تاریخ این روش معمولاً سرآغاز حکومت توتالیتر یا استبداد مطلق است. سرانجام اینکه رعایت اصل مسئولیت اجتماعی معمولاً مایهٔ تمرکز اقتدارات اقتصادی و اجتماعی می شود و دولتی که بر اساس این تمرکز پدید می آید گاه اشتباهاً وظیفهٔ خود را به جای ایجاد فرصتهای برابر برای افراد، برقراری برابری و یکسانی مطلق افراد یا مجبور کردن آنان به مطابقت با جمیع موازین رسمی رفتار و گفتار و اندیشه می پندارد. در چنین حالی کسانی که نبوغ یا هوش و استعداد فراوان برای انجام کارهای فکری یا یدی دارند نمی توانند چنان که باید از ثمرات آفرینشهای خود بهره مند شوند بلکه باید از بخشی از آن به سود افراد فاقد این خصال چشم بپوشند. در نتیجه به عوض آنکه افراد کم استعداد بکوشند تا خود را به سطح افراد مستعد برسانند بر عکس، افراد مستعد بتدریج به سطح بی مایگان تنزّل می یابند و سرانجام استعدادها در اجتماع در طراز پایینی با هم برابر می شوند.

توجّه به سودها و زیانهای مسئولیت فردی و مسئولیت اجتماعی باعث شده است که امروزه در کشورهای پیشرفته جنبه های سودمند هر دو اصل را با هم بپذیرند و به کار بندند. چنان که در آغاز مقاله یادآور شدیم در ایالات متّحده آمریکا تا پیش از رکود اقتصادی عظیم سال ۱۹۲۹ هر گونه پیشگامی و رهبری دولت فدرال در یاری تهیدستان و درماندگان و اساساً هر گونه سیاستی که متضمن شرکت دولت فدرال در تأمین رفاه اجتماعی می بود نکوهیده دانسته می شد و اعتقاد عامّه بر آن بود که ابتکار و اقدام در رفع محرومیتهای فردی باید از جانب خود افراد باشد و جامعه بطور کلی یا دولت که مظهر و نمایندهٔ آن است مسئولیت جمعی در قبال آن بر عهده ندارد.

البته از قرن هجدهم اندیشهٔ لزوم اینگونه دخالت دولتهای ایالتی وجود داشت و تا اندازه ای هم عملی می شد ولی افکار عمومی هنوز ضرورت این دخالت را عمیقاً درك نمی کرد.

بحران سال ۱۹۲۹ و مسائل روز افزون ناشی از توسعهٔ جامعه صنعتی نشان داد که این طرز فکر نمی تواند مطلقاً درست باشد و از آن پس اعتبار اصل مسئولیت اجتماعی و لزوم رهبری و پیشگامی دولت در امور رفاهی رو به فزونی نهاد تا آنکه در سال ۱۹۳۵ دادگاه عالی آمریکا ضمن اعلام قانونیّت مقرّرات تأمین اجتماعی اعلام کرد:

«نیازهایی که یك قرن پیش جنبهٔ محدود و محلی داشت امروزه می تواند به رفاه ملت زیان رساند... فقط قدرتی که جنبهٔ ملی داشته باشد می تواند مصالح همگانی را پاس دارد».

منابع وماخذ:

وردنیکا کالشد-جون اورم، -**مددکاری اجتماعی، ساختار نظری و عملی**، ترجمهٔ فریده همتی، تهران، انتشارات کلك مشکین، ۱۳۷۹.

دکتر محمّد زاهدی اصل، **مبانی مددکاری اجتماعی**، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۷.

به سوی نظام جامع رفاه اجتماعی، ویرایش و تنظیم: سعید مدنی، تهران، انتشارات سازمان بهزیستی کشور و دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی، ۱۳۷۹.

دیوید ماکارو، **رفاه اجتماعی، ساختار و عملکرد**، ترجمهٔ دکتر محمّد تقی جغتایی-فریدهٔ همتی، تهران، انتشارات دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی، ۱۳۷۸.

کارنامهٔ دهسالهٔ آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی، تهران، انتشارات آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی، ۱۳۴۷.

دولت-ملت‌های ناکام و امنیّت بین‌المللی

نوشتهٔ Robert I. Rotberg

ترجمهٔ نرگس اثباتی

منبع : Washington Quarterly 2002

پیشگفتار

دولت-ملت‌ها به دلیل ناتوانی از برآوردن ارزش‌های سیاسی ایجابی مردمان‌شان با شکست مواجه می‌شوند. حکومت‌ها مشروعیت خود را از دست می‌دهند و دولت-ملت‌ها در چشم اکثریت رو به افزایش شهروندان‌شان نامشروع جلوه می‌کنند.

درحال حاضر تنهامعدودی از ۱۹۱ دولت-ملت جهان را می‌توان شکست خورده یا دچار فروپاشیدگی که آخرین مرحلهٔ شکست است دانست. امّا چندین کشور دیگر، ضعیف و به شکل جدّی مستعد شکست هستند. از آنجا که دولت‌های ناکام پذیرا و پناهگاه خوبی برای بازیگران غیررسمی، جنگ‌سالاران و تروریستها هستند، درك عوامل شکست دولت-ملت‌ها در جنگ با تروریسم اهمیّت محوری دارد. در نتیجه، تقویت دولت-ملت‌های ضعیف در جهان رو به توسعه از ضرورت تازه‌ای برخوردار شده است.

تعریف دولت شکست خورده

دولت‌های شکست خورده پرتنش، پردرگیری، خطرناك و عرصهٔ کشمکش تلخ‌دار و دسته‌های جنگ‌طلب هستند. در بیشتر دولت‌های شکست خورده نیروهای دولتی، درگیر جنگ با شورشیان مسلّحی هستند که تحت رهبری یك یا چند رقیب علم طغیان برافراشته‌اند. در یك دولت شکست خورده گاهی مقامات رسمی با دو یا چند شورش، انواع ناآرامی‌های داخلی، درجات مختلفی از نارضایتی گروههای محلّی و مخالفت‌های بسیاری که دولت و گروههای درون دولت را نشانه رفته‌اند مواجه هستند. آنچه یك دولت شکست خورده را مشخص می‌سازد نه شدّت مطلق خشونت بلکه ویژگی‌هایی است نظیر پایدار ماندن خشونت (مانند آنگولا، بروندی و سودان)، سمت‌گیری چنین خشونتی بر ضد دولت یا رژیم حاکم و جدّی بودن تقاضاهای سیاسی یا جغرافیایی برای سهیم شدن در قدرت یا کسب خودمختاری که اعمال چنین خشونتی را توجیه یا برای آن دلیل تراشی می‌کند. زمانی که خشونت به جنگ داخلی تمام عیار تبدیل شود، سطح زندگی به‌طرز چشم‌گیری اُفت پیدا کند، زیربنای زندگی روزمرّه فرو پاشد و طمع حاکمان، مسؤولیت‌هایی را که در قبال مردم و محیط اطرافشان دارند از خاطرشان ببرد شکست بر دولت-ملت سایه می‌افکند.

جنگ‌های داخلی که ویژگی دولت شکست خورده است معمولاً از دشمنی‌های نژادی، مذهبی، زبانی یا دیگر انواع اختلافات میان گروههای محلی نشأت می‌گیرد. ترس از «دیگری» که موجب بروز این همه برخوردهای قومی می‌شود ممکن است محرّك و تشدیدکنندهٔ درگیری میان گروههای حاکم و گروههای تابع محروم‌تر گردد. حرص و سودجویی نیز بر دشمنی می‌افزاید، بویژه زمانی که کشف منابع تازه و غالباً مورد مناقشهٔ ثروت از قبیل ذخایر نفت یا معادن الماس به این طمع دامن زند. در تمام دولت-ملت‌های شکست خورده ناهماهنگی‌هایی بین جوامع محلی وجود دارد. البته این واقعیّت که بسیاری از دولت-ملت‌های ضعیف در دل خود دارا و ندار دارند و بعضی از دولت‌های جدیدتر ترکیب ناهمگونی از علایق قومی، مذهبی و زبانی هستند یکی از عوامل دخیل در شکست است، امّا معمولاً عامل اصلی محسوب نمی‌شود. به‌عبارت دیگر، شکست اساساً به دلیل ناتوانی از ایجاد ملت از بطن گروههای قومی-نژادی متفاوت یا به‌دلیل ظلم گروه اکثریت به اقلیّت‌ها نیست، هرچند که چنین قساوت‌هایی معمولاً یکی از مؤلفه‌های اصلی گراییدن به شکست است.

دولت‌های شکست خورده برخلاف دولت‌های قوی قادر به کنترل مرزهای خود نیستند. آنها تسلط بر بعضی از قسمت‌های قلمرو خود را از دست می‌دهند. اعمال قدرت رسمی معمولاً به پایتخت و یك یا چند منطقهٔ قومی خاص محدود می‌شود. در واقع یکی از معیارهای سنجش میزان شکست یك دولت گستردگی عرصهٔ جغرافیایی تحت کنترل رژیم حاکم است. تسلط دولت مرکزی بر مناطق روستایی، جاده‌ها و آبراهها تا چه حد صوری و ناچیز است؟ براستی چه کسی بر کشور و بویژه بر مناطق دوردست حکومت می‌کند؟

در بیشتر موارد، دولت‌های شکست خورده

شهروندان خود را قربانی منازعات قومی یا سایر منازعات بین گروهی یا ناامنی رژیم می کنند. همانگونه که در زئیر در دورهٔ موبوتو سسه سکو یا افغانستان در زمان حکومت طالبان شاهد بودیم گروه حاکم به اکثریت هم‌وطنان‌شان هرچه بیشتر ظلم می کنند، از آنها اخاذی می نمایند، آنان را آزار می‌دهند و تنها از نخبگان معدودی حمایت می کنند. یا مانند زئیر، آنگولا، سیرالئون در زمان سیاکا استیونس یا در سودان در دورهٔ ریاست حسن الترابی پیش از سال ۲۰۰۱ حکومت پدرسالارانه متکّی به نظامی حامی‌پرورانه است که از شهروندان معمولی منابع خود را استخراج می کند. چنانچه این قبیل ظلمهایی که از سوی حاکمان روا داشته می‌شود موجب برانگیختن عکس‌العمل تلافی‌جویانهٔ گروههای خشمگین یا شورشیان تازه سربرآورده شود، دولت ضعیف به ورطهٔ شکست سقوط می کند.

از دیگر شاخصه‌های دولت شکست خورده، رشد خشونت بزهکارانه است. هرچه اقتدار دولت بیشتر تضعیف می‌شود و رو به شکست می‌رود، و دولت با ظلم به شهروندانش جنایت‌پیشه می‌شود بی‌قانونی عمومی آشکارتر می‌شود. داردسته‌ها و سندیکاهای جنایتکار کنترل خیابانهای شهر را در دست می گیرند. قاچاق اسلحه و مواد مخدّر شایع می‌شود. نیروهای پلیس عادی فلج می‌شوند. هرج‌ومرج همه جا را فرا می گیرد. طبیعی است که در چنین شرایطی شهروندان برای حفظ جان خود به جنگ‌سالاران و سایر افراد قدرتمندی که دم از وحدت قومی و قبیله‌ای می‌زنند پناه برند تا در زمانی که سایرین از جمله دولت درحال متلاشی شدن است بتوانند قدرت‌نمایی کنند.

ارزش‌های سیاسی هرچه کمتر

دولت-ملت‌ها برای تأمین ارزش‌های سیاسی برای شهروندان خود از قبیل امنیّت، آموزش، خدمات بهداشتی، فرصت اقتصادی، حفظ محیط زیست، ایجاد چارچوبی قانونی برای برقراری نظم و یك سیستم قضایی برای اعمال آن و تأمین تأسیسات زیربنایی اساسی از قبیل جاده و تسهیلات ارتباطی است که وجود دارند. دولت‌های شکست خورده این تعهدات را زیر پا می گذارند. آنها در برابر جنگسالاران و سایر بازیگران غیررسمی روزبه‌روز کارآیی خود را به‌عنوان تأمین کنندگان ارزشهای سیاسی از دست می‌دهند. به‌عبارت دیگر، یك دولت شکست خورده دیگر نمی تواند یا تمایلی به اجرای وظایف دولت-ملت در جهان مدرن ندارد.

دولت‌های شکست خورده قادر به برقراری امنیّت-مهم‌ترین و اصلی‌ترین تعهّد سیاسی-در تمام قلمرو خود نیستند. شهروندان برای تضمین امنیّت خود و فرار از ترس به دولت‌ها و حکومت‌های مرکزی وابسته هستند. از آنجا که یك دولت رو به شکست قادر به ایجاد فضای امن در سراسر کشور نیست و معمولاً به زحمت می تواند قدرت دولتی را در بیرون از پایتخت اعمال کند، شکست آن دولت قطعی می‌شود و حتی پیش از آنکه گروههای شورشی و سایر مدّعیان ساکنان شهرهای مرکزی را تهدید نمایند و بر نیروهای روحیه باختهٔ دولت غلبه کنند شکست می‌خورد، همانطور که اخیراً در لیبریا و سیرالئون رخ داد.

دولت‌های شکست خورده نهادهای ضعیف یا ناقصی دارند، بدین معنا که تنها نهاد اجرایی وظیفهٔ خود را اجرا می کند. نهاد قانونگذار اگر هم وجود داشته باشد در حد ماشینهای امضا و کاملاً تشریفاتی و تحت کنترل نهاد اجرایی است. نبود بحث دموکراتیك به نحو چشمگیری مشهود است. قوه قضائیه استقلال ندارد و تابع قوهٔ مجریه است و شهروندان می‌دانند که برای چاره‌جویی یا فراست‌طلبی‌های مهم بویژه به زیان دولت نمی توانند به نظام قضایی اعتماد کنند. بوروکراسی از مدّتها پیش حس پاسخگویی حرفه‌ای خود را از دست داده است و تنها برای اجرای دستورهای قوهٔ مجریه و ظلم به شهروندان به اشکال حقارت‌آمیز وجود دارد. شاید ارتش تنها نهادی باشد که تمامیّت خود را حفظ کرده باشد البته نیروهای مسلح دولت‌های شکست خورده معمولاً بسیار سیاسی هستند و روحیه‌ای را که زمانی از خود به نمایش می گذاشتند از دست داده‌اند.

از ویژگی‌های دولت‌های ناکام تأسیسات زیربنایی ویران یا رو به تخریب است. به استعاره گفته می‌شود، «هرچه چاله‌چوله‌های جاده‌ها بیشتر، احتمال شکست دولت بیشتر». چون

حاکمان صندوق‌های دولت را خالی می کنند، میزان کمتری از درآمدهای پایتخت در دسترس رسیدگی کنندگان به وضع جاده قرار می گیرد و نگهداری جاده‌ها یا خط آهن کشیده شده به استان‌های دور دست اولویّت کمتر و کمتری می‌یابد. در بعضی کشورها مانند جمهوری دموکراتیک کنگو حتی مرمّت آبراه‌ها و کمك‌رسانی به این شریانهای حیاتی به باد غفلت سپرده می‌شود. در مناطقی که کنترل شبکهٔ تلفن هنوز در دست دولت باشد، ناکارآمدی سیاسی و اقتصادی به‌صورت عدم نوسازی، نگهداری، سرمایه‌گذاری و علاقه‌مندی بوروکراسی مشهود است. قطع ارتباط، شماره گیریهای مکرّر برای برقراری یك ارتباط ساده، انتظار گاه‌وبیگاه برای تعمیر یاخدمات‌رسانی واقعیت روزمرّه است. درصورتی که انحصارات دولتی اجازهٔ احداث آنتن‌های تلفن و عرضهٔ خدمات تلفن همراه را به شرکت‌های خصوصی دهد، آنها احتمالاً خطوط قدیمی در انحصار دولت را از رونق می‌اندازند. در دولت بدون حکومتی نظیر سومالی نظام همپوشی شبکه‌های خصوصی تلفن همراه مؤثر است.

در دولت‌های شکست خورده سیستم‌های آموزشی و بهداشتی کارآمد، یا خصوصی شده‌اند (در نتیجه دیگ هفت جوشی از مدارس و کلینیك‌های درمانی مشکوك در شهرها وجود دارد) یا بسیار فرسوده‌اند و به سطح بسیار پایینی تنزل کرده‌اند. حقوق معلمان، پزشکان، پرستاران و بهیاران دیر پرداخت می‌شود یا اصلاً پرداخت نمی‌شود و غیبت از کار افزایش می‌یابد. کتابهای درسی و داروهای ضروری نایاب است. دستگاههای رادیولوژی تعمیر نمی‌شود. گزارشهایی که به وزارتخانه‌های مربوطه می‌رسد بی‌پاسخ می‌ماند و والدین، دانش آموزان و بیماران-بویژه از قشر روستایی-رفته‌رفته در می‌یابند که دولت آنها را به حال خود رها کرده و به دست نیروهای طبیعت و تواناییهای فطری خودشان سپرده است. در بعضی دولت-ملت‌های از هم گسسته مانند سودان خدمات ضروری تنها در اختیار بعضی از مردم مرفّه قرار می گیرد (شمال سودان) و برای نیم دیگر جمعیّت که به کام جنگ فرو رفته‌اند امکاناتی وجود ندارد. البته در بیشتر موارد دولت-ملت ضعیف به کل از اجرای وظایف خود عاجز است. سطح سواد پایین می آید، مرگ‌ومیر کودکان و نوزادان افزایش می‌یابد، شیوع ایدز بیداد می کند به نحوی که تأسیسات بهداشتی موجود کفاف بیماران را نمی‌دهد، سطح زندگی پایین می آید و فقر و فلاکت موجود روز به روز بدتر می‌شود.

دولت‌های شکست خورده فرصت اقتصادی ناعادلانه‌ای را البته برای معدودی از افراد ممتاز فراهم می‌آورند. آنها که به فرد حاکم یا الیگارشی حاکم نزدیکند ثروتمند و ثروتمندتر می‌شوند امّا همنوعان بدبخت آنها از گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. با خرید و فروش ارز، دلال‌بازی و آگاهی از مزایایی که بطور منظم عرضه می‌شود سود هنگفتی می‌توان به جیب زد. امّا زمانی که همه چیز رو به وخامت می‌رود امتیاز پول درآوردن تنها در اختیار تحت‌الحمایه‌های نخبگان حاکم یا کارآفرینان خارجی نورچشمی است. مسؤولیت دولت-ملت برای افزایش سطح درآمد و رفاه تمام شهروندان اگر هم اصلاً وجود داشته باشد آشکارا نادیده گرفته می‌شود.

فساد در دولت‌های شکست خورده بیداد می کند و معمولاً در مقیاس نامتعارف مخرّبی وجود دارد. فساد از نوع ریز و درشت شایع است. رشوه‌خواری در سطوح مختلف در هر زمینه‌ای که بتوان روی آن معامله کرد از جمله تهیهٔ دارو و کتب درسی، ساخت پلها و پروژه‌های ساختمانی بی‌ارزشی که فقط مصرف اجاره‌ای دارند، کسب مجوّز برای فعّالیت‌های موجود و غیر موجود، دریافت اعتبار از گروه حاکم برای سرمایه‌گذاریهای خصوصی و اخّاذی کلان بالا می گیرد. نخبگان فاسد حاکم درآمدهای خود را نه در داخل بلکه در خارج از کشور سرمایه‌گذاری می کنند. تعدادی از آنها با پول دولت کاخها و اقامتگاههای مجلل می‌سازند. افسران ارتش همیشه از این دولت‌های فاسد سود می‌برند و مانند مقام‌های غیر نظامی حریصانه از این منابع نامشروع بهره می گیرند.

یکی از نشانه‌های شکست-نه دلایل آن-کاهش میزان تولید ناخالص داخلی ملی و سرانه است. بنیان‌های آماری بیشتر کشورهای درحال توسعه لرزان است، امّا ارقام تولید ناخالص داخلی

دولت‌های شکست خورده-بویژه دولت‌های شکست خوردهٔ برخوردار از منابع طبیعی سرشار- وضع بسیار بدتری دارد. نرخ رشد سالانه ناچیز است و اختلاف سطح درآمد ثروتمندان و فقرا بسیار زیاد است. کسری بودجهٔ رسمی (که در زیمبابوه در سال ۲۰۰۱ به ۳۰درصد تولید ناخالص داخلی رسید) هزینه‌های امنیّتی سخاوتمندانه و تخلیهٔ خزانه توسط نخبگان را تحمّل می‌کند. با هجوم نخبگان حاکم به سوی بانك مرکزی و چاپ اسکناس آتش تورّم شعله‌ور می‌شود. در نتیجهٔ این ناامنی اقتصادی که معمولاً حاکمان برای به حداکثر رساندن بهرهٔ شخصی و همچنین قدرت سیاسی و اقتصادی خود به‌وجود می‌آورند، سرمایه‌گذاران مورد توجّه رژیم حاکم به ثروت هنگفتی دست می‌یابند. قاچاق شایع می‌شود. زمانی که شکست دولت کامل می‌شود، پول ملی از ارزش می‌افتد و یك یا چند ارز بین‌المللی جای آن را می‌گیرد. صرّافان قانونی یا غیرقانونی در همه جا حضور دارند و دلاّل بازی یك فعّالیت ملی روزمرّه می‌شود.

در بعضی مواقع، بویژه هنگام وقوع بلایای طبیعی، بلوای اقتصادی و سهل‌انگاری غالبی که در دولت‌های شکست خورده شایع است منجر به کمبود مواد غذایی و شیوع گرسنگی-حتی تا مرز قحطی و جلب تلاشهای انسان‌دوستانهٔ بین‌المللی برای مبارزه با آن-می‌شود. بلایای طبیعی حتی می‌تواند منابع دولت‌هایی را که شکست نخورده‌اند امّا در ردیف کشورهای ضعیف جهان درحال توسعه قرار دارند نابود کند. امّا زمانی که حاکمان بدکار و نخبگان حاکم آگاهانه شیرهٔ جان دولت را مکیده باشند بلایای طبیعی پیش‌بینی نشده یا جنگ‌های به راه افتاده به دست بشر می‌تواند مردمی را که نادیده گرفته شده‌اند به مرز قحطی بکشاند. هنگامی که مردم وسیلهٔ امرار معاش یا منابع درآمدشان را از دست دهند، بی‌خانمان و از هرگونه پشتیبانی ضعیف هم محروم و در نتیجه به چرخهٔ بی‌پایان مهاجرت و خانه به دوشی سوق داده می‌شوند. دولت‌های شکست خورده فاقد شبکه‌های تأمین اجتماعی هستند و افراد فقیر و بی‌خانمان به هر کسی که بتواند برایشان غذا و مسکن فراهم کند وابسته می‌شوند.

دولت ملی زمانی هم که مشروعیت اساسی خود را از دست دهد یعنی هنگامی که مرزهای ظاهریش ناآرام شود و یك یا چند گروه خواستار خودمختاری در بخشهایی از قلمرو ملی و حتی گاهی در سراسر مرزها شوند شکست می‌خورد. زمانی که توانایی‌های دولت تضعیف شود و توان اندك باقیماندهٔ آن به ثروتمندان و گروه یا اقلیت قومی مورد حمایت دولت اختصاص یابد دیگر نباید انتظار داشت افرادی که کنار گذاشته شده و از حق خود محروم شده‌اند به دولت وفادار بمانند. زمانی که مشاهده شود حاکمان تنها برای خود و خویشاوندان‌شان تلاش می‌کنند، مشروعیت آنها و مشروعیت دولت اُفت می‌کند، مردم پی می‌برند که دولت در انحصار گروه یا طبقهٔ خاصی قرار دارد و دیگران کنار گذاشته شده‌اند.

طبیعی است که شهروندان رفته رفته از وفاداری‌های محلی به‌عنوان تنها ملجأ خود و منبع تأمین امنیّت و فرصت اقتصادی‌شان آگاه می‌شوند. در این صورت وفاداری و حمایت مردم از دولت سلب و به رهبران فرقه‌ها و گروهها منتقل می‌شود. بعضی از این رهبران به جنگسالاران مبدّل می‌شوند. این جنگسالاران یا سایر افراد قدرتمند داخلی حمایت‌های داخلی و خارجی را به سوی خود جلب می‌کنند. در زوایای غیر متمدّن‌تر و محروم‌تر دولتهای شکست خورده در کنار هرج‌ومرج ناشی از تجزیه و شکست دولت، ترور نیز می‌تواند رشد کند.

فروپاشی دولت آخرین مرحلهٔ حیات هر دولت شکست خورده است. خلأ اقتدار کاملاً مشهود است. دولت فروپاشیده یك عبارت جغرافیایی صرف است. سیاه جامه‌ای است که یك جامعهٔ سیاسی شکست خورده در آن سقوط کرده است. انرژی سیاه وجود دارد امّا نیروهای اغتشاش‌آفرین پرتو وحدت‌بخشی را که نظمی ظاهری را میان افراد دارای پیوند زبانی یا مرز مشترك به‌وجود آورده است تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. زمانی که دولتی مانند سومالی (یا لبنان و افغانستان در دههٔ گذشته و سیرالئون در اواخر دههٔ ۱۹۹۰) فروپاشد بازیگران فرودولتی غلبه می‌یابند و منطقه‌ها و زیر منطقه‌ها را تحت کنترل خود درمی‌آورند. آنها دستگاههای امنیّتی داخلی، مجوّزهای بازار یا سایر برنامه‌های تجاری خاص خود را دارند و حتی

روابط بین‌المللی ضعیفی برقرار می‌کنند. مطابق تعریف، آنها نامشروع هستند و به رسمیت شناخته نشده‌اند، امّا بعضی از آنها نظیر شورشیان شمال سومالی سازوبرگ یك شبه دولت را دارند. البته درون دولت فروپاشیده بی‌نظمی، رفتارهای نابهنجار، هرج‌ومرج و فعّالیتهای بازرگانی، بخصوص در زمینهٔ سلاح و مواد مخدّر که با شبکه‌های تروریستی سازگار است شیوع دارد.

دولتهای شکست خوردهٔ معاصر

افغانستان، آنگولا، بروندی، جمهوری دموکراتیك کنگو، لیبریا، سیرالئون و سودان دولتهای شکست خورده این دهه‌اند. این هفت دولت نشان دهندهٔ معیارهای دولتهای شکست خورده هستند. غیر از اینها یك دولت متلاشی شده نیز وجود دارد و آن سومالی است. دستکم از دههٔ ۱۹۹۰ هر یك از این کشورها معرّف دولت شکست خورده بوده‌اند. لبنان، بوسنی، تاجیکستان و نیجریه نیز زمانی جزو دولتهای شکست خورده بودند. بسیاری از دولتهای مدرن دیگر نیز تا مرز شکست پیش رفته‌اند و بعضی از آنها سرنوشت شومتری نسبت به سایرین دارند. بعضی دولتهای ضعیف به دولتهای در حال شکست و سپس شکست خورده مبدّل می‌شوند.

یکی از پرسشهای جالب این است که چرا و چگونه بعضی کشورها مانند هائیتی از ضعف شایع به سوی شکست می‌لغزند. فهرست دولتهای ضعیف طولانی است امّا تنها تعدادی از این دولتها که سردمدارانی بی‌کفایت دارند به مرز شکسته می‌رسند. چرا؟ حتی دسته‌بندی یکی دولت جزو دولت‌های در حال شکست-مانند کلمبیا و اندونزی-مستلزم شکست کامل و قطعی آن نیست. پرسش مهّم دیگر این است که چه چیز سبب می‌شود یك دولت در حال شکست از هم فروپاشد؟ چرا سومالی از هم فروپاشید و در مرحلهٔ شکست متوقف نشد؟

تمام دولتهای شکست خورده و متلاشی شده همهٔ ویژگیهای شکست را بطور کامل دارا نیستند. البته یك دولت برای اینکه شکست خورده نامیده شود باید بیشتر معیارهای آشکار شکست را داشته باشد. واژهٔ «شکست» معرّف یك رشته شرایط خاص است و دولتهایی را که تنها حائز چند معیار هستند شامل نمی‌شود. به‌عبارت دیگر، آیا وضع جاده‌ها، مدارس، بیمارستانها و کلینیك‌ها براستی در پایین‌ترین حد قرار دارد؟ تولید ناخالص داخلی چقدر کاهش و مرگ‌ومیر کودکان چقدر افزایش یافته است؟ دامنهٔ سیطرهٔ حکومت مرکزی تا کجاست؟ از مشروعیت دولت چه اندازه باقی مانده است؟ مهمتر از همه، از آنجا که برخورد داخلی در شکست دولت نقش قطعی دارد آیا دولت هنوز قدرت تضمین امنیّت شهروندان خود را دارد و اگر دارد تا چه اندازه؟ آیا دولت پیوسته می‌تواند امنیّت را تضمین کند یا فقط در روزها و شبهای آرام قادر به حفظ امنیّت است؟ آیا دولت کنترل قسمت وسیعی از کشور را از دست داده یا فقط کنترل بعضی مناطق و استانها از دستش خارج شده است؟

بررسی بعضی موارد نظیر سریلانکا جالب است. این کشور برای مدت ۱۹ سال درگیر جنگ داخلی ویرانگر و خانمانسوزی بود. گروه شورشی جدایی‌طلب ببرهای تامیل طی دههٔ گذشته گاه کنترل ۱۵درصد کل خاك سریلانکا را در دست گرفته است وانگهی آنها توانسته‌اند بدون آنکه مجازات شوند نخست‌وزیران را ترور کنند، برای رؤسای جمهور بمب بگذارند و تامیلیهای رقیب را بکشند. حتی در سال گذشته پایانه هواپیمایی کشوری و پایگاه اصلی نیروی هوایی سریلانکا را منهدم کردند. امّا همان‌طور که دولتهای تحت سلطهٔ سین‌هالا تاکنون موفق به مهار شورشیان تامیل نشده‌اند دولت ملی آن کشور نیز هنوز شکست نخورده و همچنان در مرحلهٔ ضعف باقی مانده است. به نظر ۸۰درصد مردم سریلانکا دولت به خوبی عمل کرده است. همچنین از اوایل دههٔ ۱۹۹۰ سریلانکا عملکرد اقتصادی چشمگیری داشته است. حتی پیش از آتش بس اخیر، دولتهای پی‌درپی بر ۸۰درصد از کشور که گویشوران زبان سین‌هالا دارند تسلط یافتند و دولت بعضی از مناطق مورد مناقشهٔ تامیل را دوباره به تصرّف درآورد. پیش از آتش‌بس موقّت، با وجود جنگ داخلی خدماتی چون حفظ جاده‌ها، ارائهٔ خدمات آموزشی و بهداشتی و سایر ارزش‌های سیاسی ضروری در حد بسیار محدود حتی به بخشهایی از کشور که در اثر جنگ بسیار آسیب دیده بودند ارائه می‌شد. به همهٔ این دلایل سریلانکا با وجود جنگ

داخلی ناشی از تبعیض به زیان اقلیّت و به سود اکثریت و محرومیت عده‌ای به دلیل تفاوتهای قومی و مذهبی با موفقیّت از کام شکست گریخته است.

اندونزی نمونهٔ دیگری از یك دولت ضعیف است که با وجود ناامنی شدید از شکست گریخته است. این در حالی است که مجمع الجزایر پراکندهٔ اندونزی، بزرگترین کشور مسلمان جهان، محل پرورش جدایی طالبان است: آچه‌ها در غرب، پاپوآ (ایریان جایا) در شرق، به‌علاوهٔ جنگ مسلمانان و مسیحیان در آمبون و ملوك، دشمنی مسلمانان و مسیحیان در سولاویس و آغاز بیگانه ستیزی نژادی در کالیمانتان غربی. با در نظر گرفتن این درگیری‌ها که شدّت هیچکدام پس از خاتمه دیکتاتوری سوهارتو کمتر نشده‌اند براحتی می‌توان گفت که اندونزی به ورطهٔ شکست نزدیك می‌شود. با این حال تنها شورشیان آچه و پاپوا خواستار جدایی از دولت هستند و حتی در آچه سربازان دولت دست بالا را دارند. در مناطق دیگر، دشمنی‌ها بین گروهی است و بر ضد دولت یا کشور نیست. آنها برخلاف جنگ خفیفی که در آچه جریان دارد تمامیت و منابع کشور را تهدید نمی‌کنند. روی هم رفته بیشتر قسمتهای اندونزی هنوز امن است و با نوعی احساس ملت گرایی به هم «چسبیده» است و دولت هنوز قدرت و حاکمیت را در دست دارد. با وجود وضعیت اقتصادی خطرناك و تغییر و تحوّلات پس از دورهٔ سوهارتو، دولت بیشتر ارزش‌هایی سیاسی را فراهم نموده و مشروعیت خود را حفظ کرده است. اندونزی تنها در ردهٔ دولتهای ضعیف جای می‌گیرد، البته باید عملکرد دولت و برقراری امنیّت را از نزدیك زیر نظر داشت.

وضعیت کلمبیا چگونه است؟ کشوری غنی، ثروتمند و با ثبات که بیشترین میزان سرانهٔ قتل در جهان را به نام خود ثبت کرده است. سیاستمداران و بازرگانان کلمبیا جلیقهٔ ضد گلوله بر تن می‌کنند و با گارد مسلح خود سفر می‌کنند و سه ارتش خصوصی بخشهای نسبتاً وسیعی از قلمرو آن را به‌راحتی تحت کنترل دارند. مقامات سیاسی و دفاعی، حاکمیّت آن مناطق را عملاً به شورشیان و قاچاقچیان مواد مخدّر واگذار کرده‌اند. باز این پرسش مطرح می‌شود که چرا کلمبیا در ردهٔ دولتهای شکست خورده جای نمی‌گیرد؟ هر چند که احتمال می‌رود کلمبیا به ورطهٔ شکست سقوط کند، امّا در حال حاضر دولت کلمبیا ۷۰ درصد قلمرو خود را حفظ کرده و رسماً تحت کنترل دارد. دولت هنوز قادر به تأمین ارزشهای سیاسی است و حتی امنیّت را در بخش عمده‌ای از کشور که هنوز تحت کنترل دارد برقرار می‌کند و بهبود می‌بخشد. زمانی که دولت کلمبیا بتواند در مناطق مورد منازعه دوباره قدرت‌نمایی کند و قاچاق مواد مخدّر را کاهش دهد، قدرت دولت افزایش خواهد یافت و دولت ضعیفی مانند کلمبیا که در معرض خطر قرار دارد می‌تواند از شکست احتمالی به طرف قویتر معادله برود.

زیمبابوه نمونهٔ یك کشور آفریقایی است که زمانی بی‌تردید یك کشور قوی - در واقع یکی از قویترین کشورهای آفریقا - محسوب می‌شد امّا خیلی سریع به ضعف گرایید و در آستانهٔ شکست قرار گرفت. زیمبابوه برای پیوستن به جرگهٔ دولتهای شکست خورده همهٔ شرایط را دارد مگر یك جنبش شورشی داخلی گسترده که دولت را نشانه گرفته باشد. البته ممکن است بعدها چنین جنبشی ظهور کند. همزمان تولید ناخالص داخلی سرانه طی دو سال گذشته ۱۰ درصد کاهش یافته است. طی همین مدّت تورّم از ۳۰ درصد به ۱۱۰ درصد رسیده است. پول داخلی در برابر دلار آمریکا سقوط کرده و از ۳۸ واحد در مقابل یك دلار به ۴۰۰ واحد در مقابل دلار رسیده است. سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی عمدتاً متوقف شده است. خدمات بهداشتی و آموزشی تقریباً وجود ندارد و هر روز ناچیزتر می‌شود. نگه‌داری راهها و ارائهٔ خدمات تلفن نیز آشکارا وضع بسیار بدی دارد. هر چند که قوه قضاییه استقلال خود را حفظ کرده است، امّا در پرونده‌های سیاسی حساس اختیار چندانی ندارد. دولت نیز دست کم دو سال است که شهروندان خود را شکنجه و قربانی کرده است. فساد بیداد می‌کند و در بین نخبگان طمّاع به‌وضوح مشاهده می‌شود. زیمبابوه نمونهٔ دولتی است که مانند سیرالئون و جمهوری دموکراتیك کنگو در گذشته با دست انسانها به سوی شکست رانده شده است.

اندونزی، کلمبیا، سریلانکا و زیمبابوه تنها

چهار دولت از میان دولت ـ ملت‌هایی هستند که با وجودی که اجزای مؤثر شکست را دربردارند احتمالاً شکست نخواهند خورد. بویژه اگر کمکهای مناسبی از خارج دریافت کنند. آنها در دستهٔ دولت‌های ضعیف قرار دارند امّا به دسته دولت‌های در حال شکست، که مرحلهٔ پیش از شکست واقعی است نزدیك هستند. سه کشور هائیتی، چاد و قرقیزستان از سه قارهٔ جهان نمایانگر ضعف مزمن هستند. آرژانتین اخیراً به این دسته پیوسته است و روسیه زمانی نامزد عضویت در این گروه شناخته می‌شد. فیجی، جزایر سلیمان، تاجیکستان، لبنان، نیجریه، نیجر و بورکینافاسو همچنان آسیب‌پذیرند. حتی کنیا دولت ضعیفی است و در صورتی که اختلاف نژادی و برتری‌جویی‌ها موجب جنگ داخلی شود استعداد شکست را در خود دارد.

فهرست دولت‌های ضعیف طولانی‌تر است و ثابت نیست. بعضی از دولت‌های قویتر به سوی ضعف و شکست می‌روند یا از آن فاصله می‌گیرند. پیش‌بینی می‌شود برخی دیگر از کشورها ضعیف شوند. تصمیم‌گیریهای گروههای حاکم می‌تواند وضعیت اعضای آن را بی‌ثبات کند و آنها را به سوی شکست سوق دهد.

دست بشر

شکست دولت نتیجهٔ اقدام انسانهاست و اساساً تصادفی و محصول عوامل جغرافیایی، زیست‌محیطی یا خارجی نیست. تصمیمات و شکستهای رهبران، دولتها را نابود و جامعهٔ سیاسی متزلزل آنها را تضعیف می‌کند و به شکست می‌کشاند. حکومت جنون‌آمیز موبوتو مغز استخوان جمهوری دموکراتیك کنگو را بیرون کشید و چیزی برای وابستگان هم‌وطنش باقی نگذاشت. بیشتر منابع غنی ثروت این کشور بزرگ، راهی جیب موبوتو یا نزدیکانش شد. طی چهار دههٔ گذشته به ندرت پولی برای بالا کشیدن مردم کنگو و بالا بردن سطح رفاه آنها، تأسیسات زیربنایی یا حتی برقراری امنیّت اساسی اختصاص یافت. دولت موبوتو فقط برای شخص موبوتو کار کرد نه برای زئیر و جمهوری دموکراتیك کنگو.

کشور نفت‌خیز آنگولا نیز به دلیل سه دهه جنگ و همچنین امتناع رییس جمهور ادوارد دوس سانتوس و نزدیکانش از ارائهٔ خدمات در منطقهٔ وسیع تحت کنترل خود به سوی شکست می‌رود. استیونس (۱۹۸۵ـ۱۹۶۷) برای تقویت قدرت خویش در میانهٔ آشوب و هرج‌ومرج دولت سیرالئون را ناگهان برکنار کرد. سیرالئون هنوز نتوانسته است خسارت‌های ناشی از جنگ استیونس را جبران کند. لیبریا نیز پس از ضربه‌ای که از حرص و طمع وقیحانهٔ ساموئل دوئه، پرنس جانسون و چارلز تیلور خورد هنوز جان نگرفته است. در سومالی محمّد زیادباره، قدرت و امتیاز هرچه بیشتری را برای خود و دارودسته‌اش فراهم ساخت تا اینکه سرانجام، هیچ چیز برای سایر مدّعیان قدرت باقی نماند. دولت سومالی از بین رفت، روی تواناییهای دولت سومالی برای تأمین ارزشهای سیاسی مصالحه شد و در پی آن سقوط به ورطه شکست و سپس فروپاشی کامل فرارسید.

رییس جمهور رابرت گابریل موگابه شخصاً زیمبابوه را از قدرت به پرتگاه شکست کشاند. حکومت مستبد و بسیار فاسد او منابع ملی را به جیب وی سرازیر کرد، منابع ارزی را بر باد داد، سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی را از رونق انداخت، دادگاهها را متزلزل کرد و در سال جاری نیز کشور را به مرز قحطی کشاند. در سریلانکا، سلیمان و سیریمافو باندارانایکه، یکی پس از دیگری با لغو حقوق اقلیّت و تضعیف قرارداد اجتماعی که به موجب آن کشور سریلانکا ایجاد شده بود، ببرهای تامیل را به جنگ انتقام‌جویانه واداشتند. در افغانستان گلبدین حکمتیار و برهان‌الدین ربانی غیر از پشتونها و تاجیك‌ها بقیهٔ مردم افغانستان را از سهیم شدن در پیش‌شرط‌های حکمرانی بازداشتند. تصمیمات پراکنده و خودمحور آنها موجب پیروزی طالبان شد و در نتیجه افغانستان به محل امنی برای تروریستها مبدّل شد.

جلوگیری از شکست دولتها

تقویت دولتهای ضعیف در برابر شکست به‌مراتب آسانتر از بازسازی آنها پس از شکست و فروپاشی کامل است. همانگونه که مشکل فعلی افغانستان نشان می‌دهد، بازسازی روندی بسیار

طولانی، پرهزینه و دشوار است. ایجاد امنیّت و نیروی امنیّتی در دل خاطرات تلخ و دردناک، یك ضرورت فوری است. سپس مرحلهٔ باز آفرینی ساختار اجرایی و در وهلهٔ نخست باز آفرینی دستگاه اداری و یافتن صندوقهایی برای پرداخت حقوق کارمندان و پلیس‌های سابق فرا می‌رسد. به یك شیوه قضایی هم نیاز است، یعنی باید دست به تأسیس یا تأسیس دوباره یك سازمان و سیستم حقوقی و قانونی ؛ تربیت قضات، دادستانها و وکلای مدافع (که در تیمور شرقی اخیراً صورت گرفته است)؛ و گشودن دادگاهها و ادارات زد. انجام امور اساسی نظیر بازگشایی مدارس، استخدام معلم، تجهیز و مرمّت بیمارستانها، احداث راهها و حتی جمع آوری آمار (بویژه در افغانستان که در اثر جنگ بکلّی ویران شده است) نیازمند زمان طولانی و صرف مبالغ هنگفت است. برگزاری انتخابات در اولویّت نخست قرار ندارد، بلکه در ابتدا باید قانون اساسی تنظیم شود و سپس برای تشویق دموکراسی مشارکتی انتخابات برگزار گردد.

تقویت دولتهای مستعدّ شکست پیش از آنکه به کام شکست فرو روند سیاست حساب شده و عاقلانه‌ای است و به نحو چشمگیری به نظم جهانی و کاهش درگیری، خسارت و تلفات، آوارگان و افراد بی‌خانمان کمك می‌کند. انجام چنین کاری بسیار کم هزینه‌تر از بازسازی دولتهاپس از شکست است. تقویت دولتهای ضعیف بالقوّه می‌تواند خلأ قدرت و حاکمیّت را که بستر رشد تروریسم است پر کند.

البته از نظر سیاسی این طرحها ساده‌لوحانه به‌نظر می‌رسد. مکانیسم‌های اصلاح نیز واضح است. برای تشویق رهبری مسؤولیت‌پذیر و حکومت شایسته کمکهای مالی سازمانهای وام‌دهندهٔ بین‌المللی و اهداکنندگان دوجانبه باید به نحوی طرّاحی شود تا تنها رهبری مثبت را تقویت کند. حمایت مالی باید مشروط به افزایش کارایی پولی و مالی، توجّه دوباره به حسن ادارهٔ امور، اصلاح سیستم زمین‌داری و دفاع از حاکمیّت قانون باشد.

کمك خارجی برای ایجاد فرصت شغلی در داخل کشور از طریق کاهش موانع تعرفه‌های گمرکی (برای مثال در صنعت نساجی) و حمایت از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یك ضرورت است. حمایت از ابتکارهایی که موجب کاهش هزینه‌های واردات و صادرات ملّت‌های ضعیف شود، بهبود شبکه‌های تلفن و برق از طریق خصوصی‌سازی آنها، گشودن درهای بسته اقتصاد به‌روی مردم، ایجاد انگیزه‌های تازه برای بهره‌وری کشاورزی و تقویت نیروهای امنیّتی موجود از طریق تجهیز و آموزش نیز از اقدامات حیاتی هستند.

همهٔ این اجزای روند موفق تقویت دولت ضعیف ضروری هستند. علاوه بر مبالغ هنگفتی که برای کمك به ملّت‌های ضعیف باید پرداخت شود (این کمکها ترجیحاً از طریق وام انجام می‌شوند) مهّم این است که این کمکها در درازمدّت و بصورت مستمر ارائه شود. به یك نتیجه پایدار نمی‌توان فوری دست یافت. اگر نظم جهانی خواستار ریشه‌کن کردن ترور و انجام اقدامات مفید گسترده است باید خود و نیروهایش را آمادهٔ تلاش گسترده‌ای برای مدّت چند دهه نماید. برای بازسازی و مرمت افغانستان بسیار بیشتر از مبلغ ۴/۷ میلیارد دلار که اختصاص یافته لازم است و بسیار بیشتر از آنچه که کالین پاول به مردم آمریکا اعلام کرد زمان می‌برد تا افغانستان به یك دولت خودکفا مبدّل شود. برای مثال، تقویت اندونزی مستلزم چند دهه تلاش جدّی است. تقویت سایر کشورهای آفریقایی و آسیای مرکزی هم که در وضعیت خطرناکی قرار دارند همین‌طور است.

جلوگیری از شکست دولت امری ضروری، مشکل و پر هزینه است. امّا انجام این کار نه تنها به نفع ساکنان کشورهای محروم و دولت‌های ضعیف، بلکه به نفع صلح جهانی است. شاید آگاهی از تهدید ترور که اخیراً افزایش یافته، ارادهٔ سیاسی لازم را فراهم سازد. در غیر این صورت ترسها و دشمنی‌های نژادی، زبانی و مذهبی؛ و بی‌ثباتی طبیعی برجای مانده دولت ـ ملّت‌های جهان را از ضعف به‌سوی شکست سوق خواهد داد. چنین شکستی از نظر آسایش انسانی و بازسازی ویرانه‌های جنگ بسیار پرهزینه خواهد بود. فصلهای تلخ تصفیهٔ نژادی و قحطی دوباره تکرار خواهد شد و گروههای تروریست در خاکهای مستعد دولت‌های تازه شکست خورده و فروپاشیده ریشه خواهند دواند.

تحوّل جامعهٔ مدنی در اندیشهٔ سیاسی غرب (۴)

ماکیاوللی؛ فضیلت قدرت و شکوه دولت

دکتر فرشاد شریعت
دانشگاه امام صادق(ع)

کشوری را که مردمانش فاسد نشده‌اند به آسانی می‌توان اداره کرد. درجایی که برابری برقرار است، برپا کردن حکومت پادشاهی ممکن نیست و آنجا که برابری نیست، نمی‌توان دولت جمهوری به‌وجود آورد.[۱]

نخست: روزگار ماکیاوللی

نیکولو ماکیاوللی (۱۵۲۷ـ۱۴۶۹)، دولتمرد ایتالیایی، نظریّه‌پرداز سیاسی دورهٔ رنسانس است که رگه‌های رومی دورهٔ باستان و اومانیستی مدنیّت جدید را با هم در خود جمع کرده است. او کوشید سیاست را به گونهٔ واقعگرایانه و از زوایای مختلف فلسفی، اخلاقی و مذهبی مورد بحث قرار دهد. هدف اصلی ماکیاوللی، ارائهٔ آموزه‌های نو در سیاست و روشهای جهانداری یا چگونگی به‌دست آوردن قدرت و جهانگیری یا چگونگی حفظ قدرت است. امّا درست نیست که «ماکیاولیسم» را پدیده‌ای ضدّاخلاق یا روشی برای منحصر کردن قدرت برای حاکم و تعدّی به حقوق مشترك مردم بپنداریم. باید پذیرفت که ماکیاوللی چهره‌ای ژانوسی و دو رو دارد: در یك نمای کلّی و صرفاً به منظور تعیین جایگاه ماکیاوللی در اندیشهٔ سیاسی غرب، می‌توان گفت که چهرهٔ وی با توجّه به تعاریفی که از انسان و محیط سیاسی‌اش ارائه می‌کند، قرون وسطایی است؛ امّا رویکردش به جهان آینده و رمزگشایی وی از سیاست و نیز روشی که برای جدا کردن اخلاق دینی از اخلاق سیاسی پیش روی می‌نهد، چهره‌ای نو و مرتبط با دورهٔ نوزایی فلورانس دارد.

روزگار ماکیاوللی مربوط به ایتالیای ناآرام، و درعین حال پویا و سرزندهٔ دوره رنسانس بود؛ ایتالیایی که به پنج دولت بزرگ، یعنی فلورانس، میلان، ونیز، ناپل، روم و قلمرو پاپ و نیز چند امیرنشین تقسیم شده بود.[۲] ایتالیای آن دوره، درحال گذار به دورهٔ جدید بود. با رونق گرفتن تجارت و سرمایه‌های کلانی که تجارت آزاد و غیردولتی به سوی ایتالیا سرازیر کرد، رفته‌رفته فرهنگ بازبورژوازی جای خود را به فرهنگ بستهٔ فئودالیته می‌داد و ایتالیا بعنوان یکی از قطبهای اقتصادی جهان متولّد می‌شد. ایجاد بازار کار در مشاغل و حرفه‌های مختلف نیز صنعت و تجارت را در سطحی گسترده و فارغ از تقسیمات ارضی رونق می‌داد و این روند در مقایسه با تحوّلات ساختار سیاسی سرعت می‌گرفت. همین ناهماهنگی، علّت اصلی بی‌ثباتی در دولت‌ـ شهرهای ایتالیا بود. پیشنهاد ماکیاوللی برای برقراری ثبات سیاسی و از میان بردن بی‌نظمی و درمان ناآرامی‌های ایتالیا، تشکیل ایتالیای واحد بود.[۳] زیرا برپایی حکومتی یکپارچه همچون اسپانیا، فرانسه و انگلستان می‌توانست کشمکشهای غیرضروری داخلی راکه معمولاً برسر قدرت رخ می‌داد، معطوف به حفظ امنیّت در سطح بین‌المللی کند. این امر موجب حفظ آرامش در داخل و برقراری امنیّت برای معاملات تجاری و سیاسی در خارج از ایتالیا و نهایتاً قدرت سیاسی و اقتصادی ایتالیاییها می‌شد و به نظر می‌رسید که پاپ مانع اصلی این اتّحاد است؛ هرچند شخصاً نیز توان ایجاد چنین اتّحادی را نداشت.[۴] بدین‌سان چنین می‌نمود که برای چیره شدن بر این بی‌ثباتی دولتمردی مورد نیاز است که بتواند با هنر سیاست و فنون و قواعد آن، گروههای رقیب را از پراکندگی به وحدت فراخواند و در پرتو قواعد حاکم بر نظام بین‌المللی، وحدت سیاسی را در ایتالیا پدید آورد؛[۵] وضعی که ماکیاوللی در دورهٔ زندگی خود، برای شناخت و تجویز آن تلاش می‌کرد.

دوم: زندگی ماکیاوللی

زندگی ماکیاوللی را می‌توان به سه دورهٔ متمایز تقسیم کرد: دورهٔ نخست زندگی ماکیاوللی مربوط به زمان اقتدار سیاسی لورنتسو از خاندان مدیچی بود که از ۲۰ سالگی، درست در سال تولّد ماکیاوللی، تا ۴۳ سالگی، یعنی زمان مرگش، قدرت سیاسی را در فلورانس به دست داشت.[۶] پس از مرگ لورنتسو، پسرش پیترو، زمام امور را به‌دست گرفت، امّا اقتدار و نفوذ ژروم ساوونارولا (Geromes Savonarola) و بی‌ثباتی فلورانس،

موجب شورش جمهوری‌خواهان فلورانسی، سرنگونی پیترو در سال ۱۴۹۴ و سرانجام حاکمیّت نظام جمهوری شد. ساوونارولا که رسماً قدرت را در دست گرفته بود، از همان آغاز کار، ریاضت‌کشی، دادگری، پارسایی و حاکمیّت پیامبرگونهٔ خود را به جای اقتدار و سلطهٔ سلطنت‌طلبان، بعنوان نمونهٔ آرمانیِ سیاست فلورنس تبلیغ کرد. لکن همچون دیگر «پیامبران بی‌سلاحِ» ماکیاوللی به زودی شکست خورد[۷] و سرانجام به دست جمهوری‌خواهان تجدّدخواه به دار آویخته و سوزانده شد؛[۸] حادثه‌ای که «در ماکیاوللی [جوان] اثر عمیقی برجای گذاشت.»[۹]

دورهٔ دوم زندگی ماکیاوللی مربوط به دوران جمهوری تا سال ۱۵۱۲، یعنی بازگشت خاندان مدیچی به قدرت سیاسی در فلورانس بود. در این دوره ماکیاوللی نقشهایی باعنوان مشاور، منشی و دیپلمات را تجربه کرد. نخستین شغل وی در دیوان فلورانس، اندکی پس از اعدام ساوونارولا در سال ۱۴۹۸ بود. ماکیاوللی در این مقام بعنوان منشی ادارهٔ اوّل یعنی ادارهٔ داخلی و سپس مسئول روابط فلورانس با دیگر شاهزاده‌نشینها خدمت می‌کرد. او در مأموریّتهای خود بین سالهای ۱۴۹۹ و ۱۵۰۸ از راه آشنایی با سیاستمدارانی چون سزار بورجیا (Caesar Borgia)، پاپ جولیوس دوم (Pope Julius II) و امپراتور مقدّس روم ماکسیمیلیان اوّل (Maximillian I) تجارب زیادی کسب کرد که بعدها در آثارش نمایان شد.[۱۰]

دورهٔ سوم زندگی ماکیاوللی مربوط به سقوط حکومت جمهوری‌خواهان و احیای اقتدار خاندان مدیچی بود. در سال ۱۵۱۳ جولیانو مدیچی (Giuliano de' Medici) کنترل فلورانس را به‌دست گرفت و جمهوری را منحل کرد. در نتیجه، ماکیاوللی نیز که در خدمت جمهوری بود، از کار برکنار شد و به اتّهام توطئه در مورد خاندان مدیچی به زندان افتاد و حتّی شکنجه و تبعید شد، امّا او از سیاست دست نکشید و با نوشتن تاریخ، اندرزنامه و فنون سیاست برای ایتالیایی‌ها خود را بعنوان یك سیاستمدار زنده و پویا در صحنهٔ سیاست نگه داشت و سرانجام در سال ۱۵۲۶ توانست دیدگاه خاندان مدیچی را نسبت به خود تغییر دهد. ولی سال بعد مدیچی‌ها سقوط کردند و بار دیگر جمهوری‌خواهان به قدرت رسیدند. ماکیاوللی که حدود سیزده ـ چهارده سال از دورهٔ میانی زندگی خود را صرف خدمت به جمهوری کرده بود، بر آن شد تا بار دیگر مشاغل پیشین خود را به دست آورد، لیکن همکاری وی با دشمنان جمهوری، او را بدنام و غیرقابل اعتماد کرده بود. ماکیاوللی در سال ۱۵۲۷ با زندگی ناآرام خود بدرود گفت.

سوم: آثار ماکیاوللی

آثار ماکیاوللی پایه و زیربنای اندیشهٔ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جدید است. این آثار بیشتر در دورهٔ سوم زندگی ماکیاوللی یعنی دوران دوری وی از قدرت سیاسی تألیف شده است. ماکیاوللی در این دوره کتابهای سیاسی، تاریخی، داستانی و پرمایه‌ای به رشته تحریر درآورد و حتّی شعر و نمایشنامه تنظیم کرد. لکن هیچ یك از این نوشته‌ها نتوانست راه ورود وی را به قدرت سیاسی باز کند. چنین به نظر می‌رسد که در میان کتابهای ماکیاوللی، **شهریار** یا امیر از شهرت بیشتری برخوردار شده است و اساساً ماکیاوللی و **شهریار**، با هم نامی جاودانه کسب کرده‌اند. امّا چنان که در صفحات بعد خواهد آمد، **شهریار بی گفتارها** به هیچ‌وجه ما را در شناخت اندیشه‌های ماکیاوللی مدد نمی‌رساند.[۱۱] **گفتارها** یا به اسم کامل آن: **گفتارهایی دربارهٔ نخستین دهگانهٔ تیتوس لیویوس**، کتابی است به مراتب دقیقتر و کاملتر از **شهریار**؛ هرچند باز هم ما را از خواندن **شهریار** بی‌نیاز نمی‌کند.

شهریار چنان که از تقدیم‌نامهٔ ماکیاوللی به لورنتسو دی‌مدیچی برمی‌آید، کتابی است برای شهریار که به تصریح ماکیاوللی می‌توان گفت برای نزدیك شدن به خاندان مدیچی نوشته شده است. این کتاب هرچند در ابتدا برای جولیانو دی‌مدیچی نوشته شد امّا پس از مرگش به لورنتسو تقدیم شد.[۱۲]

من نیز برآنم که برای نمایاندن ارادت خویش به شما سرور ارجمند چیزی بدان پیشگاه

○ آثار ماکیاوللی پایه و زیربنای اندیشهٔ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جدید است. این آثار بیشتر در دوران دوری او از قدرت سیاسی نوشته شده است.

فراز آورم و در میان همهٔ دارایی خود چیزی ارجمندتر و ارزنده‌تر از آن توشه‌ی معرفتی نیافته‌ام که دربارهٔ کردار مردان بزرگ اندوخته‌ام؛ معرفتی که دستاورد آشنایی دیرینه‌ام با کار روزگار و پژوهش پیوسته در آثار روزگار باستان است و فشرده‌ی این همه را پس از باریك‌اندیشی‌ها و موشکافی‌های بسیار در دفتری کوچك گرد آورده‌ام که اکنون به پیشگاه عالی عرضه می‌دارم.[۱۳]

گفتارها نیز کتابی به سیاق **شهریار**، امّا مفصّل‌تر از آن است که به نظر می‌رسد در فرصت مناسب‌تری نگارش شده است؛ هرچند ماکیاوللی فقط سه کتاب اوّل از ده کتاب لیویوس را تفسیر کرده است. در **گفتارها**، ماکیاوللی به حکومتهای جمهوری می‌پردازد و همین مسئله نشانگر تفاوت بارز میان **شهریار** و **گفتارها است**. موضوع **گفتارها** در سراسر ۱۴۲ فصل کتاب، تأسیس جمهوری و پاسداری از آن است و به سه بخش تقسیم شده است که هر یك به موضوعی خاص می‌پردازد. در نخستین بخش، مسألهٔ ماهیّت حکومت رُم و مکانیسم نهادهای آن مطرح می‌شود. بخش دوم به بحث دربارهٔ امور نظامی در جمهوری رُم اختصاص یافته است و در سومین بخش نقش افرادی که با تکیه بر هنر و کاردانی خود مراقب تعادل و ترّقی جمهوری رُم بوده‌اند نشان داده می‌شود.

بدین‌سان، کوشش وی برای تفسیر تاریخ جمهوری رُم به بررسی سه موضوع محدود می‌گردد که عبارت است از: قوانین مذهبی، قوانین و قواعد مربوط به جنگ و گفتگو دربارهٔ شخصیّت بنیانگذاران و قانونگذاران در جمهوری رُم.

در **گفتارها**، «ویرتو» متعلّق به همهٔ مردم است؛ یعنی همهٔ مردم باید خیر عموم را ترجیح دهند. لذا اساس در جمهوری، آزادی است. حرف مهّم ماکیاوللی در جمهوری، نظریّهٔ موازنه قدرت نیروهای سیاسی ـ اجتماعی است که حاصل آن آزادی است. در واقع آزادی محصول تعادل میان نیروهای مردم، شهریاران و نخبگان است. به این ترتیب می‌توان ماکیاول را عاشق آزادی هم نامید.

از دیگر کتابهای ماکیاوللی می‌توان به کتاب **دربارهٔ فنّ جنگ** و **تاریخ فلورانس** اشاره کرد. **فنّ جنگ** نیز مانند **گفتارها** بازگشت به روم باستان است و ماکیاوللی در آن به تکنیکهای روز جنگ کاری ندارد و از این رو کتاب چندان پرمایه‌ای از آب در نیامده است.[۱۴] در عوض، **تاریخ فلورانس** بسان شاهکاری در تاریخ جلوه کرد، همچنان که **شهریار** در سیاست اثر گذاشت. این کتاب تاریخ رسمی شهر فلورانس بود که از قضا موجب خشنودی پاپ و نیز مدیچی‌ها شد. لکن با بازگشت دوبارهٔ جمهوری، ماکیاوللی امید خود را برای اجرای سیاست یکسره از دست داد.

و بالاخره از میان کتابهای شعر و داستان و نمایشنامه‌های او، کمدی **ماندراگولا** (La Mandragola) به علّت نگاه انتقادی نویسنده به کلیسا و نظام کلیسایی و رمزگشایی از اخلاقیّات دورهٔ رنسانس، برجستگی خاصّی دارد. **ماندراگولا**، داستان خروج از سنّت کاتولیك‌گرایی و ورود به عرصهٔ لذّت‌طلبی و خوشکامی است؛ تفاوتی نمی‌کند که این خوشکامی از چه راهی است، مهّم این است که وجدان آدمی آسوده باشد. بنابراین حتّی می‌توان با خاطر آسوده مرتکب زنای محصنه شد! تنها کافیست که کشیش نمایشنامه مجوّز چنین گناهی را صادر کند. و این در حالی است که لوکرتسیا پیش از حکم اعلام داشته است که «من حتّی اگر آخرین زن روی زمین باشم و نژاد بشر وابسته به گناه من باشد این کار را نخواهم کرد.»[۱۵]

چهارم: نظام پادشاهی

موضوع اصلی **شهریار**، شناخت ماهیّت و قواعد نظام پادشاهی است که از همان آغاز با شهریاری‌های موروثی آغاز می‌شود. ماکیاوللی در بحث خود شهریاری‌های موروثی را پایدارترین شکل حکومت دانسته و معتقد است اگر این شهریاری‌ها براساس «راه و روش نیاکان» اداره شود، ادارهٔ آن به مراتب آسانتر از شهریاری‌های نوبنیاد است و حتّی در صورت سقوط به سادگی قابل «بازگشت» است زیرا مردم آن دیار به پادشاهی

○ ماکیاوللی نظریّه‌پرداز سیاسی دورهٔ رنسانس است که رگه‌های رومی دورهٔ باستان و انسان‌گرایی مدنیّت جدید را با هم در خود جمع کرده است و می‌کوشد سیاست را به گونهٔ واقعگرایانه و از زوایای گوناگون فلسفی، اخلاقی و مذهبی مورد بحث قرار دهد.

آن خاندان خو گرفته‌اند.[۱۶] امّا مشکل اصلی، در ادارهٔ شهریاری‌های نوبنیاد و شهریاری‌های در حال گسترش (یا پیوندی) است که شهریار بر قلمرویی جدید حاکم می‌شود. زیرا پس از دستیابی «همهٔ کسانی که هنگام اشغال آن سرزمین آسیب دیده‌اند، دشمن شهریار خواهند شد.»[۱۷] به این ترتیب «باید در نظر داشت که کاری دشوارتر از ادارهٔ آن و شکّاکانه‌تر در دستیابی به آن و خطرناکتر در پیشبرد آن وجود ندارد.» لذا هرچه هنر دولتمرد نسبت به بخت وی در جهانگشایی‌اش بیشتر تأثیر داشته باشد. نگهداری آن نیز برایش آسانتر است.[۱۸]

موضوع «هنر و بخت» یا «ویرتو و فورتونا» یکی از مباحث مهّم در بازخوانی ماکیاوللی و فهم قواعد سیاست در **شهریار** است. به نظر ماکیاوللی، هر شهریارِ توانا باید منتظر ناملایمات زمانه باشد زیرا بخت همیشه یار نیست؛ پس باید با هنر شهریاری آن را مهار زد. امّا هیچ کس پیشاپیش نمی‌داند که در آینده چه روی خواهد داد تا خود را برای آن آماده کند. زیرا شهریار تنها زمانی یاران واقعی خود را می‌شناسد که آنان را در میدان نبرد بیازماید. بنابراین پیش از جنگ نمی‌تواند وفاداری یارانش را پیش‌بینی کند؛ تنها در مرحلهٔ از جان گذشتگی است که سره از ناسره تشخیص داده می‌شود و در این زمان شهریار نمی‌تواند به وضع نخست بازگردد. خطر زمانی فرا می‌رسد که بسیاری از یاران وفادار به شهریار در آزمون وفاداری جان داده‌اند و در مقابل، دشمنان در کنار یا در مقابل شهریار منتظر فرصت مناسبند تا سر به شورش بردارند و وضع سابق را بازگردانند. در این شرایط تکیه کردن بر بخت، شهریار را «به خاک سیاه» می‌نشاند و پادشاهی وی را «زیروزبر» می‌کند. از دید ماکیاوللی، بخت همانند «رود سرکش» است که چون سر بر کشد، «دشت‌ها را فرو گیرد و درختان و بناها را سرنگون کند و خاک را از جایی کَنَد و به جایی دیگر افکند و هر کسی از برابرش گریزد و در پیشگاه خروشش به خاک افتد و هیچ چیزی در برابر آن ایستادگی نتواند کرد.» با وجود این نمی‌توان همهٔ کارها را به‌دست سرنوشت سپرد، زیرا بخت تنها «نیمی از کارها را در دست دارد، امّا کمابیش نیمی دیگر از امور به‌دست ما سپرده شده»، پس در روزگار آرامش می‌توان در برابر این رود سرکش «سدها و خاکریزها بنا کرد تا به هنگام سرکشی سرریزش به آبراهی ریزد یا آنکه چنان بی‌امان و زیانبار برنجوشد.»[۱۹]

بنابراین، بخت گرچه زیر و زبر کننده و شورشگر است، امّا مردان بی‌پروا و توانا می‌توانند به یاری نیروی خرد، شجاعت، میانه‌روی و عدالت ـ که ماکیاوللی آنها را در واژه «ویرتو» جمع کرده است ـ بر آن چیره شوند. ماکیاوللی می‌گوید: «فورتونا زن است و هر که خواهان اوست می‌باید به ضرب و زور بر او دست یابد و می‌بینیم که وی خود را بیشتر به چنین مردانی وامی گذارد تا به آنانی که به سردی پای پیش می‌گذارند. و نیز همچون زنان دوستار جوانانی است که بی‌پرواترند و زورآورتر، و گستاختر بر او فرمان می‌رانند.»[۲۰] بنابراین بخت یا فورتونا برای مردان بزرگ چیزی جز مادّهٔ خام نیست که با دَمِ ایشان پیوند می‌خورد و به یاری «ویرتو»، به صورت مطلوب متجلّی می‌شود؛ «بدون بخت، توانایی ایشان ناچیز می‌شد و بدون قدرت، بخت ایشان بر باد می‌رفت.»[۲۱] بدین‌سان، سرچشمهٔ قدرت را باید در رابطهٔ دیالکتیکی هنر و بخت و حفظ نقطهٔ تعادل در کناکنش میان محتوای سیاست، دولتمرد و مردم جستجو کرد.

از دید ماکیاوللی هنر دولتمرد یا «ویرتو»، فضیلت و استعدادی است که شهریار به یاری آن می‌تواند بر بخت چیره شود و آن را برای از میان بردن بی‌نظمی و دوام بخشیدن به نظام سیاسی به کار بندد. امّا هنر شهریاری زمانی هویدا می‌شود که شهریار بتواند به آرزوها و خواستهای مردمش جامهٔ عمل بپوشاند و مهمترین خواست مردم نیز تأمین جان و مالشان در برابر دشمنان احتمالی است. چنین رهبرانی به زودی شخصیّتی فرهیخته، باشکوه و ستایش‌انگیز نزد مردم پیدا می‌کنند؛ چنان که موسی در میان قومش پدیدار شد. زیرا او بنی اسرائیل را کمك کرد که برای رهایی یافتن از بردگی و تباهی از رود نیل بگذرند و به مصر بروند.[۲۲] امّا شهریاران نالایقی نیز هستند که در

○ رویکرد ماکیاوللی به جهان آینده و رمزگشایی وی از سیاست و نیز روشی که برای جدا کردن اخلاق دینی از اخلاق سیاسی پیش روی می‌نهد، چهره‌ای نو و مرتبط با دورهٔ نوزایی فلورانس دارد.

> ○ از دید ماکیاوللی، هنر دولتمرد (ویرتو) فضیلت و استعدادی است که به یاری آن می‌تواند بر بخت چیره شود و آن را برای از میان بردن بی‌نظمی و دوام بخشیدن به نظام سیاسی به کار بندد. امّا هنر شهریاری زمانی هویدا می‌شود که شهریار بتواند به آرزوها و خواسته‌های مردمش جامهٔ عمل بپوشاند و مهم‌ترین خواست مردم نیز تأمین جان و مالشان در برابر دشمنان احتمالی است.

برابر «قدرت عریان» تاب مقاومت ندارند و حاضرند برای کسب آن هزینه‌های انسانی و مالی گزافی بر شهروندان تحمیل کنند. از دید ماکیاوللی، چنین شهریارانی «گرچه ممکن است که به قدرت برسند، امّا شهریاریشان از عظمت و شکوه بی‌بهره است.»[۲۳]

با وجود این، هنر شهریاری در جذب حمایت تودهٔ مردم و رعایت اخلاق عرفی، دو چیز متفاوت است. لذا شهریار در عین برخورداری از هنر و فضیلت شهریاری، می‌تواند به اخلاقیّات عرفی پایبند نباشد زیرا اخلاقیّات عرفی چون پایبندی به توافقهای اجتماعی، از ضروریّات زندگی خانوادگی و اجتماعی است. امّا شهریار فراتر از همهٔ این قوانین و اخلاقیّات عرفی قرار می‌گیرد. او ناگزیر است برای برقراری نظم اجتماعی و تأمین صلح و امنیّت شهروندان خود جسور و بی‌باك باشد و کاری کند که عموم شهروندان، بیشترین سود را از عملکرد او ببرند. شهریار گاهی ناچار است برای مصلحت عموم، بعضی از بنیادها و سنّتهای اجتماعی را بشکند. بنابراین نمی‌توان او را ملزم کرد که همواره به همهٔ اخلاقیّات اجتماعی که بعضاً پایه و اساس طبیعی نیز ندارد، پایبند باشد. و این نقطهٔ آغاز ماکیاوللی در تبیین نظریّه‌های جدید کلاسیك در باب سیاست است؛ سیاستی که نه معطوف به مذهب، نه فلسفهٔ اخلاقی و نه نظریّه‌های حقوق طبیعی، بلکه معطوف به «عملگرایی و کارآمدی» سیاست و تصمیم‌گیری برای مدیریّت قدرت و به کارگیری آن برای برقراری نظم و ثبات در کشور و تأمین نیازهای حیاتی و ضروری شهروندان یك دولت یا به گفتهٔ لئو اشتراوس «به کارگیری اخلاق نه برای پرهیزکاری بلکه برای خوشبختی» است.[۲۴]

پنجم: جهانداری و هنر شهریاری

با مقدّماتی که در باب اخلاق شهریاری بیان شد، بجاست بپرسیم که «ویرتو» چه ویژگی‌هایی به شهریار می‌بخشد. در واقع با توجّه به تعریف خاصّی که ماکیاوللی از رفتار شهریار در مقایسه با شهروند ارائه می‌کند، آشکار می‌شود که اخلاق، سیاست و فضایل دولتمرد نزد ماکیاوللی چارچوب تحلیلی متمایزی پیدا کرده که بسیار بدیع و جدید است. ماکیاوللی برای طرح جدید خود و توضیح «فورتونا» و «ویرتو» دو نمونهٔ شهریاری فرانچسکو اسفورتسا (Francesco Sforza) و چزاره بورجیا (Cesare Borgia) را مثال می‌زند که اوّلی به یاری هنر خود از جایگاه مردی ساده به فرمانروایی میلان رسید و «آنچه را که با هزار خونِ جگر به دست آورده بود با خیالی آسوده نگاه داشت.» و دومی به یاری بخت، از دولت تاج پدر، به فرمانروایی رسید و چون دولت پدر به پایان رسید، دولت چزاره نیز سرنگون شد. زیرا زمانی که پدر درگذشت او نیز در بستر بیماری بود. و اگر چنین نبود چزاره بر دو سپاهی که وی را در میان گرفته بودند پیروز می‌شد. ماکیاوللی به نقل از چزاره می‌گوید: «امیر با من گفت که برای هنگام مرگ پدر فکر همه چیز را کرده و چاره‌ی هر کاری را اندیشیده بود جز آنکه خود نیز در آن هنگام در بستر مرگ افتاده باشد.»[۲۵] بدین‌سان، همان بختی که وی را بر سریر قدرت نشاند، دولتش را سرنگون کرد. چزاره در دوراندیشی، هنروری و شهریاری، سرمشق و سرآمد روزگار خود بود؛ پس گناه او نه در استعداد و شایستگی وی، بلکه تنها از سر «بدخواهیِ بی‌حدّو نهایت بخت بود».[۲۶]

با وجود این، ماکیاوللی هنر جهانگیری و جهانداری چزاره و رفتار وی را در زمینهٔ کشورداری و مردمداری، بعنوان نمونه و سرمشق برگرفته و به شهریاران جویای نام اندرز می‌دهد. نخستین درس ماکیاوللی، دربارهٔ شیوهٔ جهانداری است. او می‌گوید شهریار باید نیروی بازو و نیرنگش را به گونه‌ای نمایش دهد که مردم به او اعتماد کنند؛ هم از او بترسند و هم او را دوست داشته باشند؛ با فرماندهان داخلی نیز چنان رفتار کند که از او نافرمانی نکنند و با رقبایش نیز به گونه‌ای معامله کند که وجودش را بر نابودیش ترجیح دهند و در تنگناها به یاریش بشتابند؛ و بالاخره چنان باشد که «در مردم هم مهر برانگیزد و هم ترس؛ و سپاهیان‌اش از وی فرمان برند و بزرگ‌اش دارند؛ ... هم به خشونت بکشد و هم

مهربان باشد، هم بزرگ‌منش باشد و هم گشاده‌دست، هم سپاهی سرکش را براندازد و هم سپاهی فرمانبردار را پی افکند؛ و با شاهان و امیران چنان طرح دوستی دراندازد که با شوق به یاری‌اش برخیزند و در گزند رسانیدن به وی پروا کنند.»[۲۷]

درس دوم این است که شهریار باید مراقب چشمان مردم باشد، «زیرا مردم بیشتر بر پایه‌ی آنچه که چشمشان از دور می‌بیند داوری می‌کنند.» بنابراین لازم نیست که شهریار به همهٔ صفات آراسته باشد، امّا لازم است که به صفاتی چون «نرمدلی، وفاداری به عهد، مردم دوستی، راستگویی و دینداری»، مشهور باشد؛ هرچند به آنها عمل نکند. زیرا برای پاسداری از دولت چه بسا ناگزیر شود که این صفات پسندیده را زیر پا نهد.[۲۸] ماکیاوللی در جای دیگری نیز تصریح می‌کند:

چه نیکوست شهریار را که درست پیمان باشد و در زندگی راست روش و بی‌نیرنگ. با این همه، آزمونهای دوران زندگانی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دست‌شان برآمده است آنانی بوده‌اند که راست کرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و، سرانجام بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند، چیره گشته‌اند.[۲۹]

بنابراین شهریار بنا به ضرورت می‌تواند به شرارت نیز دست یازد و از این شرارت تنها چند تن از نزدیکان واقف می‌شوند و این چند تن نیز در برابر انبوه مردم که امیر را نیکو می‌پندارند، ناچیزند. «زیرا مردم عامی همیشه بنده‌ی ظاهراند و سرانجام کار. و جهان آکنده از مردم عامی، و آن اندك شماری که از زمره‌ی مردم عوام نیستند چه جای گفتار، آنجا که انبوه مردم هواخواه دولت باشند.»[۳۰]

درس سوم این است که شهریار بداند برای مبارزه دو راه بیشتر نیست. یکی راه قانونی، که شایستهٔ رفتار با انسان است و دیگری از راه زور، که شایستهٔ رفتار با ددان است. و «از آنجا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست، ناگزیر به دومین روی می‌باید آورد. از اینرو، بر شهریار است که بداند چه گونه روش ددان و انسان را نیك به کار بندد... و بداند چگونه هر دو سرشت را در کار آورد، زیرا یکی بی دیگری پایدار نمی‌تواند بود.»[۳۱] پس شهریار می‌باید در سیاستش از مردم پیشی بگیرد و «شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرگاه که نیاز باشد، به کار بندد»[۳۲] تا بتواند پیش از اینکه فرمانبرداران تیر از ترکشش خالی کنند و زره از او برگیرند، زره و تیر و کمانی دیگر ساز کند. و این نیز به‌دست نمی‌آید، مگر اینکه شهریار، بسان روباه دارای سرشتی انعطاف‌پذیر و حیله‌گر باشد. زیرا شیر ساده دل و بی‌باك، هرچند به‌راحتی راه رماندن گرگان را می‌داند، امّا دامها را نمی‌شناسد. «از اینرو روباه می‌باید بود و دامها را شناخت؛ و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند.» پس فرمانروای زیرك باید همانند سزار بورجیا سنگدل و بی‌باك باشد تا در جایی که درست پیمانی به زیان اوست، و «دلیلی نیز برای پایبندی به آن در میان نیست»، پیمان شکند و «با زیرکی دست به کار رنگ و ریا» شود. زیرا تجربه نشان داده است «آنان که روباهی پیشه کرده‌اند از همه کامیاب‌تر برآمده‌اند.»[۳۳]

درس چهارم این است که شهریار بداند «هیچ دژی پایدارتر از عشق و دوستی مردم نیست.»[۳۴] بنابراین شهریارانی که بتوانند ایمان و عشق مردم را نسبت به خود نگاه دارند بیشترین پشتگرمی را برای استمرار دولت خود برپا کرده‌اند. امّا در میان مردم عاشق پیشه و طرفدار شهریار چه بسا کسانی که «ناسپاسند و زبان باز و فریبکار و ترسو و سودجو» و تنها به سود خود از وی طرفداری می‌کنند. «و تا زمانی که خطر از ایشان دور باشد، جان، مال، زندگی و فرزندان خود را فدای شهریار می‌کنند، امّا به روزگار خطر کردن، بر او می‌شورند». زیرا دوستی ایشان بر پایهٔ زر است. پس آنگاه که زر از میان برود، ایشان نیز پیوند مهر و دوستی خود را می‌گسلند. لذا برای «شهریاری که تنها به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد، سرنوشتی جز نابودی نیست.»[۳۵]

○ ماکیاوللی: شهریار باید نیروی بازو و نیرنگش را به گونه‌ای نمایش دهد که مردم به او اعتماد کنند؛ هم از او بترسند و هم او را دوست داشته باشند. با رقیبانش نیز به گونه‌ای رفتار کند که وجودش را بر نابودیش ترجیح دهند و در تنگناها به یاریش بشتابند.

در این صورت درس پنجم ماکیاوللی برای شهریارانی که دوستدار و طرفدار باطنی ندارند، این است که با کیفرهای سخت ترس خود را بر دل مردم اندازند، تا اندازه‌ای که موجب نفرت از آنان نشود. زیرا «هراس از کیفر آن رشته پیوندی است که ترس را پایدار می‌کند». بدین‌سان شهریار مجاز است که با تنبیهات بدنی و حتّی خونریزی و کشتن رعایا، آنان را به اطاعت وادارد، امّا باید از دست یازیدن به مال و ناموس ایشان خودداری کند؛ و این تفاوتی شگفت است که ماکیاوللی میان غلبه بر جان و غصب اموال قائل می‌شود. زیرا غصب بسی ساده‌تر و توجیه‌پذیرتر است، حال آنکه خونریزی دلایل شایسته و روشنتری می‌طلبد. از این‌رو هنگامی که کسی با دلایل موجّه و محکمه‌پسند کشته می‌شود، فرزندان و بستگانش به زودی مرگ وی را فراموش می‌کنند، امّا از دست رفتن میراث پدر، که به بهانه‌های ضعیف ستانده شده، همواره در خاطره‌ها می‌ماند.[۳۶] در این صورت شهریارِ زیرك و خردمند باید برای تهیّه و تدارك مایحتاجِ زندگی رعایایش تلاش کند و افزون بر این:

می‌باید رعایای خویش را دلگرم کند تا باخاطر آسوده به پیشه‌ی خویش پردازند، خواه بازرگانی باشد یا کشاورزی یا هر پیشه‌ی بشری دیگر، تا آنکه مردم از بیم آن که مال ایشان را بستانند از افزودن بر دارایی خویش بازنمانند یا از بیم باج و خراج، از کسب و کار دست باز ندارند. بلکه هر که را که دست به چنین کارها زند و از این یا آن راه در پی افزودن بر رونق شهر و دولت خویش باشد می‌باید پاداش دهد.[۳۷]

بنابراین در برابر ترس و وحشتی که بر شهروندانش مستولی کرده، بر ایشان امنیّت جانی و مالی و شکوهِ مقام دولت خویش را به ارمغان می‌آورد.

ششم: نظام جمهوری و فضایل مدنی

در **شهریار**، هنر یا شایستگی امیر آن بود که بتواند نظم را برقرار کند و مدینه‌ای با ثبات و در حال تعادل برای شهروندان و نیز بقای حکومت خود تدارك ببیند. امّا در **گفتارها**، هنر و شایستگی شهریار از این نیز فراتر می‌رود زیرا وی با دوراندیشی بر آن است تا نظمی فراتر از حکمرانی خود، برای شهروندان به ارمغان آورد. لذا بر آن می‌شود تا با تأسیس نهادهای ماندگار، پیشاپیش به نیازهای حیاتی شهروندان مدینه و نیز نسلهای بعد پاسخ دهد. بنابراین مصلحت دولت، چنان که در **شهریار** بیان شد، به مصلحت فرد یاحکمرانی امیر، چون چزاره بورجیا، تحویل نمی‌شود، بلکه مصلحت دولت از اینها فراتر می‌رود و در همهٔ ابعاد دولت، به مفهوم کلان آن، معنی می‌شود؛ دولتی که با مرگ رهبر نمی‌میرد و با قوّت ادامهٔ حیات می‌دهد. به عقیدهٔ ماکیاوللی «سلامت دولت جمهوری یاکشور پادشاهی بسته به وجود زمامدار مقتدر نیست که در زمان زندگی خود به خردمندی حکومت کند، بلکه بسته به قوانین و نهادهایی است که او بوجود آورده تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کند.»[۳۸]

با این همه، چنین می‌نماید که وضع یك نظام سیاسی متعادل و باثبات، که موضوع محوری **گفتارها است**، با دشواری‌های بسیار روبه‌رو است زیرا نظام سیاسی نیز همچون دیگر موجودات زنده در معرض فساد و تباهی است. از این رو ماکیاوللی بر این باور است که حرکت اصلاح و فساد حکومتها دوْری است؛ حرکتی که پیوسته به‌صورت عرضی و طولی انجام می‌گیرد. ماکیاوللی برای توضیح این حرکت دوْری، وضعی و انتقالی، شش نوع از انواع حکومتها، سه نوع خوب و سه نوع فاسد، را از هم متمایز می‌کند. مونارشی یا حکومت فرد دادگر، آریستوکراسی یا حکومت گروه دادگر، و دموکراسی یا حکومت تودهٔ مردم، از انواع خوب حکومت هستند، امّا هیچ یك از این سه جز برای مدّتی اندك برقرار نخواهند ماند و به سرعت رو به تباهی می‌گذارند: مونارشی به تیرانی یا حکومت یك ستمگر، آریستوکراسی به الیگارشی یا حکومت گروه ستمگر، و دموکراسی به آنارشیسم یا ستمگری تودهٔ آزادی‌خواه، که نه نفع خود را می‌شناسد و نه نفع عموم را، می‌گراید.[۳۹]

از دید ماکیاوللی، مونارشی نخستین نظام

○ **ماکیاوللی: چه نیکوست شهریار را که درست پیمان باشد و در زندگی راست روش و بی‌نیرنگ. با این همه، آزمونهای دوران زندگی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان برآمده است آنانی بوده‌اند که راست کرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و سرانجام بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند، چیره گشته‌اند.**

سیاسی است که در جامعهٔ انسانی شکل می‌گیرد. زیرا انسانهای اوّلیه که در آغاز «مانند جانوران وحشی جدا از هم به سر می‌بردند» برای حفظ امنیّت و رفاه عمومی خود «نیرومندترین و دلیرترین» فرد را بعنوان پیشوا و فرمانروای خود برگزیدند. از اینجا مفهوم «نیك و درستكار» در برابر «بد و شریر» پدید آمد و مردم بر آن شدند که افراد شریر را کیفر دهند. پس پیشوا مجری حق شد. و «این [داستان] پیدایش عدالت بود.» و از آن پس «به جای قویترین و دلیرترین افراد، خردمندترین و عادلترین کسان به رهبری انتخاب شدند»؛ کسانی که بتوانند به حکم قانون از شرهای موجود پیشگیری کنند.[40]

بنابراین نخستین حکومتها به دست بهترین افراد بنیاد گذاشته شد تا با برقراری عدالت از حقوق مردم دفاع کنند. امّا با گذشت زمان، حکومت موروثی جانشین حکومت انتخابی شد و «وارثان حکومت مونارشی یا پادشاهی به انحطاط گراییدند». و چون به خانهٔ گرم و زندگی راحت خو گرفته بودند اهداف اوّلیهٔ حکومت را در برپایی فضایل مدنی فراموش کردند و تجمّلات و رفاه زندگی را چیزی برین پنداشتند و «گمان بردند که حکمران هیچ وظیفه‌ای ندارد جز اینکه در شکوه و جلال و لگام گسیختگی و هوسرانی بر دیگران پیشی گیرد.» بنابراین فرمانروایی به سوی تجمّل‌پرستی و زیورسالاری گرایش یافت و در نتیجه حکمرانان به جای عدالت، ظلم پیشه کردند و «منفور مردم شدند». و این نفرت موجب شد که فرمانروا از ترس شورش توده‌ها، به ابزار زور و ارعاب متوسّل شود. و «بدین‌سان حکومت تیرانی یا استبدادی پدید آمد.»[41]

در چنین وضعی، معمولاً شماری از فرهیختگان، برای مقابله با بی‌عدالتی و ظلم حکومت استبدادی، با تشکیل یك جبههٔ آزادی‌بخش در برابر فرمانروای خودکامه شورش می‌کنند. و برای تشکیل دولت دلخواه و برقراری نظم، آریستوکراسی یا حکومت گروه اندك را برپا می‌کنند، که نه متکّی به فرد، بلکه متکّی بر گروهی اندك است. این گروه اندك با دوری از حکومت استبدادی می‌کوشند حکومت قانون را جانشین حکومت وحشت و ترس کنند؛ هرچند جانشینان ایشان که فساد ناشی از حکومت استبدادی را تجربه نکرده‌اند، تصوّر می‌کنند که زندگی در سایهٔ استبداد بسی لذّت‌بخش‌تر از لذایذ «مساوات مدنی» است. بنابراین پس از به دست گرفتن قدرت «عنان خود را به دست سودپرستی، جاه‌طلبی و افسار گسیختگی سپردند و بدین‌سان حکومت اشراف را به الیگارشی مبدّل ساختند و کوچکترین اعتنایی به خیر عموم نورزیدند.»[42] و حکومت جبّاری، این بار در پوشش گروه اندك، برقرار شد. امّا تودهٔ مردم که در برابر مونارشی شورش کرده بودند، این بار نیز سر به شورش گذاشتند و فرمانروایان را به زیر آوردند و خود بر سریر حکومت تکیه زدند؛ «حکومتی که در آن عنان ادارهٔ کشور نه در کف عدّه‌ای از قدرتمندان است و نه در دست شهریاری یگانه»، بلکه در دست تودهٔ مردم است.[43]

حکومت دموکراسی نیز در آغاز لذّت‌بخش و با رعایت فضایل مدنی همراه بود. لکن رقابتهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی میان توده‌های حاکم بیش از پیش موجب بی‌نظمی و فساد در جامعه شد و «دورهٔ لگام گسیختگی فرارسید؛ دوره‌ای که در آن نه منافع فرد حرمتی داشت و نه خیر عموم.» بنابراین امنیّت مدینه به زودی رو به زوال گذاشت و مدینه با بی‌نظمی مواجه شد. و از آنجا که نیازهای ضروری مردم در معرض تهدید قرار گرفت، مردم ناگزیر شدند برای «جلوگیری از هرج‌ومرج» به حکومت فردی «یافرمان شهریار» گردن نهند؛ همان چرخه‌ای که همواره تکرار می‌شود.[44]

بدین‌سان روشن می‌شود که دشمن اصلی همهٔ نظامهای سیاسی، بویژه نظامهای خوب سیاسی، فسادی است که از درون نظام سیاسی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین «قانونگذاری که بنیاد مدینه را بر اساس یکی از این سه نوع حکومت شکل می‌دهد، دولتش جز زمانی کوتاه پایدار نخواهد ماند. زیرا هیچ ابزاری برای جلوگیری از تبدیل انواع خوب حکومت به ضدّ آنها وجود ندارد.»[45] از این‌رو ماکیاوللی بر این باور است که همهٔ اشکال حکومت، اعم از خوب و بد، ناقصند. زیرا یا

○ ماکیاوللی: شهریار بداند که هیچ دژی پایدارتر از عشق و دوستی مردم نیست. بنابراین شهریارانی که بتوانند ایمان و عشق مردم را نسبت به خود نگهدارند، بیشترین پشتگرمی را برای استمرار دولت خود برپا کرده‌اند.

به عقیدهٔ ماکیاوللی، سلامت دولت جمهوری یا کشور پادشاهی بسته به وجود زمامدار مقتدر نیست که در دوران زندگی خود به خردمندی حکومت کند، بلکه بسته به قوانین و نهادهایی است که به‌وجود می‌آورد تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کند.

بی‌دوامند یا ذاتاً بد. بنابراین به قانونگذاران و بنیانگذاران خردمند سفارش می‌کند که نظامهای سیاسی خود را به شکل مختلط از هر سه نوع برگزینند. زیرا در چنین حکومتی، «شهریار و اشراف و تودهٔ مردم ناظر رفتار یکدیگرند و اختیارات همدیگر را محدود می‌سازند.»[۴۶]

در نظام جمهوری یا حکومتهای مختلط، هر یك از طبقات سه‌گانهٔ یاد شده در قدرت سهیم می‌شود و برای جلوگیری از انحصار قدرت، بر کارهای سیاسی طبقهٔ رقیب نظارت می‌کند. با وجود این حتّی در نظامهای سیاسی مختلط نیز سرانجام قدرت در دست طبقهٔ یکپارچه‌ای قرار خواهد گرفت که از دید ماکیاوللی بهترین شکل آن انحصار قدرت در دست طبقهٔ متوسّط است. زیرا در این صورت حمایت از آزادی بسی سهل‌تر و مطمئن‌تر است. از نظر ماکیاوللی مردم عادی برخلاف گروه اشراف که قصد سلطه دارند، و نیز برخلاف مردم طبقهٔ پایین که ذاتاً سلطه‌پذیرند، تنها گروهی هستند که نه سلطه پذیرند و نه سلطه‌گر و از این‌رو تلاششان در اعمال قدرت برای رهایی از سلطه و رسیدن به آزادی و آزادسازی است. بنابراین مردم عادی در مقایسه با دیگر طبقات و گروه‌های اجتماعی انگیزهٔ بیشتری برای بهره‌گیری از امتیازات مدنی آزادی دارند و «اگر پاسداری از آزادی به ایشان واگذار شود از آزادی سوءاستفاده نخواهند کرد و بمراتب بیش از اشراف دیگران را از تجاوز به آن باز خواهند داشت.»[۴۷]

امّا چنین وضعی وقتی کارآمد است که فساد همهٔ شئون زندگی مردم را فرا نگرفته باشد و عناصر سالم در وجودشان بیش از عناصر بیمار باشد و اقوام آزادیخواه در «منجلاب فساد» غوطه‌ور نشده باشند. به زعم ماکیاوللی، قومی که «همیشه در قفس و زیر شلاق» نگاه داشته شده رفته رفته به زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایان خو می‌گیرد و به‌فساد می‌گراید و حتّی «اگر به سبب پیشامدی آزاد شود، ... دوباره زیر یوغی قرار می‌گیرد که بیشتر اوقات سنگین‌تر از یوغی است که به تازگی از فشار آن رها شده است.»[۴۸] امّا به نظر می‌رسد که هنوز راهکاری برای رهایی از تباهی و فساد وجود داشته باشد، و آن تغییر سنّت سیاسی و کارآمد کردن آن است. و این راهکار کمابیش همان چیزی است که ماکیاوللی در **شهریار** به آن پرداخته است. به نظر ماکیاوللی قوانین بشری اصولاً متعلّق به دوره‌ای است که «آدمیان هنوز خوب بودند.»[۴۹] در چنین حالتی همهٔ شهروندان حقّ مداخله در قانونگذاری یا دستکم پیشنهاد کردن قانون را داشتند و «هیچ عیب نداشت که هر فردی آنچه را که به نفع خیر عموم می‌دانست، پیشنهاد کند.»[۵۰] امّا با فاسد شدن شهروندان نیاز به قوانین جدید ضروری گشت؛ قوانینی که بتواند مناسب روز و کارآمد باشد و مانع از فساد روزافزون در جامعه شود «ولی وقتی فساد جامعه را فرا گرفت این رسم نیز زیانبار گردید. چون تنها قدرتمندان قانون پیشنهاد کردند؛ آنهم نه به نفع آزادی عموم مردم بلکه به نفع قدرت خود، و هیچ کس از ترس نمی‌توانست با پیشنهادهای ایشان مخالفت کند.» لذا در چنین شرایطی مردم بازور و از سر ترس به قوانین اسارت بار حاکم تن می‌دهند.[۵۱] زیرا «کسی که می‌خواهد این وظیفه را به جا آورد باید قدرت بی‌قید و حد داشته باشد تا بتواند هرچه می‌خواهد بکند.»[۵۲]

به نظر ماکیاوللی برای برپایی نهادها و رسوم جدید و نیز «دگرگون ساختن قانون اساسی» نیاز به مردی شریف و عدالت‌پیشه است. لکن همواره سمت و سوی جوامع و ساخت و بافت قدرت به گونه‌ای است که «معمولاً قدرت را به سوی دستان مرد شریر سوق می‌دهد.» از این رو کمتر پیش می‌آید که مردی شریف با بهره‌گیری از ابزارهای نامشروع، قدرت به‌دست آورد تا آن را برای رسیدن به هدفی نیك و مشروع به کار ببرد یا مردی شریر که با توسّل به زور به قدرت رسیده است، خیر عموم را هدف خود سازد. «به این ترتیب خواه‌ناخواه نظام پادشاهی از جمهوری برتر و کارآمدتر است. بنابراین آدمیانی را که از زور مشروع و لطیف قانون سر می‌تابند، با اقدامی بسیار ستمگرانه... لگام می‌زند.»[۵۳] زیرا اصلاح مردم یا به زور یا با تعهّدات مدنی میّسر می‌شود. لذا وقتی فضایل مدنی، چنان که در نظام جمهوری ضرورت دارد، از اعتبار لازم برخوردار نباشد، برای فرمانروا چاره‌ای جز

توسّل به زور باقی نمی‌ماند.

امّا در نظام جمهوری فضایل مدنی بر جامعه حکمفرما می‌شود و مردم به فساد نمی‌گرایند و باکمال میل به قانون تن می‌دهند و به قواعد آن احترام می‌گذارند و برای ایجاد یك جامعهٔ امن و بی‌خطر، حتّی مصالح عمومی را بر علایق شخصی مرجّح می‌دارند. لذا کاربرد زور و تهدید اساساً کارآمد نیست. در اینجا تنها ابزار قانون است که می‌تواند راهنمای اجتماع انسانی باشد؛ مشروط به اینکه قوانین موضوعه خوب و منصفانه و مورد پذیرش همگان باشد. به زعم ماکیاوللی، چنین وضعی هنگامی پیش می‌آید که «مردان قانون‌گذار خود تابع قانون و اخلاق مدنی باشند.» زیرا «همان‌گونه که برای نگاهداری اخلاق نیك قانون خوب لازم است، برای رعایت قوانین نیز اخلاق ضروری است.»[54] از دید ماکیاوللی، در یك نظام جمهوری، حاکمیّت از آن قوانین است و تنها قوانین خوب می‌تواند کارساز باشد؛ در غیر این صورت نمی‌توان به یك دولت منظّم، متعادل و با ثبات دست یافت. او در چگونگی اجرای قوانین سفارش می‌کند که «دولت منظّم هرگز نباید از جرایم شهروندانش به خاطر خدماتشان چشم پوشد، بلکه باید برای خدمت پاداش معیّن کند و برای جنایت مجازات؛ و اگر شهروندی که برای عملی نیك پاداش گرفته است مرتکب جنایت شود، دولت باید او را بدون کوچکترین توجّه به خدمت پیشینش به کیفر رساند. زیرا تنها دولتی از نعمت آزادی برای مدّت طولانی بهره‌مند خواهد شد که اصول گفته شده را رعایت کند. در غیر این صورت جمهوری فاسد خواهد شد.»[55]

روشن است که نزد ماکیاوللی مردان متخلّف، یعنی کسانی که به قانون مورد توافق در مدینه احترام نمی‌گذارند، بی‌ارزش و دون‌مایه‌اند زیرا در چنین شرایطی گروه‌های فاسد قدرت را در دست می‌گیرند و نظامی بسی بدتر از دوران فئودالیته و حکومت طبقهٔ زمیندار پدید می‌آورند. زیرا در آن دوره، که دولت پدرشاهی برپا بود، دستکم ضوابطی مردم‌پسند و معطوف به «خیر عموم» برای شیوه تولید و توزیع ثروت نیز وجود داشت، امّا در دورهٔ فساد حکومت، ثروت در دست گروه و طبقه‌ای «ویرانگر و تباه کنندهٔ جمهوری و کشور» قرار می‌گیرد که جز انباشت ثروت و تأمین منافع شخصی به چیز دیگری نمی‌اندیشند. لذا جز ترس و تهدید جان، مال و آزادی مردم چیزی به بار نمی‌آورند.[56]

در مقابل، ماکیاوللی به ستایش اشراف تجارت‌پیشه، که ثروتشان را از راه «دارایی قابل انتقال و تجارت»، به دست آورده‌اند و «هیچ یك از آنان نه صاحب قلعه‌ای است و نه اختیار جان و مال رعایا را دارد»، می‌پردازد. چنین کسانی به مردم عادی و کارشان و دارایی‌شان و نیز قوانین حاکم بر مدینه احترام می‌گذارند. لذا دیگر ثروت و تجارت اشراف تهدیدی برای حقوق و آزادی شهروندان نمی‌شود و جمهوری، تازمانی که وحدت پابرجاست، با حفظ قواعد پایه‌ای آن برپا می‌ماند.[57] لکن باید توجّه داشت که ثروت تا زمانی کارساز است که مردم برای پیش بردن کارهای خود، در مورد خیر عموم و چگونگی ایفای وظایف محوّله با هم تفاهم داشته باشند. به گفتهٔ ماکیاوللی، قدرت روم باستان برپایهٔ همین مفاهمه صورت گرفت و نشان داد که جمهوری بهترین گونهٔ حکومت است که در آن فضایل مدنی استوار و برقرار می‌ماند.

هفتم: جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در پایان می‌توان چنین نتیجه گرفت که اندیشه‌های ماکیاوللی در جریان تحوّل جامعه مدنی، اندیشه‌ای انتقالی است. ماکیاوللی زاییدهٔ اومانیسم و فرهنگ رنسانس بود و بیشتر بر آن بود که نشان دهد انسان چه می‌کند تا اینکه چه باید بکند. او ضمن برشمردن اصول کشورداری برای فرمانروا، کمك کرد که راه جامعهٔ مدنی برای دوران جدید هموار شود. بنابراین گناه بزرگ وی که ماکیاولیسم را زاییدهٔ آن می‌دانند، نه خدمت به سلطهٔ شهریار، بلکه کالبدشکافی مکانیسم قدرت بود. از جمع‌بندی اندیشه‌های ماکیاوللی در **شهریار** و **گفتارها**، آشکار می‌شود که ماکیاوللی برای آزادی اهمیّت بسزا قائل بوده است. تأکید بر خیر عموم و تلاش برای تعیین چارچوبی تازه و برکنار از

○ **ماکیاوللی: دشمن اصلی همهٔ نظامهای سیاسی، بویژه نظامهای خوب سیاسی، فسادی است که از درون نظام سرچشمه می‌گیرد. همهٔ اَشکال حکومت، اعم از خوب و بد، ناقصند زیرا یا بی‌دوامند یا ذاتاً بد.**

سنّت‌های دینی جامعهٔ مدنی، از ویژگیهای برجستهٔ آثار ماکیاوللی بویژه کتاب **گفتارها** است. او در **شهریار** به شیوه‌ای نو ابتدا ماهیّت قدرت، چگونگی دستیابی به آن و حفظ آن و نیز انواع نظامهای سیاسی را تبیین می‌کند و سپس با قرائت تاریخی، برپایهٔ شناخت خود از تاریخ روم و شیوهٔ پادشاهان بزرگ جهان، فیلسوف‌مآبانه، و بیشتر برای درمان بی‌ثباتی ایتالیا، می‌کوشد اسیران زنجیر شده در غار افلاطون را از چنگال جبّاران سلطه‌گر رها کند.

○ از دید ماکیاوللی، مردمانی که همواره در قفس و زیر شلاق نگهداشته شده‌اند، رفته رفته به زندگی در زیر سلطهٔ فرمانروایان خو می‌گیرند و به فساد می‌گرایند و حتّی اگر براثر پیشامدی آزاد شوند، دوباره زیر یوغی می‌روند که بیشتر اوقات سنگین‌تر از یوغی است که تازه از فشار آن رها شده‌اند.

آثار ماکیاوللی جهان تازه‌ای در برابر چشمان همگان گشود و نشان داد که چگونه می‌توان نظریّه‌پردازی کرد و از تاریخ برای آینده درس گرفت. او چون ارسطو، توسعهٔ طبقهٔ متوسّط به شیوهٔ فرهنگی و بعضاً اقتصادی را راه کاهش جنگ دایمیِ فقیر و غنی در جامعهٔ سیاسی دانست و راهنمایی کرد که چگونه می‌توان ضمن حفظ قدرت، یکپارچگی و شکوه دولت را برای نسلهای آینده تضمین کرد. او با افکار بدیع و نظریّه‌های کارآمد خود در باب سیاست، خوانندگان آثارش را با جهان نو و مفهوم جامعهٔ مدنی آشنا کرد. هرچند آثار او نقشی از جامعهٔ مدنیِ نو را نمایش نداد، امّا باعث شد که اندیشه‌های نو در سیاست به جای غایت‌نگری ارسطویی به سوی مکانیک هابزی یا تبیین چگونگی «هست‌ها» و ترسیم جامعهٔ مدنی، به جای اسطوره‌نگری و آرمانگرایی غیرفعّال و متکّی به تکلیف جزم‌گرایانه و بعضاً غیر متعهّدانه در نظام سنّتی، به مشارکت عقلانی توده‌ها و نخبگان در سرنوشت خود، معطوف شود.

یادداشت‌ها

1. Niccolo Machiavelli, “Discourses on The First Ten Book of Titus Levius”, Translated From the Italian by Christian E. Detmold, in Niccolo Machiavelli, **The Prince and Discourses,** Introduction by Max Lerner, (New York: Modern Library, 1950), Book 1, Chapter 55, pp.252. (hereafter cited as **Discourses** followed by the nomber of Book, chapters and Pages).

نیز ن. ک. به نیکولو ماکیاوللی، **گفتارها**، ترجمهٔ محمّدحسن لطفی، (تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷)، کتاب اول، فصل ۵۵، ص ۱۷۲ (از این پس با لطفی و شمارهٔ کتاب، فصل و صفحه).

۲. برتراند راسل، **تاریخ فلسفهٔ غرب**، ترجمهٔ نجف دریابندری، (تهران: نشر پرواز، ۱۳۷۳)، صص: ۶۸۶ـ۶۸۷.

3. Max Lerner, “Introduction”, in Niccolo Machiavelli, **The Prince and Discourses,** Introduction by Max Lerner, (New York: Modern Library, 1950), pp. xxxiii.

4. **Ibid,** pp. xxxiii-xxxiv.

5. George H. Sabine, **A History of Political Theory.** (New York: Holt, Rinehart, Winston, 1963), p. 336-337.

۶. ماکیاوللی در **تاریخ فلورانس**، ریشهٔ خاندان مدیچی را بعنوان امنای شهر، تا اوایل سدهٔ سیزدهم دنبال کرده است. لورنتسوی باشکوه (Lorenzo the Magnificent) فرزند پیرو و نوهٔ کوزیمو دی مدیچی (Cosimo de Medici, 1389-1464) بود. اسلاف کوزیمو تاجرپیشه و صرّاف بودند و از راه تجارت و دستگیری از فقرا نام نیك و ثروت کلانی در بانکها، تجارتخانه‌ها و کشتزارهای وسیع، برای خاندان خود به ارث گذاشتند. این ثروت با نفوذ کوزیمو به قدرت سیاسی بدل شد و به صورت موروثی در دست اخلافش یعنی پیرو (۱۴۶۹ـ۱۴۶۴) و لورنتسو (۱۴۹۲ـ۱۴۶۹) قرار گرفت و به تعبیر وارکی، تاریخنویس فلورانسی، با «خردمندی و همّت خاندان مدیچی» توانست فرهنگ، ثروت و قدرت یونان باستان را باز تولید کند. ن. ك. به: ویل دورانت، **تاریخ تمدّن**، جلد ۵، دربارهٔ رنسانس، مترجمان صفدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی، (تهران: سازمان آموزش و انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷)، صص: ۸۶ـ۸۴ و ۱۳۶ـ۱۲۶.

۷. به نظر ماکیاوللی نظام سیاسی، ساختهٔ مردان بزرگی است که موفّق شده‌اند دولتی به‌وجود آورند و از آن میان کسانی چون موسی و کوروش را نام می‌برد و می‌گوید که «اینان اگر سلحشور نمی‌بودند نمی‌توانستند دیر زمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند؛ و از این‌روست که همهٔ پیامبران سلحشور فاتح و پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند؛ ن. ك. به: نیکولو ماکیاوللی، **شهریار**، ترجمهٔ داریوش آشوری، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵)، فصل ششم، ص. ۶۳. (از این به بعد با آشوری، شمارهٔ فصل و صفحه).

Also See: Niccolo Machiavelli, **The Prince,** Translated from the Italian by Luigi Ricci, Revisited by E.R.P. Vincent, in Niccolo Machiavelli, **The Prince and Discourses,** Introduction by Max Lerner, (New York: Modern

Library, 1950), ch. 6, p. 22 (hereafter cited as **Discourses** followed by the nomber of chapters and pages).

۸. ویل دورانت، **پیشین**، صص: ۱۸۴_۱۶۴.

۹. برتراند راسل. **پیشین**، ص: ۶۹۷.

10. **Oxford Illustrated Encyclopedia,** Niccolo Machiavelli, vol. 3, (New York: Oxford University Press, 1988), p. 215.

۱۱. **همان**، ص. ۶۹۷.

۱۲. ویل دورانت، **پیشین**، ص ۵۸۴.

۱۳. آشوری، ص. ۴۰.

۱۴. آشوری، ص. ۲۷.

15. See: Niccolo Machiavelli, **Mandragola,** translated by Anne and Henry Paolucci, (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1957), p. 35.

نیز ن.ک. به: ویل دورانت، **پیشین**، ص. ۵۸۶.

۱۶. **شهریار**، ۲، ص. ۵ و نیز آشوری، ص. ۴۳.

۱۷. **همان**، ۳، ص. ۵ و نیز آشوری، ص. ۴۵.

۱۸. **همان**، ۶، ص. ۲۱ و نیز آشوری، ص. ۶۳.

۱۹. **همان**، ۲۵، ص. ۹۱ و نیز آشوری صص: ۱۴۳_۱۴۲.

۲۰. **همان**، ۲۵، ص. ۹۴ و نیز آشوری، ص. ۱۴۵.

۲۱. **همان**، ۶، صص. ۲۱_۲۰ و نیز آشوری، صص: ۶۲.

۲۲. **همان**، ۶، ص. ۲۱ و نیز آشوری، ص. ۶۲.

۲۳. **همان**، ۸، ص. ۳۲ و نیز آشوری، ص. ۷۴.

۲۴. لئو اشتراوس، **فلسفه سیاسی چیست**، ترجمۀ فرهنگ رجایی، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی: ۱۳۷۳)، ص. ۲۷۱.

۲۵. **شهریار**، ۷، ص. ۲۹ و نیز آشوری، ص. ۷۱.

۲۶. **همان**، ۷، ص. ۲۴ و نیز آشوری، ص. ۶۶.

۲۷. **همان**، ۷، ص. ۳۰ و نیز آشوری، صص: ۷۲_۷۱.

۲۸. **همان**، ۱۸، صص. ۶۶_۶۵ و صص. ۵۷_۵۶ و نیز آشوری، ص. ۱۱۳ و فصل ۱۵، صص. ۱۰۳_۱۰۲.

۲۹. **همان**، ۱۸، ص. ۶۳ و نیز آشوری، ص. ۱۱۱.

۳۰. ماکیاوللی در جای دیگر از صفات ناپسند شهریار همچون خسّت در برابر بخشندگی، سنگدلی در مقابل نرمدلی، پیمان‌شکنی در برابر درست‌پیمانی، ترس در برابر تهور، مردمی در برابر بزرگ فروشی، هرزگی در برابر پارسایی، ساده‌دلی در برابر فریبکاری، سختگیری در برابر آسانگیری و دینداری در برابر بی‌دینی نام می‌برد و اظهار می‌دارد که شهریار نباید از سرزنش دیگران به سبب داشتن خیم‌های بدی بهراسد که بی آنها دولت وی به آسانی پایدار نمی‌ماند. **همان**، ۱۸، صص. ۶۶_۶۵ و ص. ۵۷ و نیز آشوری، صص: ۱۱۴_۱۱۳ و ۱۵، ص ۱۰۳.

۳۱. **همان**، ۱۸ صص. ۶۴_۶۳ و نیز آشوری، صص. ۱۱۲_۱۱۱.

۳۲. **همان**، ۱۵، ص. ۵۶ و نیز آشوری، ص. ۱۰۲.

۳۳. **همان**، ۸، ص. ۶۴ و نیز آشوری، ص. ۱۱۲.

۳۴. **همان**، ۲۰، ص. ۸۱ و نیز آشوری، صص: ۱۳۰.

۳۵. **همان**، ۱۷، ص. ۶۱ و نیز آشوری، ص. ۱۰۸.

۳۶. **همان**، ۱۷، ص. ۶۲_۶۱ و نیز آشوری، ص. ۱۰۹.

۳۷. **همان**، ۲۱، ص. ۸۵ و نیز آشوری، ص. ۱۳۴.

۳۸. **گفتارها**، ۱، ۱۱، ص. ۱۴۸ و لطفی، ص. ۷۴.

۳۹. **همان**، ۲،۱، صص. ۱۱۲_۱۱۱ و نیز لطفی، ص. ۴۲.

۴۰. **همان**، ص. ۱۱۲ و نیز ص. ۴۲.

۴۱. **همان**، صص. ۱۱۳_۱۱۲ و نیز ص. ۴۳.

۴۲. **همان**، ص. ۱۱۳ و نیز ص. ۴۳.

۴۳. **همان**، ص. ۱۱۴ و نیز ص. ۴۳.

۴۴. **همان**، ص. ۱۱۴ و نیز ص. ۴۴.

۴۵. **همان**، ص. ۱۱۲ و نیز ص. ۴۲.

۴۶. **همان**، صص. ۱۱۵_۱۱۴ و نیز ص. ۴۴.

۴۷. **همان**، ص. ۱۲۲ و نیز ص. ۵۰.

۴۸. **همان**، ۱۶، ص ۱۶۱ و نیز ص. ۸۵.

۴۹. **همان**، ۱۸، ص. ۱۶۸ و نیز ص. ۹۲.

۵۰. **همان**، ص. ۱۶۸ و نیز ص. ۹۳.

۵۱. **همان**، ص. ۱۷۰ و نیز ص. ۹۳.

۵۲. **همان**، ص. ۱۷۱ و نیز ص. ۹۴.

۵۳. **همان**، ص ۱۷۱ و نیز صص. ۹۵_۹۴.

۵۴. **همان**، ص ۱۶۸ و نیز ص. ۹۲.

۵۵. **همان**، ۲۴، ص. ۱۸۱ و نیز ص. ۱۰۵.

۵۶. **همان**، ۵۵، ص. ۲۵۵ و نیز ص. ۱۷۲.

۵۷. **همان**، ۵۵، صص. ۲۵۷_۲۵۶ و نیز ص. ۱۵۷.

○ ماکیاوللی بیشتر بر آن بود که نشان دهد انسان چه می‌کند، تا اینکه چه باید بکند. گناه بزرگ او که ماکیاولیسم را زاییدۀ آن می‌دانند، نه خدمت به سلطۀ شهریار، بلکه کالبدشکافی مکانیسم قدرت بوده است. از جمع‌بندی اندیشه‌های ماکیاوللی در «شهریار» و «گفتارها» آشکار می‌شود که او برای آزادی اهمیّتی بسزا قائل بوده است.

گفتمان ادبیّات سیاسی در سالهای ۱۳۵۷-۱۳۵۰

دکتر علی اکبر امینی بخش چهارم

زمینه‌های پیدایی گفتمان دهۀ ۵۰

«از شاعران خسته‌ام چه کهنه چه نو: اینان در چشم من تُنُك مایه‌اند و دریاهای کم ژرفا...
اینان در چشم من، چندان پاك هم نیستند: همه آبهاشان را گل آلود می کنند تا ژرف بنمایند...
آه تور خود را به دریای ایشان افکندم تا ماهیان خوب بگیرم امّا همیشه سرِ خدایی کهن را بیرون کشیدم.
اینسان دریا سنگی به گرسنه داد. چه بسا ایشان نیز خود از دریا بر آمده باشند.
بی گمان در آنان مروارید نیز یافت می‌شود...»[۱]

درخت گفتمان ادبی سالهای ۵۷ـ۱۳۵۰ از چند جویبار آبیاری می‌شد. پاره‌ای از آنها از محیط بین‌المللی و عوامل برون‌مرزی سرچشمه می گرفتند و پاره‌ای از فضای داخلی و عوامل درون مرزی. آنها که ریشه در خارج از مرزها داشتند، عبارت بودند از دو جنگ عالمگیر و به تبع آن ظهور ادبیّاتی نو که از آن متأثّر می‌شد و نیز بر آمدن مکاتب ستیزنده‌ای چون سوسیالیسم و فاشیسم و نیهیلیسم و کشمکش‌های نظری و عملی برخاسته از این مکاتب و جذّابیتها و سرخوردگیها و کامها و ناکامیها!

عواملی نیز وجود داشت که از محیط داخلی برمی‌خاست که از مهمترین آنها یکی «نفت» بود و دیگری «اصلاحات ارضی». هر يك از این دو عامل پیامدهای خاصّ خود را داشت.

عوامل خارجی، نه تنها گفتمان روشنفکری در ایران که به گفتۀ «پاز» همۀ دنیا را تحت تأثیر قرار داد و بویژه ادبیّات متعّهد و ادیبان مسؤول را وارد معرکه کرد: «در نیمۀ اوّل قرن بیستم نقش انتقاد در غرب بر عهدۀ شاعران و داستان‌نویسان و حکیمان بود خاصّه اینکه این انتقاد با شدّت و حدّت و از روی روشن‌بینی انجام می‌شد.»[۲]

سپس همزمان در سراسر دنیا ادبیّات چنین نقشی را برعهده گرفت. برای نمونه می‌بینیم که خیزشی مشابه چه از نظر شکل و چه از حیث محتوی در ادب مصر و ترکیه و بعضی از جمهوریهای جدید در شمال ایران و افغانستان به‌چشم می‌خورد:

> ملّت عرب به واسطۀ خلیل جبران، نازك الملائکه و بدرشاکر السیاب، ملّت ترکیه به واسطۀ اورهان ولی، ناظم الحکمت و احمد هاشم، جمهوری آذربایجان به اهتمام صابر صمد هورقون و رسول رضا، تاجیکستان به کوشش صدرالدّین عینی، ترسون زاده و اخیراً گلرخسار و لایق شیرعلی، ملّت افغانستان به یاری خلیل‌الله خلیلی و این اواخر لطیف پدرام و نسل جوانتر، پاکستان با هدایت اقبال لاهوری و در نهایت با ظهور استعدادی چون فیض احمد فیض... با مفهوم شعر نو به مفهوم کامل شکستن سنّت‌های گذشته آشنا شده‌اند.۳

نه تنها از حیث شکل و صورت بلکه از جهت محتوا نیز در این کشورها «ایرج»ها و «نیما»هایی پیدا شده‌اند. برای مثال، شعر معاصر عربی که از قدیم تاکنون با شعر فارسی الفت و مشابهت زیاد داشته است، در زمینۀ محتوایی دستخوش تغییراتی می‌شود. این تغییرات و تحوّلات به اجمال چنین است:

۱ـ **حکمت**: شاعران قدیم اغلب پیرامون حکمتی شعر می گفتند که از پیشینیان گرفته بودند امّا شاعر معاصر عرب می کوشد جای «حکمت» را به «پرسش» بدهد و داده‌های قبلی را به بحث و پرس‌وجو بکشاند.

۲ـ **جنبه‌های اخلاقی**: در قدیم قناعت، صبر، خضوع در برابر تقدیر و سرسپردگی به عرف و عادت، اخلاقی شاعرانه بود ولی در نزد شاعر جدید، اضطراب، هراس، نومیدی، امید، آرزو، سرکشی و عصیان مطرح است.

۳ـ **آخرت**: در شعر قدیم جای پای آخرت گرایی مشاهده می‌شد ولی در نزد شاعران جدید «زمین» و «دنیا» جای آسمان و عقبی را می گیرد.

۴ـ **نمونه و سرمشق**: در قدیم شاعر باید برای خود الگویی در نظر می گرفت. در شعر جدید نمونه و الگو مراد نیست.

۵ـ زمان: شاعر قدیم می کوشید اکنون و آینده را در آیینهٔ گذشته ببیند لیکن شاعر جدید زمان «بسته» را رها می کند و گشایش و تغییر و تاریخ را می سازد.

۶ـ معنی شعر: شعر قدیم یاغناء است یا تأمّل در محدودهٔ کوچکی از جهان و زندگی. امّا شعر جدید عرب می کوشد تجربه‌ای فراگیر باشد برای انسان، زندگی و جهان.[۴]

از حیث «شکل» نیز تحوّلی مشابه را می توان در ایران و کشورهای همجوار یافت: «صلاح عبدالصّبور شاعر معاصر مصری تقریباً نیمای مصریان است».[۵] در عراق نازك الملائکه (۱۹۲۳) چنین نقشی را بازی می کند. این بانوی شعر معاصر عرب، مدّعی است که برای نخستین بار زنجیر عروض کلاسیك را از هم دریده است. نیما «ققنوس» ـ آزاد از وزن و قافیهٔ سنّتی را ـ در ۱۹۳۹/۱۳۱۶ منتشر کرد ولی «نازك» ۸ سال بعد و سرانجام بدر شاکر السّیاب (۱۹۶۴ـ۱۹۲۶) شاعر دیگر عراقی «پیشاهنگ بدعتها و پیشوای مسلّم شعر جدید عرب و قرینهٔ حقیقی نیماست».[۶] اینان نیز از همان «مقدّماتی» متأثّر شدند که گویندگان ایرانی معاصر تأثیر گرفته بودند. این مقدّمات مشابه می تواند در پرتو جامعه‌شناسی ادبیّات و تحوّلات ادواری و تاریخی و شیوه‌های پیام‌رسانی و دیالکتیك گلدمنی و لوکاچی تبیین شود یا در قالب ساختارگرایی تکوینی (گلدمن) یا ساختارگرایی غیر تکوینی (لویی استروس ـ فوکو و...) یا در قالب مدرنیسم و پسامدرنیسم و جز آن.

رابطهٔ تحوّلات اجتماعی و اقتصادی با تحوّلات گفتمانی

تکوین گفتمان سیاسی در ایران را نمی توان در پرتو هیچ شیوه‌ای به تنهایی تبیین کرد ولی در عین‌حال هر شیوه‌ای تااندازه‌ای کاراو مفید است و روشنگر گوشه‌ای از حقایق و وقایع تواند بود.

گروهی معتقدند که زندگی فرهنگی خواه ناخواه از تحوّلات اقتصادی و اجتماعی متأثّر می‌شود. به بیان دیگر، بین تحوّلات مختلف اقتصادی و اجتماعی و شیوهٔ گفتمان رابطه‌ای ناگسستنی وجود دارد. از این‌روی باید آثار ادبی و ادبیّات در هر دوره را مرتبط با دیگر تحوّلات آن دوره به نقد کشید و در عین حال به تعبیر «سنت‌بوو» (۱۸۶۸ـ۱۸۰۱): «برای ترسیم هر نویسنده‌ای از دوات همان نویسنده باید مرکّب برداشت».[۷]

به هر حال کسانی که از دیدگاه «ادواری» به تکوین و تحوّل گفتمان ادبی توجّه داشته‌اند، برایش مراحلی را یادآور می‌شوند. این تاریخ تحوّل را «فوکو» صورت‌بندی دانایی (Epistime) نامیده است و دیگران آنرا با عناوین دیگری مطرح کرده‌اند. به گفتهٔ فوکو، در روزگار رنسانس، «همانندی» اساس تشکیل واژه‌ها و کلمات بود (مطابقت اسم با مصداق و مابه ازایش). در اوایل سدهٔ هفدهم «شباهت» جایش را به بیانگری داد. در پایان سدهٔ هجدهم «بیانگری» از میان رفت، واژگان توان بیانگری خود را از دست دادندو دوران «مدرن» آغاز شد. در دوران «مدرن» تمایز میان واژگان و چیزها باکلمه و مصداق قطعی شد. زبان در این دوره به نظر فوکو همان چیزی شد که مولوی می گوید: «هم صفیر و خدعهٔ مرغان تویی». این جدایی زبان و کلام از مصداق و عینیّت را «قدرت»‌های دوران مدرن ایجاد کردند؛ در نتیجه همبستگی قدرت / دانش ایجاد شد و «گفتمان» وسیله‌ای ایدئولوژیك و ابزار تحمیق گردید.[۸]

چون در این مرحله کلام از حقیقت جدا افتاد، هرمنوتیك و تحلیل گفتمانی و نقد تکوینی و تفسیری و نیز ساختارگرایی پا به میان نهاد تا شاید بتوان در سایهٔ یکی از این مقوّلات به «فرامتن» و آنسوی نیّت مؤلّف و گوینده دست یافت. «فوکو» این تحوّل را بیشتر به قدرت و کمتر به اقتصاد پیوند می‌زند. این نکته نیز گفتنی است که او بعداً در این عقیده اصلاحاتی به عمل آورد، همان گونه که در مورد دیگر آراو افکار و داوریهایش چنین نمود! او پیوسته می گفت که من تغییر کرده‌ام.[۹]

لوسین گلدمن می کوشد تحوّلات کلامی و ادبی و گفتمانی را در پرتو اقتصادوارسی و بررسی کند. به نظر او نظام سرمایه‌داری در دو قرن اخیر سه مرحلهٔ متمایز را پشت سر نهاده است: دورهٔ نخست، دوران رقابت آزاد است. در این دوره «اصالت فرد» در قالب مکتب اصالت عقل و اصالت تجربه شایع می‌شود. نمود اَدَبیش را می توان در قالب رمانهای پرحادثهٔ قهرمانی دید. دورهٔ دوم، دوران سرمایه‌داری انحصاری است که از دههٔ دوم قرن حاضر آغاز می‌شود و تا آخر جنگ جهانی دوم ادامه می‌یابد. «اگزیستانسیالیسم» محصول این دوران است که فرد را با محدودیّت‌های محیطی و طبیعی خود آشنا می کند و «قهرمان» از ادبیّات رخت برمی‌بندد و اصالت فرد نیز به تبع او نادیده گرفته می‌شود. دورهٔ سوم که دورهٔ کنونی است، سرمایه‌داری تاب و تب و بحران را پشت سر گذاشته است و به دوران سرمایه‌داری «سازمان‌یافته» رسیده است. در این دوره هم گفتمان ادبی بیشتر معطوف به روابط انسانی و خطراتی است که وجود و زندگی انسان کنونی را تهدید می کند.[۱۰] به

تعبیر اخوان، «آدمك» جای قهرمان را می گیرد و بیم آن می‌رود که آدمیان کوچك و کوچکتر شوند و در واقع پیش‌بینی نیچه که «واپسین آدمی روی زمین مورچه» است، درست از آب درآید.

گاهی نیز مراحل مختلف تکوین گفتمان از دریچهٔ تحوّلات اجتماعی و سیر تکامل بشری دیده می‌شود. گفته شده که «پیام» چهار دوران را پشت سر نهاده است:

مرحلهٔ باستانی. در این مرحله پیام در حوزه‌ای بسته سیر می کند و جایی برای تولید و باز تولید پیام از جانب پیامگیر نیست. همسانی و همگرایی از مشخّصه‌های این دوران است. انواع متون ادبی از افسانه و حکایت و اسطوره گرفته تا لطیفه‌ها و داستان‌های عامیانه همه خصایص یکسانی دارند...

دومین مرحله پس از سده‌ها آغاز می‌شود. در این مرحله فرهنگ جامعه به گفتهٔ «رایزمن» گرایش به ساختن انسانهایی دارد که از «درون هدایت» می‌شوند (inner-directed). در این مرحله «فرد» نقش می گیرد و توجیه عقلانی کم کم گام به میدان می گذارد و در کنار سنّت به مشروع‌سازی قدرت می‌پردازد.

مرحلهٔ سوم همان است که مقارن است با حل شدن جامعهٔ سنّتی در جامعهٔ مدرن و صنعتی که «تونیس» آنرا گذر از گمین شافت gemeinscahft به گزل‌شافت gesellschaft و «دورکیم» تبدیل وحدت «مکانیکی» به «ارگانیك» می نامد و مارکس آن را با اصطلاح تغییر «شیوهٔ تولید» بیان می کند. در این مرحله، انسان «از برون هدایت شونده» پدید می آید و نقش تولیدکنندهٔ پیام و نویسنده کاهش می‌یابد؛ درعوض گیرندهٔ پیام و خواننده اهمیّت می‌یابد. رایزمن آنرا عصر گذر از «تولید پیام» به «مصرف پیام» می‌نامد. گفتمان در این مرحله در خدمت پرورش و بالش خصایصی است که «همسانی و همرنگی» را تقویت کند. از این‌روی در این مرحله «ابتکار» و «خلاقیّت» ادبی و هنری و فردی سخت آسیب می‌بیند.

در مرحلهٔ چهارم که در واقع پسامدرنیسم است، خوانندهٔ پیام نیز قدر و عظم دوران پیشین را از دست می‌دهد و راه برای حذف «اُبژه» و «سوژه» و ظهور مکاتبی چون ساختارگرایی و فراساختارگرایی فراهم می‌شود.[11]

ساختارگرایی غیرتکوینی که در نزد کسانی چون فوکو، رولان بارت، لویی استراوس، آلتوسر، لاکان و... یافت می‌شود، «فاعل» را رد می کند و ساختارهای زبانی، ذهنی و... را جایگزین آن می‌سازد. ساختارگرایی تکوینی (گلدمن-لوکاچ) نیز فاعل فردی را رد می کند لیکن فاعل فرافردی یعنی فاعل جمعی را به جای آن می نشاند.[12]

در تحلیل گفتمان ادب سیاسی ایران گرچه این سیر تاریخی را تا حدودی باید پیش چشم داشت امّا به نظر می‌رسد، گفتمان ما چندان «نظام‌وار» از این سیر و صیرورت پیروی نمی کند. به بیان دیگر، تاریخ تکوین و تحوّل گفتمان ادبی ایران چندان قاعده‌بردار نیست. از این‌روی باید هم به نقش دیالکتیکی اقتصاد و ادب و اجتماع و اندیشه توجّه داشت و هم به نقش عامل فردی و فاعل منفرد. نه باید «کل» را از دست گذاشت و نه باید جزء را از یاد برد.

واقعگرایی سوسیالیستی و نخستین پیشاهنگانش

در تشکیل گفتمان ادبیّات نو ایران آمیزه‌ای از عوامل فردی، جمعی، ساختاری، سنّتی، مدرن، پسامدرن و... دخیل بوده است. برای مثال، در عین‌حال که نمی‌توان منکر تأثیر مدرنیسم وحتّی پسامدرنیسم در تشکیل و تکوین این گفتمان شد و در عین‌حال که نمی‌توان مقتضیات جهانی و نظام مبادلات بین‌المللی و اقتصاد را در آن نادیده گرفت و از ساختار جهانی غافل ماند، به هیچ‌روی نمی‌توان نقش متفکّران (عامل فردی) را در این گفتمان از یاد برد. گویندگان و سرایندگانی که نفسی گرم و گیرا داشته‌اند، گذشته از مرام و مسلك و مشرب، همگی به نوعی در ایجاد گفتمان ادبی سهیم بوده‌اند. برخی از آنان به رآلیسم سوسیالیستی علاقه نشان می‌دادند، پاره‌ای به نوعی نیهیلیسم؛ برخی رمانتیك مسلك بودند و پاره‌ای عارف‌پیشه و بعضی هم برون از همهٔ آداب و ترتیبها! وجه تقدّم در اینجا با گویندگان پیرو رآلیسم سوسیالیستی است که در جبههٔ فرهنگی، گذشته از پیشگامی، نفوذ بیشتری داشتند و یکچند چشمها و دلهای بسیاری را به خود معطوف کردند.

خطّ رآلیسم سوسیالیستی در ایران گرچه پس از ظهور «استالین» نیرومند شد، امّا ریشه در اندیشه‌های گویندگان پیش از انقلاب مشروطه داشت. اساساً ادبیّات نیمهٔ اوّل قرن حاضر تا حدّ زیادی دنبالهٔ ادبیّات مشروطه بود امّا تقریباً دو دهه دچار گسست شد. ایّام گسست، روزگار سلطنت رضاشاه را در برمی گیرد. پس از برافتادن رضاشاه گفتمان ادبی با ادبیّات دوران مشروطه تجدید عهدی می کند و خود را دوباره بازمی‌یابد. می توان گفت که: «این انقلاب در واقع ادامهٔ انقلاب مشروطیّت است»[13]، «مردم ما از دورهٔ انقلاب مشروطه به این سو در واقع ودایع روحی و خواستهای انقلابی خود را نسلی به نسل دیگر

تحویل دادند اگر چه ذهن به ذهن و پنهانی بود.»[۱۴]

اندیشه‌های سوسیالیستی نیز ریشه در افکار بعضی از گویندگان و سرایندگان پیش از مشروطه داشت؛ متفکّرانی که بیشتر بیرون از مرزهای ایران و اغلب در عثمانی و روسیه به سر می‌بردند.[۱۵]

به آثار و افکار برخی از آنان پیشتر اشاره کردیم. از جملهٔ اینان یکی محمّدامین رسول‌زاده است که در ۱۸۸۴ در بادکوبه به دنیا آمد و در ۱۹۵۴ در استانبول درگذشت. رسول‌زاده از جمله نویسندگان روزنامهٔ «**تکامل**» و سخن‌گوی حزب همّت بود که خطّ و ربط سوسیالیستی داشت.[۱۶]

متفکّر دیگری که ریشه در خاک مشروطه‌گری داشت ولی خود مستقیماً در آن انقلاب نقشی بازی نکرد، «ابوالقاسم لاهوتی» است. او بیش از دیگران مروّج افکار سوسیالیستی بود و بیش از بقیه بر نسل بعد اثر گذاشت. لاهوتی در ۱۲۶۴ شمسی پا به جهان گذاشت و در ۱۳۳۶ از دنیا رفت. یعنی تقریباً ۲۰ ساله بود که انقلاب مشروطه پیروز شد، و چون «بهار» جوانتر از آن بود که بر گفتمان ادبیات دوران مظفّری اثری بگذارد. لاهوتی ۳۶ سال را دور از وطن گذراند و در حسرت بازگشت به میهن عمرش به پایان رسید. به‌همین دلیل شعرهای او در مورد وطن پر از احساس و درد است:

بشنو آواز مرا از دور ای جانان من
ای گرامی تر ز چشمان، خوب‌تر از جان من
اوّلین الهام‌بخش و آخرین پیمان من
کشور پیر من امّا پیر عالی‌شان من
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من

«روحی که بر شعر لاهوتی حاکم است حمایت از رنجبران و مظلومان است و دعوت آنان به تلاش و حرکت و حق‌طلبی. او این اندیشه را با صداقت و صمیمیّت به صورتهای گوناگون پرورده است.... جنبهٔ مردم دوستی به شعر لاهوتی فروغی انسانی بخشیده است. در عین حال وقتی خوانندهٔ ایرانی در شعر او تأمّل می‌کند و می‌بیند [که] بسیاری از اشعار وی در ستایش تبلیغ گونهٔ کشوری دیگر و دستگاههای آن است-هر قدر هم سعهٔ صدر داشته باشد-باز افسوس می‌خورد که این گونه سخنان از طبع بارور شاعری هموطن او تراویده است.»[۱۷]

سوسیالیسم مورد نظر لاهوتی بیشتر به لنینیسم-استالینیسم شبیه است و ناگفته نماند که متفکّران بعدی نیز بیشتر با این نوع سوسیالیسم آشنا بودند. در حقیقت رآلیسم سوسیالیستی چیزی نبود مگر همان سوسیالیسم استالینی. ویژگی عمدهٔ این نوع سوسیالیسم را می‌توان چنین بیان کرد: «اقتصاد» به هر قیمت! یا رفاه حتّی به قیمت استبداد! لنین روزگاری گفته بود که سوسیالیسم بر دو رکن استوار است: شوراها و برق! امّا خود نخستین کسی بود که تیشه به ریشهٔ «شوراها» زد، امّا این استالین بود که ریشهٔ شوراها را از بیخ برکند! تفکّر رآلیسم سوسیالیستی در نهایت از «برق» و «آخور» فراتر نمی‌رفت. گفتمان ادبی پس از مشروطه یا همان رآلیسم سوسیالیستی روی هم رفته چنین بود!

از جمله اندیشمندانی که در شیاع و رواج این گفتمان مؤثّر افتاد، «برشت» بود.

برتولد برشت (۱۹۵۶-۱۸۹۸) شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی پس از به قدرت رسیدن نازیها، آلمان را ترك كرد و برای مدّتی در کشورهای اسکاندیناوی، شوروی و آمریکا اقامت گزید. در ۱۹۴۸ به آلمان شرقی بازگشت. آثار مهمّش: اپرای یك پولی، ننه دلاور، دایرهٔ گچی قفقازی و... است.[۱۸]

در نوشته‌های برشت شواهدی هست که عمق احساس و وفاداری او را به استالین و شوروی نشان می‌دهد. حتّی «آرنت» مدافع برشت در جایی نوشت: شکّی نیست که برشت برای استالین ارزش زیادی قائل بود.

در دههٔ ۵۰ «استثنا و قاعده» به همراه «دایرهٔ گچی قفقازی» او بارها در تهران به صورت نمایشنامه، عرصهٔ تئاترها را تصرّف کرد.

دومین شخصیّتی که به رآلیسم سوسیالیستی ایران دامن زد، «گورکی» بود. الکسی ماکسیموویچ پشکوف معروف به ماکسیم گورکی در ۱۸۶۸ به دنیا آمد و در ۱۹۳۶ وفات یافت. پس از سرکوبی جنبش ۱۹۰۵ روسیه به خارج سفر کرد. رمان «**مادر**» محصول همین دوره و الگوی رآلیسم سوسیالیستی است. گورکی در سال ۱۹۳۲ رئیس اتّحادیهٔ نویسندگان شوروی شد.[۱۹]

رآلیسم سوسیالیستی در عمل به این معنی بود که نویسنده، شوروی را بهشت روی زمین بداند و به جهان معرّفی کند. به‌عبارت دیگر می‌بایست «طرف سالم [صورت] ژنرال را نشان دهد نه طرف زخمی را.»[۲۰] و از طرف دیگر آنچه را در مقابل شوروی قرار می‌گیرد، یکسره دوزخ و دوزخی به‌شمار آورد. همچنین به عقیدهٔ پیروان این خطّ فکری، در تاریخ و گذشته نیز نمی‌توان نکتهٔ مثبتی یافت. گویی تاریخ با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شروع می‌شود! جان مایهٔ آثار و افکار «گورکی» این است که انسانها دیری است که دیگر نمی‌توانند به شیوهٔ گذشته زندگی کنند. یکی از نتایج مرگبار رآلیسم سوسیالیستی این بود که جهان را به دو اردوگاه «خودی» و «بیگانه» تقسیم کرد. جهان «خودی»، جایگاه نور و فرشته بود و جهان «دیگری»، جایگاه دیو و دد و ظلمت! درست برخلاف فرهنگ عرفانی یا آیین تانتری که اصل را بر وحدت و یکی کردن پاره‌های جدا افتاده می‌گذارد.[۲۱] چنان که بعدها گورباچف در مقدّمهٔ «**پرسترویکا**» گفت، این بینش برای بشریّت جز ادبار و نحوست و نکبت چیزی به بار نیاورده است.[۲۲]

این گفتمان گرچه نظم موجود در جهان غیر سوسیالیستی را به مبارزه می‌طلبید و از همین روی عنوان «انقلابی» به خود گرفته بود امّا هرگز ادبیّات انسانی نبود و البتّه مدّتها باید می‌گذشت تا جهان علّت و دلیل معترض بودن آن گفتمان و انقلابی بودنش را درک کند! تعریفی را که این گفتمان از انقلاب داشت، به بهترین وجه در کلام «اوکتاویوپاز» می‌توان دید:

«تو از جایت برخیز تا من برجایت بنشینم»![۲۳] البتّه باید به گفتهٔ پاز این مطلب را هم افزود که وقتی من به جای تو نشستم، برای اینکه این موضوع تکرار نشود ـ یعنی برای حفظ خودم بر سریر سروری ـ از غیر انسانی‌ترین و پلیدترین شیوه‌ها و در یك کلام از «توتالیتریسم» می‌توانم استفاده کنم! و چنین بود که انقلابهای آن چنانی به دامن گفتمانی این‌چنینی افتاد![۲۴]

نفی آنچه «خود داشت» که یکی از خواسته‌های رآلیسم ساخت شوروی بود، در ترویج نوع دیگری از ادبیّات کنونی و ادبیّات دهۀ ۵۰ مؤثّر افتاد و آن «نیهیلیسم» بود. چه، نیهیلیسم طرز فکری است که مهمترین مشخّصه و مؤلّفه‌اش «سرخوردگی» است؛ سرخوردگی از گذشته و ویرانی همهٔ پلهای پشت سر!

در روسیهٔ سدهٔ نوزدهم و مدّتها پیش از استالین، سوسیالیست‌های بی‌خدا، بنیان نیهیلیسم را ریخته بودند امّا شکست انقلاب ۱۹۰۵ این روحیّه و روش را تشدید کرد.[۲۵]

«پیساروف» که یکی از نیهیلیستهای دهۀ ۱۸۶۰ بود، می‌گفت: «گاهی ارزش یك جفت کفش معادل سراسر آثار شکسپیر است».[۲۶]

«تصوّر اینکه جهان سرشار از شرّ و آغشته به همهٔ پلیدیهاست، نیهیلیسم روس را به آنجا کشاند که منکر همه چیز شد، از مذهب گرفته تا فرهنگ و هنر».[۲۷]

داستایفسکی «این روس‌ترین روسها» یا به گفتهٔ مُفسّر آثارش ـ آندره‌ژید ـ «یك روس کامل با برخورداری از خصوصیّات اروپایی»[۲۸]، می‌گفت: «ما روسها همه نیهیلیست هستیم»!

میان نیهیلیسم روسی و سوسیالیسم رآلیستی پیوندی آشکار وجود دارد. حتّی: «شاید بتوان گفت که سوسیالیسم و مارکسیسم نقطهٔ پیوند نیهیلیسم روس و نیهیلیسم غربی است.»[۲۹]

در هر حال بخش بزرگی از گفتمان ادبی ما متأثّر از افکار اندیشه‌ورزان روسی بود. نقطهٔ اوج شکل گیری این گفتمان سالهای دهۀ بیست شمسی یعنی سالهای اوّل حکومت محمّدرضا شاه است. از این دیدگاه «مهمترین حادثه در سال ۱۳۲۵ و مهمترین اتفّاق ادبی ـ هنری در تاریخ معاصر، برگزاری کنگرهٔ نویسندگان ایران بوده است.»[۳۰]

نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران

در سالهایی که هنوز خاکستر جنگ جهانی دوم گرم بود و فاشیسم از غرب رانده شده و این پیروزی برای دموکراسیهای غربی و سوسیالیسم شرقی موجب مباهات و فخرورزی بود، روشنفکر ایرانی عامل و بهانهٔ تازه‌ای پیدا کرد تا در سایهٔ آن هم خود را مطرح کند و هم گوشه‌ای از دردها و محنت‌های مردم خویش را. آن عامل «سوسیالیسم» بود که سودای مبارزه با فقر و اختلاف شدید طبقاتی را در سر می‌پروراند. البتّه اندیشمند و ادیب ایرانی هنوز «**دکتر ژیواگو**» (اثر پاسترناك) و «**مجمع‌الجزایر گولاك**» (اثر سولژنیتسین) را نخوانده و با «هاکسلی» و «ارول» و «کوندرا» آشنا نشده[۳۱] و از درون این «**دنیای قشنگ نو**»[۳۲]! خبری نداشت و چون هنوز «پلاسین معجز» از چهرهٔ وحشتناك سوسیالیسم شوروی نیفتاده بود سخت دل

در گرو آن داشت. «در آن سالها جاذبهٔ شوروی در همه جا برای روشنفکران اهل درد بی‌نظیر بود. در ایران هم حزب توده شکفته‌ترین و سرشارترین دورهٔ فعّالیتش را می‌گذرانید. گرایش به چپ در اندیشه، رزمندگی در سیاست و تعهّد در هنر حاکم بود. در چنین حال و هوایی اوّلین و آخرین کنگرهٔ نویسندگان ایران در چهارم تیر ماه ۱۳۲۵ در انجمن روابط فرهنگی ایران با اتّحاد جماهیر شوروی به ریاست ملك‌الشعرای بهار تشکیل شد. در این کنگره علی اصغر حکمت، فروزانفر، دهخدا، هدایت، خانلری، نیما، تولّلی، احسان طبری و... شرکت داشتند.»[۳۳]

کنگره در پایان کار قطعنامه‌ای صادر کرد که سخت بر گفتمان ایران مؤثّر افتاد:

«ادبیّات ایران در طی قرون متمادیه همواره از جنگ خیر و شر و پیکار یزدان و اهریمن سخن گفته، احساسات عالیهٔ انسان‌دوستی و برابری ابنای بشر را در دلها برانگیخته [و] از این رهگذر نه تنها در اخلاق و فرهنگ مردم ایران بلکه در ادبیّات و مدنیّت جهانی تأثیری بسزا و عمیق داشته است.»[۳۴]

با توجّه به مقتضیّات زمان، کنگره برای ادبیّات ایران وظایفی تعیین کرد:

۱ـ کنگره آرزومند است که نویسندگان ایران در نظم و نثر سنّت دیرین ادبیّات فارسی یعنی طرفداری از حقّ و عدالت و مخالفت با ستمگری و زشتی را پیروی نمایند و در آثار خود از آزادی و عدل و دانش و دفع خرافات هواخواهی نموده پیکار بر ضدّ اصول و بقایای فاشیسم را موضوع بحث و تراوش فکر خود قرار دهند...

۲ـ کنگره آرزومند است که نویسندگان و شاعران به خلق روی آورند و بدون اینکه افراط روا دارند، در جستجوی اسلوبها و سبکهای جدیدی که ملایم [ملازم] و منطبق با زندگی کنونی باشد، برآیند و انتقاد ادبی سالم و علمی را که شرط لازم پیدایش ادبیّات بزرگ است، ترویج کنند.

۳ـ کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملّت ایران و تمامی دموکراسیهای ترقّی‌خواه جهانی و بالاخص اتّحاد شوروی بیش از بیش استوار گشته به نفع صلح و بشریّت توسعه یابد...

پس از آن کنگره، نمادها و مَجازها و استعاره‌ها و کنایه‌ها بیشتر جنبهٔ ایدئولوژیك یافت و بار سیاسی و سوسیالیستی به‌خود گرفت. «شبان تیره»، «صبح روشن»، «زمستان»، «ماهی قرمز» و «ماهی سیاه کوچولو»، «فَرشتهٔ رحمت» [!] و...، نمادهای معنی‌داری شد تا در دههٔ ۵۰ که داس و چکش و ستاره و پرچم سرخ بی‌هیچ ابهامی و ایهامی در گفتمان ما جا خوش کرد.

چهره‌های متأثّر از کنگره: نیما، دولت‌آبادی، بهرنگی و...

آغازگر این راه و یکی از قدیمی‌ترین و قویترین پویندگانش از حیث شکل و فرم و محتوا، نیما یوشیج (علی اسفندیاری ۱۲۷۶ـ۱۳۳۸ ش) بود؛ گرچه ظاهراً کمتر منش سوسیالیستی داشت یا شاید بتوان گفت به تدریج از آن مکتب فاصله گرفت. در «مرغ آمین» نمادهای سرخ و قرمز مقدّس است و فقط در سایهٔ «همسایه» است که تیرگیها، روشن می‌شود!

رستگاری روی خواهد کرد
و شب تیره بدل با صلح روشن گشت خواهد.

و سرانجام مرغ آمین «رمز درد خلق» را درمی‌یابد؛ محرم آنها می‌شود؛ آنها را به آگاهی و اتّحاد می‌رساند و پیروزی فرا می‌رسد:

در بسیط خطه آرام، می‌خواند خروس از دور
می‌شکافد جرم دیوار سحرگاهان
وز بر آن سردِ اندودِ خاموش
هرچه، با رنگ تجلّی رنگ در پیکر می‌افزاید
می‌گریزد شب
صبح می‌آید.[۳۵]

در قطعه «داروگ» چنین می‌سراید:

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند: می‌گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران
«قاصد روزان ابری داروگ»
کی می‌رسد باران؟

البتّه نمی‌توان گفت که شعر نیما از آغاز تا انجام چنین پیامی دارد و از چنین اندیشه‌ای پیروی می‌کند. بی‌گمان در اشعار او همچون بسیاری از گویندگان دیگر ابعاد مختلفی آشکار و پنهان وجود دارد. از جمله:

۱ـ همبستگی انسان و طبیعت یا رابطهٔ بی‌واسطهٔ انسان با طبیعت که صورت ناب و نهاییش «این همانی» با طبیعت است.

۲ـ یگانگی انسان یا رابطهٔ بی‌واسطهٔ انسان با انسان که صورت ناب و نهاییش عشق است.[۳۶]

نیما در سیر تکاملی شعر خویش به «عشق» می‌رسد. در «افسانه»، نیما از خاک بر افلاک پَر می‌کشد زیرا نه مادّیگرایانه و اکونومیستی، بل عاشقانه به جهان می‌نگرد و از این روی به «حقیقت» که ورای ایدئولوژی و ایسم است، می‌رسد. شاید به این دلیل که: «اساساً عشق بنیاد آفرینش است و هنرمند زمانی نگاهی حقیقت‌بین پیدا می‌کند که عاشقانه بنگرد».[۳۷] و: «افسانه یك منظومه عاشقانه است...».[۳۸]

با وجود این در همین «شعر ناب» و عاشقانه بازجای پای گفتمان سوسیالیستی دیده می‌شود که عاقبت این شب سیاه سرمایه‌داری به سر می‌آید و دنیا در زیر لوای سوسیالیسم استالینی بهشت عدن می‌گردد!

توده برف از هم شکافید
قله‌ی کوه شد یکسر ابلق
مرد چوپان در آمد ز دخمه
خنده زد شادمان و موفّق
که دگر وقت سبزه‌چرانی است
عاشقا خیز کامد بهاران
چشمه‌ی کوچك از کوه جوشید
گل به صحرا در آمد چو آتش
رود تیره چو توفان خروشید
دشت از گل شد، هفت رنگه
آن پرنده پی لانه‌سازی
بر سر شاخه‌ها می‌سراید
خار و خاشاك دارد به منقار
بچگانی همه خرد و زیبا

نیما هم از جهت سبك و فرم و هم از جهت فکر و محتوا بر گفتمان ادبی پس از خود اثری انکارناپذیر گذاشت. همهٔ شاعران «نوپرداز» به درجات مختلف از او گرته‌برداری نمودند. البتّه پاره‌ای از اینان در لفظ تابع اویند و در محتوا گوش به سخن شاعران سنّتی دارند چنان که به گفتهٔ محیط طباطبایی: «تولّلی، نادرپور و اخوان دست در دست تازه‌سرایان ولی دلشان با سعدی و حافظ است.»[۳۹] پاره‌ای دیگر دست و دل و زبانشان با نیما است امّا بیش از او به «همسایهٔ شمالی» نظر دارند! همچنین به اندازهٔ او در دشمنی با شهرنشینی و «شهروندان» ره افراط نمی‌پیمایند و از طرفی به اندازهٔ او نیز به زندگی در حومه و کومه و دامن طبیعت علاقه نشان نمی‌دهند ولی گرایش کلّی، گرایش نیمایی است و خود متأثّر از «کنگره»! یا همان «رآلیسم سوسیالیستی». البتّه این خطّ فکری در نزد کسانی چون شاملو (در شعر) و صمد بهرنگی و محمود دولت‌آبادی (در

نثر) و ساعدی در نمایشنامه‌نویسی تا آخر ادامه می‌یابد و در نزد کسانی چون آل احمد و رضا براهنی متحوّل و دچار تغییراتی می‌شود. به بیان دیگر، با رفتن استالین و به تبع آن از میان رفتن بینش «تك خطّی»، گفتمان سیاسی در ایران تغییراتی می‌پذیرد: «مرگ استالین (۱۹۵۳) پیامدهای مهمّی هم در سطح نظری و هم در سطح عملی داشت. نتیجهٔ فرعی استالین‌زدایی همانا اعادهٔ حیثیّت راههای مستقلّ منتهی به سوسیالیسم و ایدئولوژیهای جهان‌سومی بود.»[۴۰]

از این پس «چپ مستقل» شکل می‌گیرد و چپروان و چپ‌گرایان چندشاخه می‌شوند. نماد این تحوّل را در نهادها و تشکیلات نیز می‌توان دید. حزب توده گویی با تحوّلات سیاسی شوروی ارتباط مستقیم داشت زیرا تا زمانی که چپ وابسته تك خطّی و ایدئولوژی مرگبار «هر که با ما نیست از ما نیست» استالین در صحنه حضور داشت، در ایران هم تنها نهاد چپ گرا، حزب توده بود که البتّه یك چند در ناحیهٔ شمال غربی و غرب کشور ظاهراً شعبه‌هایی داشت با نامهای متفاوت! امّا پس از دفن آن شعار، موجبات و مقدّمات شکل گیری تأسیسات چپی دیگر و مستقل از شوروی فراهم شد تا اینکه در اوایل دههٔ پنجاه این نهادها عملاً تأسیس شدند و حزب توده تنها تبدیل به یك «نام» شد! البتّه مجموعهٔ این تغییرات و تحوّلات یك شبه صورت نگرفت؛ سایهٔ شوم آن رآلیسم مدّتها بر گفتمان سیاسی ما سایه افکنده بود؛ در شعر و نثر و تئاتر و سینمای چپ اثراتش دیده می‌شد. انگشت گذاشتن بر مسائلی که نه درکش زیاد دشوار بود و نه طرحش، مسائلی مانند فقر و شکاف طبقاتی و حاشیه‌نشینی و محرومیّت چندان مخالفی نداشت. در حقیقت عالَم اقتصاد اگر با سیاست نمی‌آمیخت عالَم کم خطری بود و در عین‌حال هم خاطر چپی‌ها را ارضا می‌کرد و هم مخاطبان خاصّ خود را می‌یافت و البتّه جهان سوسیالیسم را نیز خشنود می‌کرد، بویژه که آشکار و پنهان غرب را عامل نقصان‌ها و کاستیهای اقتصادی معرّفی می‌نمود. شك نیست که این خطّ فکری به غنای گفتمان سیاسی ایران بسیار کمك کرده است. ادبیّات معترض ما بیشتر از این چشمه نوشیده است، امّا ادبیّات معترض لزوماً گفتمان حقیقت‌یاب و حقیقت‌گو و حقیقت‌بین نبوده است. رمان کم‌نظیر «**کلیدر**» نوشتهٔ محمود دولت‌آبادی که بر حول محور بزرگ مالکی و فئودالیسم و مظالم و فجایعش دور می‌زند، ۹ سال پس از «اصلاحات ارضی»-۱۳۵۰-منتشر شد. منظور کتاب نقد اصلاحات ارضی نبود، چون ماجرا در ۱۳۲۷ شمسی یعنی ۱۴ سال پیش از اصلاحات ارضی اتفّاق افتاده بود. اگر کتاب پیش از اصلاحات ارضی نوشته می‌شد یا بعد از اصلاحات در نقد آن، در چارچوب ادبیّات حقیقت‌بین و شجاعانه قرار می‌گرفت، ولی سخن از دردی بود که رژیم خود به آن آگاه بود و شاه در کتابش[۴۱] آشکارا آن را از قول آناتول‌فرانس بیان کرده بود تا عمق بی‌حقوقی کشاورزان را نشان دهد.

در نزد صمد بهرنگی-نمایندهٔ دیگر رآلیسم سوسیالیستی-نیز این گفته مصداق می‌یابد. فقر و شکاف طبقاتی و در نهایت تضادّ طبقاتی و شکاف اجتماعی بر قسمت اعظم نوشته‌های او سایه افکنده است. «**اولدوز و عروسك سخنگو**» نماد چنین اندیشه‌ای است. در «**کچل کفترباز**» و «**پسرك لبوفروش**» نیز همین اندیشه تعقیب می‌شود. این هر سه اثر در سال ۱۳۴۶ منتشر شد. البتّه طرح این مسایل خواه ناخواه به گفتمان معترض و متعهّد یاری می‌رساند زیرا در آنها سخن از بی‌حقوقی کودك و زن و مرد می‌شد، لیکن رآلیسم سوسیالیستی نمی‌توانست درك کند که در کعبهٔ آمالش یعنی در شوروی نیز بی‌حقوقی در اشکال دیگر و حتّی در همان شکل اقتصادی وجود دارد.

با ظهور چه گوارا و کاسترو و طرح «نبرد مسلّحانه» گفتمان سوسیالیستی شکل تازه‌ای به خود گرفت. از این زمان دو صدای متفاوت امّا همسو و هم هدف از درون جهان سوم بلند شد. در آمریکای لاتین صدای چه گوارا و در آفریقا صدای «فانون» طنین انداخته بود. هر دو صدا در حقیقت پژواك «دوزخیان روی زمین بودند». امّا به گفتهٔ کارل پوپر: «هر کس که کوشیده بهشت را بر روی زمین برپا سازد، تنها جهنم بوجود آورده است».[۴۲] در هر حال این دو صدا همهٔ گفتمانهای جهان سوم را تحت تأثیر قرار داد. شعر و ادب و فیلم و تئاتر و موسیقی و ترانه و تصنیف و قول و غزل به درجات متفاوت به آن گوش فرا دادند.[۴۳]

در آغاز دههٔ ۷۰ میلادی و ۵۰ شمسی، از درون جهان سوم صداهای مختلفی به گوش می‌رسید. وجه مشترك‌شان اعتراض بود و به کارگیری گفتمان معترض و ادبیّات استقامت، عدالت، برابری، برخورداری از حقوق برابر، اشتغال، مسکن، احترام، هویّت، بازیابی خویشتن، غیریّت و اعتقاد به نوعی ثنویّت سیاسی و بینش مانوی. درهمه جا پیشاهنگ و پیش قراول کاروان معترضان با کم و بیش تفاوتهایی، رآلیسم سوسیالیستی بود که البتّه به خود رنگ جهان سومی و نشان چه گوارایی زده بود. اندیشهٔ مانوی و غیریّت و غرب‌زدگی و حتّی بازگشت به خویش، به‌عبارتی آن روی دیگر سکهٔ رآلیسم سوسیالیستی بود و سخت مورد اقبال و حمایت مدافعان و مبلّغان آن شیوه! حتّی «جنبش غیر متعهّدها» در حقیقت جنبشی

وابسته به اردوگاه سوسیالیسم بود نه حقیقتاً غیر متعهد! [۴۴] یا دست کم می توان گفت، تأمین کنندهٔ منافع و نظریّات آن اردوگاه بود!

در ایران، از آغاز دههٔ پنجاه، خطوط مشترك گفتمان معترض پر رنگ تر شد. طیف‌های مختلف چپ و راست و مذهبی و غیرمذهبی آگاهانه و ناآگاهانه بر خواسته‌های مشترکی انگشت می گذاشتند که کم و بیش حوزه‌ای جهانی داشت یعنی همان مسأله «غرب ستیزی»، غیریّت، نقد غرب و رها کردن نقاط ضعف شرق و اساساً نپرداختن به آن و توسّل به تئوری توطئه و دشمن‌ستیزی و بیگانه ترسی. تجلّی عملی این گفتمان در آغاز دههٔ پنجاه، تأسیس سازمان مجاهدن خلق بود که: «سازمانی چریکی است.... برجسته‌ترین ویژگی نگرش مجاهدین علاوه بر طرد امپریالیسم و دیکتاتوری ـ که بدنهٔ اصلی برنامهٔ همه گروهبندیهای انقلابی است ـ در واقع عبارت است از حملات مداوم به نهاد مالکیّت خصوصی به‌عنوان ریشهٔ اصلی همهٔ شرور اجتماعی و تأکید پیگیرانه بر مبارزهٔ طبقاتی به‌عنوان روندی همیشگی در تاریخ.» [۴۵]

بی گمان بخشی از این گفتمان در واکنش به حوادث سال ۱۳۳۲ شکل می گرفت. نقشی که غرب در شکست نهضت ملّی و پیروزی کودتا بازی کرد، یکی از عوامل اصلی همدلی روشنفکران ایرانیِ معترض اعم از چپ و راست در مخالفت با غرب شد. [۴۶] این همدلی در نخستین دههٔ پس از کودتا ایجاد نشد، بل در دو دهه بعد یعنی در دههٔ ۵۰ حاصل آمد. نکوهش غرب بویژه آمریکا به گفتمان سیاسی ایران نوعی صبغهٔ «شرقی» می‌بخشید و اگر شاه در ناآرامی‌های دانشجویی دههٔ ۵۰ به نقش روس اشاره می کرد، ارتباطش را در همین مسأله می‌دید. [۴۷]

هر چند در گفتمان مذهبیِ معارض، «سوسیالیسم» بطور کلّی نفی می‌شد، [۴۸] امّا در میان روشنفکران معترض اعم از لیبرال و رادیکال، بلوك شرق بطَور عام مورد تأیید بود. حتّی این گفتمان می کوشید بر سر روسیهٔ تزاری نیز آب توبه بریزد و تجاوزگری روسها و پیامدهای تلخ و دردآور و خفّت‌بار جنگهای ایران و روس و مفّاد پیمان‌های گلستان و ترکمانچای را از خاطرها بزداید و در عوض تا می‌تواند بر نقش تاریخی منفی انگلیس در ایران و حتّی آمریکا در دوران قاجار و پیش از آن! اصرار ورزد. درست است که دولت‌های سوسیالیستی در فجایع روسها شریك نبودند و حتّی در مرحلهٔ حرف، پیمانهای دولت تزاری را نیز باطل اعلام کردند [۴۹] و در حوادث دوران پهلوی نیز نقشی نداشتند ـ جز سیاست ابن‌الوقتی در قبال نهضت جنگل [۵۰] و تأیید اصلاحات ارضی شاه [۵۱] ـ امّا آنچه گفتمان ایرانی را به نوعی جانبداری از شرق کشانید، کارنامهٔ مثبت شوروی (سابق) نبود بل بیشتر کارنامهٔ منفی غرب و نیز نفس گرم و گیرای مدافعان «دوزخیان روی زمین» بود که طنینی روح‌بخش و دلنواز در گوش مردم جهان سوم داشت. در واقع آن «رازی» که مارکس در درون طبقهٔ کارگر می‌جست، آن روز در درون مردم جهان سوم وجود داشت. از این‌روی، به گفتهٔ فانون: «ملّت‌های استعمار شده هر یك از نهضت‌ها و انقلاباتی را که ستمدیدگان بوجود آورده و به ثمر رسانیده‌اند، در حکم نهضت‌ها و انقلابات خود تلّقی کرده‌اند.» [۵۲]

شکّی نیست که گفتمان جهان سوم مبیّن وجود چنین اندیشه و احساسی است. ادبیّات معترض در بسیاری از کشورها کوشیده است جهان سوم را قربانی شکنجه و مظلوم و مقهور امپریالیسم غرب معرّفی کند. چهره‌هایی همچون جمیله بوپاشا و... از جمله قربانیان این جهانند که به نیابت از غربت جهان سوم شکنجه‌های وحشیانه را تحمّل کرده‌اند تا ناله‌های پرسوز مردم ستم کشیده را به گوش ستمگران برسانند. ادبیّات معترض ایران و سازمانهای چریکی متولّد شده در دههٔ ۵۰ تقریباً بی کم و کاست همان چیزی را می گفتند که پابلونرودا در شیلی می گفت یا کسانی مثل «ریورا» و فریداخالو و سیکیروس در مکزیك ترسیم می کردند و به تصویر می کشیدند. [۵۳]

ادبیّات معترض در ایران با نادیده گرفتن اوضاع فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی، از ادبیّات معترض جهان سوم گرته‌برداری می کرد و هیچ تفاوتی میان ایران و کوبا و الجزایر و... قایل نبود. [۵۴]

نقد واقعگرایی سوسیالیستی

رآلیسمسوسیالیستی در بنیان خویش ایرادهایی دارد: نخست آنکه از انواع مبارزه بر ضدّهر نوع ناروایی فقط به یك نوع آن بسنده می کند یا به بیانی دیگر فقط یك نوع را مُجاز و روا می‌داند. توضیح اینکه به عقیدهٔ میشل فوکو سه نوع مبارزه وجود دارد: مبارزه با ۱ـ اَشکال سلطه ۲ـ اَشکال استثمار ۳ـ انقیاد؛ یعنی مبارزه بر ضدّ همهٔ آن چیزهایی که فرد را به خودش مقیّد می کند و بدین شیوه وی را تسلیم دیگران می‌سازد. به گفتهٔ او: «در قرن نوزدهم مبارزه علیه استثمار اولویّت پیدا کرد و

امروزه علیه اشکال انقیاد [و] علیه تسلیم ذهنیّت فرد به نحو فزاینده‌ای اهمیّت می‌یابد.»[55]

در حقیقت رآلیسم سوسیالیستی از دَرد جامعهٔ امروزی غافل است؛ دردهایی که اغلب ریشه در درون خود جامعهٔ داخلی دارد. او از دردی می‌گوید که تا اندازهٔ زیادی متعلّق به سدهٔ پیشین بوده است. می‌توان گفت آن گفتمان از زمان عقب مانده است و درنگی تقریباً یکصد ساله دارد! این ادبیّات می‌کوشد «استثمار» و دردهای اقتصادی را تنها درد و مهمترین عامل بدبختی و تیره‌روزی و ادبار جوامع معرّفی کند. نه چندان به خودکامگی و توتالیتریسم می‌پردازد و نه مشکل انقیاد و تسلیم و مفعولیّت را مورد نظر قرار می‌دهد؛ نه سیاست را می‌بیند و نه انسان را. به بیانی دیگر هنوز که هنوز است، رآلیسم سوسیالیستی از خطرات توتالیتریسم غافل مانده است؛ هنوز به قرن بیست و یکم نیامده!

ایراد دوم این نوع ادبیّات آن است که سخت یکسونگر و تك ساحتی است و هیچ نوع انتقادی را برنمی‌تابد. میخائیل باختین این ایراد و اشکال را تحت عنوان «کارناوال» مورد بحث قرار می‌دهد. به عقیدهٔ او «کارناوال نوعی خرده فرهنگ انتقادی است که آیین‌ها و آداب آن، اخلاق حاکم و هنجارهای رایج را به پرسش می‌گیرند. کارناوال همه‌ی چیزها را نسبی می‌سازد. این اخلاق و هنجارها در زمینه و قالبی متفاوت، کاریکاتوری و تمسخرآمیز به نمایش درمی‌آیند و به باد ریشخند گرفته می‌شوند. . . . دوگانگی و چندآوایی برای رآلیسم سوسیالیستی همان‌قدر تحمّل‌ناپذیرند که برای دین سده‌های میانه.»[56] به‌عبارت دیگر، رآلیسم سوسیالیستی مخالف کارناوال است. یعنی هیچ انتقادی را از خود و از جامعهٔ مطلوب خویش برنمی‌تابد. چندآوایی و تکثّر را نمی‌پذیرد و در نهایت با دموکراسی موافق نیست.[57] میلان کوندرا از این مسأله که گریبانگیر ادبیّات استالینی است، تحت عنوان «اژلاست» یاد می‌کند. اژلاست یعنی کسی که صاحب چهره‌ای متعصّب، اخم‌آلود و بی‌لبخند و عبوس است. به گفتهٔ کوندرا، اینان بودند که میراث ارزشمند سروانتس را بی‌قدر کردند. سروانتس، جدّی بودن، تعصّب و سخت‌گیری و بداخمی را سخت مورد نقد قرار داده است.[58]

ایراد سوم این است که سخت متأثّر از ایدئولوژی حاکم است و به همین دلیل «کلّی را در جزئی» می‌بینند. این معیار مورد توجّه جامعه‌شناسی ادبیّات و بویژه «لوکاچ» قرار گرفته است. مدّتها پیش از او «گوته» به این موضوع توجّه کرده بود. به گفتهٔ او: «میان شاعری که جزئی را در کلّی می‌جوید و شاعری که کلّی را در جزئی می‌بیند، تفاوت از زمین تا آسمان است. حاصل روش نخست تمثیل است که جزئی فقط مثالی است برای کلّی، حال آنکه روش دوم با سرشت شعر منطبق است.»[59] تفاوت بین این دو گروه در این است که در آثار نویسندگان گروه دوم ایدئولوژی نویسنده بر آفرینش او بسیار اثر می‌گذارد. این نویسندگان به هنگامی که واقعیّت زندگی با جهان‌نگریشان در تضاد قرار می‌گیرد، برای انطباق واقعیّت با جهان‌نگری خود به تحریف واقعیّت می‌پردازند.[60]

هربرت مارکوزه جنبش چپ نو را به همین دلیل مورد نقد قرار می‌دهد: «به نظر من بزرگترین نقیصه‌ای که [چپ نو] پیدا کرد، این زبان و بیان دور از واقعیّت و در بسیاری از موارد استراتژیهای به کلّی غیرواقع‌بینانه است.»[61]

چنین بود که رآلیسم سوسیالیستی به گفتهٔ «میلان کوندرا» منجر به نوعی «جزم‌اندیشی تازهٔ سیاسی شد که تمام شئون زندگی را دربرگرفت.»[62] این نوع ادبیّات خود را مقیّد و محدود به دفاع از یك طبقه و گروه اجتماعی کرد و بدین‌سان در دام «ایدئولوژی» افتاد. در گفتمان ادب پارسی نیز این شاخه از ادبیّات چنین سرنوشتی یافت. به تدریج جهان‌بینی را رها کرد و دچار محدودیّت‌های ایدئولوژیك شد و سرانجام «به دام پوپولیسم افتاد»[63] و دست به عوام‌فریبی زد.

ایراد چهارم ادبیّات رآلیستی این است که دامن زنندهٔ «تئوری توطئه» است که با این وسیله و در سایهٔ این نظریّه، پوپولیسم و در نهایت عوام‌فریبی را نیز تقویت و تکمیل می‌کند. در اینجا یادآوری دو نکته لازم است. یکی آنکه نظریّهٔ توطئه صرفاً ادبیّات چپ‌گرا و به‌طور کلّی ادبیّات معترض را شامل نمی‌شد بلکه همهٔ گرایشهای ادبی اعم از چپ و راست و رادیکال و محافظه‌کار را کم و بیش تحت تأثیر قرار داده بود. دوم آنکه رگه‌هایی از وجود توطئه را نمی‌توان انکار کرد امّا نه به شدّتی که در نزد ایرانیان بویژه در نیم قرن اخیر وجود داشته است، تا آنجا که فرهنگ سیاسی ایران «پر شده است از اصطلاحاتی نظیر توطئه، جاسوس، خیانت، وابسته و مزدور، خطر خارجی، اذناب بیگانه، ستون پنجم، نوکر استعمار، پشت صحنه، پشت پرده، عروسك خیمه‌شب بازی. . . . اگرچه در بسیاری از نقاط جهان تصوّرات واهی رایج است امّا در ایران رواج بیشتری

دارد.»[۶۴]

«لرد کرزن کتاب **ایران و مسأله ایران** را با این تفکّر به پایان برد که ایرانیان دوست دارند که ببینند در زیر هر کاسه‌ای نیم کاسه‌ای است! پرفسور آن. لمبتون در کار مستندش در ۱۹۵۰ به این موضوع اشاره کرد.... ماروین زونیس نیز به این مسأله پرداخته که در زندگی ایرانیان از همان بچگی واژه‌هایی مثل ناامن، بدبین، بی‌اعتماد، متنفّر، بیگانه ترس، فرصت‌طلب،... مطرح می‌شود و در بزرگسالی نمود پیدا می‌کند. به‌عنوان نمونه در نزد مذهبیّون، ستون پنجم هموارگر راه استعمار و امپریالیسم بوده است. برای چپ گرایان، طبقهٔ مرفّه ضدّ کارگر و ضدّروستایی عامل نفوذ امپریالیست‌هاست. در نزد طرفداران جبههٔ ملّی، امپریالیسم عامل سقوط یگانه سیاست‌مدار صادق، مصدّق است و در نزد سلطنت‌طلبان قدرت‌های خارجی همواره در کار سقوط محمّدرضاشاه پهلوی دست داشته‌اند.»[۶۵]

گفتمان شبه نیهیلیستی و چهرهٔ برجسته‌اش «مهدی اخوان ثالث»

با رنج بسیار، با یك بند انگشت پیشرفت در سال
در دل صخره نقبی می‌زنم   هزاران هزار سال
دندانهایم را فرسوده‌ام   و ناخنهایم را شکسته‌ام
تا به سوی دیگر رسم؛ به نور، به هوای آزاد
و آزادی و اکنون که دستهایم خونریز است و
دندانهایم در لثه می‌لرزد، در گودالی چاك‌چاك از تشنگی و غبار
از کار دست می‌کشم و در کار خویش می‌نگرم: من نیمه‌ی دوم
زندگیم را
در شکستن سنگها، نفوذ در دیوارها، فرو شکستن درها
و کنار زدن موانعی گذرانده‌ام که در نیمهٔ اوّل زندگی
به دست خود میان خویشتن و نور نهاده‌ام.[۶۶]

بخشی از گفتمان ادبی دههٔ پنجاه دارای رنگ و بوی نیهیلیستی است که کم‌وبیش ریشه در حوادث سالهای ۱۳۳۰ دارد و در عین حال چنان که گفتیم از تأثیر ادبیّات نیهیلیستی مجاور یعنی روسیه نیز برکنار نیست. در این نوع ادبیّات مرگ بر همه جا و همه چیز سایه گسترده است. نقطهٔ آغازین و گرانیگاه این جریان آنجا بود که اعلام شد «خدا مرده است»! مرگ خدا به گفتهٔ میشل فوکو منجر به مرگ انسان شد؛ مرگ انسان هم به مرگ هنر انجامید. نیهیلیسم بیش از هر جا در روسیه شکل گرفت. داستایفسکی می‌گفت: «ما روسها همه نیهیلیست هستیم».

تصوّر اینکه جهان سرشار از شر و مشحون از پلیدیهاست، میوهٔ تلخ انکار و نومیدی را بار می‌آورد[۶۷] و به نفی گذشته و حتّی حال و آینده می‌انجامد. مارکسیسم علاقهٔ چندانی به تأیید گذشته نداشت. گذشته را تا آنجا مطرح می‌کرد که نفیش کند. پس شاید بتوان گفت که «سوسیالیسم و مارکسیسم نقطهٔ پیوند نیهیلیسم روسی و نیهیلیسم غربی است»[۶۸] و چون گفتمان چپ ایران بیشتر تحت تأثیر سوسیالیسم روسی بود و نیهیلیسم نیز سوغات همان سرزمین، پس بین گفتمان نیهیلیستی و سوسیالیستی ایران قرابت فراوان است.[۶۹]

نطفهٔ خطرناکی که در بطن این گفتمان رشد می‌کند این است که به قول «آنتونی گیدنز»، رو به سوی نیچه دارد و چه بسا که سرانجام به دام نیچه گرایی و ستایش قدرت بیفتد:[۷۰] «نادری پیدا نمی‌گردد، امید! کاشکی اسکندری پیدا شود»

مهدی اخوان ثالث

در میان ادیبان ایران، دو تن به داشتن اندیشه‌های نیهیلیستی معروفند: صادق هدایت و مهدی اخوان ثالث؛ هرچند بطور دقیق در این قالب نمی‌گنجند، بویژه دومی که تجربه‌ای طولانی‌تر و گرانبهاتر دارد. زیرا در واقع هر دو انقلاب را پشت سر

گذاشته است، امّا هدایت با همهٔ اهمیّتی که برای گفتمان ادبی ما دارد، از چارچوب دوران مورد بررسی یکسره خارج است و اندیشه و افکار «اخوان» نیز فقط تا پیروزی انقلاب اسلامی یعنی در دههٔ ۵۰ مورد تحلیل قرار می گیرد.

مهدی اخوان ثالث (۱۳۶۹-۱۳۰۷ شمسی) ۱۸ اثر از خود به یادگار نهاده که از آن میان هشت اثر در دوران مورد بحث نوشته شده است: **مجموعهٔ مقالات** (۱۳۵۰)، **مرد جن زده** (۱۳۵۴)، **آورده‌اند که فردوسی** (۱۳۴۵)، **درخت پیر و جنگل** (۱۳۵۵)، **در حیاط کوچك پاییز** (۱۳۵۵)، **بدعتها و بدایع نیما یوشیج** (۱۳۵۷)، **دوزخ امّا سرد** (۱۳۵۷)، **زندگی می گوید امّا باید زیست** (۱۳۵۷).[71] اوّلین اثرش، **ارغنون** (۱۳۳۰)، و دومین و مشهورترین و سیاسی ترین اثرش **زمستان** (۱۳۳۵) است. او در مورد تأثیر گفتمانش بر جامعه و اثرپذیری خودش از دیگران چنین می گوید:

من زردشت و مزدك را آشتی دادم! چنین زندیق شریف و بزرگوار و هوشیار که من می شناسم، در این حدود و حوالی، دیگر حاجت به بیرون از حریم و حوزهٔ اوستا ندارد [نیست]، تا بر او تهمت روس و پروس ننهند [نهند]. این زندیق محترم و شریف نیازی به آن چند تن مذکور، مارکسوس و آنجالیوس لنینالینوس و استالینوس و حتّی مائوس و چینیالینوس ندارد. پس زنده بادند زردشت، مزدك، بودا و مانی.[72]

درجایی گفته است: «خالی از امید، امید خراسانی است که چون امیدش از ظهور نادر به یأس بدل شده است، آرزو می کند «اسکندی» پیدا شود.»[73]

و یکی از مفسّرانش معتقد است که: «شعر اخوان یادآور افسانهٔ سیزیف می شود» یعنی اینکه کوشش انسان در این دنیا چندان راه به جایی نمی برد و گویی هر حرکتی محکوم به شکست است. این اندیشه که بدون شك تحت تأثیر شکست نهضت ملّی در اخوان ریشه دوانیده، دست کم تا دههٔ پنجاه او را رها نمی کند. در شعری که به زنده یاد استاد عبدالحسین زرین کوب تقدیم نموده است، چنین می سراید:

... دلم دیگر آن شعلهٔ شاد نیست
همه خشم و خون است و درد و دریغ
سرایی در این شهرك آباد نیست
خدایا زمین سرد و بی نور شد
بی آزرم شد، عشق از او دور شد
کهن گور شد مسخ شد کور شد
....
زمین دیگر آن کودك پاك نیست
پر آلودگیهاست دامان وی
که خاکش به سر گرچه جز خاك نیست[74]

«بدون شك اخوان از جهت اینکه تعلّق به نسل کنونی ایران داشت و به نسل امروز روشنفکری ما، ذهنش یك ذهنیّت سیاسی بود و دردش هم در عمق یك درد سیاسی که زخم کاریش از ۲۸ مرداد به این طرف بر پیکرهٔ ذهنیّت روشنفکری ما وارد شده بود... دورانی که رفته‌رفته زمینهٔ اندیشهٔ مارکسیستی-لنینیستی روشنفکران با زمینه‌های بومی آمیخته می‌شود.... و اخوان هم به نظر من [داریوش آشوری] یکی از همین ترکیبهاست که زمینهٔ مارکسیست لنینیست به اضافه یکی نوع ناسیونالیسم افراطی و تند ایرانی و بازگشت به خود و اصالت خود... [دارد].»[75]

در واقع تفاوت عمدهٔ اخوان با نیهیلیست‌های روس و بطور کلّی با نیهیلیسم در همین نکته است که او تاریخ را یا تاریخ پیش از قرن حاضر را نه نفی که اثبات می کند؛ آن تاریخی که از گزند تاریخ‌نگاران درباری و وابسته در امان مانده است و تهدید و تطمیع در آن کارگر نبوده، نه آن تاریخ و تاریخ‌نگاری که مدام در وحشت از قدرتمندان و امیران به سر می‌برده است و خود در وصفش چنین می سراید:

این دبیر گیج و گول و کوردل تاریخ
تا مذّهب دفترش را گاهگه می خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
رعشه می افتادش اندر دست[۷۶]

او در مورد آن تاریخ ناب و دور از گزند «فریاد امیران» می گوید: من این تاریخ را خیلی دوست دارم. تاریخ مملکتم را خیلی دوست می دارم و خودم را از این سرزمین می دانم. نماد این تاریخ در نزد اخوان «پوستین کهنه» در شعر «میراث» است. در این شعر او به آنان که نیاکان خویش را از یاد برده اند، سخت می تازد:

پوستینی کهنه دارم من،
یادگاری پیر از روزگاران غبارآلود
سالخوردی جاودان مانند
. . . .
نزد آن قومی که ذرات شرف در خانهٔ خونشان
کرده جا را بهر هر چیز دگر، حتّی برای آدمیت، تنگ،
خنده دارد از نیاکانی سخن گفتن که من گفتم
. . . .
های فرزندم!
بشنو و هشدار
بعد من این سالخورده جاودان مانند
با بَرْ و دوش تو دارد کار
. . . .
کدامین جامهٔ زربفت رنگین می شناسی تو
کز مرقّع پوستین کهنهٔ من پاکتر باشد؟
با کدامین خلعتش آیا بدل سازم
آی دختر جان!
همچنانش پاك و دور از رقعه آلودگان می دار.[۷۷]

اوج نیهیلیسم اخوان را در شعر «گزارش» می بینیم که پیشتر چند مصراع از آن را آوردیم:

گزارشگران تو گویا دگر
زبانشان فسرده است یا روز و شب
دروغ و دروغ آوردندت خبر
کسی دیگر اینجا ترا بنده نیست
درین کهنه محراب تاریك، بس
فریبنده هست و پرستنده نیست
نماندست جز «من» کسی بر زمین
دگر ناکسانند و نامردمان
بلند آستان و پلید آستین
همه باغها پیر و پژمرده اند
همه راهها مانده بی رهگذر

همه شمع و قندیلها مرده‌اند

تو گر مرده‌ای جانشین تو کیست

که پرسد؟ که جوید؟ که فرمان دهد؟

وگر زنده‌ای کاین پسندیده نیست.[۷۸]

«قاصدك» اوج نیهیلیسم است: «گردبام و درمن بی‌سبب می گردی» . . . . حتّی در همان شعر زمستان که اوج جوش و جوشش و جنبش و اعتراض است، باز هم رگه‌هایی از نیهیلیسم دیده می‌شود:

. . . منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم

منم من، سنگ تیپاخورده رنجور

منم دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور

. . . .

زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه،

غبار آلوده، مهر و ماه،

زمستان است[۷۹]

در هر حال اخوان گاهی نفی و اثبات را در هم می آمیزد و گفتمان خودش را «مبهم» می کند. خود معتقد است که شعر و شعار و شعور در جامعهٔ ماتم‌زده باید سیاسی باشد: «من اصلاً آدمهایی را که خالی از اندیشه و تفکّر نسبت به زندگی و هستی و محیط اطراف خود باشند، در حقیقت آدم نمی‌دانم. یعنی قالبی از آدم می‌دانم که می تواند بخورد و بخوابد و هزار کار بکند. ادای آدم بودن را دربیاورد ولی آدم به یك معنی نباشد. آدم درصورتی آدم است که بیدار باشد در هر لحظه‌ای و همراه باشد با حرکت هستیش و زمانش و زندگیش.»[۸۰]

درعمل نیز گفتمان اخوان یك گفتمان هشدار دهنده، تکان دهنده، بیدار گر و «معترض» است. در «دلش چیزی هست» مثل «یك بیشه نور» که به قول سپهری «می خواهد بدود تا بن دشت» امّا چگونه و از کدام راه؟ به روشنی معلوم نیست. گفتمان اخوان را می توان حس کرد، لمس کرد امّا بدون تناقض نمی توان تبیینش کرد. این نکته نیز مسلّم است که ادبیّات سیاسی دههٔ ۵۰ بیش از همه از **زمستان** اخوان متأثّر شده است بویژه که شیوهٔ بیان و کلام اخوان چه در زمستان و چه در شعرهای دیگرش همچنانش پاك و دور از رقعهٔ آلودگان می دارد.[۸۱]

یادداشتها

۱. فریدریش نیچه، **چنین گفت زرتشت**، ترجمهٔ داریوش آشوری، (تهران، آگاه، چاپ هفتم، ۱۳۷۰) ص ۱۹۰.

۲. اوکتاویوپاز، **یك سیاره و چهار پنج دنیا**، ترجمهٔ غلامعلی سیّار، ص ۶۲.

۳. سیدعلی صالحی «سخنرانی در کانون ادبی نیما»، **دنیای سخن**، شمارهٔ ۶۹، خرداد و تیر (۱۳۷۵) ص ۲۹.

۴. محمّدرضا شفیعی کدکنی، **شعر معاصر عرب**، ص ۳۱ تا ۳۳ با تخلیص و تصرّف.

۵. رضا براهنی، **سفر مصر و جلال آل احمد و فلسطین**، (تهران، نشر اوّل، چاپ اوّل، ۱۳۶۷) ص ۶۵.

۶. محمّدرضا شفیعی کدکنی، **پیشین**، صص ۱۱۵ و ۱۳۲.

۷. ژ.س. کارون و فیلونه، **نقد ادبی**، ترجمهٔ خسرو مهربان سمیعی، (تهران، بزرگمهر، چاپ اوّل، ۱۳۷۰) ص ۴۱.

۸. بابك احمدی، **مدرنیته و اندیشه‌های انتقادی**، صص ۳۶ـ۳۳ با تلخیص و تصرّف.

۹. میشل فوکو، **ایران روح یك جهان بی‌روح**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاندیده (تهران، نشر نی، چاپ اوّل، ۱۳۷۹) ص ۲۲۶.

۱۰. لوسین گلدمن «نقد اجتماعی نمایشنامه‌های ژان‌ژنه»، **چراغ**، ترجمهٔ لادن ثمری (جلد چهارم، ۱۳۶۱) ص ۱۵۱.

۱۱. حمیدرضا فردوسی، **پست مدرنیسم و نشانه‌شناسی در ادبیّات داستانی** (مشهد، نشر سیاوش، چاپ اوّل، ۱۳۷۶) ص ۴۵ـ۳۲.

۱۲. لوسین گلدمن، **پیشین**، ص ۲۷۳.

۱۳. حسین بشیریه، **موانع توسعهٔ سیاسی در ایران** (تهران گام نو، ۱۳۸۰) ص ۱۱۴.

۱۴. اخوان ثالث، **صدای حیرت بیدار** (گفتگوها) (تهران، زمستان، ۱۳۷۱) ص ۲۳۶.

۱۵. فریدون آدمیّت، **فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیّت ایران**، (تهران، پیام، چاپ سوم ۱۳۶۳) ص ۹۶.

۱۶. محمّد امین رسول‌زاده، **گزارشهایی از انقلاب مشروطیّت ایران**، ترجمهٔ رحیم رئیس‌نیا، (تهران، شیرازه، چاپ اوّل، ۱۳۷۷).

۱۷. غلامحسین یوسفی، **پیشین**، ص ۴۷۰.

۱۸. تورج رهنما، **ادبیّات امروز آلمان**، ترجمه و تدوین (تهران، نشر چشمه، چاپ اوّل، ۱۳۷۶).

۱۹. ماکسیم گورکی، **هدف ادبیّات**، ترجمه م.هـ شفیعیها (تهران، بابك، چاپ سوم، ۱۳۵۴) ص ۴

۲۰. جان برگر و دیگران، **هنر و جامعه**، ص ۱۱۳.

۲۱. اوکتاویو پاز، **هنر و تاریخ**، ترجمهٔ ناصر فکوهی (تهران، توس، چاپ نخست ۱۳۷۶) ص ۳۴.

۲۲. میخائیل گورباچف، **دومین انقلاب روسیه**-پرسترایکا-ترجمه عبدالرّحمن صدریّه (تهران، نشر آبی، چاپ سوم، ۱۳۶۶)

۲۳. اوکتاویوپاز، **یك سیاره و چهار پنج دنیا**، ص ۷۵.

۲۴. هاناآرنت، **توتالیتریسم**، ترجمهٔ محسن ثلاثی، (تهران، جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۷۷) ص ۲۳.

۲۵. آیزایا برلین، **متفکّران روس**، ترجمهٔ نجف دریابندری (تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۷۷) ص ۲۳.

۲۶. داریوش شایگان، **زیر آسمانهای جهان**، ترجمهٔ نازی عظیما، (تهران، فرزان، چاپ دوم، ۱۳۷۶) ص ۲۴.

۲۷. داریوش شایگان، **آسیا در برابر غرب**، (تهران، امیرکبیر، چاپ اوّل، ۱۳۵۶) ص ۳۲.

۲۸. آندره ژید، **داستایوفسکی**، ترجمهٔ حمید جرایدی، (تهران، شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران، چاپ اوّل، ۱۳۶۸) ص ۱۰.

۲۹. شایگان، **پیشین**، ص ۳۳.

۳۰. شمس لنگرودی، **تاریخ تحلیلی شعر نو از مشروطیّت تا کودتا**، ص ۳۰۳.

۳۱. این ادیبان در واکنش به سوسیالیسم شوروی و مخالفت با آن شهره آفاقند و بعضی از آنان از نخستین کسانی هستند که فروپاشی شوروی را پیش‌بینی کرده‌اند.

۳۲. عنوان اثری است از «**آلدوس هاکسلی**» و این عنوان به کنایه و طنز به جهان توتالیتری داده شده است.

۳۳. شاهرخ مسکوب، **چند گفتار در فرهنگ ایران**، ص ۱۵۶.

۳۴. **همان**، ص ۱۵۸.

۳۵. نیما، **مجموعهٔ آثار**، تدوین سیروس طاهباز (تهران، نگاه، چاپ چهارم، ۱۳۶۶)

۳۶. محمّد مختاری، **انسان در شعر معاصر**، ص ۱۹۰.

۳۷. سیدعطاءالله مهاجرانی، **افسانهٔ نیما**، (تهران، اطّلاعات، چاپ اوّل، ۱۳۷۵) ص ۴۷.

۳۸. **همان**.

۳۹. محیط طباطبایی، **روزنامهٔ اطّلاعات**، ۵۷/۶/۲۷، ص ۹.

۴۰. حمید عنایت، **اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر**، ترجمه بهاءالدّین خرمشاهی (تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۵) ص ۲۶۴.

۴۱. محمّدرضا پهلوی، **انقلاب سفید**، تهران، ۱۳۴۸.

۴۲. کارل پوپر (مصاحبه‌ها)، **درس این قرن...**، ترجمهٔ علی پایا، تهران، طرح نو، چاپ اوّل، ۱۳۷۶ ص ۱۴۵.

43. Patrick Williams and Lura Chirisman, **Colonial Discourse and Colonial Theory**.

۴۴. اوکتاویوپاز-**یك سیاره و چهار پنج دنیا**

۴۵. حمید عنایت، **اندیشه‌های سیاسی در اسلام معاصر**، ترجمهٔ بهاءالدّین خرمشاهی، ص ۲۶۶.

46. Edvard Abrahamian, **Khomeinism,** The Californian Press (Berkeley Lus Angeles, 1993, p. 120.

۴۷. امیر اسداللّه علم، **گفتگوهای من با شاه**، جلد دوم، (تهران، طرح نو، چاپ اوّل، ۱۳۷۱) صص ۴۹۶ و ۵۴۲...

۴۸. ناصر مکارم شیرازی، **فیلسوف نماها**، (تهران، دارالکتب الاسلامیّه، چاپ دوازدهم، بدون تاریخ). البتّه چاپ اوّل آن در سال ۱۳۳۸ منتشر شد.

۴۹. خواجه نوری، **دیپلماسی عمومی**، پلی کپی درس دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، سال تحصیلی ۵۳-۵۲.

۵۰. فریدون آدمیّت، **آشفتگی در فکر تاریخی**، (تهران،خرداد ۱۳۶۰) ص ۱۹.
۵۱. علیرضا ازغندی، **روابط خارجی ایران ۱۳۵۰-۱۳۳۰**، (تهران، قومس، چاپ اوّل، ۱۳۷۶)
۵۲. فرانتس فانون، **انقلاب آفریقا**، ترجمهٔ محمّد امین کاردان، (تهران، خوارزمی، چاپ پنجم، ۱۳۵۶) ص ۱۶۱.
۵۳. اوکتاویوپاز، **هنر و تاریخ**، ترجمهٔ ناصر فکوهی (تهران، توس، چاپ نخست، ۱۳۷۶) ص ۱۲۷.

54. Edward Abrahamian, **The Iranian Mojahedin,** Yale University Press, (New Haven and London 1981)

۵۵. هیوبرت دریفوس، پل رابینو، **میشل فوکو**، ترجمهٔ حسین بشیریه (تهران، نشر نی، ۱۳۷۶) ص ۳۴۹.
۵۶. لوسین گلدمن و دیگران، **درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیّات**، صص ۱۸۸-۱۸۶.
۵۷. تزوتان تودورُف، **منطق گفتگویی میخائیل باختین**، ترجمهٔ داریوش کریمی، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷).
۵۸. میلان کوندرا، **ژاک وارباش**، ترجمه فروغ پوریاوری (تهران، روشنگران، چاپ دوم، ۱۳۷۷) ص ۹.
۵۹. گلدمن، **همان کتاب**، ص ۴۸.
۶۰. شاهرخ مسکوب، **چند گفتار در فرهنگ ایران**، ۱۳۷۱.
۶۱. برایان مگی، **مردان اندیشه**، ص ۹۸.
۶۲. یاروسلاف آندرس، **میلان کوندرا**، ترجمه حشمت کامرانی، (تهران، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۲) ص ۱۲.
۶۳. شاهرخ مسکوب، **همان کتاب**، ص ۱۶۶.

64. Abrahamian, **op. cit**., p. 112.
65. Ibid, p. 129.

۶۶. اوکتاویوپاز، «نقب» از مجموعهٔ **سنگ آفتاب**، ترجمهٔ احمد میرعلایی (تهران، زنده‌رود، ۱۳۷۱) ص ۵۵.
۶۷. داریوش شایگان، **آسیا در برابر غرب**، ص ۳۲.
۶۸. **همان**، ص ۳۳.
۶۹. داریوش شایگان، **زیر آسمانهای جهان**، ص ۲۴ و پیش از آن.
۷۰. آنتونی گیدنز، **سیاست، جامعه‌شناسی و نظریّهٔ اجتماعی**، ترجمهٔ منوچهری صبوری (تهران، نی، چاپ اوّل، ۱۳۷۸) ص ۱۸۸.
۷۱. علی احمدپور، **جمال شعری و شیوهٔ شاعری مهدی اخوان ثالث** (پایان‌نامهٔ دکترای ادبیّات فارسی) (تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ۱۳۶۷).
۷۲. مهدی اخوان ثالث، **صدای حیرت بیدار**، ص ۴۵.
۷۳. **همان**، ص ۲۲۵.
۷۴. مرتضی کاخی، «پژوهشی بدیع از اخوان»، **آدینه**، مهر ۱۳۷۴، ص ۴۹.
۷۵. اخوان ثالث، **صدای حیرت بیدار**، (مصاحبه با فرج سرکوهی و سیروس علی‌نژاد و داریوش آشوری). ص ۴۹۹.
۷۶. مهدی اخوان ثالث، میراث، **آخر شاهنامه**، (تهران، مروارید، چاپ هشتم، ۱۳۶۳) ص ۳۴.
۷۷. **همان**، صص ۳۹-۳۳.
۷۸. مهدی اخوان ثالث، **زمستان** (مجموعه شعر)، (تهران، مروارید، چاپ یازدهم، ۱۳۷۰) ص ۱۰۱.
۷۹. **همان**، ص ۹۹.
۸۰. حمید زرین کوب، **چشم‌انداز شعر نو فارسی**، ص ۱۸۱.
۸۱. **آخر شاهنامه**، صص ۳۹-۳۳.

گوشه‌ای از تاریخ ایران

دکتر ابراهیم تیموری

بخش چهاردهم

- **اولتیماتوم انگلیس به ایران**
- **اشغال جزیره خارک**
- **شکایت محمّدشاه از وزیرمختار انگلیس**

دنبالهٔ کارهای مکنیل در اردوگاه نزدیک هرات

چنان که گفته شد، مکنیل در چند روز توقّف در مشهد ضمن گزارش‌هایی رویدادهای هنگام اقامت خود در اردوگاه ارتش ایران و مذاکراتی را که به‌عمل آورده شرح داده و به نتایج و عواقب سوء افتادن هرات به دست ایران اشاره کرده بود. در شمارهٔ قبل خلاصهٔ یکی از گزارش‌های او آورده شد و در این‌جا خلاصهٔ گزارش دیگر او را که با قید خصوصی به لردپالمرستون نوشته شده است و می‌توان آنرا مکمّل گزارش قبلی دانست نقل می‌کنیم.

وزیرمختار انگلیس در این گزارش پس از اشاره به آنچه باعث شده است اردوگاه را ترك کند و روانهٔ مرز ایران و عثمانی شود و در آنجا در انتظار دستور دولت متبوع خود بماند، می‌نویسد:

شاه و وزیرش تاکنون هیچ‌گاه به‌صورت کتبی یا شفاهی از آنچه پیش آمده است اظهار تأسّف نکرده‌اند. اگر دولت ایران برای کوتاهی و خلاف‌های که مرتکب شده اظهار تأسّفی می‌کرد ممکن بود تا اندازه‌ای تأثیر نامطلوب این رویدادها از میان برود. امّا نه تنها هیچ‌گونه اقدامی در این زمینه به‌عمل نیاوردند بلکه برعکس نهایت بی‌توجّهی را به ناخشنودی من (وزیرمختار انگلیس) و دولت متبوعم نشان دادند؛ دست به هر کار زدند تا انگلیسی‌ها را تحقیر کنند و شأن روس‌ها را بالا ببرند. به افغان‌هایی که در اردوگاه هستند با گوشه و کنایه می‌گفتند قدرت و شأن و مقام دولت روسیه خیلی بیشتر و برتر از انگلیس است و در تأیید این سخن می‌خواستند در ابتدا وزیرمختار انگلیس به دیدار کنت سیمونیچ وزیرمختار روسیه برود. موسیو گوت (M.Goot) مترجم نمایندگی روسیه که در سفر جنگی شاه او را همراهی می‌کند به محض آنکه من وارد اردوگاه شدم در چادر کلنل استودارت (افسر انگلیسی) پنهانی به دیدار من آمد و ضمن گفتگو صریحاً گفت که وزیر مختار روسیه انتظار دارد من به دیدار او بروم. در نتیجهٔ این وضع تصمیم گرفتم اساساً از دیدن وزیرمختار روسیه خودداری کنم، زیرا اگر این کار را می‌کردم اثر گفته‌های ایرانی‌ها به افغان‌ها تأیید و تشدید می‌شد. سخن کوتاه که در تمام مدّت عمرم به اندازهٔ این دو ماهی که در اردوگاه گذراندم مورد اذیت و آزار و تحقیر و توهین قرار نگرفته بودم.

مکنیل وزیرمختار انگلیس پس از اشاره به اینکه نگران است و نمی‌داند این وضع و رفتار چه اثری بر سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران خواهد داشت می‌نویسد:

در هر حال مشتاقانه امیدوارم دولت علیاحضرت ملکهٔ انگلستان تدابیری اتّخاذ کند که مانع سرسختی احمقانهٔ شاه و وزیرش شود و آنان را وادار کند که نه تنها با دولت انگلیس محترمانه رفتار کنند و به آن ارج نهند، بلکه از طرحهای مصیبت‌بارشان در افغانستان که با همکاری روسیه صورت می‌گیرد جلوگیری به‌عمل آید؛ طرحهایی که به مصالح انگلیس صدمه می‌زند و وضعی ایجاد می‌کند که حکومت هند انگلیس متحمّل هزینه‌های نامحدود و نگرانی و دردسرهای فراوان شود و حتّی شاید صلح و آرامش در اروپا را نیز برهم زند.

نمی‌توان ناگفته گذاشت که اگر ما این فرصت را از دست بدهیم و جلو پیشروی ایران در افغانستان نگیریم و در آنجا در را به روی او نبندیم، باید خود را آماده کنیم که بزودی در آن سرزمین با ایران و روسیه هر دو به مقابله برخیزیم.

مکنیل پس از یادآوری اینکه لشگرکشی دولت روسیه به خیوه و بخارا و همکاری ایران در اجرای نظرات آن دولت در افغانستان و اعزام هیأت نمایندگی روسیه به کابل و امضای عهدنامهٔ قندهار همه دورنمای هشدار دهنده و مخاطره‌آمیزی برای هند است، می‌نویسد:

کلید همهٔ افغانستان در شمال هرات است.

گرچه من حق ندارم دربارهٔ ملاحظاتی که سیاست دولت انگلیس را تحت تأثیر قرار

نامهٔ میرزاعلی نایب وزیرامور خارجهٔ ایران به مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس مورّخ اوّل صفر ۱۲۵۴ (۲۶ آوریل ۱۸۳۸)ـ آرشیو وزارت امور خارجه ایران ـ ترجمهٔ انگلیسی نامه‌های محرمانه مربوط به ایران و افغانستان، ص ۵۸.

می‌دهد سخن بگویم ولی نمی‌توانم از اظهار نظر دربارهٔ اهمیّت حفظ استقلال هرات خودداری کنم.

اگر ایران موفّق شود هرات را بگیرد و روسیه برخیوه دست اندازد و تهدید کند که بخارا را تصرّف خواهد کرد، گمان می‌رود دیگر جای پایی در افغانستان یا ایران برای انگلیس نخواهد بود و این دو کشور و آسیای مرکزی از دست ما بیرون خواهد رفت. امّا اگر هرات را نجات دهیم، چنان که اکنون سراسر آن در اختیار ماست، تمام افغانستان کمابیش در پشت آن حفظ خواهد شد. در آن‌صورت حتّی اگر روسیه خیوه را تصرّف کند، هرچند بی‌گمان این امر مصیبت بزرگی خواهد بود، امّا موقعیّتی محکم و قابل دفاع خواهیم داشت و می‌توانیم در برابر نفوذ دولت روسیه در بخارا بایستیم و برای آن دولت دردسر بسیار ایجاد کنیم. حتّی می‌توانیم موقعیّت آنرا در خیوه متزلزل کنیم و همهٔ قبایل چادرنشین منطقهٔ آمودریا (رود سیحون) ورودهای فرعی آن و تجند و مرغاب تا مرو و حتّی ایران را ناگزیر سازیم که بین ما و روسیه موازنه راحفظ کنند.

شاید این نگرانی پیش آید که اتّخاذ چنین سیاست قاطعی، موجب تسریع پیشروی روسیه به‌سوی شرق دریای مازندران شود، امّا به‌نظر من روسیه تصمیم خود را در مورد آنجا گرفته است و آنرا تعقیب خواهد کرد و شکیبایی و خویشتن‌داری ما مانع کار روسها نخواهد شد.

اگر پیش از آنکه هرات را نجات دهیم، روسیه جای پای نظامی در خیوه به‌دست آورد، باید نیروهای خود را تا خطّ رود سند عقب بکشیم و ده پانزده هزار نفر بیشتر سرباز اروپایی به هند بفرستیم. وقتی روسیه و ایران در ساحل مقابل مستقر شوند، با وجود این پیش گیری پر هزینه، موقعیّت ما در آنجا خیلی متزلزل خواهد بود زیرا با عبور آسان از آن رود می‌توانند از راه تحریك ناراضیان دور و نزدیك و دخالت در امور سیخ‌ها و سندی‌ها به ایجاد اغتشاش در میان آنها دست بزنند.

قبلاً اطّلاع داده بودم که سرزمین‌های واقع میان مرزهای ایران و هند بیش از آنچه تصوّر می‌شده حاصلخیز است و برای پیشروی یك نیروی بزرگ حتّی تا یکصد هزار نفر از گرجستان تا قندهار یا تا هند هیچ گونه مانع و رادعی از لحاظ طبیعی یا آذوقه در میان نخواهد بود.

کنت سیمونیچ وزیرمختار روسیه که به علّت برداشتن زخم در جنگ می‌لنگد، با درشکه از تهران تا هرات رفته است و می‌تواند تا قندهار هم برود. اکنون ارتش شاه نزدیك هفت ماه است که آذوقه و علوفه خود را منحصراً از نواحی اطراف هرات و غوریان تهیّه می‌کند درحالی که مناطق حاصلخیزتر سبزار و فراه هم می‌تواند در دسترس آنها باشد.

خلاصه، بر پایهٔ مشاهدات شخصی می‌توانم بگویم که در راه پیشروی یك نیروی نظامی تا هرات، به هیچ وجه مانعی وجود ندارد و با اطّلاعاتی که به دست آورده‌ام در سرزمین‌های میان شهر هرات و قندهار نیز همهٔ امکانات برای عبور ارتش فراهم است. بنابراین ارتش دشمن می‌تواند از آن راه هند را مورد حمله قرار دهد و از این بابت هند امنیّت نخواهد داشت.

با چنین وضعی، به نظر می‌آید که بسیار خطرناك خواهد بود اگر به ایران اجازه داده شود بعنوان پیشقراول و راهگشا برای روسیه عمل کند. همکاری ایران و روسیه آشکار است و اوضاع و احوال نیز این نظر را تأیید می‌کند که ایران با روس‌ها همدست شده یا آلت دست آنها قرار گرفته است که به ما صدمه بزنند و ما طبق عهدنامه (تهران ۱۸۱۴) نمی‌توانیم از افغانستان دفاع کنیم. در چنین شرایطی، از دید من باید برای نجات و حفظ هرات اقدامی قاطع به‌عمل آید و حتّی اگر لازم باشد برای این منظور باید ایران را مورد حمله قرار داد و بوشهر را تصرّف کرد.

در عین حال یقین دارم که هرات به دفاع از

خود ادامه می‌دهد و از مستر پاتینجر (افسر انگلیسی) خواسته‌ام که هرات را ترك نکند و در همان‌جا بماند چون وجود او در آنجا نهایت ضرورت را دارد و رسماً نیز به دولت ایران اعلام نموده‌ام که او بعنوان کارگزار مقامات حکومت هند انجام وظیفه می کند و او اطمینان داده است که آن شهر به مقاومت ادامه خواهد داد. . . .

اخبار شایع و مورد قبول در اینجا، هرچند نمی‌دانم بر چه اساسی، آن است که ایران و روسیه محرمانه توافق کرده‌اند که در مقابل واگذاری هرات به روسیه، بعضی از مناطق آن سوی رود ارس که بیشتر متعلّق به ایران بوده است به ایران بازگردانده شود. من این خبر را در ماه مارس گذشته در تهران شنیدم و هنوز آنرا بی‌اساس تلّقی می کنم. از سوی دیگر، کنت سیمونیچ (وزیرمختار روسیه) به شخصی به نام محمّد امین، که با پیامی از طرف یارمحمّدخان (وزیر هرات) به اردوگاه ایران آمده بود گفته بود که اگر هرات به شاه تسلیم نشود او (سیمونیچ) از دولت متبوعش درخواست خواهد کرد نیروی روسی به هرات گسیل دارد. این گفته نیز ممکن است لاف و گزافی بیش نباشد.

چندی پیش در یك نامهٔ خصوصی به لرد اوکلند[۴۰۲] (حکمران کلّ هند) نوشتم که یکی از رجال ایران در تهران به من گفت که کنت سیمونیچ به شاه توصیه کرده است پس از سقوط هرات، توجّه خود را به منطقهٔ سند معطوف کند. هنگامی که این خبر را شنیدم آنرا بی‌معنی دانستم، امّا پس از اطّلاع از ترتیباتی که در مورد قندهار داده‌اند، این معمّا برایم حل شد. همچنین، پیشروی نیروهای روسیه به سوی خیوه، همهٔ جنبه‌های غیرعملی بودن واگذاری هرات به روسیه را از میان می‌برد.

مکنیل در پایان این گزارش اظهار امیدواری می کند که دولت انگلیس شاه را مجبور به بازگشت از هرات کند و سخنان او را در گفتگوهایش با شاه تأیید نماید؛ هرچند این سخنان به اندازهٔ کافی تند نبوده است تا شاه را از تصمیمی که گرفته بازدارد مگر آنکه «عملاً سر نیزه‌های ما را لمس کند.»[۴۰۳]

٤ـ شکایت محمّدشاه از وزیرمختار انگلیس

محمّدشاه نیز در نامه‌ای که به خطّ خود نوشته است از رفتار بی‌ادبانهٔ مکنیل و زورگویی انگلیسی‌ها شکایت کرده و به میرزا جعفر سفیر خود در استانبول و حسین‌خان آجودانباشی نمایندهٔ اعزامی به لندن دستور داده است ضمن نامه‌هایی رفتار مکنیل را به اطّلاع دربارهای اروپایی برسانند.

سواد دستخطّ همایون که درباب رفتارهای مکنیل زیب ترقیم یافته است:

اهل هرات بخراسانی بسیار اذیّت کرده از قدیم تا حال با اینکه پیش از وفات مرحوم ولیعهد (عبّاس میرزا) که من با قشون در هرات بودم قراردادی کردیم که تخلّف از طرفین نشود، بعد از وفات شاه مرحوم (فتحعلیشاه) قشونشان بخراسان آمد چپاول مکرّر مکرّر کردند، اسیرها بردند، ملاّشمس را بقاین فرستادند که مردم آن ناحیه را وادار کند به هراتی تسلیم شوند. بسیار ازینمقوله بیحسابیها اتفّاق افتاد و ما حقّ صحیح داشتیم که تلافی و جنگ کنیم. ما خودمان دولتی هستیم. نه رعیّت روس نه انگلیس هستیم، ما چه کار بانگلیس داریم. چه غرض داریم که برای ضرر آنها ما بهرات سفر کنیم. این چه بهتانی است که مکنیل می‌زند. مکنیل می گوید و یقین بدولت انگلیس نوشته که شما پای روس را بکابل وا کردید و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم. دوستمحمّدخان کابلی از بس ازین انگلیس‌های خورده پا و تحریکاتی که رنجیت سنگ[۴۰۴] کرده، گاهی شجاع‌الملك را بحرکت آورده بجان آمد. بمن کاغذی نوشت با همان آدمْ بی‌خبر ما بایمپراطور روس هم عریضه نوشته بود در گرگان که آدم دوستمحمّدخان

آمد آن کاغذ را بایلچی روس و بیطرزبورغ فرستادند. این بار که بهرات می‌آمدیم کپیتان ویکویچ از جانب امپراتور بکابل رفت، ما هرگز خبر از کاغذ نوشتن دوستمحمّدخان بیطرزبورغ خبر نداشتیم، اینکه من حقّ خودم را از هرات می‌خواهم بگیرم این چه دخل بروس و انگلیس دارد که بحرف روس برای ضرر انگلیس بیایم. داستان قونسول در چهل سال ایّام پادشاهی خاقان غفور بود چرا اینقدر اصرار نداشتند؟[۴۰۵] قشون شاه مرحوم (فتحعلی‌شاه) بامحمّد ولی میرزا، حسنعلی میرزا،[۴۰۶] محمّدخان نایب[۴۰۷] هر سال بهرات می‌آمدند چرا انگلیس‌ها حرفی

«مراسله المودة» جان مکنیل مورّخ ۱۵ ربیع‌الاول ۱۲۵۴ (۸ ژوئن ۱۸۳۸) به «عالیجاه فخامت و مناعت انتباه دوستان نوازی مشفق مهربان میرزا علی نائب‌الوزارت دول خارجه مفتوح نمایند.» آرشیو وزارت امور خارجه ایران ترجمه انگلیسی ص ۴۹ نامه‌های مربوط به ایران و افغانستان

نداشتند. من خود پیش جنگ نایب‌السّلطه بودم، نایب‌السّلطنه با هرات جنگ داشت چرا این حرفها مذکور نمیشد؟ چرا با من اینقدر می‌پیچند؟ دیگر هرزگی انگلیس‌ها از حدّ گذشت. بخدا قسم معرکه کردند. مکنیل بی‌اذن ما با وجود نهی درآمدن، اردو آمد ما را خاطر جمع کرد که بشهر بروم حسب‌الخواهش شما امر را بگذرانم، رفت بکامران سوقات برد هشتهزار تومان پول داد. بجهة رفتن او بشهر مردم سنگر که منع کـرده بودیم تفنگ نیندازند با اطمینان می‌گشتند از شهر بیست سرباز را زدند. بقندهار، کابل، سیستان، هزاره، میمند باطراف کاغذ نوشت چاپار فرستاد که بتاخت و تاز اردو بیایند و جنگ کنند. در اردو بازار هرچه میتوانست جنس می‌خرید بقیمت گران که گرانی و قحطی در اردو پیدا شود. دربرگشتن از اردو در راه هر چه قافله دید ترسانید که در اردو مال می‌گیرند، بجبر مردم را ترساند همه را برگرداند. بمن روبرو گفت شما از هرات کوچ کنید برگردید. گفتم چرا؟ گفت باینجهة که تلافی کردید. گفتم چه تلافی؟ گفت مردم هراتی را زنهاشان را سرباز.... اوّل اینکه این هرگز نشده بود، وانگهی این چه تلافی بود؟ باین ترتیب استهزاء می‌فرمودند. باری معرکه کردند. پاتینجر صاحب در هرات تعلیم جنگ در هر قسم بهراتی کرد. اسکندر برنس (ALexander Burnes) ایلچی ما قنبر علیخان را نگذاشت بکابل برود و لیچ صاحب (Leech) در قندهار مشغول خوش ذاتی بود. مکنیل می‌گفت من دیدم شما با روس رفیقید چنین کردم و دلیل رفاقت این بود که شما به راهها نوشتید ویکویچ را بسلامت بکابل برسانند و حال آنکه ویکویچ در نیشابور از ما پیش افتاد و این حضرات انگلیس‌هامدتها پیشتر که ما از طهران حرکت نکرده بودیم در کابل و قندهار و هرات و بالیوز در بغداد و داستان محمرّه مشغول افساد بودند، و این‌همه خلاف

ضابطه‌ها را مکنیل درست می‌داند و اصرار دارد و هیچ عذرخواهی یا ترك این رفتار نباید بکند و ما که ندانسته قراول، چاپار انگلیس را که رعیّت ماست، ایرانی است گرفته هزار عذرخواهی باید بکنیم و بکنیم هم صاحب قبول نفرمایند. علی خان بادلو را فرستادم بعذرخواهی راه نداد، جناب حاجی میرزا آقاسی که بفلك اگر یك قدم بردارد باید ممنون بشوند، نوشتم بیاید منزل شما دلجوئی و عذرخواهی، قبول نشد که باید حاجی خان سرتیپ رامعزول کنید و حال آنکه حاجی‌خان بی‌تقصیر است و در بین جنگ که چهار فوج در زیر حکم حاجی خان مشغول محاصره چه‌طور مقدور بود که معزول شود یك رکن محاصره که با او بود و حال آنکه از وزیرمختار روس استفتاء کردم و حاضر است که چاپار انگلیس بآن تفصیل بخلاف صلاح ما با وجود صریح عهدنامه که باید دخیل نشوند بامر افغانستان، اگر در فرنگ اتفّاق میافتاد چه می‌کردند، نوشته است اگر من سرکردهٔ آن قشون می‌شدم چنین چاپار را می‌گرفتم، چه درآردم او به من بنده‌ام، یکی بنده آفریننده‌ام(؟) هر غلطی که کرد ما همه را قبول کردیم بلکه از هرزگی دست بردارد نشد وقتی که فرستادم بشهر که امر راحسب‌الخواهش ما بگذراند سرباز ما را بکشتن داد و خواهش کرد غوریان را هم واگذارید بکامران میرزا. خلاصه درست در آنجا بگو که ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم امّا اینگونه رفتارها بیجهة همه اذیّت‌ها چرا از ایلچی صادر شد. ما چه عداوت، چه دخل داریم که بانگلیس بپیچیم امّا با این قسم مکنیل ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. اینهمه ایلچی ما دیده‌ایم هرگز اینطور آدم باین هرزگی من ندیده‌ام مختصر نوشته امّا خیلی سخت (ناخوانا) نامه‌های درست شما(؟) از کاغذ جواب مکنیل که میرزاعلی نوشته و اینفقرات که نوشتم می‌توانید پیدا بکنید و حرفهای مضبوط بزنید. خلاصه شاه کار

مکنیل همین است که شما بجهة دوستی ارُس (روس) بعداوت انگلیس بهرات آمدید و حال آنکه محض نامربوط است چرا بجهة بی‌سیرتی و اسیری چهل هزار علوی و خرابی خراسان و چپاولی که می‌کردند نیامده‌ام که بجهة دوستی ارُس یاعداوت بیجهة انگلیس آمده‌ام؟ ندانسته بچاپار شماکه دو قدم در راه برمی‌گردانند بار دومی آورند تو اینهمه معرکه می‌گیری من برای اینهمه بیحسابی هراتی جنگ نکنم؟ آخر این چه حرفی است؟ ایلچی انگلیس سگ کیست که در ارُس (روسیه) یا فرنسیس (فرانسه) یا نمسه (اطریش) آنجاها صد یك اینحرکات را با امپراتور یا رعیّت آنولایت بکند از جان ما چه می‌خواهد. ۱۵ ربیع‌الثّانی سنهٔ ۱۲۵۴

در هرات نوشتم بمیرزا جعفر[۴۰۸] و حسین خان آجودان[۴۰۹] که درست بهمهٔ دول و پادشاه انگلیس حالی کنند، ان‌شاءالله تعالی این را هم حالی بکن ازین رفتارهای خورده پاهای انگلیس که از اطراف از بغداد و لاهور کابل قندهار ایلچی مکنیل که می‌کند می‌ترسم نیّت و ارادهٔ پادشاه انگلیس هم چنین باشد و بدستورالعمل پرلمنت باشد. لابدیم که بمضبوط «او آوی الی رُکن شدید»[۴۱۰] از ترس لابدیم بحمایت روس برویم اگر تغییر در اینحرکات انگلیس‌ها نشود لابدیم.[۴۱۱]

بی‌تردید محمّدشاه این نامه راکه شاید بتوان رنج‌نامهٔ او در مورد مکنیل وزیرمختار انگلیس و زورگویی انگلیس‌ها نامید، از روی وطن‌خواهی و دینداری نوشته است، امّا از خلال آن نامه می‌توان به بی‌اطّلاعی او از سیاست‌های روسیهٔ تزاری و امپراتوری انگلیس و رقابت آنها در این کشور پی برد. بویژه وقتی می‌گوید اگر انگلیسی‌ها به روش خصومت‌آمیز خود نسبت به ایران ادامه دهند ناچار به روس‌ها پناه خواهد برد، ضرب‌المثل «از مارغاشیه به عقرب جرّار پناه بردن» را به یاد ما می‌آورد.

سه چهار ماه بعد، کلنل شیل دستیار مکنیل که در تهران به‌سر می‌برد، با کمك عوامل مخفی خود رونوشتی از دستخطّ محمّدشاه و نامهٔ محرمانه‌ای که میرزا مسعود وزیر امورخارجه ایران به کنت نسلرود وزیر امورخارجهٔ روسیه نوشته بود به‌دست آورد و ترجمهٔ انگلیسی آنها را توسّط مکنیل وزیرمختار با قید «سرّی» برای لرد پالمرستون به لندن فرستاد. کلنل شیل در نامهٔ خود به مکنیل، بر لزوم حفظ این نامه‌ها تأکید می‌کند و می‌گوید اگر این نامه‌ها به دست اشخاص ناباب چه در ایران و چه در لندن بیفتد، ممکن است معلوم شود چه کسی آنها را در اختیار انگلیس گذاشته است و در نتیجه آن شخص گرفتار سرنوشتی مصیبت‌بار شود.

ترجمهٔ انگلیسی نامهٔ محمّدشاه کمی با متن اصلی آن فرق دارد و معلوم نیست کسی که آنرا در اختیار کلنل‌شیل گذاشته تغییراتی در آن داده یا خود شیل آنرا حكّ و اصلاح کرده است:

مردم هرات نسبت به اهالی خراسان مرتکب تخطّی بسیار شدند و به هنگام مرگ ولیعهد مرحوم (عبّاس میرزا) وقتی من با قشون هرات را محاصره کرده بودم به توافقی رسیدیم مبنی بر اینکه هیچیك از طرفین به تجاوزی دست نزند. پس از فوت شاه مرحوم (فتحعلی‌شاه) نیرویی از هرات وارد خراسان شد و پس از خرابی‌های زیاد عدّه‌ای از مردم را به اسارت گرفت. هراتی‌ها ملاّشمس را به قاین فرستادند تا مردم آن ناحیه را وادارند نسبت به هرات اظهار انقیاد کنند. مستر مکنیل چه حقّی دارد این اتّهامات را به ما می‌زند؟ مستر مکنیل می‌گوید و قطعاً به همین ترتیب هم به دولت انگلیس نوشته است که ایران راه کابل را به روی روس‌ها باز کرده است. امّا خدا شاهد است که ما از این موضوع اطّلاعی نداریم.

دوستمحمّدخان کابلی توسّط رانجیت سینك در مضیقهٔ شدید قرار گرفت و همچنین مورد حملهٔ شاه شجاع‌الملك واقع شد. در نتیجه دوستمحمّد خان نامه‌ای به ما و نیز نامه‌ای به امپراتور روسیه نوشت و درخواست پشتیبانی کرد. در پاسخ به این نامه، امپراتور کاپیتان ویکویچ را به کابل

فرستاد. اگر من بخواهم حقوق حقّه خودم را از هرات بگیرم چه زیانی به انگلیس می‌زند و چه امتیازی برای روس‌ها دارد؟

دربارهٔ کنسول، مدّت چهل سال در زمان سلطنت شاه سابق (فتحعلی شاه) بحث و گفتگو شد. چرا برای تأمین آن ادّعاها مانند حالا فشار آورده نمی‌شد؟ ارتش شاه سابق به فرماندهی نواب والا حسنعلی میرزا و محمّدولی میرزا و محمّدخان قاجار همه ساله با هرات جنگ داشتند، امّا انگلیسی‌ها در آن موقع دخالت نمی‌کردند. خود ما پیشقراول ولیعهد سابق بودیم و ارتش عبّاس میرزا را فرماندهی می‌کردیم. نمایندگی انگلیس در آن موقع دخالتی نمی‌کرد. چرا اکنون با دل آزردگی در کار ما بی‌جا دخالت می‌کنند و چرا وزیرمختار انگلیس ما را اذیّت می‌کند و آزار می‌دهد؟ مستر مکنیل بی‌اجازهٔ ما و در واقع با وجود منع و قدغن ما به اردوگاه آمد. بعد از رسیدن به اردوگاه سعی کرد مرا خاطر جمع نماید که با رفتن به شهر (هرات)، طبق خواستهٔ من ترتیبی خواهد داد و وقتی وارد شهر شد هدایایی با هشت هزار تومان به هراتی‌ها داد و آنها را تشویق کرد تا آنجا که می‌توانند از خود دفاع کنند. ما به سربازان مستقر در سنگر دستور دادیم وقتی او به شهر می‌رود به‌خاطر او تیراندازی نکنند. هیچ گلوله‌ای از طرف ما شلیك نشد، امّا بیست نفر از سربازان ما را از داخل شهر زدند. او چاپارهایی به قندهار و کابل و سیستان و هزاره و میمند و جاهای دیگر فرستاد تاحکّام آن مناطق را متقاعد کنند که بیایند و به اردوگاه من حمله و آنرا غارت کنند. او برای اینکه در اردوگاه من کمیابی و قحطی ایجاد کند موادّ غذایی را با قیمت گران خریداری کرد. او در بازگشت از اردو رؤسای قافله‌ها (قافله‌سالاران) را از رفتن به اردو ترساند و گفت در اردو شما را غارت می‌کنند و چارپایان را به زور می‌گیرند. او حضوراً به من گفت «هرات را رها کنید.» گفتم «چرا؟» گفت «شما تلافی کردید». گفتم «چه تلافی؟» گفت «سربازان شما زن‌های هراتی را....»[۴۱۲] اوّل اینکه هیچ چیزی از این نوع اتفّاق نیفتاده است و دوم اگر هم چنین شده باشد این چه نوع تلافی بوده است؟ مگر آنکه او می‌خواسته است مرا ریشخند کند.

او مستر پاتینجر را به هرات فرستاد تا مردم را شیوهٔ دفاع از استحکامات بیاموزد. مستر الکساندر برنس به کابل رفت که دوستمحمّدخان را وادار کند اظهار انقیادی را که به من (محمّدشاه) کرده بود تکذیب نماید. مستر مکنیل، مستر لیچ را به قندهار فرستاد تاکهندل خان را وادار کند از انقیاد نسبت به من دست بردارد. مستر مکنیل گفت او این کارها را کرده است زیرا می‌بیند ما با روس‌ها سخت متّحد شده‌ایم و دلیل این دوستی و صمیمیّت آن است که ما به‌افغان‌ها نوشته‌ایم ویکویچ را به سلامت به کابل برسانند. مستر ویکویچ توسّط یك دولت دوست به کشور دیگری فرستاده شده و ما دستور داده‌ایم او را به سلامت از قلمرو ما عبور دهند. انگلیسی‌هایی که در کابل و قندهار و هرات بودند پیش از آنکه ما از تهران حرکت کنیم به آن‌جاها فرستاده شده بودند و حضورشان در آن نواحی دلیل دوستی و اتّحاد ما با روسها نیست. همهٔ این کارها دلیل نادرستی روش مستر مکنیل است. او گفت «چرا چاپار دولت انگلیس را دستگیر کردید؟» چاپار توسّط قراول‌های ما دستگیر شد. او از اتباع ایران بود و نمی‌دانستیم چاپار انگلیس است.

ما علی خان بادلو فرمانده قراولان، که چاپار را دستگیر کرد، به عذرخواهی فرستادیم. قبول نشد. به مکنیل نوشتیم جناب حاجی میرزا آقاسی، کسی که اگر قدم به فلك بگذارد فلك شادمان می‌شود، به چادر (خیمه) او می‌رود و معذرت می‌خواهد. او معذرت را نپذیرفت و اصرار کرد حاجی خان سرتیپ معزول شود. درحالیکه اوّلاً او بی تقصیر است و ثانیاً فرمانده چهار فوجی است که کار

محاصره را بر عهده دارند. گذشته از همهٔ اینها، مستر مکنیل چه حقّی دارد که به هنگام جنگ چاپار به هرات بفرستد و در کارهای من فضولی کند؟ ما از عقلا می‌خواهیم داوری کنند آیا در وقت جنگ چاپاری که از طرف دشمن می‌آید نباید توسّط پیشقراولان دستگیر شود؟

خلاصه ما کمال دوستی را با دولت انگلیس داریم و این اقدامات ناموجّه را از آن دولت نمی‌دانیم. تنبیه افغان‌های هرات چه ارتباطی با دشمنی نسبت به انگلیس دارد؟ مستر مکنیل ما را متّهم می‌کند که با قصد دشمنی نسبت به انگلیس و دوستی با روسیه به هرات آمده‌ایم. این نهایت بی‌انصافی است. آیا کشته شدن چهل هزار سیّد (اولاد پیغمبر) از اهل خراسان و هرات و اسارت آنها و ویرانی خراسان برای آمدن ما به هرات کافی نبوده که احتیاج به انگیزهٔ دوستی با روسیه و دشمنی با انگلیس باشد؟

مستر مکنیل همهٔ این آشوب‌ها را به خاطر يك چاپار بی‌ارزش که پیشقراولان ما او را برای بازجویی توقیف کرده بودند به پا کرده است. آیا حق نداریم همهٔ آفریده‌های خدا را که تحت حمایت ما قرار داده شده‌اند از زیر بار ظلم نجات بدهیم؟ جای خشنودی است که نمایندگان انگلیس مقیم در بارهای پاریس، وین، پیترزبورگ و جاهای دیگر کاری را که مکنیل با ما می‌کند با آن دولتها نمی‌کنند و آن گستاخی که مستر مکنیل نسبت به ما نشان می‌دهد نسبت به آنها روا نمی‌دارند.

خدا را گواه می‌گیرم که لشگرکشی به هرات با انگیزهٔ دشمنی به انگلیس نبوده است، و یقین داریم که مستر مکنیل انصافاً و حقّاً رفتار خود نسبت به ما را مشروع نمی‌داند. ضمناً معتقدیم که نه ملکهٔ انگلستان و نه اعضای پارلمان، این ظلم را تجویز نخواهند کرد و همچنین عقیده داریم آن دولت که به انصاف شهرت دارد مرتکب نقض عهدنامه‌ها نخواهد شد، امّا اگر نظرات ما خوشایند آن دولت نباشد، ناگزیریم و چاره‌ای جز این نداریم که طبق آیهٔ قرآن کریم «خود را در پناه کوهی بزرگ قرار دهیم.»[۴۱۳]

۵- بیرون رفتن مکنیل از ایران

جان مکنیل وزیر مختار انگلیس دو ماه در اردوگاه ارتش ایران در نزدیکی هرات ماند و پس از مذاکرات و مکاتبات مفصّل که به نمونه‌هایی از آنها اشاره شد، چون پاسخ مساعدی از محمّدشاه و وزیراعظم او حاجی میرزا آقاسی دریافت نکرد سرانجام روز ۷ ژوئن ۱۸۳۸ اردوگاه را ترك گفت و به مشهد رفت. مکنیل چند روزی در مشهد توقّف کرد و در آنجا گزارش‌هایی برای لرد پالمرستون وزیر امور خارجهٔ انگلیس تهیّه کرد.

مکنیل سپس از راه شاهرود عازم تهران شد و در آنجا با وجود اصرار مادر محمّدشاه (گلین خانم دختر میرزا محمّدخان دولّو قاجار بیگلربیگی تهران همسر عبّاس میرزا) و رجال و اعیان مقیم پایتخت مبنی بر نرفتن از تهران و قطع نکردن رابطهٔ دو کشور، تهران را ترك کرد و به تبریز رفت و از آنجا رهسپار ارزروم در قلمرو عثمانی شد و بدین‌سان رابطهٔ سیاسی دو کشور را به حال تعلیق درآورد. در این مدّت، گذشته از تهدیدهای مکنیل که به نام دولت انگلستان به محمّدشاه ابلاغ می‌شد، واحدی از نیروی دریایی انگلیس نیز وارد خلیج فارس شد و جزیرهٔ خارك را اشغال کرد و سرانجام محمّدشاه ناگزیر شد از محاصرهٔ هرات چشم بپوشد و انعقاد عهدنامهٔ بازرگانی را که پس از استقلال هرات مهمترین هدف انگلیس بود بپذیرد و طبق خواستهٔ مکنیل از پاره‌ای رویدادها، به گونهٔ تحقیرآمیز پوزش بخواهد. در زیر، به فشرده‌ای از این رویدادها اشاره می‌شود:

الف- تهدیدهای مکنیل

چنان که پیشتر گفته شد، تقریباً سه هفته پیش از ترك اردوگاه ارتش ایران، مکنیل در نامه‌ای به تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۵۴ (۱۸ ماه مه ۱۸۳۸) ضمن اشاره به خواسته‌های دولت انگلیس که تأمین آنها، به ادّعای او، موجب امنیّت و استحکام

پیش‌نویس نامهٔ وزیر امور خارجه ایران که به دستور محمّدشاه به میرزا جعفر سفیر ایران در قسطنطنیه (استانبول) نوشته شده است (آرشیو وزارت امور خارجه). در این نامه به رویدادهایی که به لشگرکشی به هرات انجامیده، به اختصار اشاره شده است. این نامه از لحاظ اختصار و شیوهٔ نگارش می‌تواند از نمونه‌های خوب نامه‌های سیاسی دورهٔ قاجاریه باشد.

سلطنت در ایران و خوشبختی ملّت ایران بود، نوشت:

«رشته حوادثی که در دو سال اخیر روی داده و سیاستی که از طرف دولت ایران دنبال می‌شود موجب گردیده است که اعتماد دولت انگلیس نسبت به احساس و نظرات و مقاصد ایران سلب شود.»

مکنیل پس از یادآوری پیشنهادها و خواسته‌های خود که پیشتر به آنها اشاره شده می‌نویسد:

.... وظیفهٔ من در قبال اعلیحضرت و همچنین در برابر دولت متبوعم ایجاب می کند که به اعلیحضرت هشدار بدهم در صورت خودداری از قبول این خواسته‌ها دولت انگلیس ناچار خواهد شد به همهٔ وسایلی که در اختیار دارد متوسّل شود تا دولت ایران را مجبور کند در مقام انصاف قرار گیرد و بیش از این به مصالح آن دولت زیان نرساند و مانع تأمین اهداف دوستی و اتّحاد میان دو کشور نشود.

یقین دارم که عقل و درایت و عدل و انصاف اعلیحضرت و توجّه ایشان به خیر و سعادت اتباعشان، اعلیحضرت را وا می‌دارد که اتّحاد و دوستی قدیم را حفظ کنند و با انعقاد عهدنامه باحکومت هرات و عقب کشیدن نیروهای ایران از قلمرو آن و پذیرش دیگر خواسته‌های دولت انگلیس، آن دولت را از تدابیری که ممکن است با نهایت اکراه و بی‌میلی به آنها متوسّل شود معاف فرمایند.[414]

ب ـ اشغال. جزیرهٔ خارك

سرانجام در نتیجهٔ تهدیدها و گزارش‌های مکنیل مبنی بر عدم موافقت مقامات ایران باخواسته‌های دولت انگلیس، حکومت بمبئی طبق دستور حکومت هند، ناوگانی مرکّب از پنج کشتی جنگی و یك واحد پیاده نظام متشکّل از پانصد نفر سپاهی هندی را در تاریخ ۴ ژوئن ۱۸۳۸ به خلیج فارس فرستاد و این نیروها جزیرهٔ خارك را در روزهای ۱۹ و ۲۰ ژوئن ۱۸۳۸ (ربیع‌الاوّل ۱۲۵۴) اشغال کردند.[415]

وقتی مکنیل در دهم ژوییهٔ ۱۸۳۸ (ربیع‌الاخر سال ۱۲۵۴) در راه رفتن به تهران به شهر شاهرود رسید، نامه‌ای به تاریخ ۲۱ ماه مه از لردپالمرستون مبنی بر اشغال جزیرهٔ خارك توسّط نیروی دریایی انگلیس و تهدید به اقدامات شدیدتر نسبت به ایران دریافت کرد.

پالمرستون به مکنیل دستور داده بود که مفاد آن نامه را به نحو مقتضی به محمّدشاه ابلاغ کند. مکنیل که به علّت گرمانمی‌توانست شخصاً به اردوگاه ارتش ایران بازگردد به کلنل استودارت دستور داد بی‌درنگ به اردوگاه برود و پیامی را که خلاصهٔ آن در زیر می‌آید به محمّد شاه ابلاغ کند:

لشگرکشی آن اعلیحضرت به افغانستان اقدامی خصمانه نسبت به هند انگلیس و یکسره برخلاف اهداف دوستی و اتّحادی است که میان دو کشور ایران و انگلستان برقرار شده بود.

دولت انگلستان اشغال هرات یا هر بخش دیگر از افغانستان را اقدامی خصومت آمیز نسبت به خود تلّقی می کند.

وزیرمختار دولت علیاحضرت ملکهٔ انگلستان امیدوار است آن اعلیحضرت هرچه زودتر با فراخواندن نیروهای ایران به قلمرو خود از نتایج سوء و اجتناب‌ناپذیر ادامه یافتن دشمنی با انگلستان جلوگیری فرمایند....

اعلیحضرت حتماً از طریق حکومت فارس اطّلاع یافته‌اند که یك نیروی دریایی مرکّب از پنج کشتی جنگی وارد خلیج‌فارس شده است و این نیرو فعلاً در جزیرهٔ خارك مستقر خواهد شد و اقدام بعدی آن بستگی به تدابیر و اقدامات آن اعلیحضرت و تصمیمات مقامات حکومت هند انگلیس خواهد داشت.

در این پیام، مکنیل پس از اشاره به اینکه از ایران به قلمرو عثمانی می‌رود و به انتقال همهٔ اتباع انگلیس از خاك ایران ادامه خواهد داد، اظهار امیدواری کرده بود که شاه بیش از این تحت تأثیر نظرات اشخاص بدخواه که او را وادار به اقداماتی

کرده‌اند و چنین وضعی پیش آورده‌اند، قرار نگیرد و عقل و منطق و حفظ مصالح ایران را راهنمای خود قرار دهد و تدابیری بیندیشد که وزیرمختار انگلیس بتواند به دربار ایران برگردد و دوستی و اتّحاد دو کشور چون گذشته ادامه یابد.

مکنیل در پایان پیام خود گفته بود:

دعای قلبی یك خدمتگزار قدیمی و باوفا و صادق که همیشه خیرخواه صمیمی شاه و دولت ایران بوده این است که خداوند اعلیحضرت را به اتّخاذ تصمیمی عاقلانه راهنمایی کند و کسانی را که نظرات زیانبارشان وضع را به‌این صورت درآورده است ببخشاید.[416]

ظاهراً محمّدشاه پس از دریافت این پیام می‌خواسته است با خواسته‌های وزیرمختار انگلیس موافقت کند ولی تحت تأثیر کنت سیمونیچ وزیرمختار روسیه از این کار خودداری ورزیده است.[417]

مکنیل روز ۲۲ ژوییهٔ ۱۸۳۸ (سلخ ماه ربیع‌الاخر ۱۲۵۴) از اردوگاه ارتش ایران در نزدیکی هرات به پایتخت بازگشت و پس از تقریباً دو هفته توقّف در تهران و مذاکره با اشخاص مختلف روانهٔ تبریز شد.

ج - آخرین اولتیماتوم انگلیس به محمّدشاه

مکنیل در نزدیکی تبریز، طبق دستور پالمرستون که در همان جا به دست او رسیده بود، آخرین اولتیماتوم انگلیس را به محمّدشاه ابلاغ کرد و در نامه‌ای به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۸۳۸ (جمادل‌الاخر ۱۲۵۴) خطاب به محمّدشاه نوشت:

افتخار دارم طبق دستور وزیرامورخارجه انگلیس به‌عرض اعلیحضرت برسانم:

درحالی که روح و مفادّ عهدنامه میان ایران و انگلستان مبیّن آن است که ایران باید سدّی دفاعی برای مستعمرات انگلستان در هند باشد و دولت ایران در دفاع از هند انگلیس با دولت بریتانیای کبیر همکاری کند، به نظر می‌رسد که برخلاف آن، اعلیحضرت درصدد واژگون کردن حکومت‌هایی برآمده‌اند که میان ایران و هند قرار گرفته‌اند و می‌توانند سدّ دفاعی بیشتری برای مستملکات انگلیس باشند. در این اقدامات، دولت ایران برپایهٔ مقاصدی مسلّماً غیردوستانه نسبت به مصالح انگلیس، اگر گفته نشود مطلقاً خصمانه، خود را آشکارا به یك دولت اروپایی[418] وابسته کرده است. در چنین اوضاع و احوالی چون اعلیحضرت به اقداماتی مغایر روح و منظور عهدنامهٔ یاد شده دست زده‌اند، دولت انگلیس نیز خود را مجاز می‌داند بی‌توجّه به مقرّرات آن عهدنامه تدابیر مقتضی برای مصالح و حفظ امنیّت مستعمرات خود اتّخاذ کند.[419]

مکنیل این نامه را از اردوگاه نزدیك تبریز برای میرزا مسعود وزیرامورخارجهٔ ایران به تهران فرستاد و میرزا مسعود نیز وصول نامه و ارسال آن برای محمّدشاه را با چاپار سریع‌السیّر اطّلاع داد.

۶ـ بازگشت مکنیل به پایتخت و واکنش مردم

چنان که گفتیم، مکنیل در آخر ماه صفر ۱۲۵۴ (۲۲ ژوییهٔ ۱۸۳۸) از اردوگاه ارتش ایران به تهران بازگشت و پس از دو هفته اقامت در این شهر و دیدار و مذاکره با اشخاص مختلف روانهٔ تبریز شد.

طبق گزارش مکنیل به لرد پالمرستون، پس از ورود او به تهران، همهٔ مقامات ایرانی و بازرگانان و بلکه تمام مردم پایتخت(!) می‌کوشیده‌اند وزیرمختار را متقاعد کنند که از تهران نرود و همه از سیاست دولت ایران انتقاد می‌کرده‌اند. حاکم تهران و وزیر امورخارجه و اعیان و متنفذّین به دیدار مکنیل رفته‌اند و مادر و همسر شاه، نزدیکان عمدهٔ خود را برای احوالپرسی و کسب اطّلاع نزد وزیرمختار انگلیس فرستاده‌اند. مکنیل می‌نویسد که هیچ‌گاه تا این اندازه مورد توجّه نبوده است و همهٔ کسانی که با او صحبت کرده‌اند سپاسگزار منافع فراوانی بوده‌اند که از انگلیس به ایران می‌رسیده و از روش شاه و وزیرش (حاجی میرزا آقاسی) ابراز تعجّب و تأسّف و شرمندگی

می‌کرده‌اند.

مادر شاه (همسر عبّاس میرزا) و جمعی دیگر چند نامه به شاه نوشته‌اند که در آنها خاطرنشان شده است قطع رابطه با انگلیس موجب نابودی و تباهی خود او و کشورش خواهد بود. کارکنان عمدهٔ دولت در تهران اصرار می‌ورزیده‌اند که مادر شاه متعهّد شود شاه را وادار کند که خواسته‌های انگلیس را بپذیرد و نیز مکنیل را متقاعد سازد که در تهران بماند. ولی مادر شاه جرأت چنین کاری را نیافته است زیرا امکان داشته که شاه درخواست او را نپذیرد و مادر مورد غضب پسر قرار گیرد. آنان از مکنیل خواسته‌اند خروج خود از تهران را به تأخیر اندازد تا خبری از اردوگاه به پایتخت برسد.

مکنیل در گزارش خود می‌نویسد:

پیاده شدن یك واحد کوچك از سپاهیان انگلیسی در جزیرهٔ خارك، چنان که پیش‌بینی می‌شد، موجب هیجان زیادی در سراسر ایران شده است. تعداد افراد این نیرو توسّط مقامات دولتی چنان زیاد جلوه داده می‌شود که گویی نیرویی بزرگ و مهیب است و با بیرون رفتن وزیرمختار انگلیس از قلمرو ایران آن نیرو در داخل کشور پیشروی خواهد کرد.

مکنیل پس از اشاره به اخبار رسیده از اردوگاه دربارهٔ رویدادهای افغانستان و افزایش نفوذ روس‌ها در آن سرزمین می‌نویسد:

به نظر می‌آید اگر شاه هشدارهای رسمی و نمایش نظامی ما و تهدیدها در سواحل کشورش را نادیده بگیرد، چاره‌ای نیست جز آنکه نیرویی به داخل ایران و حتّی در صورت لزوم به پایتخت گسیل شود. پنج شش هزار نفر در هر زمان، و بی گمان در حال حاضر که شاه در هرات است، می‌توانند بی‌برخورد با مانع از سواحل خلیج فارس به پایتخت بروند. مردم این کشور به یقین هیچ گونه مخالفتی با انگلیسی‌ها نخواهند کرد و اگر حرکت این نیرو با سرعت صورت گیرد خواهد توانست اصفهان یا تهران را پیش از آنکه دولت ایران دست به اقدامی بزند تصرّف کند.

از آنجا که ممکن است اعزام نیرو به پایتخت ضرورت پیدا کند، تصمیم گرفته‌ام به سفر خود به سوی مرز ایران و عثمانی ادامه دهم و اگر امکان داشته باشد همهٔ اتباع انگلیس را که اکنون در این بخش از ایران هستند با خود ببرم.

مکنیل در پایان این گزارش پس از تأکید بر این نکته که دولت ایران طرحهای خصومت‌آمیز خود نسبت انگلستان را آشکارا به‌اجرا درمی‌آورد و مقرّرات حقوق بین‌الملل و نزاکت‌های مرسوم را در رفتار با او رعایت نمی‌کند و جز محافل درباری، همه از سیاست شاه متأسّف و ناراضی‌اند، می‌نویسد:

نباید این موضوع را ناگفته گذارد که اعیان و اشراف و خانواده‌های قدیمی ایران که دوستی و اعتماد آنها را در دوران شاه سابق (فتحعلی‌شاه) جلب کرده‌ام می‌گویند نه تنها نادیده گرفته شده‌اند بلکه از طرف حکومت غالباً به آنها توهین و بی‌احترامی می‌شود و در معرض رفتارهای خشونت‌آمیز و بی‌ادبانهٔ افرادی از طبقهٔ پایین که بیشتر درباریان شاه فعلی را تشکیل می‌دهند قرار می‌گیرند. این اشخاص تقریباً بی‌استثناء از حکومت شاه ناراضی و مأیوس هستند و از قطع رابطهٔ ایران و انگلیس کمتر از دیگران متأسّفند.[۴۲۱]

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها

402. Lord Auckland (1784-1849)

این شخص از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۱ حکمران کلّ هند بوده است.

۴۰۳. گزارش شمارهٔ ۳۱ مورّخ ۲۵ ژوئن ۱۸۳۸ مکنیل از مشهد به پالمرستون با قید خصوصی، **نامه‌ها**...، ص۷۵.

۴۰۴. رنجیت سینها (Ranjit Singh) یا رنجیت سنگ (۱۷۸۰ـ۱۸۳۹) مهاراجهٔ هندی معروف به «شیر پنجاب» بنیانگذار حکومت سیخ‌ها در سال ۱۷۹۲ بعنوان رئیس اتّحادیهٔ سیخ‌ها جانشین پدرش شد و در سال ۱۷۹۹ به حکومت لاهور رسید. ابتدا با انگلیسی‌ها اختلافاتی پیدا کرد امّا بعدها از پشتیبانان وفادار آنها شد و با ارتش نیرومند

خود مولتان، کشمیر، پیشاور و بیشتر نواحی پنجاب را به قلمرو خود ملحق ساخت.

۴۰۵. منظور عهدنامه بازرگانی است که دیدیم محمّدشاه از تصویب آن اکراه داشت.

۴۰۶. به شرح حال حسنعلی میرزا و لشگرکشی‌های او به هرات مراجعه فرمایید.

۴۰۷. ظاهراً محمّدخان قاجار.

۴۰۸. میرزا جعفر مشیرالدّوله که از سال ۱۲۵۲ هـ.ق تا سال ۱۲۵۹ سفیر ایران در عثمانی بود.

۴۰۹. حسین خان آجودان باشی که تازه به سمت سفیر ایران در لندن انتخاب شده بود.

۴۱۰. آیهٔ ۸۰ از سورهٔ هود.

۴۱۱. آرشیو وزارت امور خارجهٔ ایران.

۴۱۲. این جملهٔ آخر به فارسی ولی با حروف لاتین نوشته شده است.

۴۱۳. ضمیمهٔ گزارش مورّخ ۴ دسامبر ۱۸۳۸ مکنیل از رودبار به پالمرستون. **نامه‌ها**... ص ۱۸۸. F.O. 881/53

۴۱۴. ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ گزارش مورّخ ۲۵ ژوئن ۱۸۳۸ مکنیل از مشهد به پالمرستون. **نامه‌ها**...، ص ۷۳.

۴۱۵. برای اطّلاع از کمّ و کیف این نیرو و چگونگی پیاده شدن آنها در جزیرهٔ خارك و رویدادهای مربوط به آن جزیره و بندر بوشهر و اقدامات انگلیسی‌ها مراجعه فرمایید به **Gazetteer of the Persian Gulf** چاپ کلکتّه، سال ۱۹۱۵، صفحات ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵.

۴۱۶. نامهٔ مکنیل مورّخ ۳۰ ژوییهٔ ۱۸۳۸ به پالمرستون از اردوگاه نزدیك تهران و ضمیمهٔ آن، **نامه‌ها**...، ص ۷۹

417. G.H.Hunt. **op.cit**., p. 110.

۴۱۸. منظور دولت روسیه است.

۴۱۹. **نامه‌ها**...، ص ۱۲۷. F.O. 60/55

۴۲۰. **نامه‌ها**...، ص ۱۲۷.

۴۲۱. گزارش مورّخ سوم اوت ۱۸۳۸ مکنیل از کمپ نزدیك تهران (احتمالاً قلهك) به لرد پالمرستون. **نامه‌ها**...، ص ۱۵۹.

جمع اضداد در اقتصاد

دکتر مسعود نونژاد

پیشگفتار

بحرانهای اقتصادی در کشورهای درحال توسعه به‌صورت رکود تورّمی روی می‌دهد. رکود تورّمی را نمی‌توان با یك سیاست مشخّص یکطرفه، کنترل و برطرف کرد. سیاستهایی که مناسب برطرف کردن حالت تورّمی باشد، رکود را تشدید و سیاستهایی که مناسب برطرف کردن رکود باشد تورّم را تشدید می کند.

متأسّفانه این نکات، کمتر در سیاستهای اقتصادی کشورهای درحال توسعه در نظر گرفته می‌شود. یکی از علّتهای رعایت نکردن این نکات، ناتوانی در تشخیص و تفکیك آثار و نتایج متعدّد و گاه متضادّی است که این سیاستها به دنبال می‌آورد. سیاستهای پولی - مالی - ارزی - رفاهی یا تعدیل اقتصادی و پدیده‌هایی مانند تورّم یا دریافت وامهای خارجی، دارای نتایج مختلف و گاه متضادّی است که با هم یا با یك فاصلهٔ زمانی اندك روی می‌دهد.

نتایج منفی و قوی این سیاستها و اقدامها مانع از تحقّق اهداف مورد نظر می‌شود. به منظور شناخت و درك میزان تحقّقِ اهداف مورد نظر، سیاستگذاران اقتصادی جهانِ سوم باید این نتایج را پیشاپیش شناسایی کنند. در این نوشته نتایج قابل تصوّر سیاستها و پدیده‌های مختلف اقتصادی به تفکیك ارئه می‌شود.

در این زمینه توجّه به نکات زیر ضروری است:

۱ـ سعی شده است که همهٔ آثاری که در یك دورهٔ کامل (تقریباً یکساله) می‌تواند برای یك سیاست روی دهد، ارائه شود.

۲ـ این نتایج به تفکیك مثبت (مناسب) و منفی (نامناسب) ارائه شده است.

۳ـ نتایجی که با شمارهٔ ۱ ارائه شده است از نظر زمانی سریعتر از نتایج شمارهٔ ۲ روی می‌دهد، اگر چه ممکن است که قدرت آنها بیشتر نباشد.

۴ـ ضعف یا قوّت نتایج این سیاستها از کشور به کشور و زمان به زمان متفاوت است. ضعف یا قوّت نتایج، تحت تأثیر تعداد سیاستهایی که در یك زمان اعمال می‌شود نیز قرار دارد، امّا در هرحال، همهٔ این سیاستها و اقدامها دارای نتایج ذکر شده است.

۱ـ نتایج اعمال سیاستهای تعدیل اقتصادی

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدهای دولت و کاهش کسری بودجه، واقعی شدن قیمتها، افزایش تقاضا برای نیروی کار و سرمایه به کار گرفته شده در بخش تولید کالاهای ضروری که مشمول یارانه‌ها بوده است. بهبود وضع زندگی برای شاغلان در بخش تولید کالاهای ضروری.

۲ـ تخصیص بهینهٔ منابع، افزایش رقابت و کارایی، افزایش تولید و عرضهٔ کالایی که پیشتر مشمول یارانه بوده است (کالاهای ضروری)، کاهش شاخص قیمتهای کالاهای ضروری، تغییر در ترکیب تولید ملّی به سود کالاهای ضروری، محدود شدن حجم دولت و فعّال شدن بخش خصوصی.

۳ـ افزایش توان صادراتی و دریافتهای ارزی.

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش فوری قیمت کالاهای ضروری و شاخص عمومی قیمتها، افزایش فشار به قشر متوسّط و فقیر، افزایش بیکاری به علّت تعطیل شدن تعدادی از بنگاههای اقتصادی، تشدید شکاف طبقاتی، گسترش و تعمیق بزهکاری و روحیهٔ دلاّلی و واسطه‌گری.

۲ـ افزایش واردات و یارانه‌ها و کسر بودجهٔ دولتی.

در کشورهای درحال توسعه، شدّت نتایج منفی قویتر از نتایج مثبت است. به‌عنوان مثال شدّت افزایش شاخص قیمت کالاها بیش از شدّت افزایش نرخ دستمزد شاغلان در تولید کالاهای ضروری است. این روند در سالهای ۷۴ـ۱۳۶۹ در ایران رخ داد. هرچه مبالغ یارانه‌های پرداختی درکشور بیشتر باشد، در زمان انجام تعدیل، نرخ تورّم رشد بیشتری می کند. نتیجهٔ تعدیل بر سطح اشتغال به میزان دانش، مهارت و کارایی نیروی کار و حجم شاغلان در تولید کالاهای مشمول یارانه بستگی دارد.

هرچه بهره‌وری نیروی کار بالاتر و حجم شاغلان کمتر باشد، اعمال سیاست تعدیل اقتصادی، بیکاری را کمترَ گسترش می‌دهد.

افزایش تولید و عرضهٔ کالاهای یارانه‌ای و بنابراین کاهش شاخص قیمتهای این کالاها، بستگی به توان بخشهای مربوطه به تطبیق خود با وضع جدید و امکان دستیابی آنها به نهاده‌های مکمّل و سازماندهی امکانات در این بخشها دارد.

افزایش نرخ ارز موجب افزایش فوری درآمدهای دولت می‌شود، امّا از سوی دیگر موجب افزایش شدیدتر کسر بودجه و یارانه‌ها می‌شود. این امر به علّت رشد شدید نرخ تورّم و افزایش فشار به قشر متوسّط است و دولتها برای پیشگیری از بروز نارضایتیهای اجتماعی، مبادرت به وضع مجدّد یارانه‌ها می‌کنند.

۲ـ افزایش نرخ ارز

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدهای دولت، کاهش کسر بودجهٔ دولت، افزایش ارزش صادرات، کاهش ارزش واردات کالاها بویژه کالاهای مصرفی، افزایش دریافتهای ارزی و کاهش کسری تراز پرداختها.

۲ـ تغییر در ترکیب تولید ملّی به سود کالاهای صادراتی و جایگزین کردن واردات مصرفی، افزایش سرمایه‌گذاریها و تولید ملّی به علّت باصرفه‌تر شدن تولید کالاهای صادراتی و جایگزین واردات.

ب) نتایج منفی

۱ـ گرانتر شدن قیمت هر واحد از کالاهای وارداتی از جمله واردات کالاهای سرمایه‌ای و واسطه‌ای، کاهش واردات ماشین آلات و کالاهای واسطه‌ای کاهش سرمایه‌گذاریها و تولید ملّی، گسترش بیکاری.

۲ـ افزایش نرخ تورّم به علّت گرانتر شدن واردات و کاهش تولید، نابرابر شدن توزیع درآمدها، افزایش فعّالیتهای واسطه‌ای و دلاّلی، کاهش توان صادراتی و دریافتهای ارزی به علّت تورّم و کاهش تولید ملّی، افزایش کسری تراز پرداختها.

به این ترتیب در اثر افزایش نرخ ارز، تولید ملّی می‌تواند افزایش یا کاهش یابد، توان صادراتی نیز می‌تواند هم افزایش و هم کاهش یابد. نتیجهٔ نهایی بستگی به شدّت نتایج فوق دارد. در صورتی که میزان انتقال منحنی تقاضای واردات کشور به سمت چپ در اثر افزایش نرخ ارز شدید باشد، ارزش واردات کشور سخت کاهش می‌یابد و سرمایه‌گذاریها و تولید ملّی به شدّت محدود می‌شود و بیکاری گسترش می‌یابد. در این حالت، رکود تولید اثر ویژه‌ای بر افزایش نرخ تورّم خواهد داشت، درحالی که کاهش قیمت هر واحد از کالاهای وارداتی نرخ تورّم را تعدیل می‌کند. اثر نهایی سیاست افزایش نرخ ارز بر توان تولید ملّی و صادراتی کشور نیز بستگی به کشش منحنی تقاضای کشور مقابل برای صادرات کشور ما و کشش منحنی عرضهٔ صادرات کشور دارد. سرانجام افزایش نرخ ارز موجب انتقال منحنی عرضهٔ صادرات کشور به راست می‌شود و این امر قیمت هر واحد از آن را کاهش و در مقابل مقدار صادرات را افزایش می‌دهد و نتیجهٔ نهایی، بستگی به مقایسهٔ شدّت تغییرات قیمت و مقدار صادرات دارد. اثر نهایی تغییر نرخ ارز بر تراز پرداختها نیز بستگی به تغییر در ارزش واردات و صادرات کشور دارد. برای کشورهای درحال توسعه منحنی‌های تقاضای صادرات و عرضهٔ صادرات بی‌کشش هستند و شدّت کاهش قیمت هر واحد از کالاهای صادراتی بیش از شدّت افزایش فیزیکی صادرات است. همچنین کاهش واردات کالاهای سرمایه‌ای نیز موجب تعطیلی فعّالیتهای کارخانه‌ها و گسترش بیکاری می‌شود. در هر صورت نتایج منفی به شکل نرخ بالاتر تورّم و گسترش بیکاری نمود بیشتری می‌یابد.

۳ـ سیاست افزایش کسری بودجهٔ دولت

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش هزینه‌های خدماتی و عمرانی سازمانها و شرکتهای دولتی ـ افزایش اشتغال ـ تقاضا و رفاه جامعه به دلیل گسترش خدمات رفاهیِ دولتی.

۲ـ افزایش تولید و توان صادراتی و دریافتهای ارزی، کاهش نرخ تورّم به همین دلیل و کاهش کسری تراز پرداختها

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش حجم پول در گردش و سطح

○ بحرانهای اقتصادی در کشورهای درحال توسعه به صورت رکود تورّمی روی می‌دهد. رکود تورّمی را نمی‌توان با یك سیاست مشخّص یکطرفه کنترل و برطرف کرد، چون راهکارهای برطرف کردن حالت تورّمی، وضع رکودی را تشدید و راهکارهای برطرف کردن وضع رکودی، تورّم را تشدید می‌کند و متأسّفانه این نکات کمتر در سیاستهای اقتصادی این کشورها در نظر گرفته می‌شود.

○ در کشورهای در حال توسعه اجرای سیاستهای تعدیل اقتصادی پیامدهایی دارد شامل: افزایش فوری قیمت کالاهای ضروری و شاخص قیمتها، افزایش فشار به قشر متوسّط و فقیر، افزایش بیکاری به علّت تعطیل شدن تعدادی از بنگاههای اقتصادی، تشدید شکاف طبقاتی، گسترش بزهکاری و روحیهٔ واسطه گری و افزایش واردات و یارانه‌ها و کسر بودجهٔ دولتی.

تقاضای سازمانها و شرکتهای دولتی برای بکارگیری منابع، افزایش نرخ تورّم به همین علّت

۲ـ افزایش سطح تقاضای مردم به علّت افزایش در آمد آنان، تشدید نرخ رشد تورّم به همین دلیل، افزایش واردات، کاهش ارزش صادرات، تشدید کسری در تراز پرداختها به علّت افزایش سطح تقاضای جامعه

افزایش اشتغال بستگی به سهم هزینه‌های عمرانی دولت در کلّ کسر بودجه و چگونگی سازماندهی امکانات و شیوه‌های تولید در بخشهای مربوطه (کاربری یا سرمایه‌بری) دارد. با توجّه به کم کشش بودن منحنی عرضه و بالا بودن میل نهایی به مصرف در کشورهای در حال توسعه، نتایج منفی شدیدتر از نتایج مثبت روی می‌دهد و نرخ رشد قیمتها بیش از نرخ رشد تولید و اشتغال است، همچنین اثر منفی کسری بودجه بر کسری در تراز پرداختها نیز قوی‌تر از اثر مثبت آن است.

٤ـ افزایش نرخ بهره

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش پس‌اندازها و کاهش حجم تقاضا

۲ـ کاهش نرخ تورّم به علّت کاهش حجم تقاضا، جذب سرمایه‌های ارزی خارجی، کاهش کسری در تراز پرداختها

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش هزینه‌های تولید و نرخ تورّم

۲ـ کاهش حجم استقراض و سرمایه‌گذاریها، کاهش تولید و اشتغال، کاهش ارزش صادرات و افزایش واردات کشور، افزایش کسری در تراز پرداختها.

نتیجهٔ نهایی افزایش نرخ بهره و تورّم به برآیند شدّت کاهش تقاضا و افزایش هزینه‌های تولید بستگی دارد. میزان افزایش هزینه‌های تولید نیز خود بستگی به سهم نرخ بهره در کلّ هزینه‌های تولید دارد و هرچه این سهم بیشتر باشد، نرخ رشد هزینه‌ها نیز بیشتر است. با توجّه به کمبود منابع پولی و نبود بازار مناسب بورس و سرمایه، افزایش نرخ بهره موجب کاهش کمی در استقراض برای سرمایه‌گذاریها می‌شود. به‌عبارت دیگر وابستگی تولیدکنندگان به این وامها شدید است. بنابراین شدّت افزایش نرخ بهره بیش از شدّت کاهش تقاضا برای وام است. از سوی دیگر، افزایش نرخ بهره موجب افزایش شدیدی در حجم پس‌اندازها نمی‌شود زیرا هزینهٔ فرصتی پس‌اندازها که به شکل درآمدهای از دست رفته در اثر خرید نکردن کالاهای مصرفی بادوام، یا زمین و ارز بروز می‌کند، شدید است. بنابراین این شدّت رشد نرخ تورّم بیش از شدّت کاهش آن و شدّت افزایش کسری تراز پرداختها بیش از کاهش آن است.

۵ـ افزایش مالیاتهای مستقیم بر حقوق و درآمدها

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدها و کاهش کسر بودجه دولت، کاهش نرخ تورّم به دلیل کاهش حجم تقاضای کل

۲ـ افزایش هزینه‌های دولتی و اشتغال و تولید و کاهش بیشتر نرخ تورّم، افزایش ارزش صادرات و دریافتهای ارزی کشور و کاهش در کسری تراز پرداختها به علّت کاهش نرخ تورّم

ب) نتایج منفی

۱ـ کاهش درآمد قابل تصرّف افراد و کاهش پس‌انداز کل

۲ـ افزایش نرخ بهره، کاهش سرمایه‌گذاریها و تولید و اشتغال در بخش خصوصی ـ افزایش نرخ تورّم به علّت افزایش نرخ بهره و کاهش سرمایه‌گذاریها و افزایش مخارج دولتی ـ کاهش توان صادرات و دریافتهای ارزی ـ افزایش کسری در تراز پرداختها.

اثر نهایی این وضع بر اشتغال و تولید جامعه بستگی به برایند آثار افزایش نرخ بهره بر حجم سرمایه‌گذاریها و میزان افزایش مخارج دولتی و نیز بستگی به چگونگی سازماندهی و تجهیز امکانات در بخشهای خصوصی و دولتی دارد.

اثر نهایی بر تورّم بستگی به برآیند آثار ناشی از کاهش تقاضای کل و افزایش تولید توسّط بخش دولتی از یک سو و افزایش هزینه‌های تولید ناشی از افزایش نرخ بهره و کاهش تولید ناشی از کاهش سرمایه‌گذاریها در بخش غیردولتی و افزایش تقاضا ناشی از افزایش مخارج دولتی، از سوی دیگر دارد. باز هم شدّت نتایج منفی قویتر از نتایج مثبت است و مردم پس از کاهش درآمد قابل تصرّف، بیش از

آنکه از تقاضای خود بکاهند از پس‌اندازهای خود می‌کاهند و نرخهای بهره و به دنبال آن هزینه‌های تولید به شدّت افزایش و حجم سرمایه‌گذاریها و تولید و اشتغال کاهش می‌یابد و باز هم نرخ تورّم تشدید می‌شود. بنابراین تأثیر این سیاست بر تراز پرداختهای کشورهای درحال توسعه در میان مدّت، منفی است.

۶ـ افزایش مالیات بر سود شرکتها

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدها و کاهش کسر بودجهٔ دولت

۲ـ افزایش هزینه‌های دولتی و اشتغال و تولید، کاهش نرخ تورّم، افزایش ارزش صادرات و کاهش کسری تراز پرداختها

ب) نتایج منفی

۱ـ کاهش سود توزیع نشدهٔ شرکتها، افزایش نرخ تورّم به دلیل افزایش هزینه‌های دولتی

۲ـ کاهش سرمایه‌گذاریها و اشتغال و تولید، افزایش نرخ تورّم، کاهش ارزش صادرات و افزایش واردات کشور و افزایش کسری در ترازپرداختها

اثر نهایی این وضع بر اشتغال و تولید بستگی به برآیند آثار افزایش هزینه‌های دولتی و کاهش سرمایه‌گذاریها توسّط بنگاهها دارد. با توجّه به آنکه در کشورهای درحال توسعه هزینه‌های دولتی بیشتر در زمینهٔ گسترش خدمات صرف می‌شود تولید کالا و میزان اشتغال در آن بخش در نهایت راکد می‌ماند. نرخ تورّم نیز بستگی به برآیند آثار افزایش هزینه‌های دولتی بر تولید از یك طرف و کاهش سرمایه‌گذاریها بر آن از طرف دیگر و نیز بستگی به اثر افزایش هزینه‌های دولتی بر تقاضای کل دارد. در جهان سوم اثر تورّم‌زایی هزینه‌های دولتی بیش از اشتغال‌زایی آن است. در این حالت کاهش سرمایه‌گذاریها و اشتغال و تولید در بخش خصوصی ناشی از کاهش سود توزیع نشدهٔ شرکتها و تضعیف انگیزه‌های آنها است. در واقع در کشورهای درحال توسعه سودهای توزیع نشدهٔ شرکتها منابع اساسی بنگاهها برای گسترش فعّالیتها محسوب می‌شود، بنابراین در نهایت نرخ تورّم تشدید می‌شود، سطح اشتغال کاهش می‌یابد و تعادل تراز پرداختها برهم می‌خورد.

۷ـ افزایش وامهای خارجی

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش دریافتهای ارزی، افزایش سرمایه‌گذاریها و رشد تولید و اشتغال ـ کاهش نرخ ارز ـ کاهش کسری در تراز پرداختها.

۲ـ کاهش نرخ تورّم به علّت افزایش تولید در مرحلهٔ اوّل و به دلیل کاهش سطح تقاضای کل در مرحلهٔ دوم، بهبود تراز پرداختها به علّت افزایش نرخ ارز در مرحلهٔ دوم.

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش نرخ تورّم به علّت افزایش سطح تقاضای کل، کاهش ارزش صادرات و افزایش ارزش واردات به علّت رشد نرخ تورّم و کاهش نرخ ارز.

۲ـ خروج ارز به علّت بازپرداخت اصل و فرع وامها، افزایش نرخ ارز، کاهش سرمایه‌گذاریها و اشتغال و تولید به علّت بازپرداخت وامها و افزایش نرخ ارز و گرانتر شدن ماشین‌آلات و کالاهای واسطه‌ای وارداتی، کاهش شدید تراز پرداختها به علّت کاهش تولید.

به‌علّت سازماندهی نکردن مناسب عوامل و منابع و کمبود نهاده‌های مکمّل و بالا بودن میل نهایی به‌مصرف، وامهای خارجی بیش از آنکه تولید، اشتغال و صادرات را افزایش دهد، باعث رشد نرخ تورّم، واردات کالاهای سرمایه‌ای، واسطه‌ای و مصرفی می‌شود. در واقع با توجّه به اینکه معمولاً طرحهای تولیدی در کشورهای درحال توسعه طبق برنامه‌های زمان‌بندی شده به اهداف خود نمی‌رسد پیش از افزایش تولید، زمان بازپرداخت وامها و بروز نتایج منفی مرحلهٔ دوم فرا می‌رسد و رکود تورّمی تشدید می‌شود. بعنوان مثال وضع سالهای ۷۵ تا ۷۷ در ایران، نمودی از تشدید حالت رکود تورّمی ناشی از بازپرداخت وامهای خارجی دریافت شده طّی سالهای ۷۰ تا ۷۴ بوده است.

۸ـ افزایش یارانه‌ها به تولید

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش تقاضا برای نهاده‌ها و منابع، افزایش تولید و اشتغال

○ **هرچه مبالغ یارانه‌های پرداختی در کشور بیشتر باشد، در زمان انجام تعدیل اقتصادی، نرخ تورّم رشد بیشتری می کند. نتیجهٔ تعدیل بر سطح اشتغال به میزان دانش، مهارت و کارایی نیروی کار و حجم شاغلان در تولید کالاهای مشمول یارانه بستگی دارد. هرچه بهره‌وری نیروی کار بیشتر و حجم شاغلان کمتر باشد، اعمال سیاست تعدیل اقتصادی، بیکاری را کمتر گسترش می دهد.**

افزایش نرخ ارز موجب افزایش فوری درآمدهای دولت می‌شود، امّا از سوی دیگر افزایش شدیدتر کسری بودجه و یارانه‌ها را در پی دارد. این امر معلول رشد شدید نرخ تورّم و افزایش فشار به قشر متوسّط جامعه است.

۲ـ افزایش توان صادراتی ـ کاهش واردات ـ کاهش نرخ تورّم ـ تعدیل کسری در تراز پرداختها که همگی به علّت افزایش تولید تحقّق می‌یابد.

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش کسری بودجه دولت به علّت افزایش یارانه‌ها، افزایش واردات کالاهای سرمایه‌ای ـ واسطه‌ای و مواد اولیه به منظور افزایش تولید، افزایش نرخ تورّم به علّت افزایش تقاضا برای خرید نهاده‌ها و واردات و سرانجام افزایش هزینه‌های تولید.

۲ـ کاهش در توان صادراتی به علّت بروز تورّم در مرحلهٔ فوق ـ افزایش کسری در تراز پرداختها به علّت کاهش در توان صادراتی و افزایش تقاضا برای واردات.

به این ترتیب دیده می‌شود که نتایج کاملاً متضادّی در این حالت می‌تواند روی دهد. درصورتی که این سیاست برای دورهٔ بلندمدّت چندین ساله به اجراء درآید، قدرت نتایج مثبت بیش از نتایج منفی خواهد بود. امّا در میان مدّت (برای دوره‌های یك تا چند ساله) نتیجه عکس خواهد بود. ضمناً درصورتی که تولید وابستگی شدیدی به واردات داشته باشد، نتایج منفی، نتایج مثبت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

۹ـ سیاست تشویق و افزایش صادرات

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش دریافتهای ارزی و تعدیل در کسری تراز پرداختها، رشد درآمد و افزایش حجم نقدینگی و تقاضا به علّت افزایش درآمدهای ارزی صادرکنندگان ـ رشد اشتغال ملّی

۲ـ افزایش بیشتر ارزش صادرات به دلیل افزایش توان تولید ملّی

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش نرخ تورّم به علّت هدایت منابع به تولید کالاهای صادراتی و کاهش منابع مورد نیاز برای تولید کالاهای مورد مصرف داخلی و افزایش سطح تقاضای کل

۲ـ کاهش در ارزش صادرات و افزایش در ارزش واردات به علّت رشد تورّم و کاهش نرخ ارز، تشدید کسری در تراز پرداختها

در کشورهای جهان سوم، رشد درآمدهای ارزی ناشی از گسترش صادرات بیش از آنکه موجب رشد شدیدتر درآمد و تولید ملّی و تعدیل در کسری در تراز پرداختها شود، به علّت نبودن سازماندهی و تجهیز مناسب و کافی نهاده‌های مکمّل، موجب رشد تورّم و کاهش سطح زندگی می‌شود.

۱۰ـ افزایش نرخ دستمزد

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش سطح تقاضای مزدبگیران برای کالاها و خدمات و توزیع مناسبتر درآمدها و بهبود وضع عدالت اجتماعی ـ بهبود روابط کار.

۲ـ افزایش بهره‌وری نیروی کار، افزایش تولید بویژه به سود تولید کالاهای مورد نیاز مزدبگیران، کاهش نرخ تورّم.

۳ـ افزایش سطح آموزش و فرهنگ نیروی کار و کاهش نرخ رشد جمعیّت به علّت افزایش توان مالی نیروی کار.

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش نرخ تورّم به علّت افزایش سطح تقاضای قشر متوسّط برای کالاها و خدمات و بالا بودن میل نهایی به مصرف آنان و تشدید نرخ تورّم به علّت افزایش هزینه‌های تولید.

۲ـ افزایش نرخ رشد جمعیّت به علّت افزایش رفاه نیروی کار.

بی‌گمان در میان مدّت، قدرت نتایج مثبت ناشی از افزایش نرخ دستمزدها بیش از قدرت نتایج منفی است. به‌عنوان مثال افزایش بهره‌وری نیروی کار نه تنها نیاز به بهبود پرداختها به نیروی کار دارد، بلکه نیاز به فراهم شدن سایر شرایط مانند در دسترس قرار گرفتن سایر نهاده‌ها، تقسیم کار صحیح و اِعمال مدیریت صحیح و قوانین شفاف دارد.

بنابراین افزایش بهره‌وری نیروی کار در جهان سوم به کُندی صورت می‌گیرد، امّا به علّت بالا بودن میل نهایی به مصرف، افزایش نرخ دستمزدها منجر به افزایش فوری و شدید نرخ تورّم می‌شود. همچنین در کوتاه‌مدّت ارتقای سطح زندگی نیروی کار، نرخ رشد جمعیّت را افزایش می‌دهد، مگر آنکه ارتقای سطح فرهنگی نیروی کار توأم با رشد

شدیدتر قیمتها، این نرخ را در بلندمدّت کنترل کند.

۱۱ـ تشویق و افزایش پس‌انداز (کاهش مصرف)

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش امکانات وام‌دهی، کاهش نرخ بهره

۲ـ افزایش سرمایه‌گذاری ـ تولید ـ اشتغال ملّی، کاهش نیاز به استقراض خارجی

۳ـ کاهش نرخ تورّم به علّت کاهش سطح تقاضا و هزینهٔ تولید، افزایش ارزش صادرات و دریافتهای ارزی به علّت کاهش نرخ تورّم و افزایش تولید، کاهش کسری در تراز پرداختها

ب) نتایج منفی

۲ـ کاهش انگیزهٔ سرمایه‌گذاری و تولید به علّت کاهش سطح تقاضای کل جامعه

شاید بتوان گفت که تنها سیاستی که نتایج مثبت آن قویتر از آثار منفی آن است، سیاست افزایش پس‌اندازها است، امّا در این مورد نیز شدّت آثار مثبت ضعیف است و منابع جمع‌آوری شده به‌طور مناسب در زمینهٔ سرمایه‌گذاریهای مولّد و تولید و اشتغال به کار گرفته نمی‌شود. در واقع بخش عمدهٔ این منابع در بخشهای زود بازده خدماتی و تجاری به‌کار گرفته می‌شود.

۱۲ـ افزایش نرخ حقوق و عوارض گمرکی و سود بازرگانی بر واردات کالاهای سرمایه‌ای و واسطه‌ای

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدها و کاهش کسر بودجهٔ دولتی

۲ـ افزایش هزینه‌های دولتی ـ افزایش اشتغال و تولید ملّی و افزایش رفاه

۳ـ کاهش نرخ تورّم به علّت کاهش کسر بودجهٔ دولتی، افزایش تولید اینگونه کالاها در داخل و افزایش تولید ملّی

ب) نتایج منفی

۱ـ گرانتر شدن واردات کالاهای مربوطه

۲ـ کاهش واردات این کالاها ـ کاهش سرمایه‌گذاریها و تولید و اشتغال ملّی

۳ـ افزایش نرخ تورّم به علّت گرانتر شدن واردات و کاهش تولید ـ کاهش رفاه ـ کاهش توان صادراتی کشور و افزایش کسری در تراز پرداختها.

نتیجهٔ نهایی این سیاست بر سطح اشتغال، تولید و رفاه ملّی و نیز بر توان صادراتی کشورهای جهان سوم منفی است. بی‌گمان منابع جمع‌آوری شده در خزانهٔ دولت از محل گمرکات، بیشتر صرف گسترش خدمات دولتی و آنهم از نوع اداری (و کمتر اجتماعی) می‌شود و محصول ناخالص ملّی را از طریق گسترش بخش خدمات افزایش می‌دهد. درحالی که بخش تولیدی به دلیل کاهش واردات نیازهای سرمایه‌ای و واسطه‌ای خود، سرمایه‌گذاری کمتری را صورت می‌دهد و بخش کالایی محصول ناخالص ملّی محدودتر می‌شود.

اثر منفی این سیاست بر نرخ تورّم قوی‌تر از اثر مثبت آن است و در نهایت نرخ تورّم افزایش چشمگیری می‌یابد و علّت آن نیز در ماهیّت مخارج دولتی نهفته است که بیشتر جنبهٔ خدماتی دارد تا تولیدی.

۱۳ـ افزایش نرخ حقوق و عوارض گمرکی و سود بازرگانی بر واردات کالاهای مصرفی

الف) نتایج مثبت

۱ـ افزایش درآمدها و کاهش کسر بودجهٔ دولتی

۲ـ افزایش هزینه‌های دولتی و به دنبال آن افزایش اشتغال و محصول ناخالص ملی، افزایش رفاه به دلیل افزایش خدمات دولتی، افزایش مصرف کالاهای داخلی مشابه کالاهای وارداتی.

۳ـ افزایش تولید داخلی این کالاها ـ کاهش نرخ تورّم، به علّت رشد تولید و کاهش کسر بودجه، افزایش توان صادراتی و دریافتهای ارزی ـ کاهش در کسری تراز پرداختها

ب) نتایج منفی

۱ـ گرانتر شدن واردات کالاهای مربوطه ـ افزایش نرخ تورّم به علّت گرانتر شدن واردات و کاهش فیزیکی این واردات.

۲ـ کاهش فضای رقابتی برای محصولات مشابه داخلی، کاهش کیفیت کالاهای داخلی ـ

○ با افزایش مالیاتهای مستقیم بر حقوق و درآمدها، مردم پس از کاهش درآمد قابل تصرّف، از پس‌اندازهای خود می‌کاهند و به دنبال آن هزینه‌های تولید به شدّت افزایش و حجم سرمایه‌گذاریها و تولید و اشتغال کاهش می‌یابد و باز هم نرخ تورّم تشدید می‌شود.

کاهش رفاه جامعه، کاهش توان صادراتی و دریافتهای ارزی ـ افزایش در کسری در تراز پرداختها ـ تشدید نرخ تورّم به علّت افزایش تقاضا برای کالاهای داخلی مشابه.

شدّت نتایج منفی در اعمال این سیاست، ضعیفتر از اعمال سیاست افزایش حقوق و عوارض گمرکی بر واردات کالاهای سرمایه‌ای است. بی گمان درجهان سوم جایگزین کردن واردات کالاهای سرمایه‌ای با تولیدات داخلی نیاز به زمان طولانی‌تری دارد و وابستگی تولید ملّی به واردات آنها بیشتر از وابستگی به واردات کالاهای مصرفی است، بنابراین اعمال سیاست افزایش حقوق و عوارض گمرکی بر واردات کالاهای مصرفی نرخ تورّم را کمتر افزایش می‌دهد.

امّا در اینجا نیز شدّت نتایج منفی به‌صورت تشدید نرخ تورّم و کاهش توان صادراتی شدیدتر از نتایج مثبت به صورت رشد تولید است. علّت چنین امری نیز در بی‌کشش بودن منحنی عرضهٔ کل به علّتهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است.

○ درجهان سوم اثر تورّم‌زایی هزینه‌های دولتی بیش از اشتغال‌زایی آن است. در این حالت کاهش سرمایه‌گذاریها و اشتغال و تولید در بخش خصوصی ناشی از کاهش سود توزیع نشدهٔ شرکتها و تضعیف انگیزه‌های آنهاست که به افزایش نرخ تورّم و کاهش سطح اشتغال می‌انجامد.

۱۴ـ سیاست تورّمی کردن جامعه (نتایج افزایش نرخ تورّم)

الف) نتایج مثبت

۱ـ کاهش مصرف کل، افزایش در آمدهای دولتی

۲ـ افزایش مخارج دولتی و رفاه جامعه، سرمایه‌گذاریها و تقاضا برای منابع.

۳ـ افزایش تولید ملّی ـ کاهش نرخ تورّم ـ افزایش ارزش صادرات و کاهش در واردات به علّت کاهش نرخ تورّم و افزایش تولید ملّی.

ب) نتایج منفی

۱ـ افزایش مصرف کل به دلیل تمایل به حفظ سطح رفاه پیشین و انتظار افزایش بیشتر قیمتها، کاهش پس‌اندازهای جامعه و افزایش نرخ بهره، تشدید نرخ تورّم به علّت افزایش هزینه‌های تولید و افزایش سطح تقاضای کل جامعه، انحراف منابع از تولید به فعّالیتهای دلاّلی و واسطه‌گری. نابرابر شدن توزیع درآمدها، کاهش صادرات و تشدید کسری در تراز پرداختها.

۲ـ کاهش سرمایه‌گذاریها و تولید به علّت افزایش هزینه‌های تولید، تشدید کسری بودجه دولت به‌علّت افزایش هزینه‌ها ـ تشدید بیشتر نرخ تورّم و تشدید وضع فوق.

در این زمینه نیز شدّت آثار منفی قوی‌تر از شدّت آثار مثبت است. تورّم بیش از آنکه باعث کاهش مصرف شود، به آن دامن می‌زند و موجب افزایش هزینه‌های تولید می‌شود و باز هم زمینهٔ تشدید خود را فراهم می‌آورد. در واقع وضع رکود تورّمی تشدید می‌شود.

نتیجه

در کشورهای عقب مانده و در حال توسعه، میل نهایی به مصرف در حد بالا و میل نهایی به پس‌انداز و کشش قیمتی عرضهٔ کل و عرضهٔ صادرات در حد پایینی قرار دارند. همچنین الگوی مصرف، بیشتر به سود واردات است و بخش تولید نیز به شدّت به تکنولوژی و سرمایه‌های وارداتی وابسته است.

بنابراین شدّت و توان نتایج منفی سیاستهای مالی ـ پولی ـ رفاهی و بازرگانی بیش از شدّت آثار مثبت آن است و برآیند نتایج مثبت و منفی این سیاستها در کوتاه و میان مدّت، تشدید وضع رکود تورّمی است.

منابع فارسی

۱. رودیگر دورنبوش، اف لزلی، سی. اچ هلمرز، اقتصادآزاد. **ابزاری برای سیاستگذاران اقتصادی در کشورهای در حال توسعه**، مترجمان: دکتر غلامرضا آزاد ـ اصغر شاهمرادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴

۲. آن کروگر، **اصلاح سیاستهای اقتصادی در کشورهای در حال توسعه**، مترجمان: دکتر نادر حبیبی، دکتر محمّد طبیبیان، دکتر غلامعلی فرجادی، مؤسسهٔ عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه، تهران، ۱۳۷۴

۳. مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، **تحلیل و بررسی اقتصادی فقر**، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، تهران، ۱۳۷۵

۴. دکتر علیرضا بروجردی، **سیاستهای اقتصادی کلان و**

اصلاحات ساختاری، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، تهران، ۱۳۷۳
۵. پروانهٔ کمالی دهکردی، **سیاستهای تعدیل اقتصادی در کشورهای کره جنوبی، غنا، و جمهوری اسلامی ایران**، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، تهران، ۱۳۷۲
۶. دکتر احمد ساعی، **درآمدی بر شناخت مسائل اقتصادی-سیاسی جهان سوم**، نشر قومس، تهران، ۱۳۷۴
۷. ژاك لوکایون، فلیکس پاکرت و . . . **بررسی تحلیلی توزیع درآمد و توسعه اقتصادی**، مترجم: احمد اخوی، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، تهران، ۱۳۷۳
۸. فیدل کاسترو، **بحران اقتصادی و اجتماعی جهان**، مترجم: غلامرضا نصیرزاده، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴
۹. هانس سنگریان تین برگن، . . .، **اشتغال، توزیع درآمد و استراتژی توسعه** (مجموعه مقالات)، مترجم: عزیز کیاوند، سازمان برنامه و بودجه، مرکز مدارك اقتصادی، اجتماعی و انتشارات، تهران ۱۳۶۹
۱۰. دکتر غلامحسین خورشیدی، **گفتارهای اقتصادی** (جلد دوم)، انتشارات اطّلاعات، تهران، ۱۳۷۴
۱۱. دیوید وودوارد، **تعدیل اقتصادی، بحران بدهی و فقر در کشورهای در حال توسعه**، مترجم: دکتر غلامرضا آزاد-محمود محمدّیان، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، ۱۳۷۵
۱۲. ابوالقاسم نادری، **مزیّت نسبی و توسعه صادرات در ایران**، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای بازرگانی، تهران، ۱۳۷۱
۱۳. شرکت سرمایه‌گذاری سازمان صنایع ملّی ایران، **خصوصی‌سازی: از تئوری تا عمل** (مجموعه مقالات)، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۴
۱۴. **فصلنامهٔ اقتصاد کشاورزی و توسعه، ویژه نامه فقر و آسیب پذیری روستایی**، سال چهارم، تابستان ۱۳۷۵
۱۵. **فصلنامهٔ پژوهشنامه بازرگانی**، شماره ۲، بهار ۷۶
۱۶. ژولیوس نایرره، **چالش جنوب، گزارش کمیسیون جنوب**، مترجم ابراهیم خلیلی، نشر قومس، تهران ۱۳۷۶

منابع خارجی

1. R.E. Looney, **A Development Strategy for Iran througout the 1980$_s$** (New York, Praeger Publishers, 1971)
2. **Targeted Programs for The Poor during Stracural Adjustment, A Summary of a Symposium on Poverty and Adjustment,** April 1988, World Bank, Washington, D.C. 1988.
3. Richard and yohan waterby, **A Political Economy of Middle East; Calss and Economic Development,** Alan Richards Wester Press, copyright, 1990.
4. Doroodian, K, 1993, "Macro- economic performance and adjustment under policies commonly supported by the IMF", **Economic Development and Cultural change.**
5. Jacob Meerment, **Public Expenditures in Malaysia: Who benfits and why?** oxford University Press, 1974.

○ دریافت وامهای خارجی بیش از آنکه تولید، اشتغال و صادرات را افزایش دهد، باعث رشد نرخ تورّم و ورود کالاهای سرمایه‌ای واسطه‌ای و مصرفی می‌شود و چون معمولاً طرحهای تولیدی در کشورهای در حال توسعه طبق برنامهٔ زمان‌بندی شده به اهداف خود نمی‌رسد، پیش از افزایش تولید، زمان بازپرداخت وامها و بروز نتایج منفی فرا می‌رسد.

کیفیت زندگی: رفاه انسانی و عدالت اجتماعی

نوشتهٔ: دیوید . ام . اسمیت
ترجمه: دکتر حسین حاتمی‌نژاد
استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز
حکمت شاهی اردبیلی

تصحیح و ویرایش از بخش پژوهش و ترجمه ماهنامه

توجه دانش جغرافیا به «کیفیت زندگی» و مفاهیم مربوط به آن به اواخر دههٔ ۱۹۶۰ برمی‌گردد. این به معنای آن نیست که جغرافیای انسانی پیش از آن نسبت به «کیفیت زندگی» به طور کامل بی‌اعتنا بوده است، بلکه صرفاً منظور آن است که دلمشغولی سنّتی جغرافیا به مفاهیمی چون منابع طبیعی، تولید و ویژگیهای جمعیتی برهرگونه توجه به «مصرف» در مفهوم وسیع کلمه مسلّط بوده است. وجود شیوه‌های گوناگون معیشت در مکانهای مختلف، محور مرکزی جهان‌بینی جغرافیدانان را تشکیل می‌داد. ولی معمولاً از هرگونه مقایسهٔ کیفی صریح پرهیز می‌شد. آنچه که در مورد جغرافیای روشمند اجتماعی (یا جغرافیای رادیکال) که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ شکل گرفت جدید به شمار می‌رفت توجه به عناوینی چون فقر، بهداشت، گرسنگی، جرم و جنایت و آلودگی محیط زیست و سهم هر یك به عنوان شرایط متغیّر فضایی در کیفیت عمومی زندگی مردم بود که تا آن زمان مورد غفلت واقع شده بود (Smith , 1973) .

کانون توجه جغرافیای انسانی بعدها تغییر کرد. شناخت تجربی تفاوتهای فضایی موجود از حیث جنبه‌های کیفی زندگی و سنّت بازشناسی الگوها، تحت الشعاع دیدگاهی ساختارگرایانه قرار گرفت که فرایندهای موجود در ورای جلوه‌های فضایی نابرابری یا توسعهٔ ناموزون را مورد مداقّه قرار می‌داد. بتازگی با احیای جغرافیای فرهنگی توجه به تجربهٔ خاص گروههای محروم یا حاشیه‌نشین در جامعه افزایش یافته است. چنین گروههایی با ویژگی‌هایی چون نژاد، قومیّت و جنس (زن و مرد) مشخص می‌شوند. امّا در جهان متحوّل سدهٔ بیست‌ویکم که جوامع با ترتیبات نهادی جدید برای توزیع کالاها و خدمات کمیاب دست به گریبانند بحث عدالت اجتماعی یا اخلاقی بودن نابرابری بخت زندگی افراد همچنان زنده است. (Smith 1994) .

برای مقایسهٔ کیفیت زندگی، مسائل و مشکلات فنّی و مفهومی زیادی وجود دارد. در بحث حاضر با گذر از مقولات عمومی و نشان دادن اینکه چگونه می‌توان تفاوتهای فضایی از حیث کیفیت زندگی را تشخیص داد، به موضوع عدالت اجتماعی می‌رسیم. هدف اصلی، نشان دادن ملاكها و روشهای تحلیلی است که برای بخشیدن محتوای تجربی به کیفیت زندگی و مفاهیم مربوط به آن اتخاذ شده است.

به طور کلی کیفیت زندگی مفهوم نامشخصی است و معنی آن بستگی بسیار به بستری دارد که در آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. برخلاف پدیده‌های طبیعی مانند دما، اقلیم یا تعداد جمعیت، کیفیت زندگی مستقیماً قابل مشاهده و اندازه‌گیری با ملاکهای پذیرفته شده عموم نیست. بلکه یك انتزاع فکری است که تمهید شده است تا درنظر گرفتن چگونگی زندگی مردم را در چارچوب‌هایی تسهیل کند که در آنها داوری درباره اینکه چه‌چیز می‌تواند بهتر یا بدتر باشد مطرح می‌شود. بنابراین، مشابه با مفاهیمی چون توسعه، رفاه و بهزیستی است. درواقع، تمامی این اصطلاحات به امر واحدی اشاره دارند. ممکن است برخی در یك نوشتهٔ مشخص معانی نسبتاً مشخص و متفاوتی پیدا کنند. برای مثال، «رفاه» در علم اقتصاد که متشکل از توزیع تمامی خوبها (و بدها) در میان افراد می‌شود و «توسعه» که درمتون توسعه تعاریف مشخص‌تر ولی البته متنوّع‌تری دارد. گاهی ادعا می‌شود که «کیفیت زندگی» به خودی خود به ویژگی‌های ناملموس‌تر، شخصی و انفرادی اشاره دارد. اما خطاست اگر در جستجوی تمایزات بسیار ظریف و دقیق میان اصطلاحات مرسوم در علوم انسانی و پدیده‌های ملموس تجربی باشیم.

مقایسهٔ زندگی‌ها

اگر سهراب بگوید که از پریچهر زندگی بهتری دارد و پریچهر ادعا کند که از سهراب بهتر زندگی می‌کند، قضاوت در مورد ادعاهای آنان فوق‌العاده دشوار است. مفهوم «زندگی بهتر» یك تجربهٔ کاملاً شخصی است. نزد برخی افراد ممکن است زندگی خوب در قالب دارایی‌های مادی جلوه کند و برای دیگران ممکن است زندگی خوب به معنی ارتباطات با خانواده و دوستان باشد. برخی از مردم ترجیح می‌دهند به کنسرت یا رستورانهای مجلّل بروند، دیگران تماشای مسابقهٔ فوتبال را ترجیح می‌دهند. گروههای مختلف مردم مجموعه ارزشهای گوناگونی دارند که برای مثال اشکال

خاصی از تفریحات و حالات مذهبی را برای اعضای گروه حائز اهمیّت بیشتر یا کمتری می‌سازد. برای برخی از مردم، در بعضی جاها، خوراك، پوشاك و سرپناه برای زنده ماندن مهمتر از انتخاب صورت غذا، کمد لباس، یا نوع واحد مسکونی است. با تکیه‌بر چنین ملاحظاتی می‌توان اختلاف میان سهراب و پریچهر را حل و فصل کرد.

اما اگر از مردم خواسته شود تا مشخص کنند که چه جنبه‌هایی از زندگی برای آنان بیش از همه مهم است می‌توان به پیشرفتی دست یافت. آنها درخواهند یافت که وجود تفاوتها به معنی آن نیست که آنها هیچ گونه وجه مشترکی ندارند. احتمالاً آنان خواهند پذیرفت که در نیازهای مادی خاصی (مانند غذا، پوشاك، سرپناه) اشتراك دارند هرچند شیوهٔ عملی برآورده ساختن آنها تا حدودی یك ترجیح شخصی است. حتی ممکن است بپذیرند که دارایی‌های خاصی مانند میزان کالری جذب شده در هر روز، داشتن یك پالتو یا چند متر مربع فضای زیست سنجه‌های قابل قبولی برای مشخص ساختن کیفیت تغذیه، پوشاك یا مسکن‌شان است. آنها ممکن است اوقات فراغتشان را به شیوه‌های کاملاً متفاوتی سپری نمایند ولی بپذیرند که اگر مدت زمان فراغت سهراب بیشتر از پریچهر است سهراب از این نظر وضعیت بهتری دارد. اما اهمیت نسبی خوراك، پوشاك، سرپناه، اوقات فراغت و مانند آن در کیفیت کلی زندگی آنها ممکن است هنوز مورد مجادله و موضوع اختلافی صادقانه باشد.

بنابراین جای تعجب ندارد اگر گروهی معتقد باشند که مقایسهٔ میان افراد یا گروهها برحسب کیفیت زندگی غیرعقلانی یا ناممکن است. برای مثال، در اقتصاد نوکلاسیك آنچه که برای مردم خوب است، موضوعی کاملاً شخصی محسوب می‌شود. افراد یا خانوارها با خرج کردن پولشان به صورتی که می‌خواهند میزان خوشنودی یا مطلوبیت‌شان را به حداکثر می‌رسانند، و هیچ کس دیگر بهتر از آنها نمی‌داند که چه چیز باید مصرف کنند. هرحکم خاصی در مورد اینکه برای به حداکثر رساندن مطلوبیت یا رفاه کل اجتماع چه کالاها و خدماتی با چه کیفیت یا نسبتی مورد نیاز است متضمن قضاوتهای ارزشی است که مبادرت به آن حق اختصاصی اقتصاددانان نیست.

همچنین قضاوت اخلاقی در مورد ماهیت زندگی خوب یا در این مورد که چه کسی از اقلام مصرفی سهم بیشتر یا کمتری می‌برد کار اقتصاددانان نیست. بنابراین مقایسهٔ کیفیت زندگی افراد یا گروههای اجتماعی در حیطهٔ علوم اجتماعی که طبق فرض باید فارغ از ارزش باشد قرار نمی‌گیرد. عملکرد کامل بازار آزاد موجب می‌شود تا تمامی ترجیحات شخصی در مورد اینکه چه چیز و برای چه کسی تولید شود تجمیع گردد و رفاه جمعی بدون توسل به هیچ ملاك خاص جهانشمول به حداکثر خواهد رسید.

هرچند این دیدگاه فایده‌گرایانه معمولاً با حقوق سیاسی همراه می‌شود، می‌توان شکل مشابهی از نسبی‌گرایی را در سایر بخش‌های طیف ایدئولوژی سراغ گرفت. مارکسیستها برخصیصهٔ تاریخی نیازهای بشر تأکید می‌کنند و برخی گروههای اجتماعی را به تحمیل ترجیحات خود به دیگران متهم می‌کنند. آنچه را که بازارها در هر زمان (و مکانی) فراهم می‌کنند، بازتاب آرزوها و آمال افرادی است که پول، قدرت یا چیزهای دیگری را در اختیار دارند که تعیین کنندهٔ نوع محصول در بازارهاست. در جهانی که تحت سلطهٔ تجارتهای بزرگ است تولیدکنندگان و نه مصرف کنندگان نوکلاسیك حاکمیت دارند. موضعگیری دیگر در دوران ما این است که گفته می‌شود مردم گوناگون در زمانها و مکان‌های متفاوت دیدگاههای مختلفی دربارهٔ مهم‌ترین امور در زندگی و از جمله قواعد اخلاقی متفاوتی دارند و کسانی که ادعا می‌کنند بهتر از دیگران می‌فهمند مرتکب «امپریالیسم فرهنگی» می‌شوند. برای مثال، جوامع صنعتی غربی که تعیین می‌کنند چه‌چیز برای جهان سوم بهترین است به این جرم متهم هستند. تأکید فرانوگرایی بر تفاوت و پست شمردن امور جهانشمول استحکام بیشتری به دیدگاه نسبی‌گرایانه در مورد کیفیت زندگی بشر می‌بخشد.

استدلال دیگر این است که برای مقایسهٔ زندگی مردم ادراك جهانی از نیاز بشر امکان‌پذیر و در واقع ضروری است. مانند سهراب و پریچهر، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، یهودی‌ها و عربها، مردان و زنان هم می‌توانند تفاوتهای خود را داشته

○ **در جهان متحوّل سدهٔ بیست‌ویکم که جوامع با ترتیبات نهادی جدید برای توزیع کالاها و خدمات کمیاب دست به گریبانند بحث عدالت اجتماعی یا اخلاقی بودن نابرابری بخت زندگی افراد همچنان زنده است.**

باشند بدون اینکه این امر مستلزم فقدان هرگونه وجه‌اشتراکی میان آنها باشد. به عبارت دیگر، می‌توان برحسب برخی نیازهای عام بشری فکر کرد؛ بدون اینکه لازم باشد و منکر درستی بنیان فردی، ملی و فرهنگی شیوه‌های برآوردن این نیازها شد. همه ما برای زنده ماندن باید غذا بخوریم امّا ممکن است غذاهای مختلفی انتخاب کنیم. پس میزان برآورده شدن نیازهای جهانی مشخص براساس معیارهای سنجش‌پذیری چون میزان مصرف کالری یا فضای سرانهٔ مسکونی مبنایی برای مقایسهٔ کیفیت زندگی به دست می‌دهد. آنچه قطعاً ضروری می‌نماید، وجود مرجعی بیرون از فرد، گروه، مکان یا دورهٔ تاریخی است که برای ورود به این بحث که کیفیت زندگی به چه چیزهایی وابسته است یك مدخل به شمار آید. و اگر تمامی افراد بشر دستکم در انسانیت مشترك هستند پس دستکم می‌توان آنچه را که برای حفظ این وجه مشترك لازم است (مثلاً حداقل مصرف مواد غذایی، پوشاك و سرپناه) به عنوان نیازهای اساسی و جهانی بشر درنظر گرفت.

○ مقایسهٔ کیفیت زندگی افراد یا گروههای اجتماعی در حیطهٔ علوم اجتماعی که طبق فرض باید فارغ از ارزش باشد قرار نمی‌گیرد.

این رویکرد در کتاب دویال و گائو (Doyal & Gough, 1991) وجود دارد و منجر به ارائهٔ نظریهٔ نیاز بشر شده است. این دو برخلاف اشکال گوناگون نسبی‌گرایی، استدلال می‌کنند که تمامی مردم در یك نیاز آشکار سهیم‌اند و آن اجتناب از صدمات جدّی است. این صدمه فراتر از ناتوانی آشکار و زیان‌بار از حفظ بقای فیزیکی است و مشارکت اجتماعی ناقص یا پیگیری ناکامل اهدافی را هم که در هر محیط اجتماعی مشخص برای فرد ارزشمند است و بسته به فرهنگ، مکان و... می‌تواند تفاوت کند در بر می‌گیرد. این هدف جهانی دو نیاز عمده و اساسی را به وجود می‌آورد. یکی نیاز به بهداشت طبیعی برای تداوم زندگی و توانمندی برای کارکرد مؤثر است و دیگری نیاز به استقلال فردی یا توانایی لازم برای انجام انتخاب‌های آگاهانه در این باره که چه کار باید کرد و در یك بستر اجتماعی مشخص چگونه باید به آن مبادرت کرد. این نیازهای اساسی به نوبهٔ خود نیازهای واسطهٔ دیگری را مطرح می‌سازد که عبارت است از:

- غذا و آب کافی برای تغذیه؛
- مسکن محافظ مناسب؛
- یك محیط کاری غیر خطرناك؛
- یك محیط فیزیکی غیر خطرناك؛
- مراقبت بهداشتی مقتضی؛
- ایمنی در کودکی؛
- ارتباطات اولیه و مهم (مثلاً با سایر مردم)؛
- ایمنی فیزیکی؛
- ایمنی اقتصادی؛
- کنترل موالید سالم و بچه‌داری؛
- تعلیم و تربیت پایه.

در این باره که تمامی مردم در نیازهای فوق شریك هستند به دشواری می‌توان تشکیك کرد. میزان برآورده شدن این نیازها را می‌توان با شاخصهای مناسبی اندازه‌گیری کرد. برای مثال دویال و گائو پیشنهاد می‌کنند که برآورده شدن نیاز به مسکن مناسب را می‌توان به وسیلهٔ نسبت مردم فاقد مسکن، نسبت ساختمانهایی که در مقابل هوای معمولی حفاظت شده اند، نسبت فقدان تسهیلات بهداشتی ایمن و نسبت افراد ساکن در هر اتاق، اندازه‌گیری کرد. در این صورت می‌توان بدون انکار آزادی مردم برای بیان ترجیحات فردی یا فرهنگی خود در ساختمان‌سازی، نمای ظاهری، طرح و نقشه و تزیینات خانه‌ها دست به مقایسه میان آنها زد.

این رویکرد نمایانگر عملی‌ترین تلاشها برای ایجاد مقایسه‌های جغرافیایی میان کیفیت زندگی افراد است. مفهوم کیفیت زندگی (توسعه، سطح زندگی یا هر اصطلاح مناسب دیگری) با جزئیات بیشتر یا کمتر به عناصر تلفیقی یا اجزاء ترکیبی شکسته می‌شود. سپس شاخصهای ویژه‌ای برای شرایط سنجش‌پذیری تعبیه می‌شود که هرچه بیشتر معنای شرایط کلی‌تری چون مسکن کافی را نشان دهد. اینکه چنین روشهایی تا چه حد می‌تواند به صورت مؤثر در مقابل اتهام امپریالیسم فرهنگی مقاومت کند، به این بستگی دارد که اجراکنندهٔ این روشها تا چه حد از تمایلات (معمولاً) انگلیسی آمریکایی یا اروپا محوری که می‌تواند ادعای مفاهیم جهانی کیفیت زندگی را مشوب سازد فاصله می‌گیرد.

شاخص‌های اجتماعی «ذهنی»

پیش از نگاه به کوششهایی که عملاً برای

مقایسهٔ جغرافیایی صورت گرفته است بایستی یك رویکرد جایگزین را به صورت خلاصه مدنظر قرار دهیم. اگر شكّاكین هنوز بر رد اندیشهٔ وجود ملاك‌های جهانی اصرار ورزند، می توانند استدلال کنند که چگونگی گزارش‌دهی مردم از کیفیت زندگی خودشان ممکن است، مبنایی برای مقایسه فراهم آورد؛ البته مشروط بر اینکه یافته‌ها به وضوح آنچنان که در مورد دیدگاههای سهراب و پریچهر دیدیم متناقض و ناجور نباشد. برای مثال اگر از نمونه‌ای آماری از مردم در کشورهای مختلف دعوت شود تا کیفیت زندگی‌شان را به کمك قائل شدن امتیازهای ۵، ۴، ۳، ۲، و ۱ برای عباراتی چون «خیلی خوب»، «خوب»، «بی تفاوت»، «فقیر»، «خیلی فقیر» توصیف کنند در این صورت مقایسهٔ عددی میانگین‌های ملی امکان‌پذیر می‌شود. ولی واقعاً این به چه معناست؟ قضاوتهایی که انجام خواهد شد قطعاً تا حد بسیار زیادی بازتاب تجارب محدود و از نظر جغرافیایی خاص، و چارچوب مرجع آنها شامل دوستان، همسایگان یا گذشتهٔ خودشان خواهد بود و نه دانش مربوط به چگونگی زندگی واقعی مردم در سایر کشورها. بدین ترتیب صرف اینکه درصد بیشتری از آمریکاییان در مقایسه با بریتانیاییها ممکن است زندگی‌شان را در حد «خیلی خوب» توصیف کنند، نمی تواند پایهٔ رضایتبخشی باشد که بر اساس آن نتیجه بگیریم زندگی در یك کشور واقعاً از کشور دیگر بهتر است.

از چگونگی دیدگاه مردم نقاط مختلف دربارهٔ زندگی خودشان در مقایسه با شرایط قبلی زندگی‌شان می توان درسهای بیشتری آموخت. شاید این دیدگاه حکایت از آن داشته باشد که مردم برخی از مکانها قائل به پیشرفت بیشتری نسبت به سایر نقاط هستند. مقایسهٔ میان دیدگاه‌های گروه‌های مختلف موجود در یك جامعه یا کشور هم گرچه کمتر خصلت جغرافیایی دارد باز می تواند آشکارکننده باشد. از ملاکهای کاربردی دیگری هم که معمولاً شاخصهای اجتماعی ذهنی خوانده می‌شوند می توان سود جست. یکی از این شاخص‌ها مطالعهٔ عقیدهٔ مردم دربارهٔ اهمیت نسبی «حوزه»های مختلف زندگی است که در میان گروه‌های جمعیّتی یا ساکنان مناطق مختلف فرق می کند.

با وجود این، تمامی اینگونه روشها دستخوش مشکلاتی است که در تحقیقات پرسشنامه‌ای رسمی عمومیت دارد. یکی از مشکلات آن است که ذهنیت محقّق ممکن است در قالب پرسشها روی پرسش شونده تأثیر بگذارد و دشواری ذاتی تحقیق دربارهٔ اندیشه‌های مردم پیرامون امری

○ **تأکید فرانوگرایی بر تفاوت و پست شمردن امور جهانشمول استحکام بیشتری به دیدگاه نسبی گرایانه در مورد کیفیت زندگی بشر می‌بخشد.**

جدول شماره (۱) کیفیت ادراکی از زندگی در آفریقای جنوبی توسط گروههای نژادی ۸۸-۱۹۸۳

جنبه‌های زندگی	سفیدپوستان		مردم راضی یا بسیار راضی به درصد: هندی‌ها		رنگین‌پوستان		آفریقایی‌ها	
	۱۹۸۳	۱۹۸۸	۱۹۸۳	۱۹۸۸	۱۹۸۳	۱۹۸۸	۱۹۸۳	۱۹۸۸
بهداشت	۹۱	۸۸	۹۰	۸۲	۹۲	۸۳	۶۷	۵۱
مسکن	۹۳	۹۲	۸۲	۷۱	۷۳	۶۸	۶۰	۴۵
خدمات عمومی	۸۰	۷۳	۶۸	۵۴	۵۵	۵۱	۳۹	۳۳
شادمانی خانوادگی	۹۳	۹۱	۹۴	۹۸	۹۲	۸۴	۸۳	۷۶
تعلیم و تربیت	۷۱	۷۴	۶۵	۶۰	۵۲	۶۴	۳۹	۲۶
فرصتهای اشتغال	۶۶	۷۳	۳۷	۳۵	۴۷	۴۶	۱۹	۱۷
حقوق و مزد	۷۰	۵۹	۵۵	۴۴	۵۷	۴۷	۲۶	۱۵
خوراک	۹۴	۹۵	۹۶	۸۹	۹۴	۸۹	۶۷	۵۹
حق رأی	۹۰	۹۳	۳۱	۴۸	۲۰	۴۴	۲۷	۱۹
کلیت زندگی	۸۹	۸۲	۸۹	۷۷	۸۱	۷۷	۴۸	۳۲

خصوصی چون کیفیت زندگی را دو چندان سازد.

یك مثال از شاخصهای اجتماعی ذهنی کافی به نظر می‌رسد. جدول(۱) نتایج یك بررسی دربارهٔ برداشت از کیفیت زندگی در آفریقای جنوبی براساس گروه نژادی افراد را نشان می‌دهد که بر تغییرات ایجاد شده در نسبت پاسخ‌دهندگان «راضی» یا «بسیار راضی» از جنبه‌های گوناگون زندگی خودشان در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۸ دلالت دارد. تفاوت اندکی در سطوح گزارش شدهٔ رضایتمندی طبقات سفیدها، هندی‌ها و رنگین‌پوستان در اکثر ملاکها وجود داشت و حق رأی و فرصتهای اشتغال از موارد استثنایی به شمار می‌آمد. اما رضایتمندی در میان آفریقاییان (یا سیاهان) گرایش به کاهش داشت.

تغییرات حاصل شده طی پنج سال یاد شده نشان می‌دهد که کیفیت زندگی از دید تمامی آفریقاییان جنوبی در طول این زمان پرآشوب کاهش یافته است. ظاهراً تفاوتهای موجود میان سفیدان، هندی‌ها و رنگین‌پوستان کاهش یافته باشد ولی شکاف میان این گروهها و آفریقاییها افزایش یافته است. کاهش رضایتمندی کلی از زندگی در میان آفریقاییان در مقایسه با سایر گروهها قابل توجه است. چنین مطالعاتی می‌تواند سرچشمه‌های تنش اجتماعی را آشکار کند، همچنان که می‌تواند نشان دهد که چگونه مردم واقعاً در برابر فرصتهای نابرابر زندگی که با داده‌های عینی‌تر آشکار می‌شود از خود واکنش نشان می‌دهند.

مقایسه‌های «عینی»

بی‌گمان کنار هم قرار دادن رویکردهای ذهنی و عینی موجود برای مقایسهٔ کیفیت زندگی تا حد زیادی ساده‌انگارانه است. هرگونه تلاش برای تعریف فارغ از شناخت نیازهای اساسی همانگونه که بایستی از بحث قبلی آشکار شده باشد آمیخته به یك محتوای ذهنی یا ارزش‌دار است. نهایتاً، زندگی خوب یك مسئلهٔ اخلاقی است و آنچه در موردش می‌توان گفت موضوع بحث فلسفی بی‌نتیجه و ناتمامی است. آنچه در ادامه می‌آید نشان می‌دهد که چگونه تلاشهای گوناگونی برای مقایسهٔ مجموعه‌های جمعیتی به کمك نوعی مقیاس عددی مبتنی بر آنچه که شاید مقایسه کنندگان ادعا کنند ملاك‌هایی عینی برای کیفیت زندگی است صورت گرفته است. مقصود ما تجویز تعریف خاصی نیست.

علاقه به مقایسهٔ کیفیت زندگی (یا سطح توسعه) در سطح ملّی از دههٔ ۱۹۶۰ پا گرفت و توجهات جدّی را برانگیخت. دانشگاهیان، سیاستمداران و برخی از نویسندگان مردمی در دلمشغولی شایع به شکوفایی مادی و رشد اقتصادی تردید کردند و این خود موجب دامن زدن به بحثهایی بر سر هزینه‌های اجتماعی و بعداً هزینه‌های محیطی شد (برای مثال Mishan1969). بطور مشخص کفایت سنجشهای مالی (پولی) از شکوفایی و پیشرفت ملّی چون تولید ناخالص ملّی، یا درآمد سرانه مورد چالش قرار گرفت. فراخوان برای تقویت محتوای اجتماعی نظامهای حسابداری ملی به پا گرفتن حرکت موسوم به نهضت شاخصهای اجتماعی منجر شد (Smith1973). این نهضت در میان متفکران ایالات متحده و اندکی بعد از آن در اروپای غربی قدرت گرفت.

نخستین نمونه‌ای که به وسیلهٔ دولت ایالات متحده منتشر شد «به سوی گزارش اجتماعی» نام داشت و در بریتانیا سالنامه‌ای به نام «روندهای اجتماعی» برای اولین بار منتشر گردید. «به سوی گزارش اجتماعی» تعریفی از شاخص اجتماعی به دست می‌داد که مکرراً مطرح شده بود: «آماره‌ای با جهت‌گیری مستقیم هنجاری که قضاوتهای دقیق، جامع و متوازن دربارهٔ شرایط جنبه‌های اصلی جامعه را تسهیل می‌کند. این شاخص در تمامی موارد سنجه‌ای بی‌واسطه برای رفاه است و تابع این تفسیر است که اگر با ثابت ماندن سایر موارد این شاخص در جهت «درست» تغییر کند، وضعیت سایر موارد بهتر می‌شود یا مردم مرفّه‌تر می‌گردند».

نخستین گام برای جمع‌آوری شاخصهای ملی از سوی سازمان ملل متحد برداشته شد. نگرانی از بابت نابرابری‌های بین‌المللی در خصوص آنچه که اصطلاحاً «توسعه» خوانده می‌شد، با اذعان به این موضوع همراه شد که پول تنها مسئلهٔ مهم نیست و انگیزه‌ای برای جستجوی سنجه‌های مکمّلی برای تولید ناخالص ملی فراهم ساخت. یك نمونهٔ

○ صرف اینکه درصد بیشتری از آمریکاییان در مقایسه با بریتانیاییها ممکن است زندگی‌شان را در حد «خیلی خوب» توصیف کنند، نمی‌تواند پایهٔ رضایتبخشی باشد که براساس آن نتیجه بگیریم زندگی در یك کشور واقعاً از کشور دیگر بهتر است.

ابتدایی در کار مؤسسهٔ تحقیقات توسعهٔ اجتماعی سازمان ملل دیده می‌شود. آنها داده‌های مربوط به ۴۲ متغیّر را برای ۱۱۵ کشور در کنار هم قرار دادند و هدف‌شان دستیابی به توازنی میان شاخصهای اجتماعی و اقتصادی و میان شاخصهای ساختاری (علت) و شاخصهای توسعه (معلول) بود. سپس فهرست متغیّرها کوتاه شد و بر اساس قابلیت همبستگی با شاخصهای دیگر به ۱۸ «شاخص عمده» رسید (جدول ۲).

این شاخصها نمونه‌ای از انواع شرایطی است که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای مقایسه‌های بین‌المللی انتخاب گردید (Smith1977). مشهورترین تلاش توسط یك جغرافیدان این دوره (Berry 1960) صورت گرفت که ۴۳ متغیّر را تحت عناوین زیر دسته‌بندی کرد: حمل و نقل، انرژی، بازده کشاورزی، ارتباطات و غیره، تولید ناخالص ملی، تجارت، وضعیت جمعیتی و «بقیه». وی تأکید خیلی زیادی بر پیش شرط‌های فنّی توسعهٔ اقتصادی داشت. در سایر مطالعات می‌شد محتوای اجتماعی بیشتری را سراغ گرفت. برای مثال، تأکید بر توسعهٔ «اجتماعی-فرهنگی» از سوی ادلمن و موریس (Adelman & Morris1967) به چشم می‌خورد. روش شناسی غالب این بود که داده‌های زیادی را به تحلیل آماری چند متغیّره کشند تا یك شاخص منفرد به دست آید که تا حد امکان اطلاعات زیادی را دربارهٔ طیف شرایطی که در آغاز برگزیده شده است در خود داشته باشد. سپس می‌شد دست به مقایسهٔ کشورها زد.

گرچه این رویکرد به عنوان وسیلهٔ سنجش چیزی به گستردگی و کلیّت توسعه یا کیفیت زندگی، جذّاب بود ولی چند مشکل آشکار هم داشت. بسیاری از شاخصهای منفرد با یکدیگر همبستگی زیادی دارند (جدول ۲ را ملاحظه فرمایید)؛ و اساساً داستان مشابهی را دربارهٔ تفاوت کشورها بازگو می‌کنند. در حقیقت، آشکار شد که سرانهٔ تولید ناخالص ملی (که عمداً از روش سازمان ملل متحد مستثنی شده بود) ضریب همبستگی

○ حتی ساده‌ترین تلاشها برای انجام مقایسه‌های بین‌المللی با استفاده از شاخصهای متعدّد از ارائهٔ پاسخ واضح به این پرسش که زندگی در کجا بهترین، بهتر یا بدتر است ناکام می‌ماند.

جدول (۲) شاخصهای عمدهٔ مورد استفاده در شاخص توسعه سازمان ملل متّحد

شاخصها	میانگین همبستگی r با سایر شاخصها
۱ـ امید زندگی در بدو تولد	۰/۷۴۴
۲ـ جمعیت موجود در سکونتگاههای ۲۰۰۰۰ نفری و بیشتر (درصد از کل)	۰/۷۳۰
۳ـ مصرف سرانهٔ پروتئین حیوانی در هر روز	۰/۷۹۱
۴ـ ثبت نام در مدارس ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان(درصد افراد دارای عمر ۱۹ـ۵ ساله)	۰/۷۷۷
۵ـ ثبت‌نام در آموزش حرفه‌ای (درصد افراد دارای عمر ۱۹ـ۵ ساله)	۰/۷۸۸
۶ـ تعداد متوسط افراد در اتاق	۰/۷۸۳
۷ـ توزیع روزنامه به ازای هر یکهزار نفر جمعیت	۰/۸۲۳
۸ـ تعداد تلفن به ازای هر یکصد هزار نفر جمعیت	۰/۷۶۲
۹ـ تعداد گیرنده‌های رادیو به ازای هر یکهزار نفر جمعیت	۰/۷۳۷
۱۰ـ جمعیّت فعّال در امور اقتصادی مانند حمل‌ونقل و غیره	۰/۷۶۹
۱۱ـ تولید کشاورزی به ازای هر کارگر مرد کشاورزی (برحسب دلار)	۰/۸۳۹
۱۲ـ نیروی کار بالغ مذّکر در بخش کشاورزی (درصد از کل)	۰/۸۰۹
۱۳ـ مصرف سرانهٔ برق (کیلووات)	۰/۶۸۷
۱۴ـ مصرف سرانهٔ فولاد (کیلوگرم)	۰/۷۶۹
۱۵ـ مصرف سرانهٔ انرژی (به کیلوگرم برحسب ذغال سنگ)	۰/۷۶۰
۱۶ـ تولید ناخالص ملی حاصل از صنعت (درصد از کل)	۰/۵۳۲
۱۷ـ تجارت سرانهٔ خارجی (مجموع واردات و صادرات [به دلار]	۰/۷۳۷
۱۸ـ حقوق‌بگیران و مزدبگیران (درصد فعالیت اقتصادی)	۰/۷۵۰

منبع جدول: مك گراناهان و دیگران (۱۹۷۰)

بالایی به اندازهٔ ۰/۸۹ با شاخص مرکّب توسعه حاصل از هجده شاخص عمده دارد. شاخص‌های مرکّب می‌توانند مسئلهٔ همپوشی و زواید داده‌ها را برطرف کنند. ولی روشهای آماری مورد نیاز برای ایجاد آنها برای بیشتر سیاستمداران یا مردم معمولی قابل فهم نیست و همین، نتایج را بی‌معنی جلوه می‌دهد. مضافاً اینکه دقت داده‌های عددی گردآوری شده دربارهٔ بسیاری شرایط در کشورهایی که فاقد روشهای معتبر شمارش و جمع‌بندی هستند قابل تردید است و تعاریف هم می‌تواند از کشوری به کشور دیگر تغییر کند. بنابر این اصلاحات بعدی در شاخص توسعهٔ مورد نظر سازمان ملل متحد عاقبت نیاز به سادگی بیشتر و داده‌های کمتر را البته بدون اینکه فقط به یك سنجهٔ مالی (پولی) منفرد خلاصه شود آشکار ساخت.

یك تدبیر ساده که در متون توسعه چهرهٔ ممتاز و برجسته‌ای دارد، شاخص کیفیت فیزیکی زندگی (PQLI) است (Morris1979). این شاخص، میانگین سه شاخص میزان مرگ و میر کودکان، امید زندگی و سواد پایه است. اخیراً برنامهٔ توسعهٔ ملل متحد (UNDP1990) شاخص توسعهٔ انسانی (HDI) را با همان درجه از سادگی معرفی کرده است. این شاخص امید زندگی در بدو تولد (به سال) و میزان باسوادی بزرگسالان (به درصد) و سرانهٔ تولید ناخالص داخلی برحسب دلار را که از نظر برابری قدرت خرید تعدیل شده است در خود فراهم می‌آورد. برای هریك از این شاخصها یك مقدار حداقل و یك مقدار «مطلوب» در نظر گرفته شده است: حداقل یعنی پایین‌ترین مقدار ملی که واقعاً مشاهده شده است؛ در حالی که سطوح مطلوب در آن زمان عبارت بود از حداکثر ۷۸ سال برای امید زندگی (مانند ژاپن)، ۱۰۰ درصد برای باسوادی بزرگسالان و ۴۸۶۱ دلار برای تولید ناخالص داخلی که میانگین خط فقر رسمی برای ۹ کشور صنعتی در ۱۹۸۷ بود. برای تولید ناخالص داخلی به جای رقم مطلق دلار از لگاریتم آن استفاده شده است تا روشن شود که هرچه قدرت خرید بالاتر رود نیازهای کمتری را با صرف هریك دلار اضافی می‌توان برآورده ساخت. سپس مقادیر حداقل و مطلوب را روی مقیاس در نقاط صفر تا یك برای هریك از شاخصها مشخص می‌شود و میانگین آنها برای تعیین نمرهٔ شاخص توسعهٔ انسانی هر کشور به کار می‌آید.

جدول(۳) داده‌های مربوط به شاخص توسعه را برای تعدادی از کشورها از پایین‌ترین رتبه از نظر شاخص توسعهٔ انسانی (نیجر) تا دهمین رتبه از پایین و بعد از آن تا بالاترین رتبه (ژاپن) در میان ۱۳۰ کشوری نشان می‌دهد که در مورد آنها محاسبات لازم انجام شده است. سه ستون اول، داده‌های اصلی را نشان می‌دهد. در ستون چهارم شاخص توسعهٔ انسانی و سپس رتبه هر کشور از نظر شاخص توسعهٔ انسانی و بعد از آن رتبهٔ سرانهٔ تولید ناخالص داخلی کشور آمده است که برای بررسی تطبیقی به کار می‌آید (توجّه کنید که رتبهٔ نخست دلالت بر پایین‌ترین امتیاز دارد و ۱۳۰ دلالت بر بالاترین امتیاز). در حالی که شاخص تا حد زیادی تولید ناخالص داخلی را نشان می‌دهد ولی تفاوت‌های اساسی با آن دارد، در اینجا کافی است نشان دهیم که شاخص توسعهٔ انسانی کشورها را متفاوت با سنجه‌های مالی مرسوم‌تر رتبه‌بندی می‌کند.

شاخص توسعهٔ انسانی هم مانند دیگر شاخصها در معرض انتقادات قرار گرفته است. یك مفسّر (Nasar 1992) نشان داده است که تغییرات ظریفی در اندازه‌گیری می‌تواند سبب تفاوت بارز در رتبه‌بندی ملتهای خاص شود. برای مثال در سال ۱۹۹۰، شاخص توسعهٔ انسانی به ژاپن رتبهٔ اول و ایالات متحدهٔ آمریکا رتبه هفتم را داد. اما اگر این شاخص با در نظر گرفتن نابرابری توزیع درآمد در درون کشورها تعدیل شود ژاپن مجدداً در رتبه اول قرار می‌گیرد ولی ایالات متحده آمریکا حائز رتبه نهم می‌گردد. با تعدیل شاخص براساس نابرابری جنسی (زن و مرد)، فنلاند در رتبهٔ اول قرار می‌گیرد و ایالات متحدهٔ آمریکا به رتبهٔ دهم تنزّل می‌یابد.

بنابر این حتی ساده‌ترین تلاشها برای انجام مقایسه‌های بین‌المللی با استفاده از شاخصهای متعدّد از ارائهٔ پاسخ واضح به این پرسش که زندگی در کجا بهترین، بهتر یا بدتر است ناکام می‌ماند. برخی با استدلال به سود یك شاخص منفرد به این پرسش پاسخ می‌دهند. بدیهی است که درآمد یا رشد تولید سرانه خیلی مهم است. زیرا حکایت از دسترسی بویژه فقرا به منابع مستقیم برای رفع

○ در سطح یك کشور تفاهم بیشتری بر سر مؤلفه‌های یك زندگی خوب وجود دارد. در حالی که در کشورهای مختلف، سنّتهای فرهنگی گوناگون نظرات متفاوتی ایجاد می‌کنند.

نیازهای فردی و توان جامعه برای ارائه خدمات عمومی دارد. اما همهٔ چیزهای مهم در پول انعکاس نمی‌یابد و معمولاً مشاهده شده است که با افزایش ثروت ملی، سطح زندگی یا سطح توسعه به همان نسبت بالا نمی‌رود (Smith1979:73).

گاه امید زندگی به عنوان یك عامل جایگزین پول پیشنهاد می‌شود، اما عمر طولانی می‌تواند رقّت‌انگیز باشد. بنابر این در خاتمه بایستی اذعان داشت که مقایسهٔ جغرافیایی کیفیت زندگی باید با دشواری‌های مفهومی و عملی ملازم با کاربرد معیارهای متعدد کنار بیاید.

مطالعات مربوط به تفاوتهای موجود در کیفیت زندگی در سطح یك کشور از برخی مشکلات مقایسه‌های بین‌المللی مبرّاست. برای مثال داده‌های عددی مربوط به بخشهای مختلف یك کشور احتمالاً با استفاده از تعاریف یکسان و با درجات مشابهی از دقّت تهیه می‌شود. در صورتی که برای کشورهای متفاوت چنین نیست. در سطح یك کشور تفاهم بیشتری بر سر مؤلفه‌های یك زندگی خوب وجود دارد. در حالی که در کشورهای مختلف، سنّتهای فرهنگی گوناگون نظرات متفاوتی ایجاد می‌کنند.

بیشترین مطالعات درون کشوری در ایالات متحدهٔ آمریکا انجام شده است. این تحقیقات از پژوهشهای آکادمیك با شیوه‌های پیچیده و پیشرفته و اغلب با یك چارچوب نظری صریح در انتخاب معیارها تا اقدامات ژورنالیستی در رتبه‌بندی مکانها را که ممکن است نتایج معروف اما عمیقاً معیوبی را به وجود آورد در بر می‌گیرد. کاتر (Cutter 1985) بررسی جامعی از این مطالعات انجام داده است. تاریخ اولین مطالعات به دههٔ ۱۹۳۰ برمی‌گردد. بویژه مطالعات آنگوف (Angoff) و منکن (Menken) در سطح ایالتی و تورندایك (Thorndike) در سطح شهر. تلاشهای بعدی شامل تحقیقات عمده در هر دو سطح ایالتی و شهرها توسط لیو (Liu 1973,1975) است.

معیارهای مورد پذیرش «لیو» ارزش برشمردن را دارد (البته فقط طبقات اصلی) زیرا نمایندهٔ نوع شرایط منظور شده در چنین مطالعاتی است. معیارهای «لیو» در سطح ایالتی عبارت بودند از:

-موقعیت فردی (برای مثال فرصتهایی برای خود اتّکایی)؛

○ کیفیت زندگی هم فردی و هم اجتماعی است که این دو جنبه متقابلاً به هم وابسته‌اند. ممکن است سطوح فردی رضایتمندی از زندگی را اندازه بگیریم، اما اینکه نیازها چگونه برطرف می‌شوند موضوعی صرفاً شخصی نیست یا بندرت چنین است.

جدول (۳) شاخص توسعهٔ انسانی برای نمونه‌ای از کشورها

نام کشور	امید زندگی به سال (۱۹۸۷)	باسوادی بزرگسالان به درصد (۱۹۸۵)	سرانهٔ تولید ناخالص داخلی برحسب دلار (۱۹۸۷)	شاخص توسعهٔ انسانی	رتبه براساس شاخص توسعهٔ انسانی	رتبه برحسب سرانهٔ تولیدناخالص داخلی
نیجر	۴۵	۱۴	۴۵۲	۰/۱۱۶	۱	۲۰
بنین	۴۷	۲۷	۶۶۵	۰/۲۲۴	۱۰	۲۸
زئیر	۵۳	۶۲	۲۲۰	۰/۲۹۴	۲۰	۵
غنا	۵۵	۵۴	۴۸۱	۰/۳۶۰	۳۰	۳۷
کامبوج	۴۹	۷۵	۱۰۰۰	۰/۴۷۱	۴۰	۲
برمه	۶۱	۷۹	۷۵۲	۰/۵۶۱	۵۰	۱۱
تونس	۶۶	۵۵	۲۷۴۱	۰/۶۵۷	۶۰	۷۰
مغولستان	۶۴	۹۰	۲۰۰۰	۰/۷۳۷	۷۰	۵۷
برزیل	۶۵	۷۸	۴۳۰۷	۰/۷۸۲	۸۰	۸۵
رومانی	۷۱	۹۶	۳۰۰۰	۰/۸۶۳	۹۰	۸۴
یوگسلاوی	۷۲	۹۲	۵۰۰۰	۰/۹۱۳	۱۰۰	۹۰
آلمان شرقی	۷۴	۹۹	۸۰۰۰	۰/۹۵۳	۱۱۰	۱۱۵
فنلاند	۷۵	۹۹	۱۲۷۹۵	۰/۹۶۷	۱۲۰	۱۲۱
ژاپن	۷۸	۹۹	۱۳۱۳۵	۰/۹۹۶	۱۳۰	۱۲۶

منبع: برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد (از داده‌های باز تولید شده در: **The Economist,** 26 May 1990, p. 111

ـ برابری فردی (برحسب نژاد، جنس)؛
ـ شرایط زندگی (اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی)؛
ـ کشاورزی (درآمد، مکانیزاسیون، ارزش تولید و غیره)؛
ـ تکنولوژی (برای مثال نیروی انسانی علمی)؛
ـ وضع اقتصادی (درآمد، اشتغال و غیره)؛
ـ آموزش و پرورش (نام‌نویسی در مدرسه، اتمام دوره، منابع)؛
ـ تندرستی و رفاه (خدمات پزشکی، سطح بهداشت و غیره)؛
ـ حکومت ملّی و محلی (مشارکت شهروندان، حرفه‌ای گرایی و غیره)؛

در خصوص شهرها لیو اجزاء عمدهٔ کیفیت زندگی را به شرح زیر شناخته بود:
ـ اقتصادی (بهزیستی فردی و بهداشت جامعه)؛
ـ سیاسی (فعّالیّتهای فردی و حکومت محلی)؛
ـ محیطی (فردی، نهادی و طبیعی)؛
ـ بهداشت و آموزش و پرورش (فردی و اجتماعی)؛
ـ اجتماعی (توسعه فردی، برابری و شرایط جامعه).

مانند مقایسه‌های بین‌المللی رویکردهای متفاوت نتایج متفاوتی را هرچند با الگوهای جغرافیایی مشابه، به بار می‌آورد.

تعدادی از شهرها از نظر کیفیت زندگی برای مطالعه جالب توجه بوده‌اند. تحقیقات اولیه در ایالات متحدهٔ آمریکا عبارتند از تحقیق دیکنسون (Dickinson 1972) دربارهٔ گینسویل در ایالت فلوریدا و تحقیق بدرمن (Bederman, 1974) دربارهٔ آتلانتا در ایالت جورجیا.

این بخش را به جای عمیق شدن در مطالعات موردی با چکیده‌ای از مشکلات اصلی ساخت شاخص کیفیت زندگی سرزمینی به پایان خواهیم رساند. در پاسخ به این سه پرسش که «چه کسی چه چیزی را در کجا به دست می‌آورد» (Smith 1974) سه مسئله زیر به دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱ـ تجربهٔ چه کسی مورد بحث است؟ کل مردم یا زیرمجموعه‌های نژادی، جنسی و غیرهٔ آن؟

۲ـ آنها چه چیزی به دست می‌آوردند؟ این یعنی شرایط مورد سنجش که در نوعی شاخص مرکّب منظور شده است.

۳ـ چگونه سرزمین (جهان، کشور، یا شهر) تقسیم‌بندی می‌شود: واحدهای ملّی، محدوده‌های ناحیه‌ای، محلّات شهری.

در عمل پرسش «چه کسی» معمولاً به کل جمعیت باز می‌گردد مگر اینکه دلیل منطقی محکمی برای خلاف آن موجود باشد. امّا تجربهٔ متفاوت و نابرابر همجنسان یا همنژادان هم می‌تواند مدنظر باشد. در مورد پرسش «چه چیز»، شرایط مرتبط با سطح زندگی یا کیفیت زندگی انتخاب می‌شود. هریك از اینها به وسیلهٔ شاخصهای عددی‌ای که به دقت انتخاب شده‌اند تا اعتبار شرایط موردنظر حفظ شود و از نظر تعداد هم محدود نگه‌داشته شده‌اند تا از پیچیدگی ناشی از تنوّع شاخصها جلوگیری گردد سنجش می‌شوند. داده‌ها باید جدیدترین داده‌ها باشند، مگر اینکه مطالعهٔ تاریخی یا بررسی سری زمانی مورد نظر باشد. هریك از شاخصها یك تفسیر هنجاری دارند، برای نمونه بالا بودن ارزش هر شاخص خوب و ارزشهای پایین، بد انگاشته می‌شود. تقسیم‌بندی سرزمین ممکن است ناشی از برخی تجزیه و تحلیلهای قبلی مثلاً منطقه‌بندی یا ناحیه‌بندی شهری باشد، اما اغلب صرفاً داده‌های موجود تقسیم‌بندی مناسب یا ضروری را نشان می‌دهد.

باید اذعان داشت که در هر مرحله از این فرایند داوری‌های قابل مناقشه‌ای مطرح می‌شود. برای مثال، هریك از شرایط را می‌توان به وسیلهٔ شاخصهای جایگزین سنجید. مثلاً بهداشت به‌وسیلهٔ نرخ مرگ و میر، بیماری و ناتوانی قابل سنجش است. برخی از تفسیرهای هنجاری ممکن است جای تردید داشته باشد. برای مثال، زیاد بودن تعداد تخت‌های بیمارستان نسبت به جمعیت ممکن است دلالت بر خوب بودن نحوهٔ خدمات رسانی بهداشتی داشته باشد یا دال بر وجود جمعیتی بسیار مستعد بیماری باشد یا اینکه حتی می‌تواند نشان دهد که مردم به جای اینکه درمان شوند و به خانه بازگردانده شوند در بیمارستان نگهداری می‌شوند.

آمارهایی که شرایط گوناگون را می‌سنجد تنها در صورتی می‌توان مستقیماً مقایسه کرد که از نظر

○ ممکن است اولویتهای شخصی افراد تابع برخی ضروریات که آشکارترین آنها بقاست باشد ولی حتی در چنین حالتی این امکان وجود دارد که زندگی را فدای اهداف متعالی‌تری کنند.

واحدها و مقیاس یکسان باشد، نه اینکه برحسب پوند، دلار، درصدها یا نسبت‌های جمعیت باشد. تبدیل داده‌های مربوط به شرایط متفاوت به یك شکل قابل مقایسه نیز گامی اساسی در تلفیق آنهاست و برای ایجاد یك شاخص مرکّب (مانند شاخص توسعهٔ انسانی) ضروری است. ساده‌ترین روش تبدیل، رتبه‌بندی است. اما این روش اطلاعات موجود در فاصلهٔ مشاهدات را از ایل می‌کند. تبدیل پذیرفته شدهٔ معمول، محاسبهٔ نمرهٔ استاندارد است که در آنها میانگین هر یك از متغیّرها صفر در نظر گرفته می‌شود و انحراف معیار یك و بدین ترتیب هم میانگین و هم توزیع داده‌ها یکسان می‌شود. سپس می‌توان با جمع‌بندی نمرات هر واحد سرزمینی یك شاخص مرکّب به دست آورد.

ساختن چنین شاخص مرکّبی تلویحاً بر این فرض استوار است که هریك از شرایط انفرادی دارای اهمیت یکسانی است. ولی می‌توان آنها را برحسب میزان اهمیت نسبی‌شان در کمك به کیفیت زندگی وزن‌دار کرد. متأسفانه نظریهٔ راهگشایی که نشان دهد چگونه می‌توان وزن‌های یاد شده را به دست آورد وجود ندارد که این خود مبیّن فقدان اجماع علمی یا مردمی بر سر چیستی کیفیت زندگی است.

یك رهیافت ممکن انجام نظرسنجی است. برای مثال می‌توان از مردم خواست تا هریك از شرایط را رتبه‌بندی و سپس میانگین آنها را پیدا کنند. برای وزن‌دار کردن یك شاخص مرکّب ضروری است ارزش هریك از شاخص‌های اوّلیه را در اندازهٔ اهمیّت نسبی آن ضرب کنیم: نمونه‌هایی از این نوع را می‌توان در کارهای اسمیت پیدا کرد. با توجه به هزینه‌بر بودن نظرسنجی در عمل استفاده از وزن‌دهی افتراقی براساس افکار عمومی معمول نیست. اگر افکار عمومی پذیرفته شود، احتمالاً وزن‌دهی براساس افکار خبرگان انجام می‌گیرد که ممکن است پای اتهام امپریالیسم روشنفکری را به میان آورد یا از برخی فنون پیچیده مانند تحلیل عامل‌ها که خود نوعی امپریالیسم فنّی است، استفاده شود.

از الگو تا فرایند

روش‌های جغرافیایی از نوع موارد فوق‌الذکر دیدگاهی تك بعدی دربارهٔ کیفیت زندگی ایجاد می‌کنند که فاقد عمق و درك فرایند می‌باشند. این خطر هست که ایجاد ستونی از اعداد که می‌توان آن را به نقشه نیز در آورد و روشی که برای آن به کار می‌رود خود تبدیل به هدف شود. محدودیتهای این نوع مطالعه سریعاً تشخیص داده شد همانطور که تجربه‌گرایی این رشته که در ابتدا دلمشغول مناسبت اجتماعی بود جای خود را به توجه ساختاری‌تر به فرایند داد. پیگردی این تحول خارج از بحث حاضر است؛ اینجا تنها به برخی دیدگاه‌ها در مورد فرایند که در جریان اصلی گفتمان ناظر بر کیفیت زندگی پا گرفته است اشاره می‌کنیم.

کیفیت زندگی هم فردی و هم اجتماعی است که این دو جنبه متقابلاً به هم وابسته‌اند. ممکن است سطوح فردی رضایتمندی از زندگی را اندازه بگیریم، اما اینکه نیازها چگونه برطرف می‌شوند موضوعی صرفاً شخصی نیست یا بندرت چنین است. حتی رابینسون کروزوئه از کمك «جمعه» بهره‌مند می‌شد. همانطور که شاعری به نام جان داون(John Downe) خاطر نشان می‌کند: ما همه در قالب خانواده و اجتماع محلی به هم وابسته‌ایم. معاش خود را از آنها می‌گیریم و در تأمین زندگی به آنها کمك می‌کنیم. بین‌المللی ساختن روابط اقتصادی و ماهیت جهانی تهدیدات زیست‌محیطی، احساس و واقعیت روابط متقابل را در مقیاس جهانی تقویت می‌کند.

با وجود این، برای تفسیر چگونگی رفع نیازهای انسانی به شیوه‌های فردگرایانه کوششهایی صورت گرفته است. اقتصاد نوکلاسیك نمونهٔ بجایی است که تأکید خود را بر به حداکثر رساندن مطلوبیت فردی و تمایل به ناچیز نشان دادن محدودیت‌های فوق‌العاده متغّیری دارد که بر امکانات مصرف مردم تحمیل شده است. آنچه موضوعیت بیشتری برای درك این مسئله دارد که رفتار بالفعل مردم چگونه است مفهوم سلسله مراتب نیازهاست که در ابتدا بوسیلهٔ مزلو (Maslow 1954) عنوان گردید. استدلال مزلو این است که همزمان با برطرف شدن نیازهای «نازلتر» نیازهای سطح بالاتری پدیدار می‌شود. از نظر مزلو سلسله مراتب نیازها چنین است: بقا یا مبارزه برای زنده ماندن، ایمنی از خطرات فیزیکی، تعلق و عشق، احترام یا منزلت، و سرانجام خود شکوفایی

○ براساس معیار بهینهٔ پارتو نمی‌توان هیچ کس را در هیچ کجا مرّفه‌تر ساخت مگر آنکه رفاه کس دیگری در جایی دیگر لطمه بیند.

یا نیاز به فعلیت رساندن خود. برخی افراد در بعضی نقاط (برای مثال در کمربند گرسنگی در آفریقای مرکزی) دلمشغول زنده ماندن هستند. دیگران از تأمین نیازهای اساسی تر آزاد هستند و در جستجوی کسب موقعیت در نوع خاصی از مصرف یا رفتار می‌باشند. اما اشتباه است اگر نتیجه بگیریم که رفع نیازهای فردی همیشه از چنین نظم معقولی تبعیت می کند. یك خانوادهٔ فقیر ممکن است هنگام مصرف یك مال بادآورده تهیهٔ یك خوراك اشرافی یا تلویزیون بزرگ را بر رفع نیازهای اساسی خود ترجیح دهد. ممکن است اولویتهای شخصی افراد تابع برخی ضروریات که آشکارترین آنها بقاست باشد ولی حتی در چنین حالتی این امکان وجود دارد که زندگی را فدای اهداف متعالی تری کنند.

○ توجه به کیفیت زندگی، جغرافیدان را به ناچار به سوی پرسش از عدالت اجتماعی سوق می‌دهد.

برداشت‌های اجتماعی کلی‌تر از چگونگی ارتقاء کیفیت زندگی هم متضمن نوعی اولویت‌بندی نیازهاست. این گامی مهم در ورای فهرستی غیرتفارقی از معیارها و ملاکهاست. تحقیقات اولیه در مورد مفهوم توسعه که سازمان ملل متحد محّرك آن بود نمونهٔ خوبی به دست می‌دهد. درونوسکی (Drewnowski 1974) بین «وضع رفاهی» مردم و «سطح زندگی» تمایز قائل شد و معتقد بود که وضع رفاهی به سطح زندگی وابسته است. او رفاه را برحسب وضع جسمی مردم (رشد فیزیکی)، وضع آموزشی (رشد فکری)، و وضع اجتماعی (مشارکت و وفاق اجتماعی) تعریف می کرد. سطح زندگی شامل خوراك، پوشاك، سرپناه، بهداشت، آموزش، اوقات فراغت، امنیت، محیط اجتماعی و محیط طبیعی می‌شود. درست مانند ذخیرهٔ نقدی مردم که بوسیله جریانات درآمدی تأمین می‌شود وضع رفاهشان نیز از سطح زندگی‌شان ناشی می‌شود. این خیلی شبیه به رابطهٔ بین نیازهای اساسی و واسطه است. چنین مفاهیمی پایه‌ای برای مدل فرایند عمومی رفع نیازهای انسان فراهم می‌سازد.

ساخت چنین مدلی دشواری‌های زیادی دارد. مهمتر از همه اینکه روابط علت و معلولی بخوبی درك نشده است. برای نمونه روشن نیست که چگونه وضع فیزیکی یا فکری ملت می تواند به بهترین شکل بوسیلهٔ هزینه کردن میزان مشخصی پول بیشتر برای خدمات بهداشتی یا آموزشی تقویت شود. تعریف نتایج، برحسب وضعیت فیزیکی یا فکری، مورد مناقشه خواهد بود. برای مثال آیا سطح بهداشت به وسیلهٔ نرخ مرگ و میر، بهتر سنجیده می‌شود یا به وسیلهٔ توانایی زندگی برای داشتن عملکردی موثر؟ روشن نیست که بهداشت (به هر صورتی که تعریف شده باشد) با صرف هزینه‌های هرچه بیشتر برای خدمات بهداشتی (از جمله برای بیمارستانها، دکترها یا پرستارها، مراقبتهای واکنشی یا پیشگیرانه) به بهترین نحو بهبود می‌یابد یا به وسیلهٔ بهبود مساکن مردم، ایمنی در کار، یا آسیب‌پذیری در برابر بیکاری که همگی بر وضع فیزیکی آنها تأثیر گذارند.

ریشه‌یابی این مسئله به عقیده‌ای باز می گردد که در برخی نقاط وجود دارد و بر اساس آن رفع نیازهای انسانی، در مفهوم وسیع چگونگی تعیین کیفیت زندگی، قابل مقایسه با تولید کارخانه‌ای است. چگونگی تولید بیشترین پیراهن یا ماشین لباسشویی از یك سرمایه‌گذاری مشخص شیوهٔ نسبتاً ساده‌ای در تخصیص بهینهٔ منابع دارد. این پرسش که چگونه بیشترین نتیجه را از هزینه کردن برای خدمات اجتماعی به دست آوریم بمراتب پیچیده‌تر است زیرا بازده خدمات اجتماعی به اندازهٔ بازده یك کارخانه مشخص نیست. در حوزه‌های محدودی از فعّالیت شواهد نشان می‌دهد که برخی اقدامات خاص مؤثرتر و اقتصادی‌تر از اقدمات دیگر است. اما هیچ گونه روش عینی یا علمی برای نمایش این مسئله وجود ندارد که بهداشت ملی چگونه به بهترین نحو بهبود می‌یابد یا دولت با جانبداری از بهداشت، آموزش یا جلوگیری از جرم و جنایت می تواند زندگی مردم را بهبود بخشد و جای تردید است که روشهای معاصر ارزیابی رقومی عملکرد ساز و کارهای بازار بتواند تخصیص منابع را به شکل متقاعدکننده‌تری تعیین کند. این ممکن است فقط توجه ما را معطوف به این کند که چه چیزهایی را آسان‌تر از همه می توان اندازه‌گیری کرد. مفهوم بهبود وضعیت بدنی، فکری یا زندگی مردم در ابهام باقی خواهد ماند، زیرا مفهومی انسانی است.

بی تردید در عرصهٔ سیاسی است که بسیاری از

تصمیمات مربوط به فرایند رفع نیازهای بشری گرفته می‌شود. از قرار معلوم مردم برای خط‌مشی سیاسی حزب در هنگام انتخاب نمایندگانشان ملاحظاتی را در نظر می گیرند. بعنوان مثال کم و زیاد شدن تمایلشان بستگی دارد به اینکه در وعده‌های تبلیغاتی اولویت به خدمات بهداشتی داده شود یا به نیروی پلیس. دربارهٔ میزان تأثیر نسبی کارگزاری‌های عمومی و شرکتهای خصوصی در تدارك خدمات ادعاهای متعارضی وجود دارد که منعکس کنندهٔ پای‌بندی‌های ایدئولوژیك است و نه گواه تجربیات جایگزین. نتایج عملی می تواند به خوبی معّرف چگونگی تقسیم قدرت درون یك جامعه و ساختارهایی باشد که چنین وضعیتی را به وجود آورده است و نه ملاحظهٔ سنجیدهٔ کیفیت مطلوب زندگی.

نابرابری، رفاه و عدالت اجتماعی

در اینجا باید به بحث پیرامون برخی مباحث گسترده که تاکنون مسکوت گذاشته شده است، پرداخت. باگذار از کنجکاوی جغرافیایی سنّتی درخصوص تفاوتهای ناحیه‌ای و رفتن به سوی مباحث مربوط به نابرابری فضایی وارد وادی اخلاقیات می‌شویم. مشاهده اینکه مردم در مکانهای متفاوتی به اشکال گوناگون زندگی می کنند لزوماً اشارات ضمنی اخلاقی به همراه ندارد. اما قضاوت در مورد کیفیت زندگی ناگزیر پرسشهایی را در مورد مفاهیم خوب یا بد، بهتر یا بدتر مطرح می‌کند.

بدیهی است که فرصتهای زندگی انسان‌ها براساس اینکه چه کسی کجا زندگی می کند به صورت نابرابر توزیع شده است. الگوهای جغرافیایی توسعه یا شاخصهای اجتماعی سرزمینی این را به وضوح آشکار می‌سازد، و درجهٔ نابرابری را می توان از راههای گوناگونی اندازه‌گیری کرد. امّا نابرابری ابعاد وسیعتری از این دارد و کیفیت زندگی مفهومی گسترده‌تر از توزیع نابرابر دارایی‌ها دارد. نابرابری را باید ویژگی ذاتی هرگونه تصوّری از کیفیت زندگی دانست. در سطح فردی تنها معدودی از افراد نسبت به شرایط دیگران بی‌اعتنا هستند. باز به گفته جان دون «مرگ هر فرد مرا به تحلیل می‌برد چون متعلّق به نوع بشر هستم».

وجود گروههای به شدّت محروم در جامعه می‌تواند به شکل مستقیم‌تری هم بر سایر گروهها اثر بگذارد. آنها نیاز به هزینه کرد در قالب پرداخت مزایای بیکاری و تأمین اجتماعی دارند و هنگامی که بی‌نظمی‌های مدنی بالا بگیرد ممکن است بافت اجتماعی را تهدید کنند. در حقیقت نابرابری در برخی کوششهایی که به منظور تعیین شاخصهایی اجتماعی صورت گرفته منظور شده است. امّا در جهانی که فاصلهٔ بین ثروتمندان و فقرا هم در دل هر کشور و هم در میان ملتها وسیعتر می گردد، نیاز به تأکید بیشتری بر نابرابری وجود دارد.

مفهوم رفاه در اقتصاد نوکلاسیك گرچه مورد انتقادات موجّهی قرار گرفته است برای متبلور ساختن محتوای دیدگاهی فراگیر دربارهٔ کیفیت زندگی که شامل چگونگی «توزیع» هم می‌شود مفید است. در روش سنّتی، وقتی که ترکیب بهینهٔ کالاها به بهترین شیوهٔ ممکن در میان مردم توزیع شود، رفاه جامعه به حداکثر می‌رسد. براساس معیار بهینهٔ پارتو نمی‌توان هیچ کس را در هیچ کجا مرّفه‌تر ساخت مگر آنکه رفاه کس دیگری درجایی دیگر لطمه بیند.

جستجو و پیشرفت عملی کیفیت زندگی نه فقط به اطّلاعات مربوط به ساختار واقعی و نحوهٔ توزیع تولید جامعه در عمومی‌ترین مفهوم کلمه نیاز دارد، بلکه باید پرسید چه کسی باید چه چیزی را از کجا و چگونه به‌دست آورد.

بنابراین توجه به کیفیت زندگی، جغرافیدان را به ناچار به سوی پرسش از عدالت اجتماعی سوق می‌دهد. این موضوع در سالهای اولیه جنبش مناسبت اجتماعی مورد توجه بسیار بوده امّا بعدها این علاقه فرو نشست. با وجود این، امروز علاقهٔ مجدّدی به عدالت اجتماعی پا گرفته است که با موضوعات عملی مرتبط با تغییرات اجتماعی در بخشهای مختلف جهان (بطور مثال اروپای شرقی و جنوب آفریقا) و نیز با برخی مسائل تئوریك معاصر (برای مثال فرانوگرایی و سیاستهای افتراق) در پیوند است. یکی از شماره‌های ویژهٔ مجله **جغرافیای شهری** (Laws 1994) این روند را نشان می‌دهد. خارج از حیطهٔ جغرافیا متون مربوط به عدالت اجتماعی به رشد خود ادامه می‌دهد و یك

○ پیشنهاد رالز است دایر بر اینکه ترتیبات اجتماعی بایستی برحسب اثری که بر فقیرترین اعضای جامعه دارند مورد قضاوت قرار گیرند. به عبارت دیگر، باید به اقداماتی که به سود فقرا تمام می‌شود اولویت داد.

جنبهٔ مهم آن تجدید علاقه به عدالت اجتماعی در کارهای جان رالز (Rawls 1971) است.

بحث بر سر توزیع عادلانهٔ منافع و مسئولیت‌های جامعه موضوع مباحثات بی‌نتیجهٔ دوهزار ساله بوده است. این موضوع به همان مبهمی تعریف خود زندگی است. اما یک مؤلفهٔ اصلی در نظریهٔ رالز وجود دارد که به نظر می‌رسد به شکل خاصی مرتبط با جهان معاصر است. این مؤلفه پیشنهاد رالز است دایر بر اینکه ترتیبات اجتماعی بایستی برحسب اثری که بر فقیرترین اعضای جامعه دارند مورد قضاوت قرار گیرند. به عبارت دیگر، باید به اقداماتی که به سود فقرا تمام می‌شود اولویت داد. پیچیدگی‌های نظری و عملی این اصل نباید ما را در اینجا متوقف سازد؛ کافی است انعکاس آن را در بیانات سیاسی در بسیاری از قسمتهای جهان ملاحظه کنیم که از کاهش فاصلهٔ میان فقیر و ثروتمند حمایت می‌کنند. به‌راستی عدالت، به معنای برابرسازی یک اصل جهانی قابل بحث است. هنوز ناهمگونی‌های وسیعی در همهٔ مقیاسهای فضایی، در دل کشورها، در میان نواحی و شهرهای درون کشورها، بین شهرها و نواحی روستایی، و در میان بخشهای مختلف هر شهر وجود دارد.

○ در حقیقت استمرار و تشدید نابرابری نه فقط به وسیله آن مؤسسات اقتصادی که بقا و منافعشان در فروش کالاهای هرچه بیشتر به ثروتمندان است بلکه همچنین به وسیله خودمان به عنوان مصرف کنندههای ساده لوحی که معتقدیم کیفیت زندگی در دارایی مادی تجلی می‌یابد تشویق شده است.

نابرابری تا حد زیادی امری پذیرفته شده است. در حقیقت استمرار و تشدید نابرابری نه فقط به وسیله آن مؤسسات اقتصادی که بقا و منافعشان در فروش کالاهای هرچه بیشتر به ثروتمندان است بلکه همچنین به وسیله خودمان به عنوان مصرف کننده‌های ساده لوحی که معتقدیم کیفیت زندگی در دارایی مادی تجلی می‌یابد تشویق شده است. سرمایه‌داری بطور واضح در برآورده نمودن نیازهای اولیهٔ ثروتمندان و تأمین سطح زندگی راحت و امن موفق بوده است. ولی این امر به قیمت در حاشیه قرار گرفتن تعداد بسیار زیادی از مردم از جریان مصرف انبوه حتی در ثروتمندترین کشورها و تشدید فقر و گرسنگی در کشورهای جهان سوم تمام شده است، سوسیالیسم به مثابهٔ یک نظام تجربه شده در عمل، با وجود دستاوردهای قابل توجه برخی دولتها در تدارک مسکن، خدمات بهداشتی و آموزشی برای افراد سابقاً محروم نتوانست انتظارات موجود در خصوص ایجاد برابری را برآورده سازد.

استیلای در حال شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری طرح این پرسش را مهمتر از هر زمان می‌سازد که میزان نابرابری بخت زندگی در این نظام چه اندازه است. به جای آنکه این نظام را نتیجهٔ ناگزیر نیروهای ناشناختهٔ بازار یا روابط اقتصادی استثماری بدانیم باید این نکته را درک کرد که در این نظام قابلیتهای اصلاحی از طریق نوآوری در سیاست عمومی، مبارزات اجتماعی محلی، و رفتار فردی وجود دارد. اَشکال جدیدی از اعمال انسانی مورد نیاز است تا درک جدیدی از مفهوم انسانیت در جهانی به دست آید که به شدت به هم وابسته شده است و در آن انتخابهای مصرفی در یک محل می‌تواند پیامدهایی برای مردم سرتاسر جهان داشته باشد. به جای مسلّم انگاشتن بخت خوب یا بد خودمان در زندگی باید برای پرداختن نظریه‌ای دربارهٔ عدالت اجتماعی و سرزمینی کوشش کنیم که تفاوتهای انسانی را در نظر گیرد و ضمناً به خصلت جهانشمول طیف وسیعی از نیازهای مربوط به کیفیت زندگی اذعان داشته باشد. در بسیاری از جنبه‌های زندگی نابرابری و نه رفتار برابر نیاز به توجیه دارد. موضوع اصلی در هر گونه نظریهٔ عدالت قابل مدافعه بودن روابط نابرابر میان مردم است. (Barry 1989: 3)

جغرافیای انسانی فرایندنگر که در ربع قرن گذشته بر این رشته تسلط داشته ارتباطات مهمی با مباحث اصلی نظریه اجتماعی پیدا کرده است. اکنون توجّه دوباره به کیفیت زندگی دیدگاه وسیع‌تری را پیش کشیده است که شامل فلسفهٔ معنوی و علم اخلاق هم شود. در حقیقت بازگشت به بعضی علائق قدیمی به معنای زندگی خوب ضروری است. همچنین تنها کافی نیست که بپرسیم به طور کلی چگونه به زندگی نگاه می‌کنیم بلکه لازم است بگوییم که چه در روابط شغلی و کاری و چه در روابط شخصی باید چگونه زندگی کنیم و چه روابطی با دیگران داشته باشیم. هماطور که ویلیامز (Williams 1995: 119) می‌گوید: مبرم‌ترین نیازهای بشریت این است که ما باید تا حدامکان منابع هرچه بیشتری را با یکدیگر تلفیق نماییم تا بشریت را حرمت نهیم.» این منابع شامل منابع حاصل از تحقیقات جغرافیایی هم می‌شود.

منابع

Adelman, I. and Morris, C.T. (1967) **Society, Politics and Economic Development**, Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press.

Barry, B. (1989) **Theories of Justice,** London: Harvester - Wheatsheaf.

Bederman, S.H. (1974) 'The stratification of "quality of life" in the black community of Atlanta, Georgia' **Southeastern Geographer** 14 (3), 378-86.

Berry, B.J.L. (1960) 'An inductive approach to the regionalization of economic development', in N. Ginsburg (ed.) **Essays on Geography and Economic Development**, Research Paper 62, Chicago: Department of Geography, University of Chicago.

Cutter, S. (1985) **Rating Places: A Geographer's View on Quality of Life**, Washington, DC Association of American Geographers.

Dickinson, J.C., Gray, R. J. and Smith, D.M. (1972) 'The quality of life in Gainesville, Florida: an aplication of territorial social indicators', **Southeastern Gegrapher** 12, 121-32.

Doyal, L. and Gough, I. (1991) **A Theory of Human Need, London:** Macmillan.

Harvey, D. (1973) **Social Justice and the City, London:** Edward Arnold.

Harvey, D. (1992) 'Social justice, postmodernism and the city', **International Journal of Urban and Regional Research 16,** 588-601.

Kymlicka, W. (1990) **Contemporary Political Philosophy: An Introduction**, Oxford: Clarendon.

Laws, G. (1994) **Urban Geography**, Special Issue, 15(7).

Liu, B. - C. (1973) **The Quality of Life in the United States 1970: Index, Rating and Statistics,** Kansas City: Midwest Research Institute.

Liu, B. - C. (1975) **Quality of Life Indicators in the U.S. Metropolitan Areas, 1970**, Kansas City: Midwest Research Institute.

McGranahan, D.V., Richard - Proust, C., Sovani, N.V. and Subramanian, M. (1970), **Content and Measurement of Socio - Economic Development: An Empirical Enquiry,** Geneva: UN Research Institute for Social Development.

Maslow, A.H. (1954) **Motivation and Personality,** New York: Harper.

Mishan, E. J. (1969) **The Costs of Economic Growth,** Harmondsworth: Penguin.

Moller, V. (1989) 'Can't get no satisfaction: quality of life in the 1980s', **Indicator South Africa 7**(1), 43-6.

Morris, M.D. (1979) **Measuring the Condition of the World's Poor: The Physical Quality of Life Index,** Oxford: Pergamon Press.

Nasar, S. (1992) 'Whay international statistical comparison don't work', **The New York Times,** 8 March.

Peffer, R.G. (1990) **Marxism, Morality and Social Justice,** Princeton: Princeton University Press.

Rawls, J. (1971) **A Theory of Justice,** Cambridge, Mass: Harvard University Press.

Smith, D.M. (1973) **The Geography of Social Well - being in the United States: An Introduction to Territorial Social Indicators,** New York: McGraw - Hill.

Smith, D.M. (1974) 'Who gets what **where** and how: a welfare focus for human geography', **Geography** 59, 289-97.

Smith, D.M. (1977) **Human Geography: A Welfare Approach,** London: Edward Arnold.

Smith, D.M. (1979) **where the Grass is Greener: Living in an Unequal World,** Harmondsworth: Penguin.

Smith, D.M. (1987) **Geography, Inequality and Society,** Cambridge: Cambridge University Press.

Smith, D.M. (1990) **Aparheid in South Africa** (3rd edn), Cambridge: Cambridge University Press (UpDate series).

Smith, D.M. (1992) 'Geography and social justice: some reflections on social change in Eastern Europe', **Geography Research Forum** 12, 1-15.

Smith, D.M. (1994) **Geography and Social Justice,** Oxford: Basil Blackwell.

UNDP (1990) **Human Development Report 1990,** Oxford: Oxford University Press.

US Department of Health, Education and Welfare (1969) **Toward a Social Report,** Washington, DC: US Government Printing Office.

Williams, B. (1985) **Ethics and the Limits of Philosophy,** London: Fontana Press.

یادداشت‌ها

1. The Quality of life, Human Welfare and Social Justice by: David M. Smith

○ اکنون توجّه دوباره به کیفیت زندگی دیدگاه وسیع‌تری را پیش کشیده است که شامل فلسفهٔ معنوی و علم اخلاق هم شود.

حمایت اجتماعی از همگان: امّا چگونه؟

نویسنده: روژه باتیه
مترجم: دکتر سیّد قاسم زمانی

تردیدی نیست که بخش عمده‌ای از جمعیّت جهان از هیچ گونه حمایت اجتماعی برخوردار نیستند یا به صورت جزئی تحت پوشش حمایت اجتماعی قرار دارند. این گفته در مورد اکثریّت وسیع مردم کشورهای در حال توسعه صادق است و حتّی در برخی از ثروتمندترین کشورهای صنعتی نیز خلأهای وسیعی در نظام حمایت اجتماعی وجود دارد. برآورد دقیق کمّ و کیف این مسئله چندان آسان نیست. برای مثال، در برخی موارد بیمهٔ خدمات درمانی به‌عنوان مناسب‌ترین اقدام، تنها برای درصد ناچیزی از کلّ مردم فراهم است. در سایر موارد به‌جای اعطای عواید حاصل از کار، برای سهیم شدن در منافع پیش‌بینی شده تعداد سهامداران به‌عنوان درصدی از نیروی کار شاخص مناسب تلّقی شده است.

دیگر نکتهٔ پیچیده آن است که پوشش حمایت اجتماعی در هر بخش متفاوت با بخشهای دیگر است. برای مثال، بیمهٔ خسارات بیکاری و اشتغال معمولاً نسبت کمتری از نیروی کار سالخوردگان، از کار افتادگان، و بازماندگان را پوشش می‌دهد. از سوی دیگر، بیمهٔ خدمات درمانی و حق عائله‌مندی اغلب گسترهٔ وسیعتری از بیمهٔ بازنشستگی دارد. همچنین سطح حمایت فراهم شده نیز باید مطمح نظر قرار گیرد. ممکن است نزدیک به صد در صد جمعیّت کشوری تحت پوشش بیمهٔ خدمات درمانی قرار داشته باشند امّا فقط ۵۰ درصد هزینه‌های درمانی پرداخت شود و بقیه به عهدهٔ شخص بیمه شده واگذار گردد. وانگهی، هر چند شاید سطح پوشش بیمهٔ خدمات درمانی نسبتاً وسیع باشد امّا چه بسا کیفیت مراقبتهای درمانی افراد تحت پوشش به نحو بارزی ناکافی باشد. از این‌رو چندان واقع‌بینانه نیست که سطح پوشش حمایت اجتماعی در کشورهای مختلف را بر مبنای شاخص واحدی با هم مقایسه کنیم.

جدول ذیل به وضوح نشان می‌دهد که در کشورهای صنعتی نسبت بالایی از نیروی کار (حدود ۸۰ درصد یا بیشتر) معمولاً بنا به ملاحظات مختلف تحت پوشش حمایتهای اجتماعی قرار دارند، در حالی که در بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی اقلیّت بسیار ناچیزی (کمتر از ۱۰ درصد)،

بخش مشاغل

آفریقا		بخش مشاغل آزاد شهری به نسبت کل مشاغل شهری		
نام کشور	سال بررسی	مجموع	مرد	زن
بنین[1]	۱۹۹۲	۴۷/۹	۵۲/۵	۴۱/۴
بوتسوانا[2]	۱۹۹۶	۱۹/۳	۱۲/۳	۲۷/۶
کامرون[3]	۱۹۹۳	۵۷/۳	–	–
ساحل عاج[4]	۱۹۹۶	۵۲/۷	۳۷/۷	۷۳/۳
اتیوپی	۱۹۹۶	۳۳	۱۹/۳	۵۳/۴
گامبیا[1]	۱۹۹۳	۷۲/۴	۶۶/۱	۸۲/۷
غنا	۱۹۹۷	۷۸/۵	–	–
کنیا[2]	۱۹۹۵	۵۸/۱	–	–
ماداگاسکار[1]	۱۹۹۵	۵۷/۵	–	–
مالی[1]	۱۹۹۶	۷۱	–	–
موریتانی[2]	۱۹۹۲	۲۴	–	–
مراکش[1]	۱۹۹۸	۲۸/۲	–	–
آفریقای جنوبی	۱۹۹۵	۱۷/۴	۱/۱۱	۲۶/۴
تونس[2]	۱۹۸۱	۳۸/۶	–	–
اوگاندا	۱۹۹۳	۸۳/۷	۶۷/۶	۸۰/۵
جمهوری متّحد تانزانیا[5]	۱۹۹۵	۶۷	۵۹/۷	۸۵/۳
زامبیا[6]	۱۹۹۳	۸۰/۷	–	–

بخش مشاغل آزاد

آسیا		بخش مشاغل آزاد شهری به نسبت کل مشاغل شهری		
نام کشور	سال بررسی	مجموع	مرد	زن
بنگلادش۷	۱۹۹۳	۱۰	۱۰	۱۶
فیجی۶	۱۹۹۰	۴۳	–	–
هند	۱۹۹۳	۴۴/۲	–	–
اندونزی۸	۱۹۹۵	۲۰/۶	۱۹/۱	۲۲/۷
ج.ا.ایران۱	۱۹۹۶	۱۷/۹	۳/۴	۸۹/۵
قزاقستان	۱۹۹۶	۱۷/۳	–	–
قرقیزستان	۱۹۹۴	۱۱/۹	–	–
برمه۹	۱۹۹۶	۵۴/۲	۵۲/۶	۵۶/۹
پاکستان۱	۱۹۹۲	۶۷/۱	۶۵/۹	۸۰/۶
فیلیپین۱۰	۱۹۹۵	۱۷	۱۵/۸	۱۹/۴
سری‌لانکا	۱۹۸۵	–	–	–
تایلند۶	۱۹۹۴	۷۶/۸	۷۵/۳	۷۸/۶
تایلند	۱۹۹۴	۴۷/۶	۴۶/۱	۴۹/۴
ترکیه۱	۱۹۹۳	۱۵	–	–

○ حتّی در برخی از ثروتمندترین کشورهای صنعتی نیز خلأهای وسیعی در نظام حمایت اجتماعی وجود دارد.

بخش مشاغل آزاد

آمریکای لاتین و حوزه کارائیب		بخش مشاغل آزاد شهری نسبت کل مشاغل شهری		
نام کشور	سال بررسی	مجموع	مرد	زن
آرژانتین۲	۱۹۹۵	۴۵/۷	–	–
بولیوی۱	۱۹۹۶	۵۸/۵	۵۴	۶۳/۸
برزیل۲	۱۹۹۵	۴۸/۲	–	–
شیلی۱	۱۹۹۷	۳۰/۳	۳۱/۹	۲۷/۴
کلمبیا۱	۱۹۹۶	۵۳/۴	۵۳/۵	۵۳/۴
کلمبیا۲	۱۹۹۵	۵۱/۵	–	–
کستاریکا۲	۱۹۹۵	۳۹/۶	–	–
اکوادور۱	۱۹۹۷	۴۰	۳۹	۴۱/۶
اکوادور۲	۱۹۹۵	۴۷/۶	–	–
گواتمالا۶	۱۹۸۹	۵۳/۵	–	–
هندوراس۲	۱۹۹۵	۴۹	–	–
جامائیکا۲	۱۹۹۶	۲۳/۵	۲۶/۲	۲۰/۶
مکزیک۱۲	۱۹۹۶	۲۷/۴	۲۸/۱	۲۶/۲
مکزیک۲	۱۹۹۵	۵۴	–	–
جزایر آنتیل	۱۹۹۷	۱۱	۱۴	۸
پاناما۲	۱۹۹۵	۳۳/۷	–	–
پاراگوئه۱	۱۹۹۶	۴۶/۴	۴۷	۴۶
پرو۱	۱۹۹۷	۵۱/۹	۴۷/۷	۵۷/۵
اروگوئه	۱۹۹۷	۳۰/۱	۳۲/۸	۲۶/۸
ونزوئلا۲	۱۹۹۷	۴۲/۴	۴۴/۲	۳۹/۵

○ کارگران شاغل در بخش اقتصاد غیر رسمی هیچ گونه امنیّت شغلی ندارند یا از امنیّت شغلی اندکی برخوردارند. دستمزد آنها بسیار پایین است و نوسان بیشتری نسبت به دستمزد سایر کارگران دارد.

آن هم در مورد برخی از حوادث محدود، مشمول حمایتهای اجتماعی می‌شوند. در آمریکای لاتین میزان افراد تحت پوشش حمایتهای اجتماعی از ۶۰ درصد تا ۱۵ درصد در کشورهای مختلف متغیّر است. سطح پوشش حمایت‌های اجتماعی در بسیاری از کشورهای صحرای آفریقا یعنی گامبیا، نیجر، و چاد چیزی حدود کمتر از ۱ درصد نیروی کار است. این میزان در آفریقای شمالی سیر صعودی پیدا می‌کند و در مصر به ۲۲ درصد و در تونس به ۲۴ درصد می‌رسد. البته به‌نظر می‌رسد این آمارها نمایانگر افرادی است که قانوناً تحت پوشش حمایتهای اجتماعی قرار دارند و افرادی را که واقعاً از حمایت‌های اجتماعی بهره‌مند می‌شوند نشان نمی‌دهد.

البته پایین بودن تعداد افراد تحت پوشش تأمین اجتماعی بویژه در کشورهایی که تعداد وسیعی از مردم در بخش کشاورزی شاغل هستند مشکل چندان جدیدی نیست. امّا در سالهای اخیر با وجود پدیدار شدن چشم‌اندازهایی برای حل این معضل یا دست کم تخفیف آن، افزایش نسبت نیروی کار روستایی، و روآوردن آنها به مشاغل کاذب این وضع را بدتر کرده است. این وضعیّت بخوبی در جدول نمایان است.

در کشورهای مختلف آمریکای لاتین، تقریباً تمام مشاغل جدید بر اساس اقتصاد سنّتی و غیر رسمی ایجاد شده است. دیگر کشورهای در حال توسعه نیز وضعی مشابه، یا در برخی موارد حتّی بدتر دارند. به تعبیر دیگر، نه تنها مشاغل جدید در وضعیّت اقتصادی سنّتی پای به عرصهٔ وجود نهاده‌اند بلکه طبق گزارشهای ارسالی اقتصاد رسمی باعث بیکاری و حذف فرصتهای شغلی شده است. برای مثال، در کشور کنیا در سال ۱۹۹۶ اشتغال غیر رسمی تقریباً دو سوّم کل اشتغال را تشکیل می‌داد در حالی که این میزان در سال ۱۹۷۲ تنها ۱۰ درصد بوده است. در مورد هند اگر بخش کشاورزی را کنار نهیم، بیش از ۹۰ درصد کارگران اینك در بخش اقتصاد غیر رسمی مشغول به کارند.

البتّه اقتصاد غیر رسمی به واقع بخشی اقتصادی به معنای واقعی کلمه نیست. در حقیقت اقتصاد غیر رسمی پدیده‌ای است که تقریباً در تمام بخشها یافت می‌شود و کارگران تمام اصناف را در بر می‌گیرد: مستخدمان، افرادی که برای خود کار می‌کنند، کارگران خانگی، کارگران خانوادگی بدون مزد و... غیر رسمی شدن به مؤسّسات کوچك محدود نمی‌شود. در بسیاری از کشورها این واژه، مشاغل مقطعی و نامنظّم را نیز پوشش می‌دهد. برای نمونه، در آرژانتین و برزیل نزدیك به ۴۰ درصد مزدبگیران شغل آزاد دارند.

در کشورهای زیادی نسبت بالاتری از زنان در مشاغل آزاد کار می‌کنند زیرا از یك سو آنها به سهولت کار و مسئولیّتهای خانوادگی خود را با هم تلفیق می‌کنند و از سوی دیگر، دلایل دیگری هم مانند تبعیضی که زنان در مشاغل آزاد با آن مواجه هستند در این امر دخالت دارد. جدول فوق نشان می‌دهد که در دو سوّم کشورهایی که دسترسی به آمارهای جداگانه (تفکیك بر اساس جنس) امکان‌پذیر بوده درصد زنان روستایی دارای مشاغل آزاد بالاتر از مردان بوده است. تمایل فزاینده‌ای میان زنان برای ادامهٔ شغل آزاد وجود دارد زیرا زندگی کاری‌شان به آن وابسته است در حالی که بسیاری از مردان به این مشاغل صرفاً به عنوان درمانی موقّتی می‌نگرند. این تفاوت، آثار و تبعات مهمّی برای تأمین معاش آنها در دراز مدّت (مثلاً برای دوران کهولت) دارد.

کارگران شاغل در بخش اقتصاد غیر رسمی هیچ گونه امنیّت شغلی ندارند یا از امنیّت شغلی اندکی برخوردارند. دستمزد آنها بسیار پایین است و نوسان بیشتری نسبت به دستمزد سایر کارگران دارد. آنها اگر به هر دلیلی قادر به کار نباشند هیچ گونه ممرّ درآمد دیگری ندارند. صرفاً اگر مدّت زمانی کوتاهی قادر به کار نباشند هیچ گونه ممرّ درآمد دیگری ندارند. صرفاً اگر مدّت زمان کوتاهی قادر به کار نباشند شغل خود را از دست می‌دهند و خانواده‌شان ناچار است بدون درآمد کافی به زندگی خود ادامه دهد. بیماری یك عضو خانواده می‌تواند هزینه‌هایی را در پی داشته باشد که توازن متزلزل بودجهٔ خانواده را برهم زند. اصولاً کار در اقتصاد غیر رسمی اغلب خطرناك است و این واقعیّت که کار در محیطی کاملاً عاری از نظم و قانون انجام می‌شود آن را پیچیده‌تر می‌سازد.

زنان به لحاظ تبعیضهایی که در حق‌شان روا داشته می‌شود وضعیّت آشفته‌تری دارند. برای

مثال، هنگام بارداری یا به‌علّت ازدواج از کار اخراج می‌شوند. زنان در اقتصاد غیررسمی از تضمینات و امتیازات مربوط به بچّه‌داری که عموماً در مورد حقوق و مزایای مشاغل رسمی اعمال می‌شود (مثل حق عائله‌مندی، پرداخت حقوق دوران بارداری، پرداخت هزینه‌های پرستاری، کمك به هزینه‌های بچّه‌داری) بی‌بهره‌اند.

امروزه این امر در سطح گسترده به رسمیّت شناخته شده است که نیازی جدّی به یافتن شیوه‌هایی مؤثّر برای گسترش حمایتهای اجتماعی وجود دارد. در گذشته چارهٔ کار تثبیت سطح افراد تحت پوشش حمایت‌های اجتماعی بود. امروزه جایگزین مشابه آن کاهش سطح پوشش یا حتّی کاستن از تعداد کارگران مشمول حمایت اجتماعی است، همانگونه که در بخشهایی از صحرای آفریقا به این نحو عمل شده است. در طول تاریخ، بخشهایی از نیروی کار که از حمایت اجتماعی برخوردار بودند نسبت به بقیه درصد بسیار ناچیزی را تشکیل می‌دادند. در واقع در برخی موارد نگرش دولتها نسبت به گسترش سطح پوشش حمایت‌های اجتماعی کاملاً منفی بود زیرا دولتها نگران بودند که در صورت گسترش حمایت‌های اجتماعی مثلاً چون یارانه‌های دولتی در میان تعداد بیشتری از کارگران یا مشمولان سرشکن می‌گردد کیفیّت این حمایت‌ها پایین می‌آید؛ ولی امروزه به نظر می‌رسد جنبشهای کارگری سازمان‌یافته در سطح گسترده معتقدند که فقدان حمایت در اقتصاد غیررسمی نه تنها برای آنان که مستقیماً با این اقتصاد سروکار دارند بد نیست بلکه در کل برای کارگران مفید است. دو دلیل اصلی برای این امر وجود دارد: روزبه‌روز تعداد کارگران بیشتری با اشتغال در اقتصاد غیررسمی به‌علّت آزاد بودن شغل یا به‌خاطر بیکاری خود را در معرض خطر قرار می‌دهند و از سوی دیگر، فقدان حمایت اجتماعی در اقتصاد غیررسمی باعث کاهش هزینه‌ها می‌شود و شرکتهای ضعیفتر را در بخشهای آزاد در وضعیّت نامناسب رقابتی قرار می‌دهد و بدین وسیله مشاغل مستخدمان آنها به مخاطره می‌افتد.

برخی کارفرمایان در اقتصاد رسمی به منظور جلوگیری از رقابت غیرمنصفانه بی‌هیچ تردیدی اعتقاد دارند که حمایتهای اجتماعی باید به افرادی که تحت پوشش قرار نگرفته‌اند تعمیم یابد. با وجود این، برای بسیاری از مؤسّسات و شرکتها، اقتصاد غیررسمی آنچنان منشأ رقابت نیست که در سطح تولید و توزیع تأثیرگذار باشد. برای مثال اگر شرکتها بتوانند باجایگزینی قرارداد کار کارمندان و کارگران خود هزینه‌ها را کم نمایند چنین خواهند کرد. باید پذیرفت که کارگران دارای مشاغل منظّم و ثابت هم اگر بتوانند بدون پرداخت مالیات یا حقّ تأمین اجتماعی هزینه‌های خصوصی خود را جبران نمایند چنین خواهند کرد. در این مورد نگرانی وسیعی وجود دارد که افزایش تعداد افراد محروم از حمایت‌های اجتماعی در جامعه تنها در صورتی تأثیر خواهد داشت که به اقدامی سیاسی منتهی شود.

در بخش بعدی این مقاله بر لزوم توجّه وسیعتر به چارچوب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هنگام تبیین قلمرو این مشکل تأکید داریم. سپس گزینه‌های مختلفی را برای گسترش حمایت‌های اجتماعی براساس معیارهای اساسی ذیل مورد ارزیابی قرار می‌دهیم: امکان فراهم‌سازی حمایت‌های اجتماعی، قابلیّت فراهم ساختن حمایت‌های اجتماعی برای نیازمندترین افراد، و توانایی اعتلای کیفیت حمایت‌های اجتماعی براساس جنیست افراد.

توجّه به چارچوبی وسیعتر

سیاستگذاران از برآورده ساختن وعده‌هایی که در مورد فقدان حمایت‌های اجتماعی می‌دهند عموماً ناتوان هستند. این امر احتمالاً به خاطر وجود سیاستهای حمایت اجتماعی نامناسب و ناکارآمد است. این مشکل خود از عامل دیگری نشأت می‌گیرد: تلاشهایی که برای اجرای آن سیاستها صورت گرفته ناکافی بوده است، یا شاید بخش وسیعی از مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با حمایت‌های اجتماعی بیگانه و غیرمرتبط تلّقی می‌شود. اگر سیاستگذاران با این مشکل بیش از حدّ تنگ‌نظرانه برخورد نمایند احتمالاً بخت بسیار کمتری برای یافتن راه‌حلهای قابل حصول خواهند داشت.

بنابراین توجّه به چارچوب وسیعتر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قابل تأمّل می‌نماید. وضعیّت

○زنان در اقتصاد غیررسمی از تضمینات و امتیازات مربوط به بچّه‌داری که عموماً در مورد حقوق و مزایای مشاغل رسمی اعمال می‌شود (مثل حق عائله‌مندی، پرداخت حقوق دوران بارداری، پرداخت هزینه‌های پرستاری، کمك به هزینه‌های بچّه‌داری) بی‌بهره‌اند.

سیاسی هر کشور اوّلین و حیاتی ترین عامل است. همانگونه که «آمارتیا سن» خطاب به کنفرانس بین‌المللی کار در ۱۹۹۹ ابراز داشت: در یك کشور دموکراتیك حتّی یك گرسنه هم نباید وجود داشته باشد. و مثالی دیگر آنکه ارائهٔ خدمات درمانی به تمام افراد مقیم در جنوب اروپا، اندك زمانی بعد از آن صورت پذیرفت که سه کشور یونان، پرتغال و اسپانیا از قید چندین دهه استبداد رها گشتند. ارتباط میان دموکراسی و حمایت‌های اجتماعی در دو جهت مؤثر می‌نماید. درواقع نه تنها دموکراسی از گسترش حمایت‌های اجتماعی بهره‌مند می‌شود بلکه بسط حمایت‌های اجتماعی اهمیّتی حیاتی برای اعتلای ثبات اجتماعی و مشارکت دموکراتیك تمام گروهها در جامعه دارد. در کشورهایی که اخیراً دموکراسی در آنها تثبیت شده است این نکته از اهمیّتی برجسته برخوردار است.

○سیاستگذاران از برآورده ساختن وعده‌هایی که در مورد فقدان حمایت‌های اجتماعی می‌دهند عموماً ناتوان هستند. این امر احتمالاً به خاطر وجود سیاستهای حمایت اجتماعی نامناسب و ناکارآمد است.

اقتصاد کلان، وضع بازار کار، و سیاستهای مربوط به آنها از دیگر عوامل خارجی است که باید مطمح نظر قرار گیرد. چشم‌اندازهای بسط حمایت‌های اجتماعی تا حدّ وسیعی به تقاضا برای نیروی کار بستگی دارد. هرچه این تقاضا ضعیف‌تر باشد افراد بیشتری شغل مناسب و شایسته نخواهند یافت و ناچار خواهند شد به کارهایی در اقتصاد غیر رسمی تن دردهند که مشمول حمایتهای اجتماعی نیست. امّا اگر تقاضا برای نیروی کار سیر صعودی بپیماید تعداد بسیار کمتری از کارگران به مشاغل آزاد دست می‌یازند و به شرایط نامناسب آن گردن می‌نهند. اغلب صاحبنظران بر این باورند که مشاغل آزاد و غیر رسمی به‌عنوان بخشی از روند توسعه از بین نخواهد رفت، امّا دیگر گستره و ماهیّت آنها از پیش تعیین نمی‌گردد و بعید نیست که دولتها بتوانند در این زمینه تأثیرگذار باشند. در میان عوامل سیاسی مربوط سیاست کلان اقتصادی هم وجود دارد که برای نیل به توازنی بهتر در بازار کار طرّاحی می‌شود. اگر حکومتها بواقع در مسیر نیل به این اهداف گام بردارند درمی‌یابند که ضروری است فشارهای جهانی وارد بر اقتصاد ملّی را مورد توجّه قرار دهند و این هدف را در پرتو مراجع بین‌المللی ذیربط، و به‌صورتی هدفمندتر از گذشته تعقیب کنند. مهمتر آنکه مراجع جدید مسئول رتق وفتق امور بین‌المللی بدان منظور ایجاد شده‌اند که این تلاشها و مساعی را حقیقتاً مؤثّر سازند.

نباید از سیستمهای حمایت‌های اجتماعی توقّعات و انتظاراتی بیش از حدّ داشت زیرا این سیستمها به هیچ‌وجه نمی‌توانند جایگزین سیاست کلان اقتصادی کارآمد شوند. همچنین به تنهایی هم نمی‌توانند به توزیع منصفانهٔ دستمزدها و دیگر درآمدها منتهی شوند. سیاستهای دیگری نیز در این مورد ایفای نقش می‌کنند مانند حداقل دستمزد مناسب (که با حق عائله‌مندی کارگران تکمیل می‌شود)، مالیات تصاعدی بر درآمد و مالیات بر ثروت. برخی طرحهای تأمین اجتماعی به توزیع مجدّد وجوه دریافتی از اقشار ثروتمند میان طبقات فقیر جامعه مبادرت می‌ورزند؛ امّا این امر نمی‌تواند هدف اصلی تمام طرحها باشد. اگر قرار است منافع مردم به هنگام بیماری، از کارافتادگی، بیکاری، بازنشستگی و غیره تضمین شود، باید به سیاستهای اقتصادی منطقه‌ای نیز توجّه کرد چرا که تحوّل ساختاری سریع برخی حوزه‌ها را در وضعیّت اقتصادی نسبتاً ضعیفی باقی می‌گذارد و در این حالت سیستم حمایت اجتماعی حتّی اگر در تعدیل و محدود ساختن نتایج سوء و نامناسب احتمالی، نقشی سرنوشت‌ساز داشته باشد ابزار مناسبی برای حل این معضل نیست. اینکه مردم قادر به تحصیل درآمد کافی از کار خود باشند یا نباشند نه فقط به تقاضای موجود برای کار آنها و اقدامات تضمین کنندهٔ پرداخت دستمزد منصفانه به ایشان بستگی دارد بلکه وابسته به مهارتهای خود آنها و به زندگی کردن آنها در مکانی است که در مجاورت محل کارشان قرار گرفته باشد. به همین ترتیب، آموزش و تهیّهٔ مسکن بر دستیابی به زیست مناسب جداً تأثیر می‌گذارند. به دلایل عدیده، بازار کار غالباً در تأمین کافی این خدمات ناکام می‌ماند و در بیشتر کشورها بویژه در کشورهایی که درآمدها در سطح بالایی قرار دارد و حمایتهای اجتماعی سامان‌دهی شده است حکومتها تکفّل مسئولیّت ارائهٔ این خدمات را ضروری یافته‌اند. تلاشهایی که برای ایجاد اشتغال و عرضهٔ حمایتهای اجتماعی صورت می‌گیرد قرین موفقیّت نخواهد شد، مگر آنکه عموم جامعه به این خدمات اساسی دسترسی داشته باشند.

گزینه‌هایی برای گسترش حمایتهای اجتماعی

اینك گزینه‌های مختلفی را كه برای بسط و گسترش حمایتهای اجتماعی وجود دارد مورد بررسی قرار می‌دهیم. هر یك از این گزینه‌ها برحسب سه معیار مورد ارزیابی قرار گرفته است: استطاعت داشتن و توان تحمّل هزینه‌ها، ظرفیت رفع نیازها در گسترده‌ترین ابعاد و قابلیّت ترویج برابری میان زن و مرد.

بعید به نظر می‌رسد كه یكی از این گزینه‌ها به‌تنهایی راه‌حل درست و مناسب باشد. درعمل، حمایت اجتماعی همواره متضمّن تلفیق شیوه‌های مختلفی است كه در كشورهای صنعتی رفاه تركیبی خوانده می‌شود. باید به درك بهتری از پیوندهای بالفعل و بالقوّه میان گونه‌های مختلف اقلام مورد نیاز و بویژه روابط پویا و متحوّل آنها در زمان دست یافت و این نكته را مدّنظر قرار داد كه بسط و گسترش حمایتهای اجتماعی برای تمام مردم جهان، فرایندی است كه حتّی با خوشبینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها زمان قابل توجّهی را می‌طلبد. اساساً چهار شیوه برای بسط و گسترش حمایتهای اجتماعی وجود دارد:

- گسترش طرحهای بیمهٔ اجباری؛
- ترویج طرحهای مشاركتی داوطلبانه، از جمله از طریق ارائهٔ یارانه‌های دولتی.
- ارائه منافع یا خدمات همگانی كه از بودجهٔ عمومی كشور تأمین مالی شده باشد؛
- ایجاد یا گسترش روشهایی كه بهره‌وری یا خدمات‌رسانی آنها اثبات شده باشد (كمك اجتماعی) و منابع مالی آنها از محلّ بودجهٔ عمومی كشور تأمین شده باشد.

هیچ یك از این گزینه‌ها را نمی‌توان بی‌دلیل كنار گذاشت. همهٔ آنها در یك سیستم كاملاً پیشرفتهٔ حمایتهای اجتماعی ایفای نقش می‌كنند. امّا باید به كاركرد هر یك و پیوند میان آنها توجّهی ویژه مبذول داشت. درك بهتر از این گزینه‌ها، محور نیل به پیشرفت و عامل كلیدی فعالیّت اخیر سازمان بین‌المللی كار در مورد این موضوع است.

گسترش طرحهای مشاركتی بیمهٔ اجباری

هرگاه طرحهای بیمه برای بخش محدودی از نیروی كار در اقتصاد رسمی اجباری شود، معمولاً قانونگذار سطح پوشش آن طرحها را به بخش‌های دیگر تسرّی می‌دهد. محدود ساختن اوّلیهٔ موضوع بیمه را تقریباً با توسّل به محدودیتهای عملی توجیه كرده‌اند. برای مثال زیرساختهای اداری كه جمع‌آوری سهم بیمهٔ كارگران در شركتهای كوچك یا از كارگاههای خودگردان را امكانپذیر سازد وجود ندارد یا تسهیلات مراقبت بهداشتی در مناطق روستایی موجود نیست تا كارگران آن مناطق به شركت در هزینهٔ ذیربط ملزم شوند. این مشكلات همچنان پابرجاست. با وجود این، پرسشی كه همیشه باید پرسید این است كه برای رفع این تضییقات چه گامهایی برداشته شده است. در بسیاری موارد پاسخ این است كه هیچ. دلایل این امر نیز از این قرار است:

- فقدان فشار سیاسی مؤثّر از جانب آنهایی كه تحت حمایت قرار ندارند؛
- عدم تمایل دولت برای تقبّل تعهّدات جدید و بالقوّه هزینه‌بر؛
- ركود اداری.

قوانین اوّلیه راجع به تأمین اجتماعی غالباً تحت فشار نیروهای سازمان‌یافتهٔ كارگری بخشهای عمومی و شركتهای بزرگ تصویب شده است. نه‌تنها در سایر قسمتها نیروی كار معمولاً از سازماندهی كمتری برخوردار است بلكه در بسیاری از كشورها قدرت سازمانهای كارگری در دهه‌های اخیر به علت بیكاری به میزان قابل ملاحظه‌ای تحلیل رفته است. از همین‌رو در بسیاری از كشورهای درحال توسعه نه تنها طرحهای تأمین اجتماعی گسترش نیافته بلكه طرحهای موجود نیز از جمله به علت قصور از تعدیل سقف حق بیمه‌ها و ایجاد توازن میان قیمتها و دستمزدها اغلب مورد غفلت قرار گرفته است.

ممكن است طرحهای موجود تأمین اجتماعی مستلزم استفاده از بودجهٔ دولت باشد یعنی دولت تأمین تمام یا بخشی از هزینه‌های اداری را برعهده گیرد، سهم بیمهٔ كارفرما برای كارگران بیمه شده را (بطور مستقیم یا غیرمستقیم) بپردازد، هزینه‌های ناشی از تقلیل سودها را پوشش دهد، كسر درآمدها را جبران كند، یا بابت تمام یا برخی از اقلام تحت

> **نه‌تنها دموكراسی از گسترش حمایت‌های اجتماعی بهره‌مند می‌شود بلكه بسط حمایت‌های اجتماعی اهمیّتی حیاتی برای اعتلای ثبات اجتماعی و مشاركت دموكراتیك تمام گروهها در جامعه دارد.**

○ چشم اندازهای بسط حمایت های اجتماعی تا حدّ وسیعی به تقاضا برای نیروی کار بستگی دارد. هر چه این تقاضا ضعیف تر باشد افراد بیشتری شغل مناسب و شایسته نخواهند یافت و ناچار خواهند شد به کارهایی در اقتصاد غیر رسمی تن در دهند که مشمول حمایتهای اجتماعی نیست.

پوشش بیمه یارانه دهد. گسترش سطح تأمین اجتماعی می تواند هزینه‌های دولت را به میزان قابل توجّهی افزایش دهد، بویژه که کارگرانی که تازه مشغول به کار شده و تحت پوشش بیمه قرار گرفته‌اند انتظار ندارند که دستمزدهای خیلی کمی دریافت کنند. از این‌رو برخی دولتها نسبت به گسترش تأمین اجتماعی رغبت چندانی ندارند بویژه اگر درآمد عمومی آنها پیشاپیش تحت فشار قرار داشته باشد. نباید پنداشت که تأمین اجتماعی همیشه تحمیلی بر هزینه‌های عمومی است؛ در برخی موارد این هزینه‌ها کاملاً توسط خود فرد بیمه شده تأمین می‌شود و در سایر موارد صندوقهای تأمین اجتماعی ـ هر چند اغلب به صورتی نادرست ـ برای تأمین هزینه‌های دولت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سرانجام نباید نقشی را که رکود اداری در این میان بازی می‌کند دست کم گرفت. نهادهایی که طرحها و لوایح قانونی گسترش حمایتهای اجتماعی را آماده می‌کنند معمولاً همانهایی هستند که مسئول ادارهٔ سیستم موجودند. در بسیاری موارد بویژه هنگامی که قواعد ناظر بر خدمات اجتماعی تعداد کارمندانی را که این نهادها می‌توانند به خدمت گیرند و دستمزدی را که می‌توانند برای جذب مردم به این مشاغل تخصّصی (مثلاً در تکنولوژی اطّلاع‌رسانی) پرداخت کنند محدود سازند. نهادهای یاد شده می‌کوشند در شرایط دشوار از زیر این مسئولیتها شانه خالی کنند. معمولاً سطح رعایت این قواعد کمتر از ۸۰ درصد است و بی‌تردید اگر سطح پوشش تأمین اجتماعی به شرکتهای کوچکتر یا به مناطق روستایی تعمیم یابد پایین‌تر هم می‌رود. در فقدان حمایتهای تشویقی قوی از جانب دولت، متصدّیان تأمین اجتماعی انگیزهٔ چندانی برای پیشنهاد گسترش سطح تأمین اجتماعی نخواهند داشت زیرا این کار، ایفای مسئولیتهای فعلی‌شان را مشکل‌تر می‌سازد. هیچیك از این معضلات را نمی‌توان به آسانی برطرف کرد. نبود سازمان در میان نیروی کار چیزی نیست که دولت بتواند آن را جبران کند، گرچه یقیناً دولت می‌تواند با از میان برداشتن تمام محدودیتهای موجود برای آزادی تشکیل انجمن و اتّحادیه، به ایجاد زمینهٔ لازم کمك کند. تبعات مالی این امر برای بودجهٔ دولت را می‌توان قابل تحمّل ساخت. برای مثال یارانه‌های منظّم دولتی را که تنها به طرحهای دارای سطح محدود پرداخت می‌شود می‌توان بتدریج برای گسترش آن طرحها مرحله‌بندی کرد. رکود اداری هم می‌تواند تا حدی بواسطهٔ اقدام دولت برای تسهیل کار مدیریت تأمین اجتماعی مثلاً با حذف محدودیتهای ناشی از قواعد خدمات اجتماعی راجع به پرسنل و دستمزدها، و با تعیین مهلت برای ارائهٔ طرحهای گسترش تأمین اجتماعی برطرف شود.

در مورد بی‌میلی کارگران و کارفرمایان به پرداخت هزینه‌های تأمین اجتماعی مطالب زیادی نوشته شده است. این مشکلی واقعی است امّا برای کشورهایی که خلأهای وسیعی در سطح پوشش تأمین اجتماعی دارند به هیچ‌وجه استثنایی و خارق‌العاده نیست. تمام کشورها، هم دارای کارفرمایانی هستند که به هر طریق درصدد کاستن هزینه‌ها هستند، و هم کارگرانی که ترجیح می‌دهند حقوق تأمین اجتماعی خود را نقداً دریافت کنند. آنچه عمدتاً متفاوت می‌نماید قابلیت و تعیین مدیریت تأمین اجتماعی برای مقابله با این معضل است. اولین نکته، ارائهٔ آمارهای موثّق در مورد تخطّی از مقرّرات است تا روشن گردد که باید چه اقداماتی را مورد توجّه قرار داد. ثانیاً به بازرسان بیشتری با آموزشهای تخصّصی و شرایط استخدامی که امکان اخذ رشوه را کاهش دهد نیاز است تا برای مثال با بازدیدهای بی‌مقدمه و بدون اطّلاع قبلی از محلهای کار، جلوگیری از چاپ و انتشار آگهی‌های درخواست کار، و آگهی‌های تولیدکنندگان کالاها و خدمات بتوانند فعّالیت‌های کارگزاران اقتصادی را برای یافتن افرادی که از پرداخت سهم تأمین اجتماعی خود طفره می‌روند مورد نظارت و شناسایی قرار دهند. ثالثاً می‌توان با آموزش و وادار کردن کارفرمایان، و باتمهید شیوه‌های اداری دقیق که پرداخت حق بیمه توسط آنها را ساده نماید امکان رعایت قانون را افزایش داد. نهایتاً برای موارد اتّفاقی می‌توان مجازات عدم رعایت قواعد و استانداردها را به آنها گوشزد کرد. برای نمونه جریمه‌ها نباید سقف حداکثر داشته باشند (که بواسطهٔ تورّم بی‌تأثیر شود) بلکه باید چند برابر حق بیمه‌ای باشد که بطور غیرقانونی پرداخت

نشده است.

استطاعت مالی

طرحهای بیمهٔ اجباری طبیعتاً از محل اعتباراتی تأمین مالی می‌شوند که از درصدی از درآمدها فراهم می‌آید و نصف یا بیشتر آن را کارفرما می‌پردازد. بویژه در مورد بیمهٔ خدمات درمانی این امر باعث می‌شود که تحمّل هزینه‌های مربوط، نسبت به بیمه‌ای که مردم در بازار معاملات از آن استفاده می‌کنند چندان دشوار نباشد. حق بیمهٔ اخیر برای افراد کم درآمد به همان نسبت افرادی که دستمزد بالایی دارند گران تمام می‌شود، کمااینکه آن هزینه‌ها برای یك خانواده بسیار سنگین‌تر از هزینهٔ یك شخص واحد است و کارفرما تعهّدی برای پرداخت آن هزینه‌ها ندارد.

قابلیت تحمّل هزینه‌ها تاحد زیادی یك مفهوم شخصی و ذهنی است که صرفاً به مقایسهٔ میان حق بیمه در مقایسه با بودجهٔ شخص بستگی ندارد بلکه وابسته به ارزش منافعی هم هست که وی انتظار برخورداری از آنها را دارد. در تمام طرحهای بیمه این فرض قوی وجود دارد که مردمی که در تأمین هزینه‌ها سهیم هستند منافعی را دریافت می‌دارند و میزان منافع ایشان متناسب با سهم آنها در تأمین هزینه‌هاست. عموماً هیچیك از این شرایط در مورد طرحهایی که از بودجهٔ عمومی دولت تأمین مالی می‌شوند وجود ندارد. در نتیجه مردم مایلند هزینه‌های چنان طرحهایی را مشابه مالیات پرداخت کنند. این بی‌تردید یکی از دلایل آن است که کشورهای دارای سیستمهای کارآمد معمولاً از قبَل آن بیشتر منتفع می‌شوند تاکشورهایی که این منافع برای ایشان صرفاً از طریق مالیات حاصل می‌شود.

با وجود این قابلیت تأمین هزینه‌ها مشکلی عینی و مهم برای گروههای کم‌درآمد و برای بسیاری از افرادی است که خود کارفرمای خویشند بویژه آنکه افراد اخیر هیچ کارفرمایی برای سهیم شدن در آن هزینه‌ها ندارند. برای کاستن از این مشکلات به‌عنوان نمونه اقدامات زیر را می‌توان اتّخاذ نمود:

- حداقل سطح دستمزد به میزانی معیّن شود که هزینهٔ تأمین اجتماعی را که کارگر ملزم به پرداخت آن است پوشش دهد؛
- بر دستمزدهای اوّلیه هزینهٔ پایین‌تری تحمیل شود؛
- سهم کلی افرادی که برای خود کار می‌کنند در تأمین هزینه‌ها می‌تواند با محدود ساختن سطح بیمهٔ آنها کاهش یابد مثلاً با مستثنی کردن خسارت کار و از کارافتادگی کوتاه‌مدّت به علت بیماری که در هر حال اجرای آن در مورد اینگونه افراد دشوار است؛
- به هزینه‌های افرادی که برای خود کار می‌کنند می‌توان چه از محل بودجهٔ عمومی یا از طریق پیش‌پرداخت هزینهٔ کالایی که تولید یا مخارجی که هزینه می‌کنند یارانه پرداخت.

در گذشته طرحهای جدید تأمین اجتماعی به نسبت آنچه که امروزه مشاهده می‌شود عموماً با سطح پایین‌تری از تأمین هزینه‌ها کار خود را آغاز کردند. بنابراین برای کارفرمایان و کارگرانی که از همان ابتدا تحت پوشش قرار گرفتند نسبتاً ساده بود که هزینهٔ مخارج جدید را فراهم کنند. در طول سالهای بعد این هزینه‌ها رو به فزونی نهاد. اگر سطح پوشش یك طرح به گروههای جدید تعمیم یابد در آن صورت سطوح بالاتر تأمین اجتماعی بیدرنگ به افرادی که بتازگی تحت پوشش قرار گرفته‌اند تسرّی می‌یابد و براین اساس، بسیاری از کارگزاران و کارفرمایان آنها تحمّل چنین هزینه‌ای را دشوار خواهند یافت. از این‌رو یافتن راههایی که اساساً سطح کمی را پوشش دهد و بتدریج روند صعودی بپیماید بسیار مهم تلّقی می‌شود. از نقطه‌نظر عملی اشخاصی که جدیداً تحت پوشش قرار گرفته‌اند مدّت زمانی را برای انطباق یافتن با شرایط جدید و درك منافع حاصل از تأمین اجتماعی نیاز دارند. از این‌رو در سالهای اوّلیه باید هزینهٔ کمتری به آنها تحمیل شود. این انعطاف مالی می‌تواند به‌صورت پرداخت دلخواهانهٔ بخشی از هزینه‌ها بدون اینکه اثری منفی بر منافع حاصله داشته باشد فراهم آید. این امر در مورد سیستمهای کسر اجباری حق بیمه که در برخی کشورها برای تأمین مالی دوران بازنشستگی و هزینه‌های درمانی صورت می‌گیرد مصداق ندارد. باید تأکید نمود که گرچه ممکن است سهم بیمه در مراحل اوّلیه در سطح نازلی باشد ولی وظیفهٔ مقامات رسمی است که طرحهای واقعی بلندمدّتی را در نظر گیرند و اجرا نمایند و منافع را در سطوحی قرار دهند که در واقع در بلندمدّت به لحاظ مالی تأمین شود.

○نباید از سیستمهای حمایتهای اجتماعی توقّعات و انتظاراتی بیش از حدّ داشت زیرا این سیستمها به هیچ وجه نمی‌توانند جایگزین سیاست کلان اقتصادی کارآمد شوند.

○ در عمل، حمایت اجتماعی همواره متضمّن تلفیق شیوه‌های مختلفی است که در کشورهای صنعتی رفاه ترکیبی خوانده می‌شود.

توان و ظرفیت رفع نیازها در گسترده‌ترین ابعاد

برخلاف مساعدت اجتماعی، طرحهای مشارکتی منوط به اعطای منافع پس از احراز نیاز افراد نیست. امّا در مواردی که این طرحها اجباری هستند معمولاً برخی از ویژگیها را مدنظر دارند که کارگران را با توجّه خاص به نیازهای شان مورد توجّه قرار می‌دهند. برای نمونه برای کارگرانی که از درآمد پایینی برخوردارند یا آنهایی که در دوران سالخوردگی با بیماری یا بیکاری دست به گریبان می‌شوند پرداخت مستمری دوران بیماری و بیکاری، اعطای حداقل منافع، فورمول تعدیل منافع و... در نظر گرفته می‌شود. این عناصر به هم پیوسته گرچه ناشناخته باقی مانده‌اند ولی می‌توانند به حمایت اعطایی بیفزایند مشروط بر آنکه افراد ذیربط مشمول طرح باشند. روشن است که اینگونه توزیع مجدّد برای عموم مردم مقبول‌تر است. با وجود این باید توجّه داشت که سیستمهای کسر اجباری حق بیمه، همبستگی و وحدت منافع را به ارمغان نمی‌آورد زیرا مبتنی بر محاسبات فردی است. هرگونه همبستگی باید از رهگذر ترتیبات جداگانه مقرّر شود ترتیباتی مانند مساعدتهای اجتماعی که طبعاً از بودجهٔ عمومی کشور تأمین مالی می‌شود.

قابلیت ترویج برابری میان زن و مرد

در طرحهای مشخص کنندهٔ سهم افراد در پرداخت هزینه‌های تأمین اجتماعی، زنان اغلب در جایگاه شایستهٔ خود قرار نمی‌گیرند زیرا بسیاری از آنان درآمدهای پایینی دارند و بخش اساسی زندگی‌شان در دوران سالخوردگی در بیرون از نیروی کار می‌گذرد زیرا مشغول مراقبت از کودکان یا دیگر اعضای خانواده هستند. به همین دلایل دریافتهای نقدی (بویژه حقوق و مستمری) آنها از مردان پایینتر است. با وجود این در طرحهای اجباری می‌توان اقداماتی برای کاهش این مشکلات انجام داد (که انجام هم شده است) مانند تأمین اعتباراتی که بتواند به کارگرانی که موقتاً برای مراقبت از کودکان از نیروی کار خارج شده‌اند تخصیص یابد در حالی که دیگر اقدامات متوجّه کارگرانی بوده است که از دستمزد پایینی برخوردار بوده‌اند.

بزرگترین نارسایی طرحهای مشارکتی برای زنان کارگر آن است که بسیاری از آنها تحت پوشش این طرحها قرار نمی‌گیرند. البتّه با بسیاری از مردان نیز برخورد مشابهی می‌شود، امّا تحقیقات نشان داده است که نسبت بالاتری از زنان در اقتصاد غیررسمی به کار مشغولند و زنان بیشتر از مردان زندگی خود را با این مشاغل سپری می‌سازند. در عین‌حال در اقتصاد رسمی نیز به زیان زنان تبعیض روا داشته می‌شود و کار در اقتصاد غیررسمی اغلب با نقش زنان در ادارهٔ خانواده انطباق و سازگاری بیشتری دارد.

ترویج بیمه‌های اختیاری

شیوه‌های مختلفی وجود دارد که به وسیلهٔ آنها دولت می‌تواند طرحهای بیمهٔ اختیاری را تشویق کند:

- اعطای یارانه به حق بیمهٔ افراد از طریق امتیازهای مالیاتی یا کاهش حق بیمه؛
- حمایت از طرحهای بیمهٔ اختیاری مثل آموزش مؤسسات بیمه، کمک به تنظیم هزینه‌ها و...؛
- ایجاد چارچوبی حقوقی و منظّم که در آن چنین طرحهایی به اجرا درآید.

تعمیم بیمهٔ اجتماعی به اشخاصی که تابع بیمهٔ اجباری نبوده‌اند در بسیاری از کشورها برای مدّتها بر مبنایی داوطلبانه و اختیاری رواج داشته است. امّا افرادی معدود از این فرصت استفاده کرده‌اند زیرا تمایل -و در واقع توان لازم- برای پرداخت حق بیمه را که سهمی از آن به عهدهٔ کارگر و بخشی به‌عهدهٔ کارفرماست نداشته‌اند. تنها در برخی موارد مثلاً برای برخورداری از مزایای مستمری یا کامل کردن دوره‌ای که برای برخورداری از حقوق بازنشستگی لازم است مردم انگیزه‌ای قوی برای مشارکت داوطلبانه داشته‌اند.

بیشتر حمایتهای مالی که اخیراً به طرحهای بیمهٔ اختیاری تخصیص یافته به سوی تکمیل کردن مستمرّی و بیمهٔ خدمات درمانی و نیز به نفع گروه‌های دارای پردرآمدتر متمایل بوده است. کارگران مورد نظر معمولاً تحت پوشش طرح قانون تأمین اجتماعی نیز قرار دارند و از این‌رو این.

نوع بیمهٔ اختیاری باید به‌عنوان شیوه‌ای برای پیشرفت تأمین اجتماعی تلّقی شود تا بسط و گسترش آن. امّا این امر برای تعیین کمّ‌وکیف حمایتی که دولت به چنین طرحهایی تخصیص می‌دهد مهم تلّقی می‌شود. این اطّلاعات می‌تواند به گروههای کم‌درآمدی که هیچ گونه حمایتی دریافت نمی‌کنند کمک کند تا از پشتیبانی مالی برخوردار شوند. اگر این طرحها موفقیّت‌آمیز باشد در آینده حمایت و پشتیبانی دولت از بیمه‌های اختیاری می‌تواند وضع بهتری نسبت به زمان حاضر داشته باشد.

در سالهای اخیر حمایت اجتماعی داوطلبانه در قالب طرحهای مختلف بیمه خُرد (جزئی) توسعه یافته است. اصطلاح بیمه خُرد به محدود بودن مجموع منافع اشاره دارد و نه حجم خود طرح. گرچه اغلب چنین طرحهایی در واقع ماهیّت محلی دارند و اعضای محدودی را دربرمی‌گیرند ولی هدف اصلی چنین طرحهایی کمک به جبران کاهش سرمایه‌گذاری دولت در بخش خدمات درمانی و بویژه کمک به رفع مشکلات مالی افراد تحت پوشش بیمهٔ خدمات درمانی است؛ مشکلاتی که از طرحها و برنامه‌های تعدیل ساختاری نشأت می‌گیرد. این طرحها معمولاً متضمن فراهم ساختن بیمهٔ خدمات درمانی جامع نیستند بلکه به‌جای آن مزایایی را به درآمد فرد بیمه‌شده اضافه می‌کنند. طبق برآوردها درجایی که این برنامه‌ها وجود داشته باشد این طرحها معمولاً حدود ۲۵ درصد یا کمتر از افراد مورد نظر را دربرمی‌گیرد. فقط پیوستن به طرحهایی که ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افراد را تحت پوشش قرار می‌دهند یا آنهایی که تمام اعضای گروه مورد نظر (مثل اتّحادیه‌های تجاری یا انجمنهای صنفی) را پوشش می‌دهند الزامی است. این درصد هرچند قانع کننده نیست ولی بالاتر از میزانی است که از رهگذر طرحهای بیمهٔ اجتماعی اختیاری برای تمام افراد خویش فرما حاصل می‌شود، زیرا بی‌تردید مشارکت در بیمه‌های خرد بسیار پایینتر است و آن طرحها تنها بر ارائهٔ مزایایی تأکید دارند که مردم آنها را اجداً ضروری می‌دانند.

استطاعت مالی و توان پرداخت هزینه‌ها

از یك جهت بیمه‌های اختیاری از حیث شرط توان مالی و استطاعت افراد مشمول، هیچ مشکلی پیش نمی‌آورند چرا که مردم ملزم به مشارکت در این نوع طرحها نیستند. هنگامی که بیمهٔ اختیاری مکمّل مقرّرات تأمین اجتماعی قلمداد شود نوعاً بیشتر از لحاظ اقتصادی مورد توجّه قرار می‌گیرد زیرا به گروههای دارای درآمد بالاتر فرصت مشارکت در هزینه‌ها را می‌دهد. با وجود این، استطاعت مالی در مواردی که مردم دارای هیچ نوع حمایت اجتماعی نیستند مشکل ایجاد می‌کند؛ همانگونه که این امر در مورد افراد مشمول طرحهای جزئی بیمه مصداق دارد. اینگونه مشارکتهای مالی هر اندازه هم که نازل باشد معمولاً تعرفهٔ یکسانی دارد به نحوی که پرداخت آن برای گروههای کم‌درآمد سخت و دشوار است؛ بویژه هنگامی که کارگران مورد نظر به عنوان نیروی کار رسمی مشاغل خود را از دست داده باشند و زندگی‌شان به درآمدهای بسیار پایین‌تری متّکی شده باشد که در اقتصاد غیر رسمی به‌دست می‌آورند.

> ○بسط و گسترش حمایتهای اجتماعی برای تمام مردم جهان، فرایندی است که حتّی با خوشبینانه‌ترین پیش‌بینی‌هاز مان قابل توجّهی را می‌طلبد.

قابلیت رفع نیازها در گسترده‌ترین ابعاد

زمانی که طرحی به شکل داوطلبانه و اختیاری اجرا شود معمولاً تلفیق عناصر بسیار مهمی که برای نیل به همبستگی و وحدت منافع لازم است قابل حصول نیست. این بدان علت است که افرادی که هزینهٔ ایجاد این همبستگی را به لحاظ مالی تأمین می‌کنند درصددند تا جایگاه بهتری یابند، چه طرح بویژه برای افرادی جاذبه خواهد داشت که انتظار داشته باشند بیشتر از آنچه که هزینه کرده‌اند بهره‌مند شوند. باید توجّه داشت که این تقابل بر طرحهایی مانند طرحهای کوچك بیمه تأثیر می‌گذارد که پیوستن افراد به آنها اختیاری است. ولی بر طرحهای داوطلبانه‌ای که توسط شرکتها به‌عنوان جزء لاینفك شرایط اشتغال کارگران تلّقی شده‌اند بی‌تأثیر است. این امر بدان معناست که طرحهای شرکتها قابلیت رفع نیازها در گسترده‌ترین ابعاد را دارد: در برخی موارد ممکن است واقعاً چنین باشد ولی برای مثال در طرحهای مبتنی بر حقوق نهایی دریافتی کارگر، معمولاً نوعی توزیع مجدّد خودسرانه به نفع کارگرانی وجود دارد که دستمزد آنها ترقّی بیشتری داشته است.

ماهیّت نفع و فایدهٔ کلی طرح نیز باید

○ قوانین اوّلیه راجع به تأمین اجتماعی غالباً تحت فشار نیروهای سازمان یافتهٔ کارگری بخشهای عمومی و شرکتهای بزرگ تصویب شده است.

مطمح نظر قرار گیرد. برای مثال منافع حاصل از طرحهای بیمهٔ خرد و کوچك که غالباً تنها هزینه‌های پزشکی را پوشش می‌دهد محدودیت‌های مهمی دارد و معمولاً به اعضای این طرحها هیچ گونه وجهی در رابطه با دیگر مخارج مانند سالخوردگی یا عدم توانایی برای کار کردن و... پرداخت نمی‌شود. موضوع این مقاله بسط و گسترش حمایت‌های اجتماعی است امّا باید به‌خاطر داشت که حمایت اجتماعی همگون و یکنواخت نیست. مسأله تنها این نیست که مردم تحت پوشش حمایت‌های اجتماعی قرار دارند یا نه بلکه مخارج و هزینه‌های تحت پوشش حمایت‌های اجتماعی و سطح حمایت اعطایی نیز باید مطمح نظر قرار گیرد.

قابلیت ترویج برابری میان زن و مرد

موانع و مشکلات طرحهای مشارکتی برای زنان پیش از این هنگام بررسی طرحهای بیمهٔ اجباری مطمح نظر قرار گرفت. در آن چارچوب می‌شد اقداماتی معیّن برای کاستن از این موانع اتّخاذ کرد. امّا طرحهای مشارکتی اختیاری کمتر فرصت اتّخاذ چنین اقداماتی را فراهم می‌سازند زیرا داوطلبانه بودن آنها در این مورد نقشی منفی بازی می‌کند. عوامل فرهنگی نیز می‌تواند در اینجا حائز اهمیّت باشد. طرحهای داوطلبانه غالباً در میان گروههای افراد نسبتاً همگونی مشاهده می‌شود که بیشتر از آنچه در افراد تحت پوشش یك طرح ملی به‌چشم می‌خورد شیوهٔ زندگی آنها با هم تفاوت چندانی ندارد، از سطح آموزش پایین‌تری برخوردارند و نظراتی سنّتی در مورد نقشهای مبتنی بر جنسیت افراد دارند. در واقع باید پای را فراتر نهاد و بر نفوذی که سازمانهای بین‌المللی در اعتلای برابری میان زن و مرد داشته‌اند و باعث ایجاد تغییراتی در طرحهای ملی تأمین اجتماعی (مثلاً در اتّحادیهٔ اروپا) شده‌اند تأکید بیشتری کرد.

طرحهای بیمهٔ خُرد می‌تواند تنها فرصتی باشد که کارگران اقتصاد غیررسمی از رهگذر آنها حمایت اجتماعی اندکی به دست آورند. با توجّه به‌سهم عمدهٔ زنان کارگر در چنین مشاغلی، بیمهٔ خُرد می‌تواند همچون عرصه‌ای برای ترویج برابری زن و مرد قلمداد شود حتی اگر در چارچوب چنین طرحهایی توزیع مجدّد ناچیزی از جانب مردان به سود زنان صورت گیرد یا اصلاً چنین تلاشی نشود. زنان در مقام مادر، در مقایسه با مردان اغلب نگرانی بیشتری در مورد مشکلات درمانی خانواده خود دارند. در برخی موارد مشارکت آنها در اخذ تصمیم برای پیوستن به یك طرح بیمهٔ خُرد و احتمالاً تداوم آن، می‌تواند به اعتلای توان آنها بینجامد و در درازمدّت مبنایی برای ایجاد برابری بیشتر میان زن و مرد فراهم آورد.

در طرحهای شرکتها آشکارا نسبت به گسترش طرحها به کارگران مرد رغبت بیشتری از کارگران زن وجود دارد، زیرا این باور حاکم است که زنان رابطه‌ای درازمدّت با شرکت ندارند تا بتوان واقعاً آنها را در آن هزینه‌ها سهیم کرد؛ یا در مقوله‌ای جای می‌گیرند که می‌توان آنها را خارج از این طرحها قرار داد. زنانی که تحت پوشش چنین طرحهایی قرار می‌گیرند کمتر از مردان به منافع آن طرحها توجّه دارند زیرا دورهٔ خدمت آنها در شرکتها کوتاهتر است و ارتقای حقوق و دستمزد آنها کمتر.

ارائهٔ منافع یا خدمات عمومی که از بودجهٔ عمومی دولت تأمین مالی شده باشد

صندوقهای عمومی و همگانی در تعدادی از کشورهای صنعتی یافت می‌شود ولی این صندوقها بندرت در کشورهای در حال توسعه مانند موریتانی مشاهده شده است. خدمات عمومی به‌ویژه خدمات درمانی خصوصاً در کشورهای در حال توسعه رایج‌تر است. امّا در سالهای اخیر ماهیّت همگانی این خدمات درمانی به لحاظ تحمیل پرداخت هزینه به فرد استفاده کننده جداً تحلیل رفته است. این هزینه‌ای است که فقط مستمندان از پرداخت آن معاف هستند.

توان و استطاعت مالی

معمولاً تصوّر می‌شود که استطاعت مالی نقطه ضعف طرحهای همگانی است. براساس تعریف، چنین طرحهایی تعداد بیشتری از افراد مردم را نسبت به هر طرح دیگری منتفع می‌سازند مگر آنکه شرایط برخورداری از منافع طرح برای نمونه با تعیین افراد دارای سن بالاتر محدود شده باشد. امّا

سایر عناصر معمولاً یکسان و برابر نیست. برای مثال، یك سیستم همگانی خدمات درمانی می تواند به کنترل مؤثرتر هزینه‌ها نسبت به دیگر انواع سیستمهای خدمات درمانی دست یابد و نیازمند صرف پول برای مدیریت سیستمهای بیمه و صورت جلسات بیماری نباشد. تفاوت دیگر میان طرحهای مشارکتی و طرحهای عمومی آن است که طرحهای اخیر منافع نقدی بالاتری برای دستمزدهای بالاتر فراهم نمی آورند بلکه تعرفهٔ واحدی را برای تمام افراد حائز شرایط به کار می‌بندند. این امر کمك می کند تا هزینهٔ طرحهای عمومی پایین بیاید.

مشکل اصلی طرحهای همگانی هزینهٔ کلی آنها (که معمولاً کمتر از هزینه‌های طرحهای مشارکتی است) نیست بلکه این واقعیّت است که برخلاف طرحهای مشارکتی، آنها از بودجهٔ عمومی دولت تأمین مالی می شوند و از این‌رو هر سال با رقابت دیگر اولویتهای دولت مواجه می‌شوند. آنچه که در یك سال قابل تأمین و پرداخت تلّقی می‌شود ممکن است در سال بعد اگر سیاستها یا وزیران تغییر یافته باشند قابل پرداخت نباشد. هیچ کشوری را حتی اگر دموکرات‌ترین کشور باشد که به لحاظ شعور اجتماعی به بالاترین درجه رشد دست یافته باشد نمی توان مصون از چنین تغییراتی قلمداد کرد.

در بسیاری از کشورهای در حال توسعه حکومتها در تأمین بودجهٔ کافی حتی برای برنامه‌های موجود خود مشکلاتی خاص دارند چه رسد به طرحهای جدید پر هزینه. این مشکلات با روند جهانی شدن تشدید شده است، روندی که:

ـ دولتها را از درآمد حاصل از اخذ تعرفه‌ها به‌لحاظ لزوم کاهش یا حذف تعرفه‌ها محروم می‌سازد؛

ـ به نحو فزاینده‌ای مالیات بر سرمایه را دشوار می‌سازد زیرا سرمایه بیش از پیش در سطح بین‌المللی در گردش و حرکت است.

قابلیت رفع نیازها در گسترده‌ترین ابعاد

اگر منافع یا خدمات حقیقتاً همگانی باشد در این صورت آنهایی که بیشترین نیاز را دارند مانند سایر افراد از عهدهٔ تأمین آن برمی آیند. امّا چنین چیزی مستلزم این پیش شرط است که برای تأمین منافع یا ارائهٔ خدمات مورد بحث شبکهٔ کارآمدی به‌وسیلهٔ دولت ایجاد شده باشد. غالباً چنین شبکه‌ای در نواحی روستایی وجود ندارد ضمن آنکه بسیاری از افرادی که بیشترین نیاز را دارند در آن مناطق زندگی می کنند و با مشکلات تحمل ناپذیری در زمینهٔ برخورداری از این منافع یا خدماتی که اصولاً مستحقّ آن هستند دست به گریبانند. این مسئولیت مقامات رسمی است که تضمین کنند مردم به آنچه که حق آنهاست دست خواهند یافت. این امر صرفاً به معنای آن نیست که مقامات در انتظار استیفای آن حقوق بنشینند بلکه باید افراد را از حقوق خود مطّلع سازند و در جستجوی افرادی برآیند که به هر دلیلی به حقوق قانونی خود نایل نگشته‌اند. اگر طرحهای همگانی به این نحو به اجرا درآید ابزار بسیار قدرتمندی برای رفع نیازهای مستمندان تمهید شده است.

قابلیت ترویج برابری میان زن و مرد

براساس تعریف، طرحهای همگانی مشروط به اشتغال یا میزان دستمزد نیست. از این‌رو طرحهای همگانی شیوهٔ ایده‌آلی برای عرضهٔ مزایا یا خدمات به بخش وسیعی از زنانی است که در خانه کار می کنند یا به مشاغل آزاد اشتغال دارند؛ از این گذشته، این طرحها قطع نظر از میزان دستمزدی که زنان بابت کار خود دریافت می کنند مزایای یکسانی برای زنان و مردان فراهم می آورند.

مزایای عائله‌مندی که به موازات حقوق بازنشستگی افراد سالخورده از برجسته‌ترین مزایای طرحهای همگانی است می تواند در ترویج برابری میان زن و مرد اهمیّتی تعیین کننده داشته باشد:

ـ این حقوق طبیعتاً مستقیم به فردی پرداخت می‌شود که از فرزند مراقبت می کند. این فرد در اغلب موارد مادر است. این درآمد توزیع وجوه نقدی در داخل خانواده را تقویت می کند و از این‌رو به قدرت و اختیار زنان می افزاید.

ـ بسیاری از خانواده‌ها چنان فقیرند که نمی توانند تمام کودکان خود را به مدرسه بفرستند و از این‌رو پسران خود را برای تحصیل در مدرسه برمی گزینند. آنها به غلط بر این باورند که دختران

> در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نه تنها طرحهای تأمین اجتماعی گسترش نیافته بلکه طرحهای موجود نیز از جمله به علت قصور از تعدیل سقف حق بیمه‌ها و ایجاد توازن میان قیمتها و دستمزدها اغلب مورد غفلت قرار گرفته است.

○ در فقدان حمایتهای تشویقی قوی از جانب دولت، متصدّیان تأمین اجتماعی انگیزهٔ چندانی برای پیشنهاد گسترش سطح تأمین اجتماعی نخواهند داشت زیرا این کار، ایفای مسئولیتهای فعلی شان را مشکل تر می سازد.

نیاز کمتری به آموزش رسمی دارند و از این رو بهتر است در خانه بمانند. حقوق عائله‌مندی به خانواده‌ها کمك می کند تا تمام فرزندان خود را به مدرسه بفرستند و از این رو می توان حضور واقعی بچّه‌ها در مدرسه را شرط پرداخت حقوق عائله‌مندی قرار داد. مستمری‌های دوران کهولت اهمیّت خاصی برای زنان دارند زیرا عموماً در تمام کشورها طول عمر زنان بیشتر از مردان است. امید زندگی بیشتر بدان معناست که اگر زنان از درآمد تضمین شده در دوران کهولت برخوردار نباشند بیشتر درآمدهای دوران اشتغال خود را پس‌انداز می کنند. این امر همچنین بدان معناست که احتمال بی‌سرپرست شدن زنان نسبت به مردان بیشتر است؛ واقعیّتی که زنان را در بسیاری از جنبه‌ها متحمّل هزینه‌های بالاتر (برای مثال هزینه‌هایی که ناشی از زندگی مجرّدی است)، و از دیدگاه اقتصادی آسیب‌پذیرتر می‌سازد. حتی اگر به دلایل اقتصادی طرح مستمری همگانی افراد سالخورده محدود به اشخاصی شود که دارای سن بالا هستند (مثل ۶۵ یا حتی ۷۵ سال)، باز می تواند برای زنان فوق‌العاده مفید باشد.

ایجاد یا گسترش روشهای تجربه شدهٔ ارائهٔ منافع یا خدمات (مساعدت اجتماعی)

مساعدت و معاضدت اجتماعی اصولاً در تمام کشورهای صنعتی وجود دارد. در این کشورها مساعدتها برای پر کردن خلایی به کار می‌رود که با دیگر طرحهای حمایتی تحت پوشش قرار نگرفته است مثل افرادی که مدّت طولانی بیکار می شوند و از تمام حقوق دوران بیکاری خود استفاده می کنند؛ نیز افرادی که قادر به کار کردن نیستند و دیگر مزایای آنها چنان اندك است که اجازهٔ تضمین حداقل سطح زندگی برای آنها و خانواده‌شان را نمی‌دهد؛ و برای افرادی که ملزم به تقبّل هزینه‌های سنگین پزشکی یا درمان شخصی می شوند امّا دارای بیمهٔ بیکاری نیستند. در کشورهای درحال توسعه مساعدت اجتماعی کمتر گسترش یافته است. در مواردی هم که چنین مساعدتی وجود دارد معمولاً فقط به یك یا دو مقوله از افراد مثل افرادی که پا به سن گذاشته‌اند محدود می‌شود.

توان و استطاعت مالی

کم بودن نسبی مساعدتهای اجتماعی در جهان درحال توسعه گویای مشکلاتی است که بسیاری دولتها در تخصیص منابع کافی برای اینگونه مساعدتها پیش‌رو دارند. این امر را نباید صرفاً زادهٔ سطح مطلقاً پایین درآمد یا بودجهٔ دولت تلّقی کرد. طبیعتاً این عوامل اهمیّت دارند امّا اولویّتهای سیاسی دولت نیز در این عرصه دخیل است. برای مثال بر همگان روشن است که بیشتر دولتها برای هزینه‌های نظامی خود اهمیّت بیشتری نسبت به هزینه‌های معاضدت اجتماعی قائل هستند. این وضع به‌ویژه در حکومتهای دیکتاتوری نظامی نمایان است ولی حتی در کشورهای کاملاً دموکراتیك هم بودجهٔ تخصیص یافته به مساعدتهای اجتماعی معمولاً در فهرست اولویّتهای دولت رتبهٔ بسیار پایینی دارد. درك علت این امر ساده است: منتفعین بالقوّه بخش قلیلی از جمعیّت کشور را تشکیل می‌دهند و از این رو شانس اندکی برای هماهنگ ساختن نیازهای خود، و قدرت کمی برای به کرسی نشاندن آمال و خواسته‌های خود دارند.

در بسیاری از کشورها هزینهٔ مساعدت‌های اجتماعی بسیار پایین‌تر از هزینهٔ دیگر انواع حمایتهای اجتماعی است البته در مواردی بسیار نادر ادّعا شده است که هزینه‌های موجود مساعدتهای اجتماعی برای پوشش دادن کل نیازهای جامعه کافی بوده است. این نشان می‌دهد که جامعه در تعیین آنچه باید برای کمکهای اجتماعی هزینه شود، معیارهایی یکسان (مثل آنچه در تعیین میزان هزینه‌های بیمه‌های اجتماعی کاربرد دارد) به کار نمی‌برد. مردم در مقایسه با مالیاتهایی که قبلاً پرداخت می کردند بوضوح تمایل بیشتری به پرداخت هزینهٔ تأمین اجتماعی دارند. مشارکت در هزینه‌های تأمین اجتماعی برای افراد این توقّع را ایجاد می کند که در آینده منافعی را دریافت خواهند داشت. امّا در مورد کمك‌های اجتماعی افراد انتظار یا امید به نسبت کمتری به دریافت شخصی آن کمکها دارند مضافاً اینکه سوءظنهای زیادی در این زمینه وجود دارد که دریافت کنندهٔ کمك‌ها قانوناً شایستگی آن را نداشته است. از این‌رو چندان جای تعجب نیست که امکان

ارائۀ کمک‌های اجتماعی مسائل خاصی را مطرح سازد هرچند جوامع بسیاری توانسته‌اند مساعدتهای اجتماعی بیشتری را درصورت لزوم فراهم آورند.

هرچند برای دولتها تخصیص دادن منابع مالی کافی به کمک‌های اجتماعی دشوار است ولی آنها اغلب بر این باورند که ارائۀ کمک‌های اجتماعی از فراهم آوردن مزایای خاص برای همگان آسانتر است. محدود ساختن مزایا به افراد فقیر، در واقع از هزینه‌های کلی (هرچند احتمالاً کمتر از آنچه که تصوّر می‌رود) می کاهد زیرا تدبیر شیوه‌ای مؤثر به ویژه در کشوری درحال توسعه فوق‌العاده هزینه‌بر است. وانگهی توجّه صرف به هزینه و مخارج کلی باعث نادیده گرفته شدن این واقعیّت می گردد که طرحهای همگانی معمولاً از کمک‌های اجتماعی عمومیت بیشتری دارند و می توان انتظار داشت که دست‌کم در یك جامعۀ دموکراتیك در بودجۀ دولت اولویّت بیشتری به آن داده شود.

قابلیّت رفع احتیاجات افرادی که نیاز بیشتری دارند

از لحاظ نظری کمک‌های اجتماعی تنها به افراد نیازمند ارائه می‌شود و بررسی وضع مالی افراد، می‌تواند چنان دقیق صورت گیرد که جز نیازمندترین افراد، بقیه کنار گذاشته شوند. درعمل این بررسی‌ها حتی در بدبینانه‌ترین نظامهای معاضدت اجتماعی متفاوت می‌نمایند. از یك سو هیچ بررسی مصون از خطا و اشتباه نیست تا افرادی که شایستۀ دریافت کمک‌ها نیستند حتماً از آن بی‌بهره بمانند. این امر به‌ویژه در کشورهایی مصداق دارد که دارای اقتصاد غیررسمی درحال پیشرفت هستند و اکثر کشورهای درحال توسعه اینگونه‌اند. چنین اشتباهاتی نه تنها به لحاظ هزینۀ مالی حائز اهمیّت است بلکه اهمیّت آنها بیشتر در سلب اعتماد مردم از نظام موجود نهفته است. از سوی دیگر، منافع حاصل از کمک‌ها و معاضدتهای اجتماعی غالباً به‌دلایل ذیل نصیب آنهایی نمی‌شود که بیشترین نیاز را دارند:

ـ نیازمندترین افراد برای آنکه حیثیت خود را در نظر همسایگان و دوستان خود مخدوش نسازند تمایلی به مطالبۀ این کمکها ندارند (حتی در آن دسته از سیستمهای مساعدت اجتماعی که جداً کوشیده‌اند رویّه‌های مخدوش کنندۀ حیثیت افراد را حذف کنند بسیاری از مردم شایستۀ دریافت کمک‌ها هستند امّا از مطرح ساختن درخواست خود ابا دارند.)

ـ آنها رغبتی به افشای جزئیات مربوط به وضعیت مالی و شخصی خود برای اشخاص ثالث به‌ویژه دیگر اعضای جامعه‌شان ندارند.

ـ ممکن است آنها از حقوقی که طبق قانون به آنها تعلق دارد آگاه نباشند (این امر حتی در کشورهایی که حدود صددرصد مردم باسوادند بسیار شایع است چه رسد به کشورهای درحال توسعه).

ـ افراد درخواست برای مطالبۀ مزایای عمومی را دشوار می‌یابند چه به دلیل پیچیدگی روشهای اداری (مثلاً تهیۀ اسناد و پرونده‌های مورد نیاز) یا به‌دلیل پر هزینه بودن این روند یا نیاز داشتن به‌وقت بسیار (مثلاً اگر ادارۀ ذیربط از منزل فرد دور باشد و طرح درخواست زمان بسیاری بخواهد). باید به خاطر آورد که بسیاری از نیازمندترین افراد کلاً با آیینهای اداری ناآشنا هستند و مسافرت را دشوار می‌یابند، و علاوه بر اینکه به لحاظ مالی فقیرند زمان کافی نیز در اختیار ندارند.

ـ کمکهای اجتماعی اغلب به صلاحدید و تشخیص اداری قابل ملاحظه‌ای منوط است به‌نحوی که مردم به دلایل مذهبی، قومی، سیاسی یا دلایل دیگر از دریافت این منافع محروم می‌شوند.

ـ بررسی جدّی‌تر وضعیت فرد درخواست کنندۀ کمك این احتمال را تقویت می کند که مردم عطای دریافت کمکها را به لقای آن ببخشند و از دریافت منافع حاصل از آن صرفنظر کنند.

حتی قطع نظر از این دسته مسائل، کمکهای اجتماعی با موانع بزرگ دیگری هم مواجه‌اند: اگر مردم تصوّر کنند که هرگونه پس‌انداز آنها از میزان کمک‌های دریافتی‌شان کسر خواهد شد این کمکها می‌تواند انگیزۀ پس‌انداز را از بین ببرد. به همین نحو ممکن است افراد رغبتی به مشارکت در دیگر شیوه‌های حمایت اجتماعی نداشته باشند. از این‌رو آن کمکها می‌تواند به ایجاد وضعیت فقر و نیاز دامن زند زیرا در بررسی موقعیّت افراد انگیزه‌های سوء و

○ قابلیت تحمّل هزینه‌ها تاحد زیادی یك مفهوم شخصی و ذهنی است که صرفاً به مقایسۀ میان حق بیمه در مقایسه با بودجۀ شخص بستگی ندارد بلکه وابسته به ارزش منافعی هم هست که وی انتظار برخورداری از آنها را دارد.

مفسده‌آمیز دخیل است.

قابلیت ترویج برابری میان زن و مرد

کمکهای اجتماعی برخلاف مزایای همگانی به هیچ‌وجه وابسته به میزان دستمزد یا شغل قبلی شخص نیست کما اینکه قصد تنبیه و مجازات افرادی را اعم از مرد و زن ندارد که در اقتصاد رسمی برای خود مشغول به کار نشده‌اند. وانگهی از آنجا که عموماً زنان در آمد کمتری از مردان دارند، منافعی که برای افراد فقیر در نظر گرفته می‌شود اصولاً به‌عنوان کمك و مساعدت به نفع زنان باز توزیع می‌شود. به همان میزان که طرحهای کمکهای اجتماعی منافعی را برای سالخوردگان و خانواده‌های عیالوار فراهم می‌آورند به ترویج برابری میان زن و مرد به طرق فوق‌الذکر کمك می‌کنند.

امّا از لحاظ شأن و توانبخشی، به نظر می‌رسد سیاستهای مساعدت و کمك‌رسانی اجتماعی تأثیر مثبت اندکی داشته است. تصمیمات مربوط به تخصیص منافع را به ویژه هنگامی که این تشخیص در سطح محلی اعمال شود معمولاً مردان می‌گیرند و این می‌تواند به آن معنا باشد که زنانی که خواستار مساعدت اجتماعی هستند تحت کنترل اجتماعی بالاتری هستند.

روابط میان اجزای مختلف تأمین اجتماعی

تا اینجا گزینه‌های مختلف برای گسترش تأمین اجتماعی را بصورت انفرادی و مجزّا از هم مورد ارزیابی قرار دادیم. امّا ضروری است به خاطر آوریم که اغلب نظامهای تأمین اجتماعی مختلط و پیچیده هستند و روابطی میان عناصر مختلف آنها وجود دارد.

یك ارتباط بدیهی آن است که منافع و مزایای خاص و معیّن مکمّل یکدیگرند. مزایای مشارکتی اجباری می‌تواند منافع و مزایای عمومی و همگانی را تکمیل کند. مزایای مشارکتی اختیاری و داوطلبانه هم می‌تواند در پی تکمیل این مزایا باشد.

رابطهٔ میان منافع کمکهای اجتماعی و دیگر عناصر تأمین اجتماعی ماهیّت کاملاً متفاوتی دارد. اگر فرد ذینفع کمکهای اجتماعی، حائز شرایط دریافت دیگر مزایای اجتماعی نیز باشد در این صورت میزان مزایای اجتماعی اخیر از آنچه که باید بابت کمکهای اجتماعی دریافت می‌کرد کسر می‌گردد. اگر این مزایا مشارکتی باشد نتیجه آن می‌شود که شخص در هیچیك مشارکت ننماید. چنین چیزی باعث دلسردی و ناامیدی می‌شود ولی اگر این امر قابل پیش‌بینی باشد همانطور که در مورد سالخوردگان چنین است در آن صورت مثلاً با تشویق مردم برای اجتناب از مشارکت در پرداخت هزینه‌های بیمهٔ اجتماعی انگیزه‌های سوء و مفسده‌انگیزی به میان می‌آید. در کشوری که بیشتر مردم آن حقوق بگیرند و سطح دستمزدها پایین است بعید است که این مسأله چندان مهم باشد. ولی در بسیاری از کشورهای درحال توسعه بخش فزاینده‌ای از نیروی کار در آمد بسیار پایینی (غالباً در اقتصاد غیررسمی) دارند. ظاهراً این افراد بر این باورند که هرگونه وجهی که می‌پردازند تفاوتی در میزان درآمدشان در دوران سالخوردگی نخواهد داشت. آنها منطقاً هر اقدامی برای احتراز از پرداخت این وجوه انجام می‌دهند.

باید رابطهٔ میان طرحهای متضمن بررسی وضعیت افراد و طرحهای مشارکتی با دقت کامل مورد توجّه قرار گیرد. از جمله اموری که شایان توجّه است می‌توان از موارد ذیل نام برد: ترتیبی که بر آن اساس، کمکهای اجتماعی و طرحهای مشارکتی می‌تواند عملی شود؛ سطح نسبی منافع حاصل از هر کدام از آنها؛ و اینکه شرایط برخورداری از آنها مانند سن بازنشستگی باید متفاوت باشد. تأمین اجتماعی دائماً درحال تغییر است و سمت‌وسویی که بدان جهت سیر می‌کند تا حد زیادی به آنچه که در مباحث قبلی گذشت بستگی دارد. سیاستگذاران باید نسبت به این تعاملات پویا و متحوّل واقف باشند، زیرا در غیر این صورت ممکن است نتیجهٔ نهایی تصمیمات آنها به‌صورت قابل ملاحظه‌ای از اهدافی که دارند فاصله گیرد. برای مثال ممکن است آنها به لحاظ امتیازات بسیاری که طرحهای مشارکتی بوضوح دارند بسیار مشتاق تشویق ایجاد چنین طرحهایی باشند. با وجود این اگر این طرحها ناکام بمانند و درصورتی که قانونگذار طرحهای دیگری را جایگزین آنها

> **○سهم کلی افرادی که برای خود کار می‌کنند در تأمین هزینه‌ها می‌تواند با محدود ساختن سطح بیمهٔ آنها کاهش یابد مثلاً با مستثنی کردن خسارت کار و از کارافتادگی کوتاه‌مدّت به علت بیماری که در هر حال اجرای آن در مورد اینگونه افراد دشوار است.**

نسازد در آن صورت در درازمدّت اعتماد مردم به چنین طرح‌هایی سلب خواهد شد. ممکن است سیاستهای مالیاتی به ایجاد طرحهای مشارکتی داوطلبانه برای برخی کارگران بینجامد و با توجّه به منافع حاصل و به‌ویژه در میان نهادهای مالی ذیربط طرح ملی تأمین اجتماعی را پایه‌ریزی کند که تمام کارگران را تحت پوشش قرار دهد.

نتایج

بیشتر افرادی که از هیچ گونه حمایت اجتماعی برخوردار نیستند به بخشهای ضعیف اقتصادی جامعه تعلّق دارند. باید کوشید آنها در درازمدّت تحت پوشش طرحی ملی درآیند که تمام افراد (یا کل نیروی کار) را پوشش دهد.

کوته‌فکری است اگر تصوّر کنیم که تمام کارگران در کوتاه مدّت یا حتی میان مدّت تحت پوشش طرحهای مشارکتی قرار خواهند گرفت. اجرای طرحهای اجباری به‌ویژه در بخش مشاغل آزاد سخت و توانفرساست ولی باید برای بسط و گسترش گام به گام طرحهایی که دست کم تمام کارگران را دربرگیرد تمهیدی اندیشید. دولت می‌تواند طرحهای اختیاری را برای افرادی که مشمول طرحهای اجباری نشده‌اند تسهیل کند و مورد حمایت قرار دهد؛ گرچه نیک پیداست که بسیاری از مستمندان و افراد نیازمند به عضویت چنین طرحهایی درنمی‌آیند یا قادر به مشارکت در آنها نیستند و به همین دلیل از پشتیبانی دولت برخوردار نمی‌گردند. طرحهای اختیاری باید برای توسعه مورد تشویق قرار گیرند تا جذب و ادغام آنها در طرح ملّی تسهیل شود و سرانجام بیمهٔ اجباری تعمیم یابد.

جایگزین اصلی طرحهای مشارکتی آن دسته از حمایتهای اجتماعی هستند که از بودجهٔ عمومی دولت تأمین شده باشند، طرحهایی که به‌صورت بررسی وضعیت فرد مشمول یا ارائهٔ مزایای همگانی ظاهر می‌شوند. در کشورهای درحال توسعه دولتهایی که این طرحها را گسترش داده‌اند قبلاً برای کاستن از مخارج عمومی موجود در قالب برنامه‌های تعدیل ساختاری تحت فشارهای شدید بوده‌اند. با وجود این نیازی نیست که چنین مزایایی پرهزینه باشد. می‌توان اشخاص مشمول این طرحها را دست کم در مراحل اوّلیه به منظور محدود ساختن تأثیر آن طرحها بر بودجهٔ دولت، به‌دقت معیّن کرد. در گذر زمان به موازات اثبات ارزش طرحها و جلب حمایت سیاسی از آنها، این امکان فراهم می‌شود که منابع بیشتری به آنها تخصیص یابد و از محدودیتهای اوّلیهٔ دایرهٔ شمول آنها کاسته گردد. هر دو دسته مزایایی که دولت ارائه می‌کند می‌تواند در بهبود وضعیت کسانی که نیازمندتر از بقیه هستند مؤثّر باشد. مزایای عمومی و همگانی امتیازات و نقاط قوّت زیادی دارند از جمله سادگی اجرای آنها و این مسئله که آن طرحها مبنایی به دست می‌دهند که براساس آنها افراد می‌توانند امنیّت مالی بهتری برای خود و خانوادهٔ خویش فراهم کنند زیرا چنین مزایایی به افراد فقیر و نیازمند و آنهایی که از مزایا و پس‌اندازهای دیگری نیز برخوردارند تسرّی می‌یابد. اینگونه طرحها می‌تواند ابزار قدرتمندی برای ترویج برابری میان زن و مرد باشند و بصورتی عمومی‌تر استقلال فردی را اعتلا بخشند. مزایایی که براساس بررسی وضعیّت افراد پرداخت می‌شود به‌ویژه در جایی که اقتصاد غیررسمی وسیع و گسترده‌ای وجود دارد پیچیده‌تر است و این امر باعث دلسردی مردم از پس‌انداز و مشارکت در طرحهای تأمین اجتماعی می‌شود. همیشه باید به‌عنوان آخرین حربه گونه‌ای از حمایت اجتماعی در دسترس باشد امّا مطلوب نیست که بخش وسیعی از افراد جامعه ناچار شوند به آن اتّکا جویند. همبستگی و وحدت منافع با بسیاری از افرادی که ثروت و دارایی کمتری دارند می‌تواند طرحهای عمومی یا طرحهای مشارکتی اجباری کاملاً مؤثری به ارمغان آورد. هدف تأمین اجتماعی صرفاً بقای افراد مشمول آن نیست بلکه گسترش دایرهٔ آن به همهٔ اجتماع موجود و حراست از شأن و حیثیت اجتماعی انسانهاست. دولتها برای آنکه بتوانند بر دایرهٔ شمول طرحهای خود بیفزایند باید بخوبی از تجارب کشورهایی که در آنها تأمین اجتماعی عمومیّت یافته و همگانی شده و از پشتیبانی بالای عموم مردم برخوردار شده است درس گیرند. انجام رسالت دشوار بسط و گسترش حمایتهای اجتماعی مستلزم جلب حمایت عموم مردم است.

○ بزرگترین نارسایی طرحهای مشارکتی برای زنان کارگر آن است که بسیاری از آنها تحت پوشش این طرحها قرار نمی‌گیرند.

تحلیلی بر سازمانها و نهادهای بین‌المللی فعّال در حوزهٔ تأمین اجتماعی

نوشتهٔ: حسین شیرزاد

مقدّمه

نیاز به امنیّت فردی و گروهی و جستجوی بی‌وقفهٔ امنیّت، همواره یکی از خصوصیات ذاتی بشر، بوده و هست. روش برآوردن چنین امنیّتی از دیرباز تا به امروز دستخوش تغییر و تحوّل بسیار شده است. مردم همواره کوشیده‌اند خود و خانوادهٔ خویش را از تهدید پیشامدهایی چون گرسنگی، بیماری و خطرات دیگری که آنان را احاطه کرده است حفظ کنند و آیندهٔ مطمئنی را برای خود تضمین نمایند. لذا مسألهٔ تأمین اجتماعی، حمایتهای رفاهی و بیمه‌های اجتماعی، همواره از مسائل مهم و مورد توجّه در کلیهٔ کشورهای جهان اعم از توسعه یافته یا در حال توسعه بوده است بویژه آنکه این توجهات در دهه‌های اخیر شدّت پیدا نموده و تلاشهای فراوانی نیز در همین راستا صورت گرفته است.

بی‌شک، یکی از عوامل مهم و مؤثر در سرعت بخشیدن به روند پیشرفت و توسعهٔ تأمین اجتماعی در سطح جهان، تلاشها و فعّالیتهای برخی از سازمانها و نهادهای بین‌المللی در قرن حاضر بوده است. سازمانها و نهادهای مذکور با فعّالیتهای بی‌وقفهٔ خود در زمینه‌هایی چون ارائهٔ توصیه‌ها، مقاوله نامه‌ها و پیشنهادهایی در زمینه‌های مختلف تأمین اجتماعی، انجام مطالعات و تحقیقات علمی در زمینهٔ تأمین اجتماعی، گسترش نتایج حاصل از مطالعات و تحقیقات خود در سطح جهانی، تبادل اطلاعات و انتقال تجربیات کشورهای مختلف به یکدیگر و... سعی دارند تا بستر مناسبی برای رشد و توسعهٔ تأمین اجتماعی در سطح جهانی به‌وجود آورند بطوری که تمامی انسانها در هر جامعه‌ای بتوانند از مزایای تأمین اجتماعی و از سطح حداقلی از زندگی و معیشت برخوردار گردند.

یقیناً، آشنایی و به‌کارگیری توصیه‌ها و پیشنهادهای این سازمانها و نهادها، می‌تواند نقش مفید و مؤثری در زمینهٔ گسترش بیمه‌های اجتماعی به تمامی افراد جامعه و بویژه جامعهٔ روستایی ایفا نماید. هرچند با توجّه به تنوّع زیاد جوامع و بویژه جوامع روستایی نمی‌توان الگوی واحدی را برای تمامی جوامع روستایی در سطح جهان ارائه نمود ولی به هر حال توجّه به توصیه‌ها و پیشنهادها و آشنایی با تجربیات دیگران می‌تواند در بسیاری از زمینه‌ها گره‌گشای باشد و سرعت کار ما را افزایش دهد.

در این مقاله سعی داریم تا ضمن آشنایی با برخی از این سازمانها و نهادهای بین‌المللی که دارای فعّالیتهایی در زمینهٔ تأمین اجتماعی هستند، توصیه‌ها، پیشنهادها و راهکارهای آنها در زمینهٔ بیمه‌های اجتماعی را بازگو کنیم. به همین منظور ابتدا با سازمان بین‌المللی کار که یکی از کهن‌ترین سازمانهای بین‌المللی است و فعّالیتهای زیادی نیز در زمینه‌های مختلف تأمین اجتماعی انجام داده است، آشنا می‌شویم و برخی از مهم‌ترین توصیه‌ها و مقاوله‌نامه‌های این سازمان را در زمینهٔ بیمه‌های اجتماعی معرّفی می‌نماییم. به‌دنبال آن با اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی و برخی پیشنهادها و راهکارهای آن در زمینهٔ بیمه‌های اجتماعی آشنا خواهیم شد. در پایان نیز توصیه‌ها و پیشنهادهای برخی دیگر از سازمانهای بین‌المللی (بانک جهانی، حقوق بشر و...) را بازگو می‌کنیم. امید است با عنایت به توصیه‌ها و پیشنهادهای این سازمانها و با بهره‌گیری از نتایج مطالعات، تحقیقات و تجربیات این سازمانها و نهادها و حتی سایر کشورها، بتوانیم گام مثبتی در راستای گسترش تأمین اجتماعی به تمامی افراد جامعه و بویژه جامعهٔ روستایی خویش برداریم.

سازمان بین‌المللی کار

سازمان بین‌المللی کار[1] یکی از کهن‌ترین سازمانهای بین‌المللی موجود است و همواره سعی داشته و دارد تا در زمینهٔ سیاستهای مربوط به بهبود شرایط کار، دستیابی به اشتغال کامل، ارتقای عمومی سطح زندگی و مانند آنها، همکاری در میان کشورهای عضو را گسترش دهد. تنظیم کنوانسیون‌ها و ارائهٔ پیشنهادها در زمینهٔ مسائل کارگری نیز از دیگر فعّالیتهای این سازمان محسوب می‌گردد. گذشته از این، سازمان بین‌المللی کار در زمینهٔ مسائل تأمین اجتماعی، فعّالیتهای گسترده‌ای دارد و مسئلهٔ بیمهٔ اجتماعی را نیز در دستور کار دوره‌های متعدّد کنفرانس بین‌المللی کار قرار داده است. حاصل این تلاشها نیز علاوه بر پی‌ریزی اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین

اجتماعی، توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌هایی است که برخی از مهمترین آنها در همین بخش معرّفی خواهد شد.[۲]

مقاوله نامه‌ها و توصیه‌نامه‌های این سازمان، از طریق کنفرانسهای بین‌المللی کار که مرکّب از نمایندگان کارگران، کارفرمایان و دولت (یك نمایندهٔ کارگران، یك نمایندهٔ کارفرمایان و دو نمایندهٔ دولت) از هر یك از اعضای سازمان است، تدوین می‌گردد.[۳]

تاریخچه

تأسیس سازمان بین‌المللی کار نتیجهٔ رسوخ افکار اجتماعی قرن ۱۹ به بعد است. اصلاح طلبان اجتماعی از قبیل طرفداران اتّحادیه‌های کارگری، جامعه‌شناسان، صاحبان صنایع و سیاستمداران، به این نتیجه رسیدند که هرگاه یك کشور یا صنعت، شرایط بهتری برای کارگران خود فراهم سازد طبعاً به دلیل هزینه‌های مربوط هزینهٔ کار آنها بالا خواهد رفت و در نتیجه آن کشور یا صنعت نسبت به سایر کشورها یا صنایع در شرایط نامساعدتری قرار خواهد گرفت. لذا برای پیشگیری از این امر و حل این مشکل به‌وضوح توافقهای بین‌المللی لازم خواهد بود و از همین جاست که استانداردهای بین‌المللی کار شکل می‌گیرد.

ماحصل کوششهای اولیه، تشکیل کنفرانس چهارده ملت در برلین، در سال ۱۸۹۰ بود که توصیه‌هایی در زمینهٔ محدود کردن ساعات کار کودکان، اشتغال زنان، کارگران معدن و تعطیلات هفتگی، ارائه نمود. در سال ۱۸۹۷ نیز کنفرانس دیگری در بروکسل تشکیل شد که سه سال بعد به تأسیس «جامعهٔ بین‌المللی حمایت قانونی از کارگران» منجر گردید. در سال ۱۹۰۱ نیز جامعهٔ یاد شده یك دفتر بین‌المللی کار در بال[۴] برای مطالعات و جمع‌آوری اسناد و اطّلاعات تأسیس کرد که بودجهٔ آن از محل کمك‌های داوطلبانه و اعانات دولتی تأمین می‌گردید.

فشار کارگران متشکل چه پیش از متارکهٔ جنگ و چه پس از آن، پاریس را به سوی کنفرانس صلح ۱۹۱۹ رهنمون گردید. در شروع کنفرانس یك کمیسیون بین‌المللی تهیهٔ قوانین کار، مرکّب از نمایندگان دولتها، کارگران و کارفرمایان تشکیل گردید و منشور سازمان دائمی را که به نام کارگران نامیده می‌شد تنظیم نمود. متنی که به‌وسیلهٔ این کمیسیون پذیرفته شد، قسمت هشتم معاهدهٔ ورسای را تشکیل داد. بدین ترتیب بود که سازمان بین‌المللی کار شکل گرفت.

بعد از جنگ جهانی دوم از تمام آنچه در ورسای به‌وجود آمده بود، جز سازمان بین‌المللی کار، چیز دیگری باقی نمانده بود. بین دو جنگ، سازمان بین‌المللی کار به‌عنوان بخشی مستقل از جامعهٔ ملل عمل نمود. اولین دورهٔ اجلاسیهٔ کنفرانس بین‌المللی کار در سال ۱۹۱۹ در واشینگتن تشکیل گردید و از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶ مقرّ این سازمان به مونترال[۵] کانادا انتقال یافت.

در سال ۱۹۴۴ در فیلادلفیا، کنفرانس بین‌المللی کار در اولین اجلاس منظّم خود طی پنج سال گذشته، هدفها و مقاصد خود را با بیان تازه‌ای مطرح نمود که به‌عنوان اعلامیهٔ فیلادلفیا معروف و ضمیمهٔ اساسنامهٔ سازمان بین‌المللی کار گردید. بدین ترتیب مفهوم جدید و پویاتری به منشور اصلی اضافه شد و آن مسئولیت سازمان بین‌المللی کار در مبارزه با فقر و عدم تأمین بود. سازمان بین‌المللی کار، اهمیّت هدفهای اجتماعی را در امور بین‌المللی ابراز می‌دارد و اعلام می‌نماید که حق تمام انسانهاست که «در کمال آزادی و سربلندی و با تأمین اقتصادی و فرصتهای برابر، رفاه مادی و پیشرفت معنوی خود را دنبال نمایند».[۶]

توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌ها

همانگونه که بیان شد، سازمان بین‌المللی، یکی از کهن‌ترین سازمانهای بین‌المللی است که در زمینهٔ تأمین اجتماعی نیز فعّالیتهای گسترده‌ای داشته و مسئلهٔ بیمهٔ اجتماعی را نیز در دستور کار خود قرار داده و در همین راستا توصیه‌نامه‌ها[۷] و مقاوله‌نامه‌های[۸] فراوانی ارائه نموده است.

قبل از آنکه به بررسی مقاوله‌نامه‌ها و توصیه‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار در رابطه با بیمه‌های اجتماعی بپردازیم لازم است تعاریفی از توصیه‌نامه و مقاوله‌نامه ارائه و تفاوت آنها را بیان نماییم.

مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار، مجموعه‌ای از استانداردهای بین‌المللی کار است که طی سالها فعّالیت این سازمان در زمینه‌های آزادی سندیکاها، سیاست اشتغال و آموزش،

○ مردم همواره کوشیده‌اند خود و خانوادهٔ خویش را از تهدید پیشامدهایی چون گرسنگی، بیماری و خطرهای دیگری که آنان را احاطه کرده است حفظ کنند و آیندهٔ مطمئنی برای خود تضمین نمایند.

○ بی‌شک، یکی از عوامل مهم و مؤثر در سرعت بخشیدن به روند پیشرفت و توسعهٔ تأمین اجتماعی در سطح جهان، تلاشها و فعّالیتهای برخی از سازمانها و نهادهای بین‌المللی در قرن حاضر بوده است.

شرایط کار، تأمین اجتماعی، روابط صنعتی، حقوق بشر و یك رشته مسائل دیگر وضع شده است.

توصیه‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار برای راهنمایی دولتهای عضو تنظیم می‌شود و مانند مقاوله‌نامه‌ها مربوط به استانداردهای بین‌المللی کار، سیاست اجتماعی و حقوق بشر است که به‌وسیلهٔ کنفرانس بین‌المللی کار تهیه و مورد قبول کشورهای عضو قرار می‌گیرد. فرق توصیه‌نامه و مقاوله‌نامه در این است که توصیه‌نامه، نیاز به تصویب دولتهای عضو سازمان ندارد، درحالی که مقاوله‌نامه احتیاج به تصویب دولتهای عضو دارد.[۹]

کنفرانس بین‌المللی کار که در سال ۱۹۴۴ در فیلادلفیا منعقد شد با صدور اعلامیه‌ای معروف به اعلامیهٔ فیلادلفیا و تصویب دو توصیه‌نامه (توصیه‌نامه‌های شمارهٔ ۶۷ و ۶۹) اولین گام را در راستای تأمین اجتماعی برداشت.

در اعلامیهٔ مذکور بر این نکته تأکید شده است که تدابیر مربوط به تأمین اجتماعی باید گسترش یابد تا برای کسانی که نیاز به حمایت دارند، درآمد پایه‌ای تأمین و خدمات کامل پزشکی فراهم شود.

در توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۶۷، دربارهٔ تضمین وسائل زیستن آمده است: هر نظامی که می‌خواهد وسایل زیستن را تضمین کند، بایستی نیاز را برطرف و از فقر پیشگیری کند و وسایل زیستن را تا حد برقراری درآمد قابل قبولی برای افراد مهیّا سازد. بدین ترتیب که وسایل زندگی را برای کسی که به سبب ناتوانی از انجام کار (از جمله بر اثر پیری) یا نیافتن کار و شغل یا از دست دادن سرپرست خانواده، از آن محروم شده است، مجدداً فراهم نماید. در این توصیه‌نامه، بیشتر بر ایجاد نظام بیمهٔ اجتماعی اجباری تأکید شده است. از دیدگاه توصیه‌نامه، چنین نظامی باید شامل همهٔ مزدبگیران و کارکنان مستقل و افراد تحت تکفّل آنها بشود و از آنها در برابر پیشامدهای مختلف پیش‌بینی شده در توصیه‌نامه (بیماری، از کارافتادگی، پیری و غیره) حمایت نماید. در این توصیه‌نامه رهنمودهایی نیز دربارهٔ کمك به سایر افراد نیازمند، بویژه معلولان، پیران و بیوگانی که مورد حمایت تأمین اجتماعی نیستند عرضه شده است.

توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۶۹ نیز بر فراهم نمودن خدمات پزشکی اعم از درمانی یا پیشگیری برای همهٔ افراد جامعه تأکید می‌نماید اصول مندرج در این دو توصیه‌نامه، پایهٔ اقدامات و فعّالیتهای بعدی سازمان در زمینهٔ تأمین اجتماعی گردید که نخستین و مهمترین انعکاس آن، مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲ مربوط به حداقل ضوابط تأمین اجتماعی است.[۱۰]

طبق مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲ که در سال ۱۹۵۲ به تصویب رسید و هم اکنون نیز پایه و اساس معیارهای سازمان بین‌المللی کار در زمینهٔ تأمین اجتماعی به‌شمار می‌آید، حمایت از افراد جامعه از نظر تأمین یا جبران کاهش یا قطع درآمد برعهدهٔ نهاد تأمین اجتماعی گذاشته شده است. طبق تعریف مقاوله‌نامهٔ مذکور، تأمین اجتماعی به منزلهٔ حمایتی است که جامعه در قبال پریشانی‌های اجتماعی و اقتصادی پدید آمده، به واسطهٔ قطع یا کاهش شدید درآمد افراد ناشی از بیماری، بارداری، حوادث، بیماریهای ناشی از کار، بیکاری، از کارافتادگی، سالمندی و فوت و همچنین ناشی از افزایش هزینه‌های درمان و نگهداری خانواده (عائله‌مندی) به اعضای خود ارائه می‌دهد.[۱۱] کشورهایی که به این مقاوله‌نامه می‌پیوندند در انتخاب نوع و موارد حمایتهای بیمهٔ اجتماعی آزادند. برای نمونه، از ۹ مورد حمایت ذکر شده می‌توانند دستکم ۳ مورد آن را انتخاب کنند ولی یکی از این سه رشتهٔ انتخابی باید حتماً شامل یکی از رشته‌های مستمری بیکاری، مستمری پیری، حوادث ناشی از کار و بیماریهای شغلی، مستمری از کارافتادگی یا مستمری ناشی از فوت باشد.[۱۲]

توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌های ناظر بر مستمری دوران پیری

استانداردهای سازمان بین‌المللی کار در مورد تأمین اجتماعی، طبیعتاً برای کارگران مسّن و بویژه در زمینهٔ تأمین حداقل درآمد و امکانات بازنشستگی برای آنها از اهمیّت خاصی برخوردار است. در همین راستا نیز برای اولین بار در سال ۱۹۳۳، مقاوله‌نامه‌های شمارهٔ ۳۵ و ۳۶، در زمینهٔ بیمهٔ دوران پیری، به تصویب این سازمان رسید. در مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۳۵ این سازمان، بیمهٔ پیری مربوط به کارگران صنایع، بازرگانی و غیره مورد توجّه قرار گرفته و مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۳۶ نیز به بیمهٔ پیری در مورد کارگران کشاورزی پرداخته است. هر دو مقاوله‌نامهٔ مذکور، برقراری بیمهٔ اجباری در

مورد مستمری پیری و پرداخت آن را از سنّی معیّن مقرّر می‌دارند و تأکید می‌نمایند که این سن نباید از ۶۵ سالگی تجاوز نماید. امّا این دو مقاوله‌نامه ضمن اینکه ضوابط مفصّلی در مورد چگونگی محاسبهٔ مبلغ مستمری وضع نموده‌اند ولی متأسفانه دربارهٔ ضرورت تعیین حداقل میزان مستمری، حکمی مقرّر نداشته‌اند. لذا مقاوله‌نامه‌های مذکور بعدها به وسیلهٔ مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸، مورد تجدیدنظر قرار گرفتند.[۱۳]

بطور کلی مهمترین اصولی که دربارهٔ مستمری دوران پیری تهیه شده، مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲ تأمین اجتماعی (سال ۱۹۵۲) و مقاوله‌نامهٔ مزایای از کارافتادگی، بازنشستگی و بازماندگان شمارهٔ ۱۲۸ و توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ (سال ۱۹۶۷) است.[۱۴]

در مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲، بخش پنجم به مستمری مربوط به دوران پیری اختصاص یافته و طی آن، حداقل میزان مستمری دوران پیری تعیین گردیده است.[۱۵]

مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ نیز مقرّر می‌دارد که اگر سن بازنشستگی ۶۵ سال یا بیشتر باشد، برای افرادی که بیش از سن مشخص داشته و در مشاغلی که طبق قوانین ملی برای سلامت آنها مضر است اشتغال دارند، سن بازنشستگی کمتر خواهد شد. طبق بند ۲ مادهٔ ۱۵ این مقاوله‌نامه، سن بازنشستگی با توجّه به «ضوابط اجتماعی، اقتصادی و دموگرافیک که برحسب آمار نشان داده می‌شود» توسط مقامات با صلاحیت تعیین می‌گردد.[۱۶]

بخش سوم این مقاوله‌نامه نیز بیان می‌دارد که افراد مشمول (به همان ترتیب که در مورد مستمری از کارافتادگی از لحاظ قلمرو شمول مقرّر شده است) باید از مستمری پیری به میزان حداقل ۴۵ درصد دستمزد قبلی خود بهره‌مند گردند.

توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ نیز توصیه می‌نماید که مفاد مقاوله‌نامهٔ فوق‌الذکر به تدریج شامل حال تمامی افراد جامعه که از نظر اقتصادی فعّال بوده‌اند، بشود و همچنین پیشنهاد می‌نماید که کشورهای عضو، میزان مستمری را، ۱۰ درصد بیش از میزان مقرّر در توصیه‌نامه، تعیین و در فواصل معیّن نیز با توجّه به هزینهٔ زندگی، در مقدار آن، تجدیدنظر کنند به قسمی که مستمری پرداختی کفاف حداقل زندگی را بنماید. وانگهی توصیه شده است که مستمریها به سبب ترک کشور قطع نشود.

همچنین در این توصیه‌نامه آمده است که مزایای پیری به افرادی هم تعلّق می‌گیرد که سن آنها از سن معیّنی بالاتر است امّا هنوز به سن بازنشستگی نرسیده‌اند. (این گفته در مورد افرادی صدق می‌کند که در کارهای مخّل سلامت اشتغال دارند). بیکاری اختیاری در مورد افراد مسنّ برای مدّتی که در قوانین و مقرّرات ملی تعیین شده نیز یکی دیگر از موقعیتهایی است که طبق توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱، مزایای پیری به این افراد که دارای سن معیّن هستند امّا هنوز به سن بازنشستگی نرسیده‌اند پرداخت می‌شود. در یکی دیگر از مقرّرات این توصیه‌نامه نیز آمده است که در شرایط معیّن و برای گروه خاصّی از افراد که این روش در مورد آنها از لحاظ اجتماعی عادلانه به نظر می‌رسد، سن بازنشستگی برحسب اقتضا باید کمتر شود.

ممکن است فردی ضمن اینکه مزایای پیری دریافت می‌کند، به یك کار دیگر نیز اشتغال یا منابع درآمد دیگری نیز داشته باشد. در این زمینه نیز سازمان بین‌المللی کار توصیه‌ها و پیشنهادهایی ارائه نموده بطوری که در مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ این سازمان آمده است که اگر شخصی که مزایای پیری دریافت می‌کند در شرایط خاصی قرار گیرد یا اینکه به کار فعّالی که درآمد دارد اشتغال ورزد، مزایای پیری او قطع خواهد شد. معذالك، توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ مقرّر می‌دارد که مزایا در سن معیّنی نباید صرفاً به خاطر اشتغال شخص مورد نظر در کاری که درآمد دارد قطع شود. بطور کلی در هر دو مقاوله‌نامه و توصیه‌نامهٔ فوق‌الذکر تأکید می‌گردد که اگر درآمد مزایابگیران از حد معیّنی تجاوز نماید، مزایای بیمهٔ پیری باید کسر شود. همچنین مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ می‌افزاید که «کسر مزایای بیمهٔ پیری نباید بیش از درآمد باشد».

یکی دیگر از حالات ممکن آن است که شاید کارگرانی پیش از آنکه طرح مستمری ارائه شود به سن معیّنی رسیده باشند. در این زمینه نیز سازمان مذکور مقرّراتی را در مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲ و توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ خود آورده است. برطبق این مقرّرات، در شرایط معیّن، به شخصی که به علّت سن بالای خود در هنگام اجرای قانون مقاوله‌نامه‌های شمارهٔ ۱۰۲ و ۱۲۸ نتوانسته است

○ سازمان بین‌المللی کار در زمینهٔ مسائل تأمین اجتماعی، فعّالیتهای گسترده‌ای دارد و مسئلهٔ بیمهٔ اجتماعی را نیز در دستور کار دوره‌های متعدّد کنفرانس بین‌المللی کار قرار داده است.

○ سازمان بین‌المللی کار، اهمیّت هدفهای اجتماعی را در امور بین‌المللی ابراز می‌دارد و اعلام می‌نماید که حق تمام انسانهاست که «در کمال آزادی و سربلندی و با تأمین اقتصادی و فرصتهای برابر، رفاه مادی و پیشرفت معنوی خود را دنبال کنند».

مدّت زمان لازم برای دریافت مزایا را تکمیل کند، مزایای کسر شده قابل پرداخت می‌باشد. البته مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲ نیاز برای اینگونه مقرّرات را محدود به قوانینی می‌کند که پرداخت مزایا را مشروط به حداقل مدّت پرداخت حق بیمه یا استخدام کرده باشند و حوزهٔ مقرّرات هم محدود به موردی می‌شود که کارگر سالمند نتوانسته باشد حتی بعد از ۱۵ سال پرداخت حق بیمه یا اشتغال، مدّت زمان لازم برای دریافت مزایای پیری کسر شده را هم تکمیل نماید. علاوه بر این هنگامی که مزایای مربوط به مقاوله‌نامه‌های شمارهٔ ۱۰۲ و ۱۲۸ به افرادی که دارای سنّی بالاتر از سن معمول بازنشستگی باشند پرداخت می‌شود دیگر این روشها و راه‌حلها ضروری نیست.[۱۷]

توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌های ناظر بر مستمری‌های از کارافتادگی

استانداردهای این سازمان در مورد تأمین اجتماعی، طبعاً برای افراد از کار افتاده و بویژه در زمینهٔ تأمین حداقل درآمد و امکانات از کار افتادگی برای آنها، از اهمیّت بس والایی برخوردار است. نخستین توصیه‌های این سازمان در زمینهٔ مستمری‌های از کارافتادگی در سال ۱۹۳۳ و طی مقاوله‌نامه‌های شمارهٔ ۳۷ و ۳۸، تصویب گردید. مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۳۷ این سازمان، به بیمهٔ از کارافتادگی کارکنان صنایع، بازرگانی و غیره می‌پرداخت و مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۳۸ نیز استانداردها و مقرّراتی را در رابطه با بیمه از کارافتادگی کشاورزان بیان می‌داشت ولی متأسفانه هیچ یك از مقاوله‌نامه‌های فوق‌الذکر دربارهٔ میزان حداقل مستمری، حکمی را بیان نمی‌داشت لذا این دو مقاوله‌نامه در سال ۱۹۶۷ توسط مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ مورد تجدیدنظر قرار گرفت.[۱۸]

در توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۶۷ سازمان بین‌المللی کار که در سال ۱۹۴۴ و به دنبال اعلامیهٔ معروف فیلادلفیا به تصویب رسید بیان شده است که «طرحهای امنیّت درآمد[۱۹]، باید سطح معقولی از درآمدی را که به دلیل ناتوانی از انجام کار، یا ناتوانی از به‌دست آوردن کاری با حقوق مکفی یا به دلیل مرگ نان‌آور اصلی خانواده، از دست رفته است، بپردازند تا از شدّت نیازمندی افراد بکاهند و جلوی تنگدستی آنها را بگیرند. امنیّت درآمد باید تاحد ممکن بر پایهٔ بیمهٔ اجتماعی اجباری سازمان یابد و نیازهایی هم که تحت پوشش بیمه‌های اجتماعی اجباری قرار نمی‌گیرند باید از طریق پیش یاری اجتماعی برآورده شوند».[۲۰] همانطور که مشاهده می‌گردد ضرورت پرداخت مستمری از کارافتادگی، در این توصیه‌نامه به‌خوبی مورد تأکید قرار گرفته است.

بخش نهم مقاوله‌نامهٔ معروف ۱۰۲ نیز به مستمری از کارافتادگی پرداخته و در این رابطه معیارهایی را مقرّر نموده است. براساس این مقاوله‌نامه، میزان مستمری از کارافتادگی، نباید براساس روش محاسبهٔ مندرج در آن از درصد معیّنی از دستمزد قبلی فرد کمتر باشد.

گذشته از مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲، مقاوله‌نامهٔ مزایای از کارافتادگی، بازنشستگی و بازماندگان شمارهٔ ۱۲۸ و توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ نیز حاوی اصول بسیار مهمی در زمینهٔ مستمری از کارافتادگی است. مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸، در سال ۱۹۶۷ توسط سازمان بین‌المللی کار به تصویب رسیده و در بخش دوم آن به مستمری از کارافتادگی پرداخته شده و چنین آمده است: کشوری که به این مقاوله‌نامه ملحق می‌شود باید ترتیبی اتخاذ نماید که مقرّرات مربوط به مستمری از کارافتادگی، شامل تمامی مزدبگیران (و کارآموزان) جامعه گردد یا این که گروههایی از جمعیّت فعّال را شامل شود که دست‌کم ۷۵ درصد جمعیّت فعّال اقتصادی جامعه را تشکیل دهند یا آن که همهٔ افراد مقیم یا آن دسته از آنان را که درآمدشان از میزان مقرّری در قانون کمتر است دربرگیرند. همچنین مطابق این مقاوله‌نامه میزان مستمری از کارافتادگی باید دستکم برابر ۵۰درصد دستمزد قبلی فرد باشد.

توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ هم که مکمّل مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ است بیان می‌دارد که مفاد این مقاوله‌نامه بایستی به تدریج کلیهٔ افرادی که از لحاظ اقتصادی فعّال هستند و همسران و فرزندان آنها را نیز شامل گردد. همچنین این توصیه‌نامه، رهنمودهایی را نیز در زمینهٔ بالا بردن میزان مستمری، کم کردن یا از بین بردن سابقهٔ پرداخت حق بیمه و غیره ارائه می‌نماید.[۲۱]

توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌های ناظر بر مستمری بازماندگان

نخستین مقاوله‌نامه‌های این سازمان در مورد مستمری بازماندگان، مقاوله‌نامه‌های شمارهٔ ۳۹ و ۴۰ بود که در سال ۱۹۳۳ به تصویب رسید. مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۳۹ به کارگران صنایع، بازماندگان و غیره مربوط است و مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۴۰ نیز، مستمری بازماندگان مربوط به کارگران کشاورزی را بیان می‌نماید. این مقاوله‌نامه‌ها، برقراری بیمهٔ اجباری را در مورد مستمری بازماندگان مقرّر می‌دارند و دامنهٔ شمول این مقاوله‌نامه نیز همانند مستمری از کارافتادگی و پیری ذکر شده در قبل است. این مقاوله‌نامه‌ها نیز، متأسفانه دربارهٔ تعیین حداقل میزان مستمری بازماندگان، ضابطه و مقرّرات مشخصی را عرضه نداشته است، لذا این دو مقاوله‌نامه نیز بوسیلهٔ مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ مورد تجدیدنظر قرار گرفته‌اند.

بخش دهم مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲، دربارهٔ مستمری بازماندگان حاوی نکات ذیل است:

نخست آنکه، همانند سایر مستمریها حداقل میزان مستمری را تعیین می‌نماید.

دوم آنکه، از لحاظ دامنهٔ شمول نیز همانند مستمریهای دیگر است.

سوم آنکه، از دیدگاه این مقاوله‌نامه، فرزند تحت تکفّل فرزندی است که یا به سن مقرّر برای پایان تحصیلات اجباری نرسیده است یا هنوز پانزده سال ندارد.

چهارم آنکه، همسر (زن) شخص بیمه شده یا مستمری بگیر از مستمری بازماندگان استفاده می‌کند ولی قانون گذار هر کشور می‌تواند این حق را موکول به فرض ناتوانی او از انجام کار بنماید.

پنجم آنکه، این مقاوله‌نامه اجازه می‌دهد قوانین داخلی ترتیبی دهند که چنانچه افراد ذینفع به کار مزدبگیر بپردازند یا اینکه بیش از حد معیّن شده درآمد داشته باشند، مستمری قطع یا کاهش داده شود.

به موجب مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۸ این سازمان نیز کسانی که می‌توانند از مستمری ناشی از فوت سرپرست خانواده استفاده نمایند عبارتند از زن، فرزندان و هر شخص دیگری که به موجب قانون آن کشور بتوانند جزو افراد تحت تکفّل محسوب شوند. حداقل میزان این نوع مستمری نیز، ۴۵ درصد درآمد قبلی بیمه شده است. همچنین در مورد زن شخص متوفّی نیز این مقاوله‌نامه تأکید می‌کند که سن او نباید بالاتر از سن مقرّر برای استفاده از مستمری پیری باشد. همچنین در مواردی که زوجهٔ شخص متوفّی از کارافتاده باشد یا فرزندی از متوفّی داشته باشد که تحت تکفّل او باشد نباید هیچ گونه شرط سنّی مقرّر گردد.

در توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱ نیز تأکید شده است که مفاد مقاوله‌نامهٔ فوق‌الذکر باید به تدریج شامل همهٔ افراد جامعه که از لحاظ اقتصادی فعّال هستند شود و رهنمودهایی را نیز در رابطه با افزایش میزان مستمری، کم کردن یا از بین بردن سابقهٔ پرداخت حق بیمه و غیره ارائه می‌نماید.[۲۲]

اقدامات در زمینهٔ تأمین اجتماعی بخش کشاورزی

در کشورهای در حال توسعه به علت کمبود سرمایه، منابع تولید، محدودیت مدّت فعّالیت سرمایه و افزایش جمعیّت، اشتغال کامل در بخش کشاورزی وجود ندارد و واقعیاتی چون تقسیم ناعادلانهٔ زمین، فقر و گرسنگی مداوم و موحش، بیکاری دائمی و فصلی و غیره همگی از تجلّیات وضع اقتصادی نامطلوب در بخش کشاورزی کشورهای در حال توسعه است. عموماً در بخش کشاورزی، اقشار اجتماعی بسیار متنوّعی وجود دارند و به علاوه، شیوهٔ کار کشاورزی و مالکیت اراضی در کشورهای مختلف و حتی در نواحی مختلف یك کشور متفاوت است و محصولات مختلف و با رسوم و سنن مختلف در جوامع مختلف وجود دارد. چنین عواملی باعث شده است تحقق تأمین اجتماعی در جوامع روستایی دچار مشکل باشد و تأمین اجتماعی در نوع کلاسیك خود که برای کارگران شهری و صنعتی اجرا می‌شود با ویژگی‌های نواحی روستایی منطبق نباشد و نیازمند تغییرات اساسی باشد.

در همین راستا نیز سازمان بین‌المللی کار، تلاشهای زیادی را از همان بدو تشکیل خود انجام داده و سعی نموده است تا با تدوین مقاوله‌نامه‌ها و توصیه‌نامه‌هایی در جهت بهبود زندگی کشاورزان جهان گام بردارد. در قطعنامهٔ کنفرانسهای منطقه‌ای نیز مواردی گنجانده شده است تا مقرّرات حمایتی

○ کنفرانس بین‌المللی کار که در سال ۱۹۴۴ در فیلادلفیا برگزار شد با صدور اعلامیه‌ای معروف به اعلامیهٔ فیلادلفیا و تصویب دو توصیه‌نامه (توصیه‌نامه‌های شمارهٔ ۶۷ و ۶۹) نخستین گام را در راستای تأمین اجتماعی برداشت.

دربارهٔ روستاییان اجرا شود. مسائل ویژهٔ کارگران کشاورزی نیز معمولاً در کمیسیون کار و امور کشاورزی این سازمان مطرح می‌گردد.

همانطور که بیان نمودیم یکی از موانع اصلی و عمدهٔ اجرای قوانین حمایتی در نواحی روستایی و بویژه در نواحی روستایی کشورهای در حال توسعه، سیستم‌های قدیمی مالکیت ارضی و تقسیم ناعادلانهٔ زمین در این نواحی است. سازمان بین‌المللی کار نیز در این زمینه، همواره به دنبال راه‌حل مناسبی بوده است و اصلاحات ارضی را مقدّم بر هر برنامهٔ اجتماعی و اقتصادی توصیه می‌کند و بر این اعتقاد است که قبل از هر چیز فرد روستایی باید به مالکیت زمین که یك وسیلهٔ مستمر برای معیشت در نواحی روستایی است، نائل آید و پس از آن به تأمین اجتماعی وی اندیشید.

در قطعنامهٔ شمارهٔ ۳۷۰ شورای اقتصادی و اجتماعی (۱۹۵۱) موضوعاتی چون گسترش مؤسسات تعاونی، آموزش حرفه‌ای کشاورزی، تأسیس صنایع روستایی، تجدیدنظر در رژیم مالکیت قبیله‌ای، بهبود وضع اجاره‌داری و حمایت از مزدبگیران واحدهای بزرگ عنوان گردیده است. در سال ۱۹۲۱ نیز اولین مقاوله‌نامه در مورد تشکیل سندیکاها و حوادث کار و تعیین حداقل سن کودکان توسط این سازمان به تصویب رسید و به دول عضو ابلاغ گردید. در سال ۱۹۲۷ نیز مقاوله‌نامهٔ مربوط به بیماری تصویب شد.

با این همه، از آنجا که مقاوله‌نامه به تنهایی قدرت اجرایی ندارد و نمی‌تواند ضامن بهبود زندگی کارگران باشد، لذا در سال ۱۹۳۷ کمیسیون دائمی کشاورزی تشکیل شد این کمیسیون به سازمان بین‌المللی کار، توصیه کرده است که اخذ نتیجهٔ مفید و مؤثر از اصلاحات ارضی مستلزم در نظر داشتن جنبه‌های اجتماعی آن است.

در سال ۱۹۴۸، این کمیسیون دربارهٔ تعمیم اصول بیمه‌های اجتماعی در کشاورزی، بهداشت کودکان و نوجوانان، مدّت کار و تأمین اشتغال روستاییان تصمیماتی گرفت. همچنین در سال ۱۹۵۵ نیز دربارهٔ طبقات مختلفی که در کشاورزی به کار اشتغال دارند، پیشنهادهایی ارائه نمود و دربارهٔ رفاه کارگران کشاورزی نیز مطالعاتی انجام داد. در سال ۱۹۶۱ نیز قطعنامه‌هایی در زمینهٔ بهبود زندگی کشاورزان در کنفرانس کشورهای آمریکای لاتین و کنفرانس ناحیه‌ای آسیا به تصویب رسید. همچنین کنفرانس کشورهای آمریکای لاتین در سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۶۱، اجرای اصول اصلاحات ارضی را وسیله‌ای مؤثر در جهت بهبود وضعیت زندگی کشاورزان و ارتقاء سطح درآمد آنها برشمرد. در سال ۱۹۶۲ نیز که چهارمین اجلاس مشترك سازمان بین‌المللی کار و سازمان بهداشت جهانی تشکیل گردید به مسئله تأمین سلامتی کارگران کشتزارها پرداخته شد و به منظور پرهیز از آثار و خطرات داروهای شیمیایی، تصمیم به ارتقاء سطح فرهنگ روستاییان گرفته شد. بدین ترتیب این سازمان با تشکیل سمینار کشتزارها نیز گام دیگری در راستای بهبود زندگی کشاورزان برداشت.[۲۳]

بطور کلی موضوع تأمین رفاه کشاورزان، در تمام کنفرانسهای سازمان بین‌المللی کار در دستور جلسه قرار دارد و در تمامی کنفرانسهای این سازمان مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و این سازمان در راستای تعمیم بیمه‌های اجتماعی به تمامی افراد جامعه از جمله روستاییان تلاشهای زیادی را انجام داده و می‌دهد.

در مقاوله‌نامهٔ شمارهٔ ۱۲۹ و توصیه‌نامهٔ شمارهٔ ۱۳۳ این سازمان که در سال ۱۹۶۹ به تصویب رسیده است وجود سازمانی نظیر بازرسی کار، به‌منظور نظارت بر اجرای مقرّرات مربوط به کارگران کشاورزی در هر کشور مورد توجّه قرار گرفته است.[۲۴]

اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی

به موازات سازمان بین‌المللی کار (ILO) که همواره می‌کوشد تأمین اجتماعی، به تمامی افراد و در تمامی جوامع تعمیم یابد، اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی[۲۵] (ISSA) نیز بر آن است که مساعی خود را در جهت بهبود زندگی زحمتکشان جامعه، از طریق توسعهٔ تأمین اجتماعی گسترش دهد. این اتّحادیه، انجمنی بین‌المللی است که در سال ۱۹۴۷ میلادی از تغییر نام «کنفرانس بین‌المللی بیمهٔ اجتماعی» به‌وجود آمد تا پایه‌های همکاری بین‌المللی در زمینه‌های حمایت، تشویق و گسترش تأمین اجتماعی را در سراسر جهان

○ **تأمین اجتماعی به منزلهٔ حمایتی است که جامعه در قبال پریشانی‌های اجتماعی و اقتصادی پدید آمده، به واسطهٔ قطع یا کاهش شدید درآمد افراد ناشی از بیماری، بارداری، حوادث، بیماریهای ناشی از کار، بیکاری، از کارافتادگی، سالمندی و فوت و همچنین ناشی از افزایش هزینه‌های درمان و نگهداری خانواده (عائله‌مندی) به اعضای خود ارائه می‌دهد.**

تقویت نماید.

زمینه‌های پیدایش اتّحادیه بین‌المللی تأمین اجتماعی به دهمین نشست کنفرانس بین‌المللی کار که در ژوئن ۱۹۲۷ میلادی در ژنو تشکیل شد، بازمی گردد. در این نشست که در مورد بیمهٔ بیماری بود،، توافق شد تا نمایندگان مؤسسات بیمه‌های درمانی و صندوقهای بیمه‌های اجتماعی در یك سازمان بین‌المللی گرد هم آیند. این توافق مورد استقبال صمیمانهٔ دفتر بین‌المللی کار نیز قرار گرفت. تلاش نمایندگان شماری از کشورهای اروپایی (نُه کشور) در این نشست کاملاً بارز و مؤثر بود. سرانجام در سپتامبر همین سال، تشکیل سازمانی تحت عنوان «کنفرانس بین‌المللی بیمه‌های اجتماعی» به اتفاق آرا تصویب شد و شکل گرفت.[۲۶]

در سال ۱۹۳۶ هم تصمیم گرفته شد تا دامنهٔ کنفرانس مذکور به بیمهٔ از کارافتادگی، سالمندی و بازماندگان گسترش یابد؛ لذا نام این کنفرانس، به «کنفرانس بیمه‌های اجتماعی» تغییر یافت.[۲۷]

کنفرانس بیمه‌های اجتماعی نیز، زیر تأثیر مقاوله‌نامه‌های گوناگون سازمان بین‌المللی کار و همچنین تلاش بی‌امان شماری از دست‌اندرکاران آن تا آستانهٔ جنگ جهانی دوم، تکامل یافت ولی با آغاز جنگ، فعّالیتهای این کنفرانس نیز متوقف گردید. امّا در سال ۱۹۴۴ کنفرانس بین‌المللی کار در شهر فیلادلفیا برگزار شد و اعلامیهٔ معروف فیلادلفیا و دو توصیه‌نامه که در این کنفرانس به تصویب رسید اثرات فراوانی بر تکامل تأمین اجتماعی در سطح جهان برجای گذاشت[۲۸] بطوری که ایده‌های اصلی آن، هنوز هم شعار اصلی «ایسا» را تشکیل می‌دهد که می‌گوید: «صلح پایدار بدون عدالت اجتماعی و عدالت اجتماعی بدون تأمین اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد».[۲۹]

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم برشمار اعضای این کنفرانس و تجارب برخی از کشورهای دیگر افزوده شد. لذا در سال ۱۹۴۷ میلادی، نمایندگان شرکت کننده در این کنفرانس در راستای تدوین منشور تازه و تکامل یافته‌تری کوشیدند. در نتیجهٔ این تلاشها بود که «تأمین اجتماعی» جانشین «بیمه اجتماعی» شد و نام کنفرانس یادشده نیز به «اتّحادیه بین‌المللی تأمین اجتماعی» تغییر یافت تا بتواند به اهداف خود دست یابد.

این اتّحادیه نیز همواره سعی می‌کند تا امکان تبادل اطّلاعات مربوط به تأمین اجتماعی در بین کشورها را فراهم آورد و همچنین تلاش دارد تا زمینهٔ ترویج و تکامل برنامه‌های اجتماعی کشورهای مختلف را فراهم سازد. اصولاً فعّالیتهای اتّحادیه، زمینه‌های زیر را دربرمی‌گیرد: مبادلهٔ اطّلاعات و تجربیات بین کشورها و کمك متقابل اعضا به نشست‌های فنّی و کارشناسی، میزگردها و سمینارها، پژوهش در زمینهٔ تأمین اجتماعی و انتشار اسناد در این زمینه‌ها.[۳۰]

اهداف و وظایف

همانطور که قبلاً نیز بیان گردید شعار اصلی «ایسا» عبارت است از اینکه: «صلح پایدار بدون عدالت اجتماعی و عدالت اجتماعی بدون تأمین اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد».

مادهٔ یك اساسنامهٔ این اتّحادیه، اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی را چنین تعریف می‌کند:

اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی، یك سازمان بین‌المللی غیر انتفاعی شامل نهادها، ادارات دولتی، آژانسها و دیگر مؤسساتی است که عهده‌دار ادارهٔ یك یا چند جنبه از تأمین اجتماعی باشند. اصطلاح تأمین اجتماعی در چارچوب این اساسنامه به معنای هر طرح یا برنامه‌ای است که توسط قوّهٔ مقننه یا هر ترتیب لازم‌الاتّباع دیگر که در مقابل بروز حوادث ناشی از اشتغال، بیماریهای ناشی از شغل، بیکاری، بارداری، بیماری، نقص عضو، پیری، بازنشستگی، بازماندگی و فوت از طریق پرداختهای نقدی یا جنسی حمایت کند و این پرداختها از جمله مستمری برای کودکان و دیگر اعضای خانواده، مستمری برای مراقبتهای بهداشتی، پیشگیری، توانبخشی و مراقبتهای بلندمدّت را شامل می‌گردد. این حمایتها می‌تواند شامل بیمه‌های اجتماعی، مساعدتهای اجتماعی، طرحهای منافع متقابل، صندوقهای احتیاطی و ترتیبات دیگری باشد که براساس قوانین یا عرف ملی، جزئی از نظام تأمین اجتماعی کشور را تشکیل می‌دهد.

مادهٔ ۲ اساسنامهٔ این اتّحادیه نیز، هدف انجمن بین‌المللی تأمین اجتماعی را به شرح زیر مشخص

○ سازمان بین‌المللی کار براین اعتقاد است که قبل از هرچیز فرد روستایی باید به مالکیت زمین که یك وسیلهٔ مستمر برای معیشت در نواحی روستایی است، نائل آید و پس از آن به تأمین اجتماعی وی اندیشید.

○ بطور کلی موضوع تأمین رفاه کشاورزان، در تمام کنفرانسهای سازمان بین‌المللی کار در دستور جلسه قرار دارد و در همهٔ کنفرانسهای این سازمان مورد بحث و بررسی قرار می گیرد و این سازمان در راستای تعمیم بیمه‌های اجتماعی به تمامی افراد جامعه از جمله روستاییان تلاشهای زیادی انجام داده و می دهد.

نموده است:

«هدف انجمن، همکاری جهت ارتقا و توسعهٔ تأمین اجتماعی در سراسر جهان، ترجیحاً از طریق بهبود بخشهای فنّی و اداری در سطح بین‌المللی است که شرایط اجتماعی و اقتصادی مردم را بر اساس عدالت اجتماعی ارتقا دهد.[31]

بطور کلی، فعّالیتهای این اتّحادیه به سه گروه زیر تقسیم می‌شود که عبارت است از:

الف ـ فعّالیتهای فنّی: این فعّالیتها که از طریق کمیتهٔ فنّی دائمی انجام می گیرد به بحث و بررسی دربارهٔ مسائل خاص شاخه‌های مختلف تأمین اجتماعی می‌پردازد که این شاخه‌های مختلف عبارت است از:

۱ـ بیمهٔ مراقبتهای پزشکی و بیماری؛
۲ـ بیمهٔ حوادث و بیماریهای ناشی از شغل؛
۳ـ بیمهٔ بیکاری و حفظ شغل؛
۴ـ بیمهٔ پیری، نقص عضو و بازماندگی؛
۵ـ جوامع تعاونی؛
۶ـ مستمریهای خانوادگی؛
۷ـ توان‌بخشی[32]؛
۸ـ مدیریت اداری، سازمانی و راهکارها؛
۹ـ جلوگیری از مخاطرات شغل.

ب ـ فعّالیتهای منطقه‌ای: این اتّحادیه، درحال حاضر ۴ دفتر منطقه‌ای در آبیجان، بوئنوس آیرس، مانیل و پاریس دارد. دبیرخانهٔ کل که در ژنو مستقر است با همکاری دفاتر مذکور، عهده‌دار سه نوع فعّالیت به شرح زیر است:

۱ـ تشکیل گردهمایی منطقه‌ای، همایش‌ها و گروههای کاری که فعّالیت‌های‌شان بر رفع نگرانی‌های منطقه‌ای متمرکز است؛

۲ـ آموزش افرادی که در رشته‌های تأمین اجتماعی فعّالیت دارند؛

۳ـ توزیع خبرنامه و نشریات منطقه‌ای که اطّلاعات را در بین اجزا منتشر می‌نماید.

ج ـ فعّالیتهای تحقیقاتی: این بخش از فعّالیتها بیشتر متوجه نیازهای آتی جوامع است. اتّحادیه قصد دارد تا از طریق فعّالیتهای تحقیقاتی و پروژه‌های مقایسه‌ای خود، ضمن انجام پروژه‌های تأمین اجتماعی، اثرات واقعی آنها را بر افراد و جمعیّت‌های تحت پوشش، ارزیابی نماید.[33]

پیشنهادها و توصیه‌ها در زمینهٔ بیمه‌های اجتماعی

همانطور که در فعّالیتهای سه گانهٔ این سازمان مشاهده می گردد، ارائهٔ توصیه‌نامه یا مقاوله‌نامه‌هایی در زمینهٔ تأمین اجتماعی به شکلی که کشورهای عضو، تعهّدی در اجرای آنها داشته باشند (مانند توصیه‌نامه‌ها و مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار) در محدودهٔ وظایف این سازمان نیست. ولی به هرحال برخی توصیه‌ها، پیشنهادها و راهکارها را در راستای توسعهٔ بیمه‌های اجتماعی در سطح جهانی می‌توان در نشریات و نتایج تحقیقاتی این سازمان مشاهده نمود که برخی از مهمترین آنها در زیر بیان می گردد.

دیدگاههای اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی اخیراً، در نشریه‌ای تحت عنوان **مباحثات تأمین اجتماعی: در جستجوی اتفاق نظری جدید**[34] انتشار یافته است. به نقل از این نشریه، در رابطه با طبیعت و دامنهٔ نظامهای عمومی بازنشستگی، ظرف ۱۵ سال گذشته مباحثات در سراسر جهان به‌نحو حیرت‌آوری گسترش یافته است. این گفته در مورد هر دو گروه کشورهای توسعه یافته و کشورهای درحال توسعه صحّت دارد. این مباحثات به دلیل نیاز یا علاقه به بازسازی نظامهای اقتصادی، کارآمد کردن مؤسسات بازنشستگی بی‌خاصیّت و ارتقاء حمایت اجتماعی هماهنگ با شرایط رو به بهبود اقتصادی، به‌وجود آمده است. این علائق یا نیازها، از آن رو ابراز می‌شود تا مگر بدیل‌های ساختار بازنشستگی، عملکرد اقتصاد کلان را بهبود بخشد یا با مشکلات ناشی از تغییرات جمعیّتی مقابله کند یا انعکاس دهندهٔ تغییرات در فلسفهٔ مربوط به اهمیّت نسبی تأمین فردی و جمعی برای بازنشستگی باشد.[35]

همچنین این اتّحادیه تأکید می نماید که صرفنظر از مرحله توسعهٔ نیافتگی کشورها، هر نهاد، اداره یا وزارتخانه‌ای که متولّی تأمین اجتماعی باشد، بایستی از کارایی ارائهٔ خدمات تأمین اجتماعی، اطمینان حاصل نماید. به هرحال موضوع تنها تمرکز بر جنبه‌های بازرسی و نظارت بر مدیریت تأمین اجتماعی نیست بلکه همچنین بایستی نتایج اجتماعی و اقتصادی آن، مورد ارزیابی قرار گیرد. این دقیقاً همان رسالتی است که انجمن در نظر دارد تا از طریق فعّالیتهای تحقیقاتی، پروژه‌های مقایسه‌ای انجام دهد و ضمن انجام این

پروژه‌ها برنامه‌های تأمین اجتماعی و اثرات واقعی آنها را بر افراد و جمعیّت‌های تحت پوشش ارزیابی نماید.[۳۶]

در شرایط کنونی جهان، جنبه‌ها و ساختارهای جدید، رشد فزایندهٔ میزان اشتغال زنان، تمایل به اشتغال در منزل یا اشتغال پاره وقت، افزایش تحرّك جغرافیایی نیروی کار، جهانی شدن اقتصاد و فن‌آوری‌های جدید، فشارهای تازه‌ای را بر نظامهای تأمین اجتماعی و سازمانهای اداره کنندهٔ آنها وارد می‌سازد. لذا اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی (ISSA) اولویّتهای خود را بر همین اساس به ترتیب زیر، رده‌بندی نموده است:

۱ـ تحکیم قابلیتهای سازمانهای تأمین اجتماعی برای انجام رسالتهای خود به بهترین و مؤثرترین نحو ممکن؛

۲ـ بهبود کیفیت، و مناسب و آماده بودن اطّلاعات مربوط به رویدادها، نوآوری‌ها و تجربیات تأمین اجتماعی در سراسر جهان.[۳۷]

یکی از مهمترین مشکلات و تنگناهایی که سیستم‌های تأمین اجتماعی با آن روبرو هستند مسألهٔ سالمند شدن جمعیّت جهان است. طی ۳۵ سال گذشته، نسبت مردمانی که بالای ۶۰ سال دارند، در جهان تقریباً دو برابر شده است (از ۹ درصد به ۱۶ درصد افزایش یافته است) و این مسأله در کشورهای در حال توسعه به دلیل افزایش طول عمر و کاهش نرخ زاد و ولد در طی سالهای اخیر شدّت بیشتری پیدا کرده است. افراد جوانی که هم اکنون در سن کار هستند بی‌شك در حدود سال ۲۰۳۰ به سن بازنشستگی می‌رسند. همچنین حدود ۸۰ درصد جمعیّت سالمند جهان در مناطقی زندگی خواهند کرد که در حال حاضر کشورهای در حال توسعه نامیده می‌شوند.[۳۸] در چنین شرایطی انجام اصلاحات اساسی در سیستم‌های مستمری از لحاظ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و نیز از لحاظ دورنمای مالی و اقتصادی آن به نحوی که بتواند هزینه‌های بسیار بالا را تأمین کند و همچنین تأثیر مثبتی بر کل اقتصاد جامعه داشته باشد بسیار ضروری به نظر می‌رسد.[۳۹]

در گذشته، اغلب سیستم‌های حمایت از افراد در دوران پیری، توسط دولت اداره می‌شد و غالباً نیز سیستم‌های مبتنی بر روش توازن هزینه‌ها با درآمد[۴۰] بود. در این روش از طریق اخذ مالیات از کارگرانی که در حال حاضر شاغل هستند هزینهٔ مربوط به پرداخت مستمری سالمندان در همان زمان تأمین می‌گردد. امروزه طرحهای حمایتی دولتی به دلیل عواملی چون بحرانهای اقتصادی، بیکاری، افزایش جمعیّت و سالمندی که روز به روز تعهّدات دولتها را سنگین‌تر می‌کند و خود با مشکلات مالی زیادی نیز مواجه گردیده است نیازمند تحوّل اساسی است[۴۱].

ضرورت انجام اصلاحات اساسی در سیستم‌های مستمری، در سالهای اخیر مورد توجّه و تأکید بسیاری از سازمانها و نهادهای بین‌المللی و از جمله اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی قرار گرفته است. (این امر برای اوّلین بار در سال ۱۹۹۴، توسط بانك جهانی و در گزارش «رفع بحران سالمندی»[۴۲] مورد توجّه قرار گرفت).

اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی یکی از سازمانهای بین‌المللی است که به دنبال بانك جهانی، تلاشهای زیادی را در راستای اصلاح سیستم مستمری در سطح جهانی انجام داده و سیستم‌های مرکّب حمایت از دوران پیری[۴۳] را به جای سیستم‌های مبتنی بر روش توازن هزینه با درآمد توجیه نموده است. برخلاف سیستم‌های قدیمی که دولتی بود، سیستم‌های جدید مشتمل بر سه رکن است که عبارت است از:

ـ یك طرح بیمهٔ دولتی اجباری که از طریق درآمدهای مالیاتی تأمین می‌گردد و هدف از آن توزیع مجدّد درآمد است.

ـ یك طرح بیمهٔ خصوصی اجباری که از محل پرداخت حق بیمه توسط مستخدم و کارفرما تأمین می‌گردد و مبتنی بر اندوختهٔ کامل جهت پس‌انداز است.

ـ یك طرح بیمهٔ اختیاری که از طریق عضویت در یك صندوق خصوصی فراهم می‌گردد و برای افرادی است که در جستجوی حمایت بیشتری برای دوران پیری خود هستند.[۴۴]

تحقیقات این سازمان و تجربیات کشورها نشان می‌دهد که سیستم‌های حمایتی مرکّب پیشنهادی[۴۵] موجب ارتقای رشد اقتصادی جامعه می‌شود، درآمد قابل قبولی را برای افراد سالمند

○ **اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی نیز بر آن است که مساعی خود را در جهت بهبود زندگی زحمتکشان جامعه، از راه توسعهٔ تأمین اجتماعی گسترش دهد.**

فراهم می کند، تداوم مالی سیستم مستمری سالمندی را افزایش می دهد و دارای آثار توزیعی بهتری بویژه در مورد توزیع عادلانهٔ بین نسلی است. با توجّه به چنین محاسنی است که این طرح علیرغم مشکلاتی که برای کشورها به همراه دارد، مورد توجّه بسیاری از کشورهای جهان قرار گرفته و اکثر کشورها مایل به تحقّق بخشیدن به این طرح هستند.[۴۶]

یکی از مهمترین مسائل سیستم‌های مستمری، تنظیم نرخهای حق بیمه است. اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی بر این اعتقاد است که باید نرخهای حق بیمه برای تأمین مالی مستمری معیّن با توجّه به شرایط اقتصادی و جمعیّتی تعیین گردد امّا روش ویژه‌ای که حق بیمه‌های مستمری را تحت تأثیر قرار می‌دهد به انواع طرحهای مستمری بستگی دارد. همچنین اتّحادیهٔ یادشده بر این نکته تأکید دارد که تغییرات ایجاد شده در متغیّرهای اقتصادی و جمعیّتی، نه تنها باعث نابسامانی می گردد بلکه موجب تغییرات مختلف در نرخهای حق بیمه در طرحهای مختلف نیز خواهد شد. بررسی‌های انجام شده توسط این سازمان نشان می دهد که:

۱ـ نرخ‌های حق بیمه در طرحهای توازن هزینه با درآمد (Payg) تحت تأثیر نرخ زادوولد قرار می گیرد؛

۲ـ نرخهای حق بیمه در طرحهای پس‌انداز انفرادی تحت نظارت دولت، تنها تحت تأثیر نرخ رشد دستمزدها و نرخ بهره قرار دارد؛

۳ـ هر دو طرح، تحت تأثیر تغییرات سن متوسط بازنشستگی هستند؛

۴ـ تغییرات نرخ دستمزدها و نرخ بهره‌ها بطور قابل توجّهی نسبت به نرخ زادوولد بیشتر است.[۴۷]

بطور کلی اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی تلاش زیادی را در راستای توسعهٔ تأمین اجتماعی در سطح جهانی انجام داده و گزارشها، سمینارها، تحقیقات و مقالات ارائه شده توسط این سازمان، حاوی نکات، پیشنهادها و راهکارهای ارزنده‌ای در زمینهٔ بهبود سیستم‌های تأمین اجتماعی در سطح جهان است که ارائهٔ تمامی آنها در این مختصر نمی گنجد و آنچه که بیان شد برخی از جدیدترین و مهمترین پیشنهادها و توصیه‌های سازمان مذکور در رابطه با بیمه‌های اجتماعی بود.

○ شعار اصلی «ایسا» عبارت است از اینکه: «صلح پایدار بدون عدالت اجتماعی و عدالت اجتماعی بدون تأمین اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد».

توصیه‌های برخی دیگر از سازمانها و نهادهای بین‌المللی

برخی از نهادها و سازمانهای بین‌المللی نیز مسئلهٔ تأمین اجتماعی را در سطح جهانی مورد توجّه قرار داده و در گزارشها، بیانیه‌ها، قوانین و مقرّرات خود، توصیه‌ها و پیشنهادهایی را در این زمینه در سطح جهانی ارائه نموده‌اند که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌نماییم.

مادهٔ ۵۵ منشور ملل متّحد، سازمان ملل را موظّف می‌نماید تا برای ارتقای سطح زندگی و فراهم ساختن موجبات ترقی و توسعهٔ کشورهای عضو در جهات اقتصادی و اجتماعی تلاش و توفیق حاصل نماید.[۴۸]

در مادهٔ ۲۲ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر هم که در دهم دسامبر ۱۹۴۸ میلادی به تصویب کشورهای عضو مجمع عمومی سازمان ملل متّحد و از جمله ایران رسیده چنین آمده است: تأمین اجتماعی از جمله حقوق اساسی انسانها شناخته شده است و هر کس به‌عنوان یك عضو جامعه حق برخورداری از حمایتهای تأمین اجتماعی را دارد و مجاز است از طریق مساعی ملی و همکاری بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمهٔ رشد و نمو آزادانهٔ شخصیّت اوست با توجّه به منابع هر کشور، به‌دست آورد. لذا امروزه نظام جامع تأمین اجتماعی و جنبه‌های حمایتی آن حق هر یك از افراد جامعه شناخته شده و همهٔ جوامع صرفنظر از نوع نظام سیاسی و اقتصادی، آن را یك ضرورت اجتماعی می‌دانند.[۴۹] بطور کلی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، مجموعه‌ای است از پیشنهادها و نظریات در راه تأمین اجتماعی که برخی از موارد مهم آن به قرار زیر است:

۱ـ هر فردی حق تأمین اجتماعی دارد؛

۲ـ هر فردی حق داشتن کار و حمایت در برابر بیکاری را دارد؛

۳ـ هر فرد از حق داشتن سطح زندگی کافی برای حفظ سلامت و بهبود شخص و خانواده‌اش بویژه از نظر خوراك، مسکن و مراقبتهای طبّی و غیره برخوردار است؛

۴ـ هر فرد از جامعه، هنگام بیماری، بیکاری،

از کارافتادگی، بیوگی یا موارد دیگری که وسیلهٔ گذران و معیشت خود را در اثر پیشامدهایی که بیرون از اراده‌اش باشد از دست بدهد، حق تأمین دارد؛

۵ـ زنان باردار و کودکان حق برخورداری از کمک‌های ویژه را دارند.

ظهور این اندیشه و پیشرفت این تحوّل در قوانین اکثر کشورهای دنیا تأثیر گذاشت. لذا کشورهای مختلف با روشها و مسلکهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مختلف، تغییرات متفاوتی را در قوانین و مقرّرات خود اعمال نمودند.[۵۰]

مطابق مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ حقوق بشر نیز هر فرد از جامعه حق دارد تا در مواقع بیکاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از ارادهٔ انسان، وسایل امرار معاش از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانهٔ زندگی برخوردار گردد.[۵۱]

به موجب مادهٔ ۹ میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز، کشورهای طرف این میثاق، حق هر شخص را برای برخورداری از تأمین اجتماعی و از جمله بیمه‌های اجتماعی به رسمیت می‌شناسد.[۵۲]

بانک جهانی نیز اخیراً در گزارشهای خود (برای مثال گزارش رفع بحران سالمندی) بر گسترش سیستم پس‌انداز خصوصی تأکید نموده و این استراتژی خود را بر پایهٔ دو فرضیه زیر بنا نهاده است:

۱ـ سیستم اندوخته‌گذاری کامل[۵۳] موجب می‌گردد تا درصد پس‌انداز بالا رود و سرانجام با افزایش سرمایه‌گذاری در بخش تولیدی، موجبات رشد اقتصادی فراهم شود.

۲ـ فرض بر آن است که سیستم خصوصی مستمری، کارایی بیشتری در مقایسه با سیستم مستمری دولتی دارد.

در گزارش بانک جهانی، عدم کارایی سیستم‌های مستمری دولتی در دو بُعد اجتماعی و اقتصادی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و چنین استدلال شده است که سیستم‌های مستمری دولتی در اکثر موارد نمی‌توانند با توجّه به تورّم، از مزایا حمایت کنند. تشویق بازنشستگی پیش از موعد، پرداخت مزایای بیشتر به افراد ثروتمند در مقایسه با نیازمندان، هزینه‌های گزاف مربوط به امور اجرایی و بالاخره فرمول‌بندی ارائهٔ مزایا، به‌طور سخاوتمندانه، از جمله استدلالهای دیگری است که بانک جهانی در گزارش خود ارائه نموده است.[۵۴]

از دیدگاه بانک جهانی، نظام تأمین اجتماعی به‌طور مسلّم به بهبود رفاه اعضای جامعه کمک می‌کند و اجباری ساختن آن برای کمک درآمدی به کهنسالان، معلولین، بیوگان، بیماران و ... از افتخارات قرن بیستم است. امّا در حال حاضر به خاطر ارتقای کارایی، ملاحظات مربوط به عدالت اجتماعی و تأمین منابع مالی و مدیریت دولتی بایستی با شرایط زمان تطبیق داده شود.[۵۵]

صندوق بین‌المللی پول نیز معتقد است که باید در ترتیبات دائمی برنامه‌های موجود تأمین اجتماعی، تجدیدنظر شود و خدمات آن به دو گروه از آسیب‌پذیرترین افراد یعنی بازنشستگان و بیکاران محدود گردد. سیاستهای اساسی این صندوق، بر تدارک تورهای تأمینی کوتاه‌مدّت استوار است تا آسیبهای وارده ناشی از سیاستهای تعدیل و تثبیت اقتصادی، محدود شدن یارانه‌های کالاهای اساسی، یا تنزل پول ملی را تقلیل دهد. در این دوران برقراری یارانه‌های هدفمند، جایگزینی پرداختهای نقدی به جای یارانه‌ها، بهبود نظام توزیع کالاهای ضروری مانند دارو، کنترل موقّت کالاهای اساسی، پرداختهای خروج از خدمت و بازآموزی کارکنان بیکار شده از سوی صندوق توصیه می‌شود.[۵۶]

نتیجه‌گیری

همانطور که مشاهده گردید، تمامی سازمانها و نهادهای بین‌المللی که شرح آنها رفت، در زمینهٔ ضرورت بیمه‌های اجتماعی در تمامی جوامع، هم‌سخن هستند و تأکید زیادی بر حمایتهای مربوط به دوران پیری، از کارافتادگی و بازماندگان نموده‌اند و بهره‌مندی از این مزایا را حق مسلّم تمامی افراد جامعه دانسته و در زمینهٔ گسترش و تعمیم آن به تمامی افراد جامعه نیز توصیه‌ها و پیشنهادهایی ارائه نموده و فعّالیتهای زیادی انجام داده‌اند.

با اینکه سازمانها و نهادهای بین‌المللی مذکور

○ هدف انجمن بین‌المللی تأمین اجتماعی، همکاری جهت ارتقا و توسعهٔ تأمین اجتماعی در سراسر جهان، ترجیحاً از طریق بهبود بخشهای فنّی و اداری در سطح بین‌المللی است که شرایط اجتماعی و اقتصادی مردم را براساس عدالت اجتماعی ارتقا دهد.

در اصل قضیه که همان ضرورت برنامه‌های تأمین اجتماعی در تمام کشورها و برای تمامی افراد جامعه است متفق‌القول هستند ولی ویژگیهای برنامه‌های تأمین اجتماعی از دیدگاه تمامی این سازمانها و مؤسسات بین‌المللی یکسان نیست.

برای نمونه، بانك جهانی بر این اعتقاد است که درحال حاضر، به خاطر ارتقای کارایی باید ملاحظات مربوط به عدالت اجتماعی و تأمین منابع مالی و مدیریت دولتی، با شرایط زمان تطبیق داده شود. بانك جهانی از این دیدگاه اقتصادی نسبتاً محدود و کارفرمایانه، ضرورت تعمیم برنامه‌های اساسی تأمین اجتماعی را مورد تردید قرار می‌دهد و کشورهای توسعه‌نیافته را به سوی راه‌حلهای نامطمئن و موقّتی می‌کشاند.

از سوی دیگر، صندوق بین‌المللی پول نیز معتقد است که بایستی در ترتیبات دائمی برنامه‌های موجود تأمین اجتماعی، تجدیدنظر شود و خدمات آن تنها به دو گروه از آسیب‌پذیرترین افراد، یعنی بازنشستگان و بیکاران محدود گردد. با وجود این هم بانك جهانی و هم صندوق بین‌المللی پول، رشد فراگیر و پایدار را بهترین راه کاهش فقر و تعمیم عدالت اجتماعی در بلندمدّت می‌دانند. کوتاه سخن آنکه ممکن است این تفاوتهای اساسی در دیدگاهها و روشهای تأمین اجتماعی سازمانهای بین‌المللی، کشورها را در برنامه‌ریزیهای ملی خود با دشواری و اتخاذ روشهای ناهماهنگ و حتی متعارض مواجه نماید.

○ **در شرایط کنونی جهان، جنبه‌ها و ساختارهای جدید، رشد فزایندهٔ میزان اشتغال زنان، تمایل به اشتغال در منزل یا اشتغال پاره وقت، افزایش تحرّك جغرافیایی نیروی کار، جهانی شدن اقتصاد و فن‌آوری‌های جدید، فشارهای تازه‌ای بر نظامهای تأمین اجتماعی و سازمانهای اداره کنندهٔ آنها می‌آورد.**

از سوی دیگر، آشنایی با توصیه‌ها و پیشنهادهای این گونه مؤسسات و سازمانهای بین‌المللی و همچنین آشنایی با تجربیات و چگونگی عملکرد کشورهای مختلف جهان در زمینهٔ تأمین اجتماعی از دو نظر حائز اهمیّت است: نخست بررسی تطبیقی این تجارب، برای کسب اطّلاعات و آگاهی‌های لازم، و دوم سود جستن از آنها در تدوین برنامه‌های ملی خود در زمینهٔ تأمین اجتماعی.

لذا شایسته است تا ما نیز با عنایت به توصیه‌ها، پیشنهادها و نتایج مطالعات و تحقیقات این گونه سازمانها و مؤسسات و همچنین با بهره‌گیری از تجربیات و اندوخته‌های سایر کشورهای جهان در زمینهٔ بیمه‌های اجتماعی بتوانیم برنامه‌ای خوب و موفق به منظور تعمیم برنامه‌های بیمهٔ اجتماعی بویژه در مورد جوامع روستایی کشور تهیه و ارائه نماییم.

یادداشتها

1. International Labour Organization

۲. سیاوس مریدی، **فرهنگ بیمه‌های اجتماعی**، تهران: انتشارات مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، ۱۳۷۸، ص ۱۷۴.

۳. سیدمهدی مجتبوی نایینی، **فرهنگ و اصطلاحات کار و تأمین اجتماعی**، تهران: انتشارات مؤسسه کار و تأمین اجتماعی، ۱۳۷۲، ص ۱۷۹.

4. Basle

5. Montreal

۶. مجتبوی نایینی، **پیشین**، ص ۱۷۹.

7. Recommandation

8. Convention

۹. مجتبوی نایینی، **پیشین**، ص ۱۹۲.

۱۰. عزت‌اله عراقی، **حقوق بین‌المللی کار**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، صص ۳۲ـ۵۳۱.

۱۱. بهرام پناهی، «فرایند عملیاتی نظام تأمین اجتماعی»، **فصلنامه تأمین اجتماعی**، شماره ۱، ۱۳۷۸، ص ۹۲.

۱۲. عراقی، **پیشین**، ص ۵۳۲.

۱۳. **همان**، ص ۵۵۰.

۱۴. دفتر تحقیقات و مطالعات تأمین اجتماعی، **کارگران مسن، اشتغال و بازنشستگی آنها**، برگرفته از گزارش شمارهٔ چهار سازمان بین‌المللی کار، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، بی‌تا، ص ۳.

۱۵. عراقی، **پیشین**، ص ۵۵۰.

۱۶. دفتر تحقیقات و مطالعات تأمین اجتماعی، **پیشین**، ص ۳.

۱۷. دفتر تحقیقات و مطالعات تأمین اجتماعی، **پیشین**، ص۵.

۱۸. عراقی، **پیشین**، ص ۵۴۶.

19. Income Security

۲۰. ووترون گینگن، «تأمین اجتماعی برای کارگران بخش غیررسمی چالشی تازه فراروی کشورهای درحال توسعه»، ترجمهٔ علیرضا طیّب، **فصلنامهٔ تأمین اجتماعی**، شمارهٔ ۱ (۱۳۷۸)، ص ۱۶۵.

۲۱. عراقی، **پیشین**، ص ۵۴۶.

۲۲. **همان**. ص ۵۵۰.

۲۳. خسرو پاکباز (۱۳۴۷)، **تأمین اجتماعی با نظام بررسی کلی شرایط و امکانات برقراری و تعمیم تأمین اجتماعی در ایران**، تهران: انتشارات ارژنگ، ۱۳۴۷، ص

۱۷۲.
۲۴. عراقی، **پیشین**، ص ۴۷۱.
25. International Social Security Association
۲۶. مریدی، **پیشین**، ص ۱۸.
۲۷. مجموعه مقالات و گزارشهای امور بین‌الملل (۱۳۷۳)، **مختصری از تاریخچه و فعّالیتهای اتّحادیهٔ بین‌المللی تأمین اجتماعی**، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، ۱۳۷۳، ص ۱۳.
۲۸. مریدی، **پیشین**، ص ۱۸.
۲۹. مجموعه مقالات و گزارشهای امور بین‌الملل، **پیشین**، ص ۱۳.
۳۰. مریدی، **پیشین**، ص ۱۸.
۳۱. مؤسسهٔ عالی پژوهش تأمین اجتماعی، **نظام جامع تأمین اجتماعی**، (شمارهٔ ۴، سازمانهای جهانی و شیوه‌های معمول در سایر کشورها)، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، ۱۳۷۷، ص ۶۴۲.
32. Rehabilitation
۳۳. قاسم صالح خو، «نهادهای بین‌المللی و تأمین اجتماعی»، **فصلنامهٔ تأمین اجتماعی**، شماره ۱، ۱۳۷۸، صص ۱۴۲ـ۱۳۸.
34. The Social Security Debate: In Search of a New Concensus
۳۵. صالح‌خو، **پیشین**، ص ۱۳۹.
۳۶. مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، **پیشین**، ص ۶۴۶.
۳۷. صالح‌خو، **پیشین**، ص ۱۴۱.
۳۸. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **اصلاح نظام تأمین اجتماعی چگونه، چرا و به چه دلیل؟** تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، ۱۳۷۷، ص ۲. همچنین ر.ك. به:
E. James, **Reforming Social Security How. Why, and so what?** ISSA, 1998.
۳۹. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **راهی به‌سوی همبستگی نوین اجتماعی**، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، ۱۳۷۷، ص ۶.
40. Pay- as-You- go
۴۱. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **اصلاحات پیش‌بینی شده در طرحهای دولتی بازنشستگی**، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، بی‌تا.
۴۲. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل (۱۳۷۷)، **اصلاح نظام تأمین اجتماعی، چگونه، چرا و به چه دلیل؟** پیشین، ص ۳.
43. Multi Pilar Old Age Security System.
۴۴. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **مشکلات کنونی طرحهای مستمری تأمین اجتماعی**، تهران: انتشارات سازمان تأمین اجتماعی، بی‌تا، ص ۱۰.
45. Multipillar System
۴۶. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **اصلاح نظام تأمین اجتماعی، چگونه، چرا و به چه علت؟**، پیشین، ص ۳۳.
۴۷. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **راهی به‌سوی همبستگی نوین اجتماعی**، پیشین ص ۶۱.
۴۸. پاکباز، **پیشین**، ص ۹۸.
۴۹. گلن جانسون، **اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و تاریخچهٔ آن**، ترجمهٔ محمدجعفر پوینده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۹۴.
۵۰. پاکباز، **پیشین**، ص ۹۹.
۵۱. جانسون، **پیشین**، ص ۹۴.
۵۲. عراقی، **پیشین**، ص ۵۳۲.
53. Full Funding
۵۴. ادارهٔ کل روابط عمومی و امور بین‌الملل، **بازتاب گزارش بانك جهانی درباره رفع بحران سالمندی**، ۱۳۷۷، ص ۲.
۵۵. مؤسسهٔ عالی پژوهش تأمین اجتماعی، **نظام جامع تأمین اجتماعی، چکیدهٔ گزارش**، پیشین، ص ۲۰.
۵۶. **همان**. ص ۲۰.

○ یکی از مهمترین مشکلات و تنگناهایی که سیستمهای تأمین اجتماعی با آن روبرو هستند مسألهٔ سالمند شدن جمعیّت جهان است. در ۳۵ سال گذشته، نسبت مردمانی که بالای ۶۰ سال دارند، در جهان تقریباً دو برابر شده است.

محیط زیست طبیعی و توسعهٔ جهانگردی پایدار

دکتر صلاح‌الدین محلاّتی

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

جامعهٔ جهانی در حالی گام به سدهٔ بیست‌ویکم می‌گذارد که جهانگردی به‌صورت یکی از پویاترین فعّالیت‌های انسانی درآمده است. این فعّالیت در سی سال گذشته از رشدی شگفت‌انگیز برخوردار شده و به بزرگترین عامل تولید و ایجاد ثروت و کار مبدّل شده است. بدیهی است چنین فعّالیت بزرگی که کم‌وبیش در همهٔ کشورهای جهان مشاهده می‌شود بیش از هر فعّالیت دیگر اقتصادی بر منابع طبیعی تکیه دارد. طبیعت و منابع آن که بستر این فعّالیت است و نقش اساسی در تعیین جاذبهٔ جهانگردی و جلب مسافران دارد به‌سبب استفاده در جهانگردی، دگرگونیهای زیادی پیدا می‌کند و این دگرگونیها در اوضاع زیست‌محیطی، اقتصادی و اجتماعی و چگونگی توسعهٔ سرزمین اثر می‌گذارد. در این مقاله تلاش بر این است که آثار جهانگردی بر محیط زیست طبیعی مورد بحث قرار گیرد و شرط تحقّق جهانگردی پایدار که بخشی از توسعهٔ پایدار جامعهٔ انسانی در هر فضای جغرافیایی است، به کوتاهی بررسی شود.

آغاز سخن

از آنجا که طبیعت گهواره و زادگاه انسان است، هر فعّالیت انسانی در چارچوب آن شکل می‌گیرد و انسان با اندیشهٔ خود از انواع مصالح و موادّ و منابع طبیعی برای گذران زندگی و رونق و شکوفایی آن بهره می‌برد. روشن است که این استفاده و بهره‌گیری از مصالح و منابع، هم موجب تغییر شرایط و منابع طبیعت می‌شود و هم شیوهٔ زندگی و چگونگی رشد و توسعه انسان را دستخوش دگرگونی می‌سازد.

با توجّه به اهمیّت جهانگردی در جهان کنونی و این که این فعّالیت انسانی به‌صورت یکی از بزرگترین عوامل تولید ثروت و کار و پویایی و جابه‌جایی انسان‌ها و ثروت‌ها درآمده است، یکی از بزرگترین و مهمترین عوامل مصرف کنندهٔ منابع طبیعی نیز تلّقی می‌شود. بسی روشن است که هر فعّالیتی که مستلزم مصرف موادّ و منابعی باشد، آن موادّ و منابع را دچار دگرگونی می‌کند. در جهانگردی به‌سبب این که منابع طبیعی، خود عامل و به‌وجود آورندهٔ جاذبه برای جابه‌جایی انسانها و یا در واقع تحقّق امر جهانگردی است، پس پیدایش این دگرگونیها نقش تعیین کننده‌ای در وضعیت جهانگردی خواهد داشت. از سوی دیگر، همچنان که گفته شد، از آنجا که طبیعت بستر همهٔ فعّالیت‌های آدمی است، پس چگونگی دگرگونیها در شرایط و منابع طبیعی، شیوه و سطح توسعه در امور اقتصادی و اجتماعی یك فضای جغرافیایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

همراه با رشد شگفت‌انگیز جهانگردی، آگاهی نسبت به طبیعت و سازوکار و ظرافت‌های آن در میان مردم و به‌ویژه دانشمندان علوم طبیعی و محیط زیست‌گرایان نیز افزایش یافته و توجّه به تأثیر جهانگردی در بحران زیست‌محیطی گسترش پیدا کرده است. هرچند بحران زیست‌محیطی معاصر را بیشتر برخاسته از افزایش زیاد جمعیّت و صنعتی شدن می‌دانند، لیکن بر نقش جهانگردی در آن نیز تأکید می‌شود. به‌همین جهت از زمانی که مسئلهٔ توسعهٔ پایدار مطرح گردید و توسعه را به مانند فرایندی دانستند که هدف نهایی آن پیشرفت همه‌جانبه و فراگیر انسان است، کمابیش در همهٔ کشورها آمایش جهانگردی و مدیریّت آن در برنامه‌ریزی جامع کشور گنجانده شده است.

روشن است، انسان نیز مانند هر موجود دیگری زادهٔ طبیعت و وابسته به آن و ناگزیر از بهره‌برداری و دخالت در آن است و همین دخالت، پیامدهای غیرقابل انکاری به بار می‌آورد که می‌تواند به‌طور بالقوّه مثبت یا منفی باشد.

در اینجا به نظر می‌رسد تعیین دقیق مفهوم محیط‌زیست به‌منظور شناخت و ارزیابی ارزش همهٔ آثار بالقوّه‌ای که ممکن است سیاست‌ها و طرح‌های توسعهٔ جهانگردی بر آن داشته باشد، ضروری است. «هرچند به خاطر کمك به فهم و درك آثار بالقوّهٔ فعّالیت‌های انسانی بر محیط زیست، این محیط را متشکّل از سه بخش

محیط‌زیست طبیعی، ساختنی و فرهنگی می‌دانند، لیکن ضمن تأیید درستی این نظر باید دانست که همین سه بخش نه تنها ارتباطات داخلی تنگاتنگی با یکدیگر دارند بلکه با گسترش جهانگردی در پیوندند و از آن تأثیر می‌پذیرند». [1]

اگر این سه بخش را مورد بررسی دقیق قرار دهیم به این نکته پی می‌بریم که در واقع این محیط‌زیست طبیعی است که پدید آورندهٔ مبانی محیط زیست ساختنی و محیط زیست فرهنگی است و انسان که خود برخاسته از طبیعت است و از جنبهٔ کنش‌ها و واکنش‌ها با دیگر اجزای طبیعت وجوه مشترك بسیاری دارد، به برکت ساختار مغزی و فیزیکی پیشرفته و اندیشهٔ بارور و خلاّق خویش و نیز با استفاده از موادّ و مصالح طبیعی به ایجاد دگرگونی و تحوّل در آن می‌پردازد و در عین حال در (خوی، رفتار، شیوهٔ زندگی، اندیشه، خواست، . . . .) خودوی نیز دگرگونیها و تغییراتی صورت می‌گیرد و محیط‌های فرهنگی و ساختمانی را پدید می‌آورد. پس محیط زیست طبیعی، مهمترین مایهٔ کار و صحنهٔ فعّالیت و . . . است و به همین جهت مهمترین عامل پدیدآورندهٔ فعّالیت جهانگردی است و از همین رو، بررسی آثار فعّالیت‌های جهانگردی روی آن بسیار اهمیّت دارد.

تعریف انواع محیط زیست

الف ـ محیط زیست طبیعی. این محیط را عبارت از محیطی می‌دانند که دربرگیرندهٔ هوا، زمین، آب و هوا، جهان گیاهی و جانوری است و البته نیروها و منابع آن مانند خورشید و ماه و . . . را نیز در برمی‌گیرد. این عوامل چون پویا و زنده‌اند و از نیروهای درونی برخوردارند، پیوسته درحال کنش و واکنش هستند، و در نتیجهٔ همین کنش‌ها و واکنش‌ها، سیما و چشم‌انداز خود (طبیعت) را دچار دگرگونی می‌کنند. روشن است اصل دگرگونی و تحوّلاتی که در عرصهٔ طبیعت روی می‌دهد پیرو چرخهٔ زندگی عناصر است.

ب ـ محیط زیست ساخته شده یا ساختنی. این محیط، ساخت‌وساز شهری و روستایی زیرساخت‌ها، چشم‌اندازهای شهری و روستایی و عناصر آن‌ها و هر محیطی را که به‌طور مصنوعی با اندیشه و ابتکار بشر ساخته شده باشد در برمی‌گیرد.

پ ـ **محیط زیست فرهنگی**. این محیط، که سومین عنصر سازندهٔ محیط زیست به مفهوم جامع واژه را تشکیل می‌دهد و در فعّالیت‌های جهانگردی نقش مهمی دارد، از سال ۱۹۸۰ در بررسی‌ها و پژوهش‌های جهانگردی نقش و جایگاه ویژه‌ای داشته است زیرا این محیط را نیز یکی از منابع مهم جهانگردی و جلب جهانگرد می‌دانند. این محیط متشکّل از ارزش‌ها، باورها، رفتارها و خوی‌های اخلاقی، هنرها، قانون، تاریخ و شیوهٔ زندگی جوامع است. محیط زیست فرهنگی همچنین دربرگیرندهٔ نمادهای عالی فرهنگ مانند اپراها و باله‌ها، فرهنگ عامیانه، عناصر مردمی زندگی اقوام معاصر، و هنرهای بومی مانند موسیقی و هنرهای دستی، صنایع هنری و . . . است. [2]

اگر چه این، نوع‌شناسی آغاز خوبی برای بررسی ساختاری محیط زیست و شناخت و ارزیابی آثار بالقوّهٔ جهانگردی روی آن است، امّا تنها چارچوب نخستینی برای این پژوهش تلّقی می‌شود. در جدول ۱ آثار بالقوّهٔ جهانگردی بر محیط زیست طبیعی و محیط زیست ساختنی نشان داده خواهد شد.

ارزیابی آثار زیست محیطی

با توجّه به لزوم رسیدگی به معیارهای سلامتی محیط زیست در برنامه‌ها و سیاست‌های توسعهٔ جهانگردی، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان آثار بالقوّهٔ جهانگردی بر محیط زیست را ارزیابی کرد و نیز برای جلوگیری از تخریب فراوان این محیط و در واقع، بالا رفتن منافع جهانگردی و بهره‌مندی حداکثر از آن، این ارزیابی را در طرح‌های کلّی توسعهٔ متعادل گنجانید؟ به نظر می‌رسد که پیش از هر چیز باید گفت که برخی از شیوه‌های ارزیابی آثار زیست محیطی (Enviromental Impact As-sessement) را باید پیش از شروع اجرای هر برنامه توسعهٔ جهانگردی انجام داد.

ارزیابی آثار زیست محیطی در واقع کاربرد پیش گیرانه یا محتاطانهٔ مدیریّت زیست‌محیطی، و

جدول ۱: آثار بالقوّهٔ جهانگردی بر محیط زیست طبیعی و ساختنی

محیط زیست طبیعی	محیط زیست ساختنی
الف ـ دگرگونی ترکیب مجموعهٔ گیاهان و جانوران	الف ـ محیط زیست شهری:
۱ـ اختلال و به هم ریختگی سکونتگاه پرندگان	۱ـ خارج کردن زمین از تولید اوّلیه؛
۲ـ دگرگونی کیفی و کمّی دنیای حیوانی به سبب شکار تفریحی آن‌ها	۲ـ دگرگونی نظام آب‌رسانی و منابع آبی؛
۳ـ کشتار حیوانات برای تهیّهٔ ابزار و اشیاء یادگاری و بازرگانی مورد نیاز جهانگردان	ب ـ آثار دیدنی:
۴ـ مهاجرت به نواحی یا از نواحی به سبب آمد و رفت مسافران	۱ـ گسترش فضاهای ساخته شده؛
۵ـ تخریب پوشش گیاهی در زمان جمع‌آوری چوب یا گیاه	۲ـ پیدایش شیوه‌های تازهٔ ساختمانی؛
۶ـ دگرگون ساختن قلمرو یا چگونگی پوشش گیاهی محیط برای پاکسازی یا سازش دادن آن با تسهیلات جهانگردی؛	۳ـ دگرگون شدن پوشش مردم و ابزار و وسایل آنها؛
۷ـ ایجاد ذخایر طبیعی (باغ‌وحش مصنوعی گیاهی و حیوانی)	پ ـ زیرساخت‌ها:
ب ـ آلودگی:	۱ـ ایجاد زیرساختها (جادّه‌ها، راه‌آهن، ایستگاه خودرو، شبکهٔ برق، شبکهٔ ارتباطات، دفع زباله و انبارهای آب)
۱ـ آلودگی آب بر اثر تخلیهٔ زباله‌ها یا روغن ماشین و نفت در آبهای کرانهٔ دریاها و رودها؛	۲ـ پیش‌بینی زیر ساخت‌های تازه
۲ـ آلودگی هوا به سبب متصاعد شدن گازهای مسموم از خروجی‌های خودروها یا هواپیماهای حامل مسافران	۳ـ مدیریت محیط زیست به منظور سازش دادن آن و ایجاد فضاها برای استفادهٔ جهانگردی (ایجاد دیوار در کنار دریا، زنده کردن زمین‌های مرده)
۳ـ آلودگی صوتی به سبب جابه‌جایی مسافران، فعّالیّت دیسکوتک‌ها و ...؛	ت ـ اَشکال شهری:
پ ـ فرسایش:	۱ـ دگرگونی کاربری محلّه‌های مسکونی، صنعتی و زمین‌ها (مانند دگرگونی خانه‌ها به مهمانسراها و غذاسراها و ...)
۱ـ فشردگی خاک به سبب آمد و رفت و قدم زدن مسافران؛	۲ـ دگرگونی در وضع شهرسازی و ایجاد خیابان‌ها، جادّه‌ها و فروشگاه‌ها و ...
۲ـ افزایش خطر ریزش کوه به سبب رفت و آمد مسافران؛	۳ـ پیدایش اختلاف و تضادّ میان فضاهای شهری پیشرفته‌ای که برای اقامت و پذیرایی از جهانگردان اختصاص می‌یابد از یک سو و فضاهایی که سکونتگاه و محلّ زندگی مردم بومی است.
۳ـ افزایش خطر ریزش بهمن؛	ث ـ بازسازی:
۴ـ آسیب زدن به وضع زمین (فرو ریختن زمین و فرسایش آن)	۱ـ بازسازی ساختمانهای متروک؛
۵ـ آسیب زدن به کرانه‌های رودخانه‌ها و دریاها به سبب ساخت و سازهای مورد نیاز جهانگردان	۲ـ بازسازی و نگهداری بناهای تاریخی و محلّه‌های باستانی؛
ت ـ منابع طبیعی:	۳ـ باز سازی و مرمّت بناهای مخروبه و متروک و استفاده از آنها به منزلهٔ خانه‌های دوم؛
۱ـ کاهش آب منابع آبی بزرگ و ذخایر آب؛	ج ـ رقابت:
۲ـ کاهش مواد سوختی فسیلی به منظور تأمین نیروی لازم برای فعّالیت جهانگردان؛	امکان از میان رفتن پاره‌ای از جاذبه‌های جهانگردی یا نیروی جذب برخی نواحی به سبب پیدایی جاذبه‌ها و نواحی جالب‌تر یا دگرگونی اولویّت‌های جهانگردان و رفتار و کردار مسافران.[3]
۳ـ تغییر میزان احتمال بروز حوادث آتش سوزی	
ث ـ آثار دیدنی:	
۱ـ ایجاد امکانات (ساختمان‌ها، تله سی‌یژ، ایستگاه خودرو)	
۲ـ ایجاد تخت‌های چوبی برای جهانگردان	

یکی از جلوه‌های دیدگاهی است که پیشگیری را بهتر از درمان می‌داند. به تازگی، ارزیابی آثار زیست‌محیطی را چنین تعریف کرده‌اند: «اقدام برای شناخت آثاری که هر فعّالیت انسانی بر جنبه‌های زندگی، زمین شناختی و طبیعی محیط‌زیست بر جای می‌گذارد و پی بردن به نتایج این آثار روی سلامت انسان و رفاه او»[۴] اطّلاعات به‌دست آمده از این ارزیابی دراختیار برنامه‌ریزان و مجریان قرار می‌گیرد تا آنان با توجّه به این آثار و نتایج به تدوین برنامه‌ای برای توسعه اقدام کنند. ارزیابی آثار زیست محیطی برای نخستین بار در سال ۱۹۶۰ در ایالات متّحدهٔ آمریکا برای تحلیل ارزش ـ منافع ابداع گردید. در آن زمان از این کار برای نشان دادن ارزیابی آثاری انجام گرفت که اهمیّتشان با معیارها و ضوابط مادّی و پولی امکان‌پذیر نبود. معمولاً هنگامی که پاره‌ای اطّلاعات و داده‌های اقتصادی ـ اجتماعی در ارزیابی آثار زیست محیطی گنجانیده می‌شود، چون توسعه‌دهندگان اغلب تیزهوشیارانه عمل می‌کنند و جنبه‌هایی مانند ایجاد کار و امکان رشد و گسترش زیرساخت‌ها را برای پیشرفت و رفاه انسان لازم می‌شمرند از این رو تنها به تحلیل نهایی سودها و منافع توجّه می‌کنند و اطّلاعات ناظر بر آثار این فعّالیت‌های محیط‌زیست طبیعی مورد عنایت آنان نیست.

منافع بالقوّهٔ ارزیابی آثار زیست‌محیطی برای توسعه

گذشته از منافع غیرمستقیمی که از آگاه کردن مردم دربارهٔ رفتار دوستانه با محیط زیست به‌دست می‌آید، منافع مستقیم چندی نیز از گنجاندن ارزیابی آثار زیست محیطی در تدوین طرح‌ها حاصل می‌گردد. توجّه به این ارزیابی در نزدیکترین مراحل تدوین برنامه‌ها منافع بالقوّهٔ زیادی مانند پیروی بیشتر از استانداردهای زیست محیطی، پیشرفت در طرّاحی و درختکاری، صرفه‌جویی در سرمایه و پیشرفت قابل قبول در توسعه و دوری از گرانتر شدن هزینه‌ها را دربردارد. به‌همین جهت است که در سالهای گذشته در برنامه‌های توسعهٔ سازمان ملل متّحد بر ارزیابی آثار زیست محیطی در اجرای برنامه‌ها پافشاری شده است. وانگهی این اندیشه رو به رشد است که میان حفظ محیط‌زیست و توسعه هیچ‌گونه تضاد ذاتی وجود ندارد و از این‌رو می‌توان در راه پیشرفت هر دو کوشید. در واقع ارزیابی زیست محیطی نه تنها راهی برای شناخت آثار بالقوّهٔ فعّالیت‌های انسانی بر محیط زیست است، بلکه موجب اصلاح و ارتقاء هر دو نیز می‌شود.

طرح‌های جهانگردی و ارزیابی آثار زیست‌محیطی

محیط زیست طبیعی با کیفیّت بالا، منبع کلیدی جهانگردی است. طرح‌های جهانگردی اغلب روابط تنگاتنگ و وابستگی زیادی با کیفیّت محیط زیست دارد. ارزیابی زیست محیطی اگر به‌گونهٔ شایسته‌ای صورت پذیرد، موجب اصلاح طرح‌ها و پیشگیری از بروز ناکامی در توسعهٔ جهانگردی می‌شود و از تخریب پیش‌بینی نشدهٔ محیط زیست جلوگیری می‌کند.

روی هم رفته از آنچه درجدول ۱ آمده است پیداست که جهانگردی در مجموع و بالقوّه می‌تواند دوگونه آثار مثبت و منفی بر محیط زیست داشته باشد. آثار مثبت جهانگردی را می‌توان چنین برشمرد:

۱ـ جهانگردی موجب آبادانی و رونق دوبارهٔ محل‌های تاریخی می‌شود. بیشتر بناهای باستانی در محل‌ها و شهرهای کهن امّا ویران شده و متروك قرار دارند. اگر انسان را جزء طبیعت بدانیم (که چنین است) با آمد ورفت جهانگردان برای دیدن آثار باستانی، تأسیسات پذیرایی (مهمانسرا، غذاسرا، و . . .) در زمین‌های متروك و بیابانی ایجاد می‌شود. بخشی از این زمین‌ها، درختکاری و گلکاری می‌شود و برای ایجاد شبکهٔ فاضلاب و تأسیسات بهداشتی گامهایی برداشته می‌شود. در جهانگردی برخلاف دیگر بخش‌های اقتصادی، محیط‌زیستی فرح‌بخش، گیرا و بهداشتی از اهمیّت بسیار بالایی برخوردار است.

دگرگونیهایی که پیش از انقلاب، برای برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی در اطراف تخت جمشید ایجاد شد، (ایجاد بناها برای پذیرایی از میهمانان، برپا داشتن چادرها، جنگل‌کاری در محدوده‌ای گسترده در اطراف بنای تخت‌جمشید) موجب استقرار

جمعیّتی در این منطقه گردید، جنب‌وجوشی آغاز شد و به ویژه به سبب درختکاری و ایجاد فضای سبز، چشم‌اندازی زیبا به‌وجود آمد.

۲ـ جهانگردی آثار مثبتی در شهرها دارد. در بسیاری از محل‌های رها شدهٔ شهری مانند کارگاه‌ها یا کارخانه‌های قدیمی، زندگی تازه‌ای جریان می‌یابد. با توجّه به گیرایی بناهای گذشته برای جهانگردان، کارخانه‌ها و کارگاههای متروک و از کار افتاده را دگرگونی کاربری می‌دهند (تبدیل کشتارگاه قدیمی تهران به فرهنگ‌سرای بهمن کنونی) و به اماکن پذیرایی مانند مهمان‌سرا، غذاسراها، قهوه‌خانه‌ها یا بوستان‌ها و محلّ برگزاری نمایش‌ها و بازی‌ها و ارائهٔ هنرهای مردمی تبدیل می‌کنند (مثل سرای مشیر در شیراز). بسیاری از گرمابه‌ها، خانه‌ها و کاروان‌سراهای قدیمی در مرکز شهرهای کهن (اصفهان، کاشان، کرمان و...) به قهوه‌خانه، مراکز ارائهٔ هنرهای دستی یا گنجینه تبدیل شده‌اند. در شهرهایی مانند شفیلد، بیرمنگام و منچستر انگلیس یا لیون فرانسه که سابقه‌ای طولانی در صنعت دارند، با نگهداری بناهای باستانی کارخانه‌های پارچه‌بافی، ماشین‌سازی و... آنها را به گنجینه‌ای از دست ساخته‌ها، پوشاک یا شیوهٔ زندگی مردم تبدیل کرده‌اند. وانگهی رونق جهانگردی موجب بازسازی مراکز باستانی شهرهای کهن می‌شود».[۵] در اطراف بناهای تاریخی، درختکاری و گل‌کاری می‌شود و برای سالم ماندن ساختمان‌های باستانی از زیان‌های ناشی از آلودگی صوتی و جوّی برخی راه‌ها و محلّه‌های تاریخی، به روی وسایل نقلیّه بسته می‌شود (مانند ونیز) و بدین‌گونه از آلودگی هوا و آلودگی صوتی در این بخش از شهرها کاسته می‌گردد. در واقع همبستگی میان جهانگردی و نگهداری از چشم‌اندازهای زیبای شهری، (city-scape) موجب پایداری جهانگردی شهری می‌شود و به همین سبب امروز در بسیاری از کشورهای پیشرفته، مسئولان جهانگردی و مدیریّت شهری که جلب سرمایه را مایهٔ رونق زندگی و آبادانی شهر می‌دانند، با ایجاد فضاهای سبز، بوستان‌های فرح‌بخش و تمیز نگاهداشتن محیط شهری، هم به بهبود کیفیت محیط زیست طبیعی کمک می‌کنند و هم چهرهٔ زمین را زیبا و شاداب می‌گردانند.[۶]

۳ـ جهانگردی موجب آبادانی و عمران روستا و حفظ طبیعت آن می‌گردد. می‌دانیم که جهانگردی پدیده‌ای برخاسته از شهرنشینی است. بسیاری از مردم خسته از زندگی در محیط پر سروصدا و ناآرام و آلودهٔ شهر، خواهان فرار از غوغای شهر و پناه بردن به آغوش طبیعت هستند. امروزه جهانگردی روستایی، به ویژه در کشورهای پیشرفته از جایگاهی شایان توجّه برخوردار است. بسیاری از مسافران می‌خواهند چند روزی از روزهای فراغت خود را در محیط آرام و فرح‌بخش روستا و در خانه‌های ساده و الهام گرفته از طبیعت روستایی به‌سر برند و با چگونگی زندگی و رفتار و کردار روستاییان آشنا شوند. روستاییان نیز که به منافع پذیرایی از جهانگردان در روستای خود و در خانه‌های خویش واقف هستند، و همچنین با ریزه‌کاریهای رفتاری مسافران و چگونگی زندگی و کیفیت رعایت بهداشت و وسائل بهداشتی در شهر و خانه‌های شهری آشنایی دارند، نخست کوشش می‌کنند در خانه‌های خود دگرگونیهایی ایجاد کنند. به ساخت گرمابهٔ بهداشتی، آشپزخانهٔ مجهّز، شبکهٔ دفع فاضلاب و دستشویی مورد قبول و... اقدام می‌کنند، خانه‌های خود را مجهّز می‌سازند و کوچه‌ها و خیابان‌های روستا را تمیز نگه می‌دارند. دوم آن که در نگهداری و مراقبت از طبیعت زیبای روستا کوشش می‌کنند.

جهانگردی خالی از آثار منفی بر محیط طبیعی نیز نیست.

هرچند انسان را اشرف مخلوقات می‌نامند و او را حیوانی ناطق می‌دانند که بر دیگر موجودات برتری دارد، امّا او در واقع جانوری است که با بهره‌مندی از ساختار مغزی پیشرفته و سازمان بدنی ویژه، بیش از هر موجود دیگر توان سازندگی، نوآوری، گزینش و آزادی را دارد. او موجودی است که به‌گونه‌ای بالقوّه از توان شگفت‌انگیزی هم برای سازندگی و هم برای ویرانگری برخوردار است. اگر او از نیروی فراوان هوش و اندیشهٔ خویش که وجه امتیازش از دیگر موجودات است، در راه آگاهی از ساز و کار

طبیعت و کاربرد آن در زندگی عملی بهره نگیرد، اگر او نتواند برخودخواهی، برتری‌جویی و منفعت‌طلبی، خویش لجام زند و اگر به این امر باور نداشته باشد که به سبب بهره‌مندی از نیروی اندیشه و هوشمندی بیشتر در برابر دیگر عوامل و اجزاء موجود و در برابر همنوع خویش و طبیعت مسئول است به‌صورت نیروی ویرانگری درمی‌آید که توان ویرانگریش از هر حیوان دیگری به مراتب افزونتر و بیشتر است. هرچند که انسان، امروز از اهمیّت سلامت طبیعت در تداوم زندگی خویش و راحتی و خوشبختی خود، آگاهی یافته است، امّا از آنجا که او در عین‌حال موجودی فراموشکار، خودخواه و خودبین است، و به ویژه به سبب این که خود را در مسافرت، رها از هر قید و بندی می‌پندارد، از این‌رو امکان دارد به فعّالیت‌ها و کنش‌هایی دست زند که برای طبیعت بسیار زیانبخش باشد.

انسان از دیدگاه روان‌شناختی به هنگام سفر خود را آزاد می‌پندارد و گرایش دارد هرکاری را که در حضر برایش ممکن نبود در سفر عملی سازد. همان‌گونه که هنجار انسان در سفر از نظر لباس پوشیدن، نوع و سبك غذا خوردن، خوابیدن و... با هنگام اقامت در زیستگاه دائمش تفاوت دارد، رفتار او نسبت به محیط مقصد و مسیر مسافرت نیز دگرگون می‌شود.

از سوی دیگر، هرجا که انسان به‌طور دائم یا موقّت زندگی می‌کند برپایی تأسیساتی مانند خانه‌ها، مهمان‌سراها، غذاسراها، مراکز گردش و... ضرورت محض دارد. اگر ساختن این تأسیسات، برپایهٔ برنامه‌ریزی و نگاشتن طرحی نباشد که در آن کارشناسان و برنامه‌ریزان به ارزیابی آثار اجرای طرح‌ها روی طبیعت و محیط زیست نپرداخته باشند، اگر تدوین طرح ساختن این تأسیسات بدون توجّه به ارزیابی و شناخت گنجایش و توان طبیعت فضا، محلّ و منطقه انجام گیرد، برپا نمودن این تأسیسات و کنش‌ها و واکنش‌های انسانی برخاسته از آن، بی‌گمان، تأثیری منفی بر طبیعت می‌گذارد و آن را با خطر روبرو می‌سازد.

در اینجا خیلی کوتاه، به آثار منفی جهانگردی افسارگسیخته بر طبیعت اشاره می‌کنیم:

۱ـ ویران کردن چشم‌اندازها

ساختن انبوه ساختمان‌ها، مهمان‌سراها، غذاسراها، خانه‌های دوم و اماکن گردشی در کرانهٔ دریاها با نقشه‌ها و مصالح متفاوت و ناجور چشم‌انداز کرانه‌های دریا را زشت می‌کند و نیز موجب از میان رفتن درختان و جنگل‌های ساحلی می‌شود. امروز بسیاری از زمین‌های ساحلی دریای خزر به سبب ساخت و سازهای جهانگردی و مسافرتی، زیبایی خود را از دست داده است. ریختن زباله و آشغال، قوطی‌های خالی نوشابه یا ظرف‌های پلاستیکی مصرف شده، پارچه‌های کهنه، کیسهٔ پلاستیك، ته سیگار و... در کناره‌های دریا، دامنهٔ کوه‌ها، رودخانه‌ها یا حتی در درون پارك‌ها، به وسیلهٔ مسافران بی‌قید و بند از جمله آثار منفی جهانگردی افسارگسیخته است که کم و بیش در همهٔ مراکز جهانگردی به‌چشم می‌خورد.

۲ـ ساخت و ساز فراوان تأسیسات جهانگردی، فرسایش خاك را نیز به دنبال دارد. براساس برآورد برنامهٔ حفظ محیط زیست سازمان ملل متّحد به‌سبب ساختن گردشگاهها و استراحتگاه‌ها، ۳/۴ از کرانه‌های شنی دریای مدیترانه، بین جبل‌الطّارق و سیسیل از بین رفته است.[۷] وانگهی به سبب آمدورفت مسافران و حتی قدم زدن آنان خاك، فرسوده و ساختار زمین به هم می‌ریزد.

۳ـ دگرگونی و نابودی حیات وحش. ساختن مهمان‌سراها و غذاسراها و اماکن گردشی در کنار دریا و رودخانه‌ها باعث از میان رفتن کرانه‌های مرجانی شده و می‌شود. وانگهی، لانه و کاشانهٔ حیوانات را نیز ویران می‌سازد. همین امر باعث دگرگونی در ترکیب مجموعهٔ حیوانات و در پایان از بین رفتن نسل بسیاری از آنان شده است. امروز نسل بسیاری از پرندگان زیبا در جزایر گالاپاگوس واقع در اقیانوس کبیر، در نزدیکی پرو از میان رفته است. گذشته از این، گازهای متصاعد شده از خروجی خودروهای مسافران باعث آلودگی هوایی و صوتی می‌شود. پرندگان و دیگر حیوانات را از میان می‌برد، یا آنان را به مهاجرت مجبور می‌سازد. آلودگی هوا بر زندگی گیاهی نیز تأثیر ناشایست دارد چرا که پوشش گیاهی و به

ویژه درختان را خراب می‌کند. وانگهی بسیاری از درختان، یا حیوانات برای ساختن ابزار و وسائل جهانگردان یا تولید هنرهای دستی که مورد استقبال جهانگردان است، در معرض تاراج، قطع و کشتن قرار می‌گیرند. سوزاندن درختان برای گرم کردن چادرهای جهانگردان موجب از بین رفتن بسیاری از درختان و حیواناتی شده که تنها در همین شرایط زندگی می‌کنند.

برخی از فعّالیت‌های جهانگردی مثل قایقرانی، شنا، اسکی و حتّی قدم زدن، آثار منفی بر محیط می‌گذارد. میزان ریزش روغن از موتور قایق‌های تفریحی را در ایالات متّحده آمریکا ۶۰۰ هزار تا یك میلیون و ۶۰۰ هزار تن برآورد می‌کنند.[۸] همین امر زندگی و موجودیت حیوانات دریایی را به شدت با خطر روبرو کرده است. شمار قایق‌های تفریحی در آمریکا تا سال ۱۹۹۳ حدود ۱۲ میلیون فروند بوده است[۹] که البتّه این شمار تاکنون افزایش چشمگیری یافته و به همین سبب، زندگی موجودات دریایی بیش از پیش به خطر افتاده است.[۱۰]

۴ـ آلودگی. فعّالیت‌های جهانگردی، آلودگی آب، هوا و فضا را در پی دارد. آلودگی آب بر اثر ریختن زباله‌ها، روغن ماشین، نفت و فاضلاب مهمانسراها، غذاسراها و ... در کناره‌های رودخانه‌هاو دریاها، و سم‌پاشی مکان‌های جهانگردی همه و همه موجب آلودگی خاك و آب می‌شود. کرانه‌های آب‌های یونان، که روزی به سبب زلالی و پاکی زبانزد خاصّ و عام بود، امروز بسیار آلوده است. آب‌های کناره‌های دریای خزر، رودخانهٔ کرج، و ... به سبب آمد ورفت مسافران به‌سختی آلوده است. زباله‌های جهانگردان و شبکه‌های نامناسب دفع این زباله‌ها باعث آلودگی زیاد محیط شده است. در میان همهٔ آلودگی‌های آبی، آلودگی آنها به میکروبهای گوناگون از همه ناگوارتر است. هامیث و کول تأکید می‌کنند که «جهانگردان در همهٔ محیط‌ها به سبب استفاده از آب‌های آلوده در معرض ابتلا و انتقال بیماری‌ها هستند. شنا کردن در آب‌های آلوده نیز خطری برای تندرستی است و موجب چرکین شدن گوش و بیماری‌های پوستی می‌شود».[۱۱]

گازهای متصاعد شده از هواپیماها و خودروهای حامل میلیون‌ها مسافر، عامل بزرگ افزایش اثر گلخانه‌ای و ریزش باران‌های اسیدی است. وانگهی صدای خودروها، هواپیماها و یا دیسکوتك‌هایی که شبانه پذیرای میلیون‌ها مسافر پیر و جوان است، فضا را از نظر صوتی بسیار آلوده می‌کند و همین امر در پراکندگی حیوانات و حتّی از میان رفتن و مرگ آنها تأثیر بسیار دارد و موجب از بین رفتن آسایش مردم بومی نیز می‌شود.

۵ـ کاهش منابع طبیعی. به علت هجوم مسافران، مصرف مواد سوختی فسیلی برای تأمین نیروی لازم برای جابه‌جایی آنان یا ایجاد گرما و سرما و ... بسیار زیاد افزایش می‌یابد. وانگهی آب منابع آبی بزرگ و ذخایر آب به سبب مصرف بیشتر و افزونتر مسافران کاهش می‌یابد.

در فصل‌های مسافرت، خطر بروز آتش‌سوزی در جنگل‌ها افزایش چشمگیری می‌یابد. به سبب این آتش‌سوزی‌ها بسیاری از گونه‌های گیاهی از بین می‌رود، پوشش گیاهی خسارت و آسیب می‌بیند، خاك آلوده می‌شود و ...

چگونه می‌توان از آثار منفی جهانگردی بر محیط زیست طبیعی کاست و آثار مثبت را افزایش داد؟ روشن است که درجهانگردی نیز مانند دیگر فعّالیت‌های انسانی، اگر طبیعت را که بستر فعّالیت انسان است مورد شناسایی دقیق و همه‌سویه قرار نگیرد، و توان‌ها و ویژگی‌های آن شناخته نشود، به‌هم خوردن وضعیت پیرامون را به دنبال خواهد داشت. وانگهی، از آنجا که طبیعت بستر همهٔ فعّالیت‌های انسانی است، پس به سبب به هم خوردن تعادل زیست محیطی و طبیعت محلّ یا منطقه، آن فعّالیت، اگر هم در کوتاه مدت با موفقیّتی همراه باشد در میان و درازمدت به سبب واکنش منفی طبیعت نسبت به اقدام و کار برنامه‌ریزی نشده، با شکست روبرو می‌شود.

شرط اساسی رسیدن به جهانگردی پایدار که البتّه جزئی از پیشرفت کامل و پایدار انسانی است، یافتن عوامل افزایش دهنده و آثار مثبت کاهش دهندهٔ اثرات منفی جهانگردی، ارزیابی توان محیطی، تدوین برنامه و تعیین راهبردی برای

طرّاحی و مدیریت جهانگردی است.

چه عـواملی می‌توانند آثار جـهـانگردی را کاهش و یا افزایش دهند؟

روشن است که هر سرزمین یا هر یك از منابع طبـیعی، گنجـایش و توانی دارد. بنابراین شـمـار جـهـانگرد و شـیـوهٔ فعّـالیت‌های آنان در مـحلّ و زمـان‌های ویژه می‌تواند در مـیـزان اثر گـذاری بر محیط نقش بارزی داشتـه باشـد. آشکار است که هر اندازه شـمـار جـهـانگردان یا افـراد، برای دیدن جاذبه‌ای بیشتر باشد و زمان بیشتری را هم در آن مـحل اقـامت نمـایند و از امکانات آن در زمـانهـای ویژه‌ای استفاده کنند، آن منبع فرسوده‌تر می‌شود.

برای نمـونه یکی از تفـریحـات جـهـانگردان به‌ویژه در کشورهای پیشرفته، تماشای پرندگان و عکس‌برداری از آنهـاست. براسـاس گـزارش سـازمـان پژوهش‌هـای زیست‌مـحیطی در کـانادا، مـردم کـانادا سالانه مـبلغ ۵/۶ مـیلیـارد دلار برای دیدن حیات وحش و انجام تفریحات مربوط به آن (شکار) هزینه می‌کنند (کمابیش ۲۱/۳ درصد آن در شکارهای تفریحی هزینه می‌شود). براساس همـــان گـــزارش، ۹۰ درصـــد از کـــانادایی‌ها با فـعّـالیت‌های تفـریحی مـربوط به حـیـات‌وحش ســـروکـــار دارند.[۱۲] روشن است بر اثر چنین تفریحی، آسیب‌های فراوانی به زندگی حیوانات وارد می‌گـردد. از این‌رو، مـحـدود کـردن فـصل شکار و صـدور مـجـوّز برای آن در جلوگـیـری از وارد آمدن آسیب بیشتـر به حیات‌وحش بسیار مؤثّر است.

مـحـیط‌های گـوناگـون از نظر حـسـاسـیّت و آسیب‌پذیری یکسان نیستند. برای نمونه نواحی اسـتـوایی و بویژه، سـرزمـین‌های یخ زدهٔ قطب جنوب بسیار آسیب‌پذیرترند. جـزایر مـرجـانی نسـبت به دیگر انواع تشکیـلات زمـین‌شناسی، آسیب‌پذیری بیـشتـری دارند. شیـوهٔ مـدیریّت و برنامه‌ریزی برای جهانگردان بر چگونگی و میزان آثار مترتّب بر جهانگردی بسیار مؤثّر است. در واقع، با مـدیریّت و برنامـه‌ریزی هـمـراه با ارزیابی مــوشکافــانه و شناخت هـمــه‌ســویهٔ مــحــیط می‌توان آثار منفی جـهـانگردی را تا حـد خـیـلی زیادی مهار کرد و البتّه عکس این مسئله هم صادق است.

راهبردی برای مهار آثار منفی

روشن است که با توجّـه به روند رو به افزایش جهانگردی و پیشرفت فزایندهٔ آن در سالهای آینده به هیچ‌رو نمی‌توان جلوی آن را گـرفت، بلکه باید خـردمندانه با مـسـئله برخـورد کـرد کـه این هم نیازمند آگاهی کامل از ساز و کار طبیعت نواحی مــخــتلف و آثار فــعّــالیت‌های انســانی به‌ویژه جــهــانگردی بر آن‌هاست. برای این کــار باید برنامه‌هایی در سطوح مختلف محلی، منطقه‌ای و ملّی نگاشته شود.

مهار آثار منفی جهانگردی می‌تواند از راههای زیر امکان‌پذیر گردد:

- سیاست برنامه‌ریزی؛
- قانونگذاری؛
- تهیهٔ امکانات مالی؛
- آموزش و اطّلاعات؛
- سازمان.

الف: سیاست برنامه‌ریزی

نیاز به برنامه‌ریزی برای پیشرفت جهانگردی، تنها در بیست سال گذشته احساس گردید. در متن سندی که در سال ۱۹۷۸ به وسیلهٔ سازمان جهانی جهـانگردی نگاشتـه شد و به نام ابداع برنامه‌های پیـشـرفت جـهـانگردی مـعـروف است، نتـیـجـهٔ بررسی‌های انجـام شـده در مـورد چگونگی کـار ۱۱۸ سازمان ملّی جهانگردی آمده است.

برنامـه‌ریزی جـهـانگردی در سه سطح انجـام می‌شـود. در سطوح ملّی، منطقــه‌ای و مـحلّی. برنامــه‌ریزی با ســیــاســت‌های کلّی توســعــهٔ جــهــانگردی، ســاخــتــار طرح‌ها و برنامــه‌های عـمرانی، امکانات استاندارد، عوامل بنیانی و همهٔ عناصـر و عـوامل دیگری کـه برای پیـشــرفت جــهــانگردی و مــدیریّت آن ضــرورت دارد، در ارتبـــاط است. ســـپس می‌توان در چارچوب برنامــه‌ریزی‌های ملّی و منطقــه‌ای، برنامــه‌های گــســتــرده‌ای برای جــاذبه‌های جــهــانگردی، گردشگاهها و استراحتگاهها، مقصدهای شهری و روستایی و دیگر اشکال پیشرفت جـهانگردی را گنجـانید. پس از آن می‌توان به نگاشتن برنامه در سطح محل اقدام نمود.

در واقع برنامه‌ریزی، بهترین راه مهار پیشرفت

جهانگردی و جلوگیری از جهانگردی افسارگسیخته و مضرّ برای طبیعت است. در این برنامه، هدف‌های راهبردی و سیاست‌های مشخّص پیشرفت جهانگردی با برنامه‌ریزی محیطی در یك چارچوب قرار می‌گیرند. برنامه‌ریزی زیست محیطی که بر پایهٔ بررسی‌ها و تحلیل همهٔ منابع زیست محیطی و به ویژه طبیعی استوار است، در واقع مایه و پایهٔ مکان‌یابی درست برای پیشرفت را تشکیل می‌دهد.

براین اساس و بر پایهٔ ارزیابی توان محیطی، حدّ توسعه و وسعت و نوع فعّالیت جهانگردان مشخّص می‌گردد. به‌عبارت دیگر، تعیین چگونگی (مثبت یا منفی بودن) اثر فعّالیت جهانگردی بر منابع فضا بر دوش ارزیابان و برنامه‌ریزان است. روشن است که در این برنامه‌ریزی باید از دیدگاه مردم بومی در مورد آثار پیشرفت جهانگردی آگاه شد و منافع آنان را نیز در نظر گرفت و تا حدّ ممکن دیدگاه‌شان را در برنامه گنجاند.

یك الگوی برنامه‌ریزی به وسیلهٔ «روس دولینگ» معرفی شده است. این الگو که بر پایهٔ نگهداری از محیط زیست استوار است، یافتن راه‌هایی برای سازش دادن پیشرفت پایدار جهانگردی و محیط زیست را پیشنهاد می‌کند.[۱۳]

این الگو از این نظر مهّم است که برنامه‌ریزی پیشرفت جهانگردی را بر پایهٔ ارزیابی منابع طبیعی، دیدگاه مردم بومی و همچنین جهانگردان مورد بررسی قرار می‌دهد تا با توجّه به تفاوت‌های کارکردی میان گنجایش فضا و منابع، دیدگاههای مردم بومی و جهانگردان، برنامه‌ای متعادل و سازش‌پذیر با محیط زیست و مردم بومی و خواست جهانگردان برای جهانگردی پایدار نگاشته شود. ولی به هرحال، ارزیابی و پژوهش سرآغاز تدوین راهبرد و سیاست مهار است. براین پایه فضاها و موضوع‌های جنجال برانگیز و نامناسب یا فضاها و زمینه‌های مورد کشمکش، نامناسب و یا مناسب برای فعّالیت‌های جهانگردی روشن می‌شود. این سیاست‌ها و روش‌های مهار موجب منطقه‌بندی فضاها برای توسعه یا برای نگهداری و ذخیره می‌گردد.

از آنجا که جهانگردی پدیده‌ای پیچیده و میان رشته‌ای است، برنامه‌ریزی جهانگردی باید، برای جلوگیری از بروز کشمکش بر سر منافع یا بهره‌برداری بیش از اندازه از منابع، با برنامه‌ریزی در دیگر رشته‌های اقتصادی هماهنگ و مرتبط باشد.

شیوهٔ منطقه‌بندی فضاها برای تعیین کاربری زمین، به ویژه در زمینهٔ ساخت استراحتگاه‌ها و گردشهای جهانگردی بسیار مؤثّر و مفید است. با این شیوه توسعهٔ جهانگردی در فضاهای ویژه و مناسبی انجام می‌پذیرد و در نتیجه فضاهای دیگر دست نخورده می‌ماند. کاربری زمین در این مناطق که مشخّص و معیّن است پیرو استانداردهای گسترش جهانگردی خواهد بود. معمولاً ساختار برنامه، جلوه‌ای از شناخت استعداد و توان منطقه است و گسترش خردمندانه برای مناطقی را که باید از استانداردهای ویژهٔ توسعه جهانگردی در فضا بهره‌مند باشند سفارش می‌کند. روشن است که توسعه‌دهندگان و مجریان باید چنین سفارش‌هایی را به کار گیرند.

برای نمونه در دانمارك در برنامه‌ریزی تازه‌ای که برای ۳ کیلومتر از کرانه‌ها نگاشته شده شرایط و قیود روشنی برای بهره‌برداری جهانگردان در نظر گرفته شده است.

وانگهی، فعّالیت جهانگردی محدود به همین فضاها نیست. جهانگردان در پی کشف و جستجوی آنچه هم که در ورای استراحتگاه‌ها و گردش گاهها می‌گذرد و وجود دارد هستند. بنابراین گستردن و تشدید توسعهٔ جهانگردی در هر منطقه، دیگر فضاهای نزدیك را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

از سوی دیگر، اندازه و نوع توسعه، به ویژه در فضاهای تازه، باید بازتاب نیازها، استعدادها و خواست‌های جمعیّت بومی و محیط آنان نیز باشد. در واقع همان‌گونه که بسیاری از گردشگاه‌های پیرامون دریای مدیترانه نشان می‌دهد، محل و سرزمین محلّی بیش از هر عامل دیگری روشن‌کنندهٔ اندازه و نوع توسعهٔ جهانگردی است. «اینس کیپ» Inskeep استفاده از «تحلیل ظرفیت تحمّل» را بعنوان روش شناختی می‌داند که رهنمودهایی را در ایجاد انواع و اندازه‌های توسعه در یك فضا ارائه می‌دهند.

چنین تحلیل‌هایی محدوده‌ها، تنگناها و مشکلاتی را که تعیین کنندۀ سطوح توسعۀ مناسب محل هستند و نگهداری و محافظت از فرهنگ‌ها و منابع بوم‌شناختی را تضمین می‌نمایند، معرفی می‌کند. این تنگناها ممکن است در برگیرندۀ «میزان شکیبایی و تحمّل» ساکنان فضاهایی که به سبب ارزش‌های بوم‌شناختی، باستان‌شناختی یا ارزش‌های علمی باید مورد مراقبت قرار گیرند، سطح رضایت جهانگردان، تدارکات و ملزومات زیرساختاری و... باشد. سیاست‌های برنامه‌ریزی جهانگردی بازتاب این ملاحظات و دلواپسی‌هاست و سیاست‌های شایسته‌ای را در این موارد پیشنهاد می‌نماید.»[۱۴]

برنامه‌ریزی در سطح محلّی باید بازتاب دهندۀ وضع برنامه‌ریزی در سطح ناحیه‌ای و ملّی نیز باشد و یکپارچگی و همبستگی میان همۀ سطوح برنامه‌ریزی را حفظ نماید. سیاست‌ها و خطّ‌مشی‌های ملّی باید در خطّ‌مشی‌ها و سیاست‌های ناحیه‌ای بیان شود و بازتاب پیدا کند. این‌ها به گونه‌ای مفصل‌تر در سیاست‌ها و خطّ‌مشی‌های محلّی بازتاب یابد. داشتن خطّ‌مشی‌های اساسی در زمینه‌های محیط‌زیست، مبنا و پایۀ نگاشتن طرح توسعۀ جهانگردی است و می‌تواند راهبردی برای مهار و توسعۀ جهانگردی نیز تلّقی شود.

برنامه‌ریزی برای بیشتر طرح‌های جهانگردی باید از روند مشورتی پیروی کند و دیگر بخش‌های اقتصادی و اقتصاد جامعه را درگیر سازد. هرچند مشورت همگانی روند آسانی ندارد لیکن ضروری است و در مورد توسعۀ همه سویه، چنین مشورت‌هایی باید در نزدیک‌ترین مراحل روند برنامه‌ریزی انجام پذیرد. بدین وسیله، اندازه و مقیاس طرح به گونه‌ای تدوین می‌شود که دربرگیرندۀ نیازها و خواست‌ها و مقتضیات مردم محلی است.

برای این که مشورت همگانی موفقیّت‌آمیز و علمی باشد باید آگاهی‌های لازم را در دسترس مردم قرار داد تا بتوانند در تصمیم‌گیری شرکت کنند، وگرنه مشورت همگانی پیش از این که به گفتگویی مثبت برای رسیدن به توسعه‌ای پایدار بینجامد، به مجادله‌ای سیاسی منجر خواهد شد.

بنابراین، برای توسعۀ اقتصاد ملّی، روشن کردن نقشی که جهانگردی در آینده بر دوش خواهد داشت، مهّم است. در بیان اقتصادی، جهانگردی و نیز بخش‌های دیگر اقتصادی باید به منابع کمیاب توجّه کنند. بنابراین، روشن کردن نقش جهانگردی در اقتصاد ملّی و رابطۀ آن با توسعه در بخش‌های دیگر اهمیّت زیادی دارد. مقصدهای گوناگون جهانگردی گونه‌ای وابستگی اقتصادی با جهانگردی پیدا کرده‌اند که این وابستگی به هنگام بروز بحران‌ها و دشواریهای پیچیدۀ اقتصادی تقویت می‌شود. بنابراین گسترش جهانگردی باید در دل برنامه‌ریزی کلّی توسعۀ اقتصادی مورد توجّه قرار گیرد.

روی هم رفته، برنامه‌ریزی در جهانگردی برای رسیدن به جهانگردی پایدار و هماهنگی آن با توسعۀ تمام جامعه ضرورت آشکار دارد. در تعریف جهانگردی پایدار سه مسئلۀ مهّم مورد تأکید قرار می‌گیرد:

۱ـ کیفیت جهانگردی باید به‌گونه‌ای باشد که تجربه‌ای ارزنده به مسافر ارائه دهد، موجب پیشرفت شیوۀ زندگی جامعۀ میزبان شود و البتّه مهمتر از همه، کیفیت و سلامت محیط زیست حفظ گردد.

۲ـ در جهانگردی پایدار پاسداری و مراقبت از سلامت طبیعت و منابع طبیعی که پایه و مبنای وجود جهانگردی است، اهمیّت بسیاری دارد. همچنین نگهداری و پایداری فرهنگ جامعۀ میزبان باید تضمین گردد.

۳ـ جهانگردی پایدار باید میان حفاظت و حمایت از محیط زیست، جامعۀ محلّی و نیازهای صنعت جهانگردی تعادل ایجاد کند.

قانونگذاری

قانونگذاری راه دیگری برای کاهش آثار منفی زیست محیطی جهانگردی، و رسیدن به اهداف جهانگردی پایدار است. معمولاً قوانین زیست محیطی اختصاص به بخشی ویژه ندارد، بلکه از محیط زیست برای تضمین توسعۀ پایدار در همۀ زمینه‌ها مد نظر است.

پس از آگاهی همه‌سویه و فراگیر جوامع و دولت‌ها از نقش و اثر محیط زیست طبیعی در شکل‌گیری فعّالیّت‌های انسانی، کمابیش در همۀ

کشورها قوانین پابرجایی دربارهٔ لزوم محور قرار دادن حفاظت از محیط زیست در همهٔ فعّالیت‌های انسانی نگاشته شده است. در جمهوری اسلامی نیز اصول چندی از قانون اساسی به حفاظت از محیط زیست و طبیعت اختصاص یافته است.

اتّحادیهٔ اروپا نیز انواع مختلف قوانین را در مورد محیط‌زیست نگاشته است. این اتّحادیه آیین‌نامه‌هایی را برای دولت‌های عضو، مبتنی بر لزوم گنجانیدن قوانین زیست محیطی در قوانین داخلی صادر می کند. یکی از مهمترین این پیشنهادها، توصیهٔ مربوط به آلودگی است. برپایهٔ این آیین‌نامه «هر دولتی که مسئول آلودگی محیط زیست باشد، باید تاوان لازم را تا هر میزان که برای برطرف شدن آلودگی نیاز باشد، بپردازد تا این که به سطح استانداردهای زیست محیطی برسد. هرچند که این اصول، راه دیگری را برای مهار آلودگی نشان می‌دهد و توسعه دهندگان را به دیدن همهٔ جوانب احتیاط برای پرهیز از آلودگی تشویق می کند، لیکن آیین‌نامهٔ «ارزیابی آثار زیست محیطی» بیشتر برای پیش گیری از آلودگی نگاشته شده است تا درمان و از بین بردن آن.

ارزیابی آثار زیست محیطی برخاسته از فعّالیّت‌های انسانی در بسیاری از کشورهای جهان به‌صورت قانونی درآمده است که اجرای آن ضرورت آشکار دارد. این ارزیابی سبب روشن شدن جنبه‌هایی از فعّالیت و کار انسان می گردد که برای طبیعت زیان‌آور است. گذشته از آن، میزان زیان برخاسته از آن فعّالیت را بر طبیعت روشن می‌سازد. این ارزیابی همچنین هرجا که نیاز باشد، گرفتن تصمیمات ملایم یا دگرگونی طرح برای کاهش آثار زیان‌آور برخاسته از اجرای طرح بر محیط را پیشنهاد می کند.

از سوی دیگر از آنجا که بسیاری از مسافران از سازوکار طبیعت بی‌خبرند یا نسبت به آن بی‌اعتنا هستند هنگام مسافرت و گذران اوقات فراغت در دل طبیعت، از ریختن پسمانده‌های غذا و انواع موادّ آلوده کننده و کثیف و . . . خودداری نمی کنند. در مکان‌های نامناسب، نزدیك درختان، به روشن کردن آتش و ریختن غذا اقدام می کنند. چه بسیار آتش‌سوزی‌های جنگلی که در نتیجهٔ همین ساده‌انگاریها انجام می‌شود. برای همین ضرورت دارد که قوانینی سخت برای تأدیب و به مجازات رسانیدن کسانی که به هر شکلی به طبیعت آسیب می‌رسانند، نگاشته شود. باید در برابر خاطیان و متجاوزان به حریم طبیعت، کسانی که به پراکندن زباله و آشغال در چشم‌اندازهای همگانی، در بوستان‌ها، گردش گاه‌ها، کرانه‌های رودها، دامنهٔ کوه‌ها و . . . اقدام می کنند قوانینی وضع کرد و مجازات‌هایی مانند زندان و پرداخت تاوان‌های سنگین را به گردن آنان گذارد.

از سوی دیگر، وضع مالیات موجب مهار توسعهٔ افسارگسیخته و انجام فعّالیت‌های جهانگردی زیان‌آور برای طبیعت می‌شود گذشته از اینکه منبع درآمدی نیز برای کمك به توسعهٔ خردمندانهٔ جهانگردی محسوب می گردد.

آموزش و اطّلاعات

مسلّماً بدون آموزش و دسترسی به اطّلاعات، برنامه‌ریزی، سودمند و مفید فایده نخواهد بود. وانگهی آموزش و اطّلاعات، خود ابزار دیگری برای نگاشتن و توسعهٔ برنامهٔ جهانگردی پایدار و نیز مهار آثار زیست محیطی زیان‌آور است. آموزش و اطّلاعات از راه‌های گوناگون مانند پژوهش، آزمون، جمع‌آوری اطّلاعات، مبادلهٔ تجربیات، فراگیر و دیگر شیوه‌ها امکان‌پذیر است.

ویژگیهای یك محیط زیست سالم، در روند توسعه مورد بررسی قرار می گیرد. سازمان جهانی جهانگردی این ویژگیها که زمینهٔ توسعهٔ جهانگردی پایدار را فراهم می‌سازد، بررسی نموده است. درواقع این ویژگیها باید برای جلوگیری از بروز تنش‌های اجتماعی، خرابی زیست محیطی و بوم‌شناختی، و فساد فرهنگی مورد بررسی و توجّه قرار گیرد و در برنامه‌ریزی‌های توسعهٔ پایدار جهانگردی مدنظر گرفته شود.

برنامه‌ریزی برای آموزش و آگاه نمودن مردم و جهانگردان و همچنین کارکنان بخش جهانگردی موجب تضمین بیشتر مراقبت از طبیعت در عین فعّالیت‌های جهانگردی می‌شود. راهنمایان بخش جهانگردی نیز باید از سازوکار طبیعت و اثر فعّالیّت‌های انسانی بر طبیعت آگاه باشند. سازندگان و دست‌اندرکاران صنعت

جهانگردی و مهمانسراها نیز باید در مورد تأثیر فعّالیت‌های جهانگردی بر محیط زیست آموزش ببینند، زیرا دارندگان مهمان سراها و اماکن پذیرایی و گردشی، اگر ناآگاهانه عمل کنند، در آلوده کردن محیط زیست با جهانگردان سهیم‌اند.

باید به ویژه فواید احترام به طبیعت و تأثیر پاك نگهداشتن محیط زیست را در زیبایی چشم‌اندازها به مردم که مسافران بالقوّه‌اند گوشزد کرد و به آنان گفت که «هیچ زیبایی، بالاتر از پاکی نیست». برگزاری نشست‌ها و گفتگوها، رسانه‌ها، صدا و سیما و نگارش شعارهای زیبا، بهترین راههای تبلیغی و آموزشی برای مردم است.

سازمان‌دهی

آشکار است که تحقّق آنچه که در صفحات پیشین گذشت، بدون وجود سازمان و سازماندهی شایسته برای مدیریّت و سرپرستی بخش جهانگردی امکان‌پذیر نیست. این سازمان می‌تواند در برگیرندهٔ بخش خصوصی و بخش دولتی باشد و البتّه بدون همکاری این دو بخش، توسعهٔ پایدار جهانگردی امری نشدنی است. بخش ویژه دولتی که مسئول آمایش جهانگردی است نگاشتن برنامه و مدیریّت توسعهٔ جهانگردی را بر دوش دارد. گذشته از این، رسیدگی به فعّالیّت بخش خصوصی جهانگردی، تعیین استانداردهای زیست محیطی و ارائهٔ پیشنهاد و هدایت‌بخش خصوصی در امر توسعهٔ جهانگردی پایدار بر دوش همین بخش است.

تشکیلات بخش خصوصی نیز باید نسبت به موضوع محیط زیست حسّاس باشند و اعضای خود را تشویق به سازش دادن فعّالیت‌های خود با شرایط و استانداردهای محیط زیست بنمایند. رابطهٔ نیرومند میان بخش خصوصی و دولتی، غالباً در آیین‌نامه‌های جهانگردی ملّی که به‌وسیلهٔ اعضای بخش خصوصی و دولتی نگاشته شده است بازتاب دارد. این گونه سازمان ها باید از کارکنانی تربیت شده و آموزش دیده در زمینه‌های تخصّصی گوناگون برخوردار باشند. از آنجا که جهانگردی، فعّالیتی چند رشته‌ای یا میان‌رشته‌ای است بنابراین رهیافتی همه‌سویه و فراگیر را برای توسعه و نگاشتن برنامه‌های آموزشی و مؤسسه‌های پژوهشی و تربیتی در زمینهٔ توسعه و حفاظت محیط زیست می‌طلبد.

سازمان جهانگردی همچنین باید با بخش‌هایی که به‌گونه‌ای با جهانگردی و جهانگردان سروکار دارند، و سازمانها و تشکیلاتی که در پیشرفت سطح آگاهی مردم نقش دارند، روابط پابرجا داشته باشد.

فرجام سخن

با توجّه به رشد فزاینده و بی‌چون و چرای جهانگردی در جهان و با عنایت به فواید هنگفت اقتصادی که برای کشورها در بردارد، این فعّالیت روز به روز توان بیشتری می‌یابد و مورد استقبال همهٔ دولتها و ملّتها خواه پیشرفته یا درحال پیشرفت قرار می‌گیرد و با توسعهٔ جهانگردی، آثار زیست محیطی و به ویژه طبیعی آن افزایش می‌یابد. از آنجا که طبیعت و منابع آن آستانهٔ تحمّل‌پذیری مشخّص و روشنی دارد، چنانچه این فعّالیّت فزاینده بدون برنامه‌ریزی و توجّه به توان محیطی مناطق جهانگردپذیر ادامه پیدا کند به صورت یکی از نیرومندترین عوامل ویرانی طبیعت ظاهر می‌شود. و از آنجا که طبیعت بستر فعّالیّت انسان است و منابع آن حسّاس، آسیب‌پذیر و شکننده است، با ویرانی طبیعت، دیگر فعّالیت‌های آدمی و به ویژه توسعهٔ زندگی او که هدف اصلی همهٔ برنامه‌ریزی‌های آبادانی‌است دچار اختلال می‌گردد.

وانگهی، چون کیفیت مناسب و شایستهٔ محیط زیست طبیعی، کلید و منبع جهانگردی و توسعهٔ پایدار آن است، پس نباید در فعّالیت‌های جهانگردی تنها به سودهای آنی و کوتاه مدت چشم دوخت زیرا بر اثر استفادهٔ نابجا یا بیش از اندازه از توان طبیعت در جهانگردی، این منبع جهانگردی تخریب و هدف جهانگردی پایدار برآورده نمی‌شود. درك و فهم توان طبیعت و روابط غیرقابل چشم‌پوشی میان اجزای آن و توسعهٔ جهانگردی و حفاظت از کیفیت شایستهٔ محیط زیست باید ستون و پایهٔ برنامه‌ریزی و سیاست‌های جهانگردی پایدار باشد.

جهانگردی همچنان که دیدیم، می‌تواند آثاری مثبت و منفی برای طبیعت و محیط زیست

به بار آورد. باید هدف برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران، کاهش هرچه بیشتر آثار منفی و تقویت آثار مثبت جهانگردی بر محیط زیست باشد و این کار با شناخت همه‌سویه و فراگیر طبیعت و سازوکار آن و با ارزیابی آثار زیست محیطی فعّالیّت‌های جهانگردی انسان بر محیط و منطقه‌بندی سرزمین‌ها بر پایهٔ استعدادها و قابلیت‌ها برای فعّالیّت جهانگردی، و اختصاص دادن هر منطقه‌ای به فعّالیّتی که شایسته و سازگار با آن است و همچنین مهار میزان مصرف منابع طبیعی به وسیلهٔ ابزاری مانند مشخّص کردن گنجایش پذیرایی هر منطقه در اوقات گوناگون تعطیلاتی امکان‌پذیر است.

یادداشت‌ها

1. G. Howard & C. Hunter, **The Environmental Impact, Assessment of Tourism Development,** New York, Mansell Publishing Company, 1992, p. 32.
2. H. Howard, & C. Hunter, “The Environmental Impact - Assessment of Tourism Development”, Article pressented in international Conference on Tourism in Durham University, September 1992, p. 485.
3. D.H. Green, C.J. Hanter, and B. Moore, “Application of the Delphie Technique in Tourism”, Annals of Tourism Researeh, 1990 pp. 270-9.
4. P. Wathern, “An Introductory Guide to EIA”, in p. Wathern, ed. **Environmental Impact Assessment”: Theory and Practice,** London, Unwin Hyman 1988, p. 17.
5. G. Cases, **Tourisme urbain,** Paris, P.U.F, 1996, p, 30.
6. Z. Mieczakowski, **Environmental, Issues of Tourism and Recreation,** London, University Press of America, 1995, p. 117.

۷. سازمان جهانی جهانگردی - **جهانگردی در چشم‌انداز جامع** - ترجمهٔ ع. پارسائیان و محمّد اعرابی، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۳۵۵.

8. Mieczkowski, op.cit., p. 207.
9. **Ibid**., p. 206.
10. **Ibid**., p. 207.
11. W. Hammitt and D. Cole, “Wild Land Recreation”, **Ecology and Management,** New York, John Wiley, 1987, p. 37.
12. Mieczkowski, **op. cit**., p. 220.
13. Dowling Ross, “Tourism Plannig, People and the Environment of Western Australia”, **Journal of Travel Research,** Spring 1993, pp. 53-58.
14. Anthony Ellul, **Sustainable Tourism Development,** Larnaca, Council of Europe, 1995.

منابع مورد استفاده

آکادمی علوم شوروی(سابق)، **انسان جامعه و محیط‌زیست**، ترجمهٔ صلاح‌الدین محلاّتی، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۲.

ادوارد بونفو، **آشتی انسان و طبیعت** - ترجمهٔ صلاح‌الدین محلاّتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.

سازمان جهانی جهانگردی، **جهانگردی در چشم‌انداز جامع**، ترجمهٔ ع. پارسیان و م. اعرابی، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۷.

J. Bowles and M.A. Maun, “A Study of the Vegetation of Lake Huron - Sand Dunes at Pinery Provincial Park”, **Biological Conservation** Vol. 24, No. 4. (1982).

G. Cases, **Urban Tourism,** Paris, press. Universitaire de France, 1996.

E. Cohen, “The Impact of Tourism on the Physical Environment”, **Annals of Tourism Research,5,**2, (1978), pp: 215-237.

Commission of the European Communities “Taking Account of Environment in Tourism Development”, Brussels, ECSC EEC-EAEC, 1993.

Council of Europe, “Sustainable Tourism Development” Colloquy Organized by the Council of Europe, Larnaca, 1995.

Ross Dowling, “Tourism Planning, People and the Environment of Western Australia”, **Journal of Travel Researches.** Spring 1993, pp 52-58.

J.M. Edington and M.A Edington, **Ecology Recreation and Tourism,** New York, Cambridge University Press, 1986.

Elul Anthony, “Control of Tourism Development”, Colloquy Organized by Council of Europe, Larnaca, 1995.

Environment Canada, The Importance of Wildlife to Canadians: Highlights of the 1991 Survey, Ottawa, Environment Canada, Canadian Wildlife Service, 1983.

tion for Economic Co-Operation and Development, 1980.

I., Pawson, V. Adams and M. Nurb “Growth of Tourism in Nepal’s Everest Region: Impact on the Physical Environment and Structure on Human Settlements”, **Mountain Research and Development,** vol. 4, No. 3 (1984), pp. 237-249.

R. Peters and T. Lovejoy, “Terrestrial Fauna” in B.L. Turner, et al, eds. **The Earth As Transformed by Human Action: Global and Regional Changes in the Biosphere over the Past 300 Years.** Cambridge. Cambridge University Press, 1990.

Chris Ryan, **Recreational Tourism: A Social Science Perspective,** London, Routledge, 1991.

J. E. Stachell and P.R. Marren, **The Effects of Recreation on the Ecology on the Natural Landscapes,** Strasbourg, Council of Europe, 1978.

P. Wathern, **An Introductory Guide To ETA, Theory and Practice**, London, Unwin Hyman, 1988.

E. Wilson and P. Raven, **The Diversity of Life,** Cambridge, Harvard University Press, 1992.

A. Goudi, **The Human Impact on the Natural Environment,** Oxford, Basil, 1990.

W. Hammitt and D. Cole, “Wild Land Recreation”, in **Ecology and Management”,** New York, John Wiley, 1987.

A. Haulot “Tourisme et Environment”, Vivirer Belgique, 1974.

Johnson and Barry Thomas, **Perspectives on Tourism** Policy, London, Mansell Publishing Limited, 1992.

H. Howard & C. Honter, “The Environmental Impact, Assessment of Tourism Development”, Article Presented in International Conferece on Tourism in Darhan University, 1992.

S. Mahallati, “The Negative Impacts of Tourism on the Nature”, **Scientific Journal of Environment,** Tehran, 1999.

A. Mathieson and G. Wall, **Tourism: Economic, Physical and Social Impacts,** New York, Longman.

Zbignieu Mieczkowski, **Environmental Issues of Tourism and Recreation,** Maryland University Press of America, INC Lanham, 1995.

OECD, **The Impacts of Tourism on Environment: General Report,** Paris, Organiza-

صنعت توریسم در ایران: چالش‌ها و راهکارها

دکتر هادی غفاری
عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور اراك

محمد علی مولایی
عضو هیئت علمی دانشگاه شاهرود

چکیده

صنعت توریسم از دو جهت عمده حائز اهمیّت بسیار است: نخست، موجبات آشنایی ملل با دیگر فرهنگها، نژادها، اقوام، سرزمینها، گویش‌ها و . . . را فراهم می‌نماید، و دوم، از نظر اقتصادی به عنوان یك منبع تأمین درآمد و ارز محسوب می‌شود. کشورهای مختلف جهان در سایهٔ برخورداری از امکانات گوناگون و جاذبه‌های متنوّع، در پی جذب و جلب جهانگردان بسوی خویش هستند.

متأسفانه در کشور ما، صنعت توریسم چنان که شایسته است گسترش و توسعه نیافته است. با وجودی که در تمامی برنامه‌های توسعهٔ سالیان اخیر بر رهایی از اقتصاد تك محصولی متّکی بر صادرات نفت تأکید شده ولی در مقام عمل موفقیّت و کامیابی قابل توجّه و ملموس و محسوسی در این زمینه به دست نیامده است. رشد و توسعهٔ صنعت توریسم در ایران به عنوان یکی از راهکارهای عملی رهایی از اقتصاد تك محصولی و متنوّع سازی منابع درآمدی کشور باید بیش از پیش مورد توجّه برنامه‌ریزان و سیاستگذاران کشور قرار گیرد.

مقالهٔ حاضر کوششی در جهت تبیین چالش‌های موجود در برابر صنعت توریسم در ایران و ارائهٔ راهکارهایی برای بهبود و سامان بخشیدن به این صنعت است. این مقاله از هفت بخش تشکیل شده است. پس از ذکر مقدّمه‌ای پیرامون اهمیّت و ضرورت پرداختن به صنعت توریسم، به مفهوم توریسم، تاریخچهٔ این صنعت در ایران و مقایسهٔ تطبیقی جوانب مختلف آن از جمله تعداد جهانگردان و درآمد حاصل از جهانگردی در بین ۲۵ کشور جهان پرداخته‌ایم. سپس تنگناها و علل عدم موفقیّت ایران در جلب جهانگردان مطرح شده و راهکارها و پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت کمّی و کیفی توریسم در ایران ارائه شده است. بخش پایانی مقاله نتایج حاصل از تحقیق را در بر دارد که عمدتاً در دو مجموعه خلاصه می‌شود: ۱ـ وضعیت توریسم در ایران در مقایسه با بسیاری از کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه حاکی از عدم توسعه یافتگی و وجود چالش‌های زیادی در این بخش است. ۲ـ سیاستگذاریهای کلان در سطح ملی و نیز تدابیر و سیاستهای استانی و منطقه‌ای باید در چارچوب راهکارهای پیشنهاد شده در راستای رشد و اعتلاء این صنعت نوپا باشد.

مقدّمه

صنعت توریسم عمدتاً از دو جهت حائز اهمیّت بسیار است: اولاً موجبات آشنایی ملل با دیگر فرهنگها، نژادها، اقوام، سرزمینها، گویش‌ها و . . . را فراهم می‌نماید، و ثانیاً از نظر اقتصادی یکی از منابع تأمین درآمد و ارز محسوب می‌شود. کشورهای مختلف جهان در سایهٔ برخورداری از امکانات گوناگون و جاذبه‌های متنوّع در صدد جلب جهانگردان هستند. در حالی که برخی از کشورها (مانند مصر و اسپانیا) به علت وجود اماکن و آثار باستانی و تاریخی مورد توجّه جهانگردان هستند، برخی دیگر حاوی جاذبه‌هایی نظیر وجود مناظر طبیعی دل‌انگیز و فرحبخش شامل کوهستانها و دریاچه‌ها (سوئیس)، رودخانه‌ها (آلمان)، سواحل دریاها (سوئد)، جنگلها و آبشارها (برزیل)، آتشفشانها (مکزیك) و . . . می‌باشند.

آب و هوای دلپذیر (اسپانیا)، معماری سنّتی و مدرن شهرها (ایتالیا و سوئد)، وجود امکانات و تسهیلات ورزشهای آبی (استرالیا) و ورزشهای زمستانی (سوییس، استرالیا و شیلی)، حیات وحش متنوّع و بکر (هند، برزیل و استرالیا)، وجود مراکز و تسهیلات فرهنگی و هنری (اتریش)، برخورداری از امکانات ورزشی، تفریحی، شکار و ماهیگیری (شیلی)، وجود تسهیلات و بازارهای وسیع خرید کالاها (کرهٔ جنوبی و سنگاپور) و . . . هر کدام به فراخور خود مایهٔ جلب جهانگردان به کشورهای مختلف بوده است.

متأسفانه در کشور ما، صنعت توریسم چنان که شایستهٔ آن است گسترش و توسعه نیافته است. با وجودی که در تمامی برنامه‌های توسعهٔ سالیان اخیر بر رهایی از اقتصاد تك محصولی متّکی بر صادرات نفت تأکید شده ولی در مقام عمل موفقیّت و کامیابی ملموس و محسوسی در این زمینه به دست نیامده است (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۱؛ رضوانی ۱۳۷۳). رشد و توسعهٔ صنعت توریسم در ایران به عنوان یکی از راهکارهای عملی رهایی از

اقتصاد تک‌محصولی و متنوّع‌سازی منابع درآمد کشور باید بیش از پیش مورد توجّه برنامه‌ریزان و سیاستگذاران کشور قرار گیرد.

با عنایت به این که کشور ما از طرف مجمع عمومی سازمان جهانی جهانگردی (World Tour-ism Organisation) به عنوان میزبان سال «جهانگردی و گفتگوی تمدّنها» انتخاب شده و در مهر ماه سال ۱۳۸۰ پذیرای مقامات جهانگردی و فعّالان دولتی و خصوصی گردشگری از سراسر دنیا بوده است، توجّه و پرداختن به این پدیده ضرورتی دوچندان دارد.

تعریف توریسم

جهانگردی تاکنون از دیدگاه علوم مختلفی همچون اقتصاد، جامعه‌شناسی و جغرافیا مورد بحث و بررسی قرار گرفته و بر اساس هر دیدگاه، تعاریف متعدّدی برای آن مطرح شده که رضوانی (۱۳۷۴) مجموعه‌ای از آنها را در کتاب خویش تحت عنوان **جغرافیا و صنعت توریسم** گردآورده است. برای نمونه، آرتو بورمان (Artur Bormann) جهانگردی را چنین تعریف کرده است: «جهانگردی مجموعه مسافرتهایی را در بر می‌گیرد که به منظور استراحت و تفریح و تجارت یا دیگر فعّالیتهای شغلی یا به منظور شرکت در مراسم خاص انجام می‌گیرد و غیبت شخص جهانگرد از محل سکونت دائم خود در طی این مسافرت موقّتی و گذراست. بدیهی است کسانی که اقدام به مسافرتهای شغلی منظّمی بین محل کار و زندگی خود می‌کنند مشمول این تعریف نمی‌شوند».

جهانگردی از دیدگاه جامعه‌شناسی مجموعه روابطی است که شخص جهانگرد در محل اقامت موقّت خود با انسانهای ساکن در آن محل به وجود می‌آورد. به عقیدهٔ هونزیکر-کرایف (Hunziker-Krapf) جهانگردی عبارت از ظهور مجموعه روابطی است که از مسافرت و اقامت یک فرد غیر بومی بدون اقامت و اشتغال دائم در یک محل به وجود می‌آید. این تعریف مدّتها مورد قبول انجمن بین‌المللی متخصّصین علمی جهانگردی (AIEST) بود. از نظر مورگن‌روت (Morgenroth)، جهانگردی به مفهوم دقیق کلمه عبارت است از مسافرت اشخاصی که به طور موقّت از محل مسکونی خود دور می‌شوند تا نیازهای حیاتی، فرهنگی و شخصی خود را به شکل مصرف‌کنندهٔ کالاهای اقتصادی و فرهنگی برآورده کنند. در مسابقاتی که اتّحادیهٔ بین‌المللی جهانگردی برای به دست آوردن تعریف جامعی از جهانگردی برگزار کرده تعریف زیر از میان تعاریف به دست آمده برگزیده شده است. بر طبق این تعریف، «جهانگردی عبارت از مجموعه تغییرات مکانی انسانها و فعّالیتهایی است که از آن منتج می‌شوند. این تغییرات خود ناشی از به واقعیت پیوستن خواستهایی است که انسان را به جابجایی وا دار می‌کند و بالقوّه در هر شخصی با شدّت و ضعف متفاوت وجود دارد».

امروزه پدیده توریسم از یک پدیدهٔ سادهٔ دید و بازدید فراتر رفته و ابعاد و اهمیّت ویژه‌ای یافته است تا جایی که از آن به عنوان یک صنعت بزرگ و مولّد و مادر نام برده می‌شود. در بسیاری از کشورهای پیشرفته و برخی از کشورهایی که از جاذبه‌های فراوان تاریخی، فرهنگی، طبیعی و امکانات و تسهیلات جذب توریست برخوردارند سهم بزرگی از درآمد ملی از محل توسعهٔ توریسم تأمین می‌گردد. بی دلیل نیست که اغلب کشورها، بویژه آنهایی که از قدمت تاریخی و جاذبه‌های فرهنگی و طبیعی بیشتری برخوردارند، از طریق ایجاد، و توسعهٔ تأسیسات و تسهیلات لازم توریستی در تلاشند تا سهم هر چه بیشتری از موج فزایندهٔ میهمانان و جهانگردان کشورهای مختلف را به سوی خود جلب و درآمد ارزی قابل توجّهی برای خود کسب کنند.

تاریخچهٔ صنعت توریسم در ایران

از دههٔ دوم قرن حاضر، جهانگردی در ایران رسماً شکل گرفت و برای اوّلین بار در سال ۱۳۱۴ اداره‌ای به نام «ادارهٔ جلب سیّاحان خارجی و تبلیغات» در وزارت داخله تأسیس شد و انجام امور مربوط به جهانگردی به آن اداره محوّل گردید. در همین سال «کانون جهانگردان ایران» به منظور فراهم آوردن موجبات آسایش و آسان کردن مسافرت جهانگردان ایجاد شد. این کانون که به طور رسمی در بهمن ۱۳۱۷ به ثبت رسید گشتهای گوناگون در داخل کشور برای بازدید جهانگردان ترتیب می‌داد. در شهریور ۱۳۲۰ ادارهٔ جلب سیّاحان به «شورای عالی جهانگردی» تغییر نام داد. این شورا هفته‌ای یکبار در وزارت کشور تشکیل می‌شد. در سال ۱۳۳۳ شورای عالی جهانگردی به ادارهٔ امور جهانگردی تبدیل و در وزارت کشور متمرکز شد. از فعّالیتهای این اداره طی سالهای

۱۳۳۳_۳۷ می‌توان به انجام برخی خدمات زیربنایی و تدوین قوانین و مقرّرات ناظر بر جهانگردی از جمله «قانون ورود و اقامت اتباع بیگانه» اشاره کرد.

در فروردین ۱۳۴۲ سازمانی به نام «سازمان جلب سیّاحان» وابسته به نخست‌وزیری تأسیس شد. هدف عمدهٔ این سازمان معرفی پیشینهٔ کشور و تشویق جهانگردان خارجی و داخلی به سیر و سفر و بازدید از آثار باستانی و مناظر طبیعی و ایجاد تمرکز و هماهنگی‌های لازم در امور مربوط به جهانگردی بود. در تیرماه ۱۳۵۳ سازمان جلب سیّاحان در وزارت اطّلاعات ادغام شد و وزارتخانهٔ جدیدی به نام «وزارت اطّلاعات و جهانگردی» به‌وجود آمد. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، وزارت اطّلاعات و جهانگردی ابتدا به وزارت ارشاد ملی و سپس به وزارت ارشاد اسلامی تغییر نام داد و حوزهٔ معاونت جهانگردی این وزارتخانه، سرپرستی امور جهانگردی کشور را بر عهده گرفت. با تشکیل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت سیاحتی و زیارتی این وزارتخانه، دفتر ایرانگردی و جهانگردی را به منظور برنامه‌ریزی صنعت توریسم، آموزش دست‌اندرکاران جهانگردی، درجه‌بندی، نظارت و نرخ‌گذاری تأسیسات، برقراری ارتباط بین‌المللی با نهادها و ارگانهای جهانگردی خارجی و شرکت در اجلاسها، نمایشگاهها و مجامع بین‌المللی جهانگردی تشکیل داد. این دفتر پس از مدّتی برابر مصوّبهٔ ۲۱ آبان ۱۳۵۸ شورای انقلاب اسلامی به نام «سازمان مراکز ایرانگردی و جهانگردی» تغییر نام داد که عملاً از ادغام ۴ شرکت دولتی به نامهای شرکت سهامی تأسیسات جهانگردی ایران، شرکت سهامی گشتهای ایران، شرکت سهامی مرکز خانه‌های ایران و شرکت سهامی سازمان مراکز جهانگردی برای ورزشهای زمستانی به‌وجود آمده بود (مدرّسی، ۱۳۷۸). باوجودی که تا برنامهٔ اوّل توسعه، دولت سیاست چندان مشخّصی در خصوص صنعت توریسم نداشت و بخش خصوصی نیز به علت روشن نبودن سیاستها و ضوابط، چندان رغبتی به ایجاد تأسیسات و مراکز اقامتی و پذیرایی نشان نمی‌داد ولی در راستای سیاستهای برنامه‌های اوّل، دوم و سوم توسعه، بخش توریسم از موقعیّت خاصّی در برنامه‌ریزی کشور برخوردار شده و مردم تا حدودی به سرمایه‌گذاری در احداث و توسعه تأسیسات اقامتی و پذیرایی علاقمند شده‌اند.

بررسی تطبیقی

متأسفانه باوجودی که کشور ما در مقایسه با بسیاری از کشورهای جهان از پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های کم نظیری برای جلب جهانگردان برخوردار است، امّا هم از نظر کمیّت و هم از حیث کیفیت در به فعلیت رساندن این ظرفیت‌ها موفقیّت چشمگیری را تجربه ننموده است (غفاری، ۱۳۷۶). تمدّن چندین هزار ساله، آثار تاریخی و باستانی متعدّد، آب و هوای متنوّع و چهار فصل، کوهستانها و جنگلها، دریاچه‌ها و سواحل، موقعیّت جغرافیایی و ژئوپلیتیك، تنوّع فرهنگ‌ها، قومیت‌ها و گویش‌ها و ... همگی بر استعداد و توانایی عظیم این کشور برای جلب سیّاحان و جهانگردان دلالت دارد.

جدول ۱ و نیز نمودار ۱ نشان‌دهندهٔ تعداد جهانگردان خارجی وارد شده به کشور ایران است و جدول ۲ بیانگر چگونگی سرشکن شدن جهانگردان در بین ۲۵ کشور جهان از قاره‌های مختلف و نیز درآمد آنها از محل جهانگردی در خلال سالیان اخیر می‌باشد. با نگاهی اجمالی به این جداول به موقعیّت پایین ایران و سهم اندك آن در این صنعت جهانی پی می‌بریم. تعداد جهانگردان در ایران از ۸۶ هزار نفر در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) به ۴۸۹ هزار نفر در سال ۱۹۹۵، ۷۶۴ هزار نفر در سال ۱۹۹۷ و ۱۳۲۱ هزار نفر در سال ۱۹۹۹ افزایش یافته است. درآمد حاصل از فعّالیت جهانگردی در ایران نیز از ۱۳۱ میلیون دلار در سال ۱۹۹۳ به ۱۵۳ میلیون دلار در سال ۱۹۹۴ و ۱۶۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۵ افزایش پیدا کرده است.

در مقایسه با ۲۴ کشور دیگر موجود در جدول ۲، کشور ایران تنها نسبت به کشورهای عراق، بنگلادش، سودان، پاکستان و اتیوپی وضعیت نسبتاً بهتری دارد. مقایسهٔ ایران با کشور غنا حاکی از آن است که در سال ۱۹۹۵ درآمد حاصل از جهانگردی در غنا ۴۶ درصد بیشتر از درآمد متناظر در ایران بوده است.

جدول ۲ حاکی از آن است که در سال ۱۹۹۸ کشور ترکیه_با اینکه از لحاظ برخورداری از ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های جذب جهانگرد نه تنها فراتر از ایران نیست بلکه فروتر از آن است_بطور متوسط ۱۰ برابر کشور ما جهانگرد جلب کرده و درآمد حاصله از آن برای این کشور بطور میانگین ۳۵ برابر

کشور مابوده‌است. حتّی کشور کوچك اسرائیل از نظر تعداد جهانگرد ورودی در سال ۱۹۹۵ تقریباً ۵ برابر ما و از نظر درآمد حاصل از جهانگردی حدوداً ۱۵ برابر کشور ما موفّق‌تر بوده‌است.

مقایسهٔ ایران با کشورهای صنعتی و توسعه‌یافته حکایت از شکاف عظیمی دارد. برای نمونه، تعداد جهانگردان وارد شده به آمریکا تقریباً ۴۶ برابر تعداد جهانگردان وارد شده به ایران، و درآمد حاصل از فعّالیت اقتصادی توریسم در آمریکا بیش از ۴۰۰ برابر درآمد حاصل در ایران است. آمار بیانگر آن است که از جهت کمّی، تعداد جهانگردان وارد شده به ایران در مقایسه با کشورهای سوئیس، کانادا، اتریش، چین، انگلستان، فرانسه و ایتالیا بترتیب ۰/۰۴، ۰/۰۴، ۰/۰۵، ۰/۰۱، ۰/۰۳، ۰/۰۰۹ و ۰/۰۱ جهانگردان ورودی به این کشورها بوده‌است. از حیث درآمد حاصل از جهانگردی، درآمد ایران در مقایسه با کشورهای چین، سنگاپور، فرانسه و اندونزی به ترتیب ۰/۰۲، ۰/۰۱، ۰/۰۰۶ و ۰/۰۳ درآمد جهانگردی این کشورهاست.

تنگناها و علل ناکامی ایران در جلب جهانگردان

اگرچه توسعه و گسترش ایرانگردی و جهانگردی به منظور استفاده هرچه بیشتر از مزایای متعدّد آن اجتناب ناپذیر است و کوتاهی از این مهّم خسارات جبران ناپذیر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... در برخواهد داشت، ولی مشکلات و تنگناهای متعدّدی در راه رشد و توسعه صنعت توریسم ایران وجود دارد که نباید از نظرها دور بماند. مهمترین مشکلات موجود را می‌توان اینگونه برشمرد (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۱):

ـ مشخّص نبودن هدفها و سیاستهای ایرانگردی و جهانگردی؛

ـ هجوم تبلیغاتی دشمنان ایران برای مخدوش کردن چهرهٔ واقعی انقلاب اسلامی و ایجاد مشکلات سیاسی و اجتماعی در سطح بین المللی به منظور به انزوا کشیدن ایران؛

ـ عدم تطبیق و هماهنگی فرهنگ جهانگردان برخی از کشورهای خارجی با فرهنگ اسلامی در روابط و برخوردهای اجتماعی؛

ـ فقدان نیروی انسانی کارآزموده و متخصّص امور جهانگردی در دفاتر ایرانگردی و جهانگردی و بی‌اطّلاعی و بی‌تجربگی کادر شاغل در مؤسسات جهانگردی (از قبیل خدمتگزاران هتلها، کارکنان آژانسها و راهنمایان جهانگردی)؛

ـ عدم تمایل بخش خصوصی به سرمایه گذاری در این بخش، به علّت نداشتن تأمین و تضمین مالکیت و عدم سودآوری و حمایت دولت؛

ـ نبود مراکز آموزشی لازم در مقاطع مختلف برای تربیت نیروهای انسانی مورد نیاز بخشهای مختلف جهانگردی؛

ـ فقدان تسهیلات لازم برای وارد کردن تجهیزات و تأسیسات مورد نیاز صنعت جهانگردی که در داخل امکان تولید ندارد، با استفاده از تخفیفات ویژهٔ گمرکی و سود بازرگانی و ترخیص سریع؛

ـ ناهماهنگی و همکاری سازمانها و ارگانهای دولتی که در بهبود وضع جهانگردی مؤثرند (مانند استانداریها، فرمانداریها، شهرداریها، وزارت امور خارجه، وزارت راه و ترابری، سازمانهای تبلیغاتی و گمرکات)؛

ـ فقدان تسهیلات لازم به منظور اعطای وام با شرایط مناسب برای تشویق بخش خصوصی.

راهکارها و پیشنهادها

توریسم در بسیاری از کشورهای جهان (مانند مکزیك، فیلیپین، مالزی، اتریش و...) نقش اصلی و عمده‌ای در تأمین درآمد ملی این کشورها بازی می کند. برای نمونه، دومین منبع تأمین درآمد و ارز در کشورهای مصر و مکزیك درآمد حاصل از فعّالیت جهانگردی در این کشورهاست. این در حالی است که درآمد مربوط در ایران ناچیز و اندك است. بی شك با عنایت به ظرفیتها و پتانسیل های بالقوّهٔ موجود در کشور ما، می توان با اتّخاذ سیاستها، خطّ مشی‌ها و برنامه‌ریزیهای جامع درآمد و ارز قابل توجّهی از طریق توریسم به دست آورد. در ادامه به برخی راهکارهای مهّم و کلیدی در راستای رشد و توسعهٔ صنعت توریسم می پردازیم:

تضمین امنیّت فراگیر

یکی از مهمترین عواملی که باعث افول صنعت توریسم در هر کشور می شود فقدان امنیّت در آن کشور است. ناگفته پیداست که با افزایش ضریب امنیّت در کشور در هر دو بُعد مرزی و داخلی بر میزان تمایل جهانگردان افزوده خواهد شد. به عبارت دیگر، با گسترش ناامنی در ابعاد جانی و مالی، میزان

تمایل و رغبت جهانگردان به صورت تصاعدی کاهش خواهد یافت. برای نمونه، در سالیان اخیر وجود برخی ناامنی‌ها در بعضی کشورها مانند بودن و گروگانگیری جهانگردان (نظیر فیلیپین و یمن) تأثیر قابل ملاحظه‌ای در کاهش تعداد جهانگردان وارد شده به این کشورها داشته است.

گام اوّل در راستای بهبود صنعت توریسم در ایران، برقراری و تضمین امنیّت فراگیر، هم در بُعد خارجی و هم در ابعاد داخلی و ملی آن است. به منظور تحقّق این هدف، باید پس از برقراری امنیّت کامل با به کارگیری وسایل ارتباطی و رسانه‌های بین المللی، وجود امنیّت کامل در کشور را به سمع و نظر عموم مردم و جهانگردان همهٔ کشورهای جهان رساند تا تصوّر نادرست نبود امنیّت در کشور مانع از رشد و توسعهٔ صنعت توریسم نشود.

گسترش فعّالیتهای تبلیغاتی

شرکت فعّال در نمایشگاههای بین المللی در خارج از کشور و نمایش زیباییها و دیدنیهای ایران به مدعوین شرکت کننده از کشورهای مختلف برای جلب نظر جهانگردان، تهیهٔ ماکت، عکسها و پوسترهای آثار تاریخی و باستانی، تهیهٔ نقشه‌های توریستی و بروشورهای حاوی اطّلاعات مورد نیاز جهانگردان، ارائهٔ نمونه‌های بدیع انواع صنایع دستی ایران (اعم از منبّت کاری، کنده کاری، قلمزنی، قالیبافی و...)، تهیه و نمایش فیلم، اسلاید، برنامه‌های متنوّع رادیویی و تلویزیونی و... تأثیر قابل ملاحظه‌ای در معرفی و شناساندن کشور و جلب توریست خواهد داشت (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۱).

ایجاد زیرساختها و زیربناها

بدیهی است رابطهٔ مثبتی بین افزایش کمّی و کیفی زیربناها و تعداد جهانگردان وجود دارد. بسط و گسترش ارتباطات و وسایل مدرن حمل و نقل، توسعهٔ خدمات هواپیمایی و فرودگاهی و بهره برداری از راههای خوب ارتباطی و مواصلاتی (خطوط دریایی، راه آهن، قطار شهری زیرزمینی و...) بر اقبال عمومی جهانگردان خواهد افزود. از سوی دیگر، توسعهٔ درخور اماکن اقامتی و پذیرایی اعم از هتلها، مهمانپذیرها و رستورانها و ارتقاء کیفی تأسیسات رفاهی، تفریحی و ورزشی تأثیر بسزایی در این زمینه خواهد داشت. با مقایسهٔ تعداد هتلها، تأسیسات اقامتی، اتاقها و میزان تعداد تختهای موجود در این هتلها در ایران با سایر کشورها به میزان توسعه نیافتگی این صنعت در کشورمان و راه درازی که در این راستا در پیش رو داریم پی خواهیم برد (جدول ۳).

تعداد کل هتلها و تأسیسات اقامتی موجود در ایران (اعم از درجه بندی شده و درجه بندی نشده) در سال ۱۹۹۸ (۱۳۷۷)، ۶۱۳ عدد بوده در حالی که این رقم در سال ۱۹۹۷ برای کشور چین ۵۲۰۱ و برای کشور آلمان ۵۳۸۳۰ عدد بوده است. به عبارت دیگر، تعداد هتلهای ایران در مقایسه با کشورهای چین و آلمان به ترتیب ۱۲ درصد و ۱ درصد تعداد کل هتلها در این دو کشور بوده است.

از جهت تعداد اتاق موجود در کلیهٔ تأسیسات اقامتی در سال ۱۹۹۸ در ایران، جمعاً ۲۷۰۳۴ اتاق وجود داشته است. تعداد اتاق موجود در همین سال در کشورهای مکزیك، مالزی و چین به ترتیب ۳۹۲۴۰۲ (۱۵ برابر ایران)، ۱۰۷۷۹۱ (۴ برابر ایران) و ۷۰۱۷۳۶ (۲۶ برابر ایران) بوده است.

تعداد کل تختهای موجود در کلیهٔ هتلها و تأسیسات اقامتی ایران در سال ۱۹۹۸ برابر با ۵۵۳۸۲ عدد بوده در حالی که این رقم برای کشورهای اسپانیا (سال ۱۹۹۴)، ترکیه (سال ۱۹۹۷)، آلمان (سال ۱۹۹۷) و ایتالیا (سال ۱۹۹۴) به ترتیب ۱,۱۳۲,۳۵۰، ۳۱۲,۳۸۷، ۲,۳۶۰,۰۳۷ و ۱,۷۱۸,۴۴۲ بوده است. به عبارت دیگر، تعداد تختهای موجود در کشورهای اسپانیا، ترکیه، آلمان و ایتالیا به ترتیب ۲۰ برابر، ۶ برابر، ۴۳ برابر و ۳۱ برابر تعداد تختهای موجود در کلیهٔ مراکز اقامتی ایران بوده است.

از سوی دیگر، توسعهٔ مراکز اطّلاع رسانی و خدمات توریسم در نقاط مختلف کشور به بهبود این صنعت خواهد انجامید. برای نمونه، در کشور ایتالیا بالغ بر ۳۰۰ مرکز اطّلاعات توریسم وجود داشته و در کلیهٔ ۹۵ استان این کشور دفتر خدمات جهانگردی دایر می‌باشند.

ایجاد تسهیلات لازم برای سرمایه گذاری بخش خصوصی

ایجاد تسهیلات لازم برای بخش خصوصی نظیر پرداخت وامهای بلندمدّت با بهرهٔ کم، واگذاری زمین مناسب با بهای دولتی، تسهیل صدور جواز ساختمانی و حذف تشریفات زاید و دست و پاگیر اداری به منظور

ایجاد هتلها، متلها، رستورانها، تفریحگاهها و دیگر تأسیسات مورد نیاز صنعت جهانگردی و تضمین امنیّت سرمایه و سرمایه گذاری در صنعت توریسم توسط دولت به منظور ایجاد انگیزه و تمایل در بخش خصوصی برای سرمایه گذاری در این صنعت و نیز صدور اجازهٔ ورود برای ملزومات، ماشین آلات و تأسیسات مورد نیاز این صنعت که در داخل کشور امکان تولید ندارند از طریق بخش خصوصی و در نظر گرفتن تخفیفهای گمرکی و مالیاتی ویژه در این زمینه، از دیگر راهکارهای مؤثر برای رشد و گسترش توریسم در ایران است (رضوانی، ۱۳۷۴).

گسترش مدارس و مراکز آموزش عالی جهانگردی و هتلداری و تربیت نیروی انسانی مورد نیاز

به منظور بهبود وضعیت جهانگردی در ایران، ضرورت برخورد علمی با مسئلهٔ توریسم و توسعهٔ فعّالیتهای آموزشی و پژوهشی پیرامون این پدیده و ایجاد و گسترش رشته‌های تحصیلی و گروههای تحقیقی و پژوهشی در زمینه‌های مردم شناسی، باستان شناسی، جامعه شناسی، موزه داری، هتلداری، معماری، هنر، صنایع دستی و ... روشن و آشکار است. توسعهٔ مؤسسات و مراکز آموزش عالی که به تربیت نیروی متخصّص در رشته‌های مربوط به صنعت توریسم اشتغال داشته باشند، اجتناب ناپذیر می نماید.

استقرار راهنمایان ورزیده و مسلّط به زبانهای زندهٔ دنیا در موزه‌ها و اماکن دیدنی و تاریخی کشور توسط سازمان میراث فرهنگی و نیز استقرار مأموران نجات غریق در طول فصل شنا در سواحل دریای خزر و دیگر سواحل مورد استفاده به وسیلهٔ سازمان تربیت بدنی از دیگر اقدامات لازم و ضروری است.

گسترش فعّالیتهای بهداشتی و پیشگیری

ایجاد پایگاههای قرنطینه در مبادی ورودی جهانگردان برای جلوگیری از ورود افراد مبتلا به بیماریهای مسری و خطرناك نظیر ایدز توسط وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی و سایر دستگاههای ذیربط از نگرانی جهانگردان در زمینهٔ ابتلا به این قبیل بیماریها می کاهد و نتیجتاً تأثیر بسزایی در رونق این صنعت خواهد داشت.

اصلاح و بهبود امور سازمانی و تشکیلاتی

ایجاد سازمانی مستقل، قوی و متمرکز با تشکیلات و شرح وظایف جدید برای حل مسائل و معضلات مربوط به جهانگردی و صنعت توریسم، تأسیس مراکز جدید و نیز تقویت خانه‌های ایران در کشورهای خارج به منظور ایجاد ارتباط مداوم با سازمانهای جهانگردی سایر کشورها و استفاده از تجربیات آنها، کاهش تشریفات مربوط به صدور روادید در مرزهای کشور و افزایش کارایی مأموران گذرنامه در مرزهای هوایی، زمینی و دریایی و نیز شهرستانها و ... از جمله اصلاحات ضروری در حوزهٔ تشکیلات جهانگردی است که موجب رونق این صنعت خواهد شد (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۱).

تخصیص اعتبارات کافی ملی و استانی

بی شك رشد و توسعهٔ صنعت جهانگردی در کشور در گرو تخصیص بودجه و اعتبارات کافی به نهادهای متولّی سیر و سیاحت، توریسم و جهانگردی در سطوح ملی و استانی است. به منظور رفع نابسامانیها و نواقص موجود در این صنعت و ایجاد تمهیدات لازم برای ارتقاء و بهبود کمّی و کیفی آن باید سرمایه گذاری کافی و شایسته در این بخش صورت پذیرد. در راستای تأمین اهدافی چون ایجاد و توسعهٔ مراکز اقامتی و پذیرایی، گسترش تأسیسات رفاهی و تفریحی، رشد و توسعهٔ مؤسسات فرهنگی و ورزشی، بازسازی و بهسازی آثار و اماکن توریستی و گسترش طیف وسیعی از خدمات مربوط به جهانگردی اعّم از خدمات آموزشی، خدمات هدایتی و اطّلاع رسانی، خدمات تبلیغاتی و خدمات بانکی و ارزی، تنگ نظری در تخصیص بودجه و اعتبارات لازم این بخش هیچگونه توجیه معقول و منطقی نخواهد داشت. افزایش اعتبارات عمرانی بخش جهانگردی و تسریع در تکمیل طرحهای نیمه تمامی که در آمدزا هستند از دیگر راهکارهای مؤثر قلمداد می شود.

نتیجه گیری

مقایسهٔ تطبیقی وضعیت صنعت جهانگردی در ایران با ۲۴ کشور جهان حکایت از توسعه نیافتگی این بخش در کشور ما دارد. هم از جهت تعداد جهانگردان ورودی به کشور و هم از حیث درآمد حاصل از جهانگردی، کشور ما در مقایسه با بسیاری از کشورهای جهان ناموفّق تر بوده است. این در حالی است که ظرفیتها و پتانسیلهای بالقوّهٔ توریستی موجود در کشور ما در مقایسه با اکثر قریب به اتفّاق کشورهای جهان کم نظیر و در مواردی حتّی بی نظیر

است. سیاستگذاریهای کلان در سطح ملی و نیز تدابیر و سیاستهای استانی و منطقه‌ای باید در راستای رشد و اعتلای این صنعت نوپا باشد. بخش خصوصی و دولتی باید به صورت هماهنگ و برنامه‌ریزی شده در چارچوب راهکارهای تأمین امنیّت فراگیر، ایجاد و توسعهٔ زیربناها، گسترش و ایجاد مدارس و مراکز آموزش عالی جهانگردی و هتلداری و تخصیص اعتبارات کافی ملی و استانی در صدد از بین بردن موانع، تنگناها و مشکلات موجود در مسیر شکوفایی این صنعت برآیند.

منابع و مآخذ

رضوانی، علی اصغر. (۱۳۷۳). «برنامه‌ریزی و توسعهٔ صنعت توریسم در ایران»، **مجموعه مقالات سمینار ایرانگردی و جهانگردی و توسعه**. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رضوانی، علی اصغر. (۱۳۷۴). **جغرافیا و صنعت توریسم**. تهران: دانشگاه پیام نور.

سازمان برنامه و بودجه (۱۳۷۱)، **صنعت جهانگردی در ایران**، مدیریت فرهنگ و هنر و تربیت بدنی

سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور. مرکز آمار ایران. (۱۳۷۹). **سالنامهٔ آماری کشور ۱۳۷۸**. تهران: مرکز آمار ایران.

غفاری، هادی. (۱۳۷۶). «پژوهشی در زمینهٔ تأثیرات مثبت اقتصادی گسترش صنعت توریسم با تأکید بر ویژگیهای استان مرکزی». **مجموعه مقالات سمینار توریسم و استان مرکزی**، سال ۱۳۷۶.

مدرسی، منصور. (۱۳۷۸)، **روش تدوین برنامهٔ توسعهٔ استان: بخش جهانگردی**، سازمان برنامه و بودجه، معاونت امور اقتصادی و هماهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. معاونت سیاحتی و زیارتی. (۱۳۷۱). **خلاصهٔ گزارش جهانگردی خارجی ایران**. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

1. Mukhopadhyay, S. (1999), “Socio-economic Indicators for Selected Countries”, **Manpower Journal,** Vol. 43, No. 4, pp. 71-78.

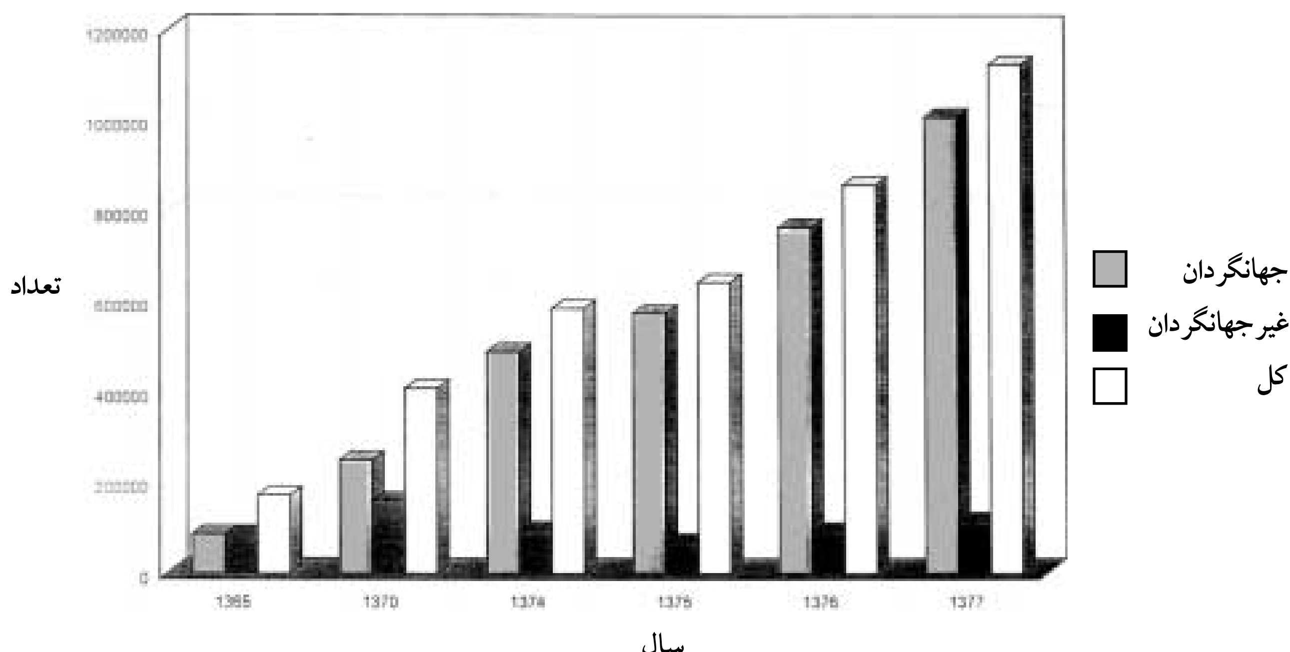
2. Turner, B. (2000), **The Statesman’s Year-book: The Politics, Cultures and Economics of the World,** London, Macmillan, pp. 20-42.

جدول ۱: خارجیان واردشده به کشور برحسب جهانگرد و غیرجهانگرد

سال	جمع	جهانگرد	غیرجهانگرد
۱۳۶۵	۱۷۱۸۳۸	۸۵۸۰۱	۸۶۰۳۷
۱۳۷۰	۴۰۸۵۲۶	۲۴۹۱۰۳	۱۵۹۴۲۳
۱۳۷۴	۵۸۴۱۰۸	۴۸۸۹۰۸	۹۵۲۰۰
۱۳۷۵	۶۴۱۶۵۱	۵۷۳۴۴۹	۶۸۲۰۲
۱۳۷۶	۸۵۷۱۵۶	۷۶۴۰۹۲	۹۳۰۶۴
۱۳۷۷	۱۱۲۳۵۲۲	۱۰۰۷۵۹۷	۱۱۵۹۲۵
۱۳۷۸	....	۱۳۲۰۹۰۵	....

سالنامهٔ آماری کشور، سال ۱۳۷۸

نمودار ۱: تعداد جهانگردان و غیرجهانگردان در فاصله سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۶۵



جدول ۲: مقایسهٔ تطبیقی تعداد جهانگردان و درآمد حاصل از جهانگردی در بین ۲۵ کشور جهان

نام کشور	سال	تعداد توریست (هزار نفر)	درآمد حاصل (میلیون دلار آمریکا)
ایران	۱۹۹۳	۳۰۴	۱۳۱
	۱۹۹۴	۳۶۲	۱۵۳
	۱۹۹۵	۴۸۹	۱۶۰
	۲۰۰۰	۱۷۰۰	۸۵۰
	۲۰۰۱	۲۰۰۰	۱۰۰۰ (پیش‌بینی شده برای سال جاری)
عراق	۱۹۹۳	۴۰۰	۱۵
	۱۹۹۴	۳۳۰	۱۲
	۱۹۹۵	۳۴۰	۱۳
سوییس	۱۹۹۵	۱۸۷۴۴	—
	۱۹۹۶	۱۷۶۱۵	—
	۱۹۹۷	۱۸۲۹۴	۱۱۵۱۳ میلیون فرانك
مکزیك	۱۹۹۶	۸۹۸۲	۴۶۴۷
	۱۹۹۷	۹۷۹۴	۵۳۰۳
	۱۹۹۸	۱۰۰۸۷	۵۶۰۰
استرالیا	۱۹۹۵	۳۷۲۵	۱۳۱۰۵ میلیون دلار استرالیا
	۱۹۹۶	۴۱۶۴	۱۶۱۰۱
	۱۹۹۷	۴۳۱۷	۱۶۴۵۲
کانادا	۱۹۹۵	۱۶۹۳۲	۸۸۳۷ میلیون دلار کانادا
	۱۹۹۶	۱۷۲۸۶	۹۶۷۰
	۱۹۹۷	۱۷۶۳۵	۹۸۷۱
اتریش	۱۹۹۵	۱۷۱۷۳	—
	۱۹۹۶	۱۷۰۹۰	۱۴۸۲۵۰ میلیون شیلینگ
	۱۹۹۷	۱۶۶۴۲	—
بنگلادش	۱۹۹۴	۱۴۰	۱۹
	۱۹۹۵	۱۵۶	۲۳
	۱۹۹۶	۱۶۵	۳۴
چین	۱۹۹۵	۴۶۳۸۶	۸۷۳۳
	۱۹۹۶	۵۱۱۲۷	۱۰۲۰۰
	۱۹۹۷	۵۷۵۸۸	۱۲۰۷۴
سودان	۱۹۹۴	۳۸	۴
	۱۹۹۵	۶۳	۸
	۱۹۹۶	۶۵	۸
سنگاپور	۱۹۹۵	۷۱۳۷	—
	۱۹۹۶	۷۲۹۳	۱۱۱۴۶
	۱۹۹۷	۷۱۹۸	—
	۱۹۹۸	۶۲۴۱	—
روسیه	۱۹۹۴	۵۸۲۳	۲۴۱۲
	۱۹۹۵	۹۲۶۲	۴۳۱۲
	۱۹۹۶	۱۴۵۸۷	۶۸۷۵
پاکستان	۱۹۹۴	۴۵۴	—
	۱۹۹۵	۳۷۸	۱۱۴
	۱۹۹۶	۳۶۹	۱۴۶
	۱۹۹۷	۳۵۱	۱۱۷
انگلستان	۱۹۹۵	۲۳۵۳۷	۱۱۷۶۳ میلیون پوند
	۱۹۹۶	۲۵۲۹۳	۱۲۳۶۹
	۱۹۹۷	۲۵۵۱۵	۱۲۲۴۴
آمریکا	۱۹۹۶	۴۶۴۸۹	۶۹۹۰۸
	۱۹۹۷	۴۷۷۵۴	۷۳۲۶۸
	۱۹۹۸	۴۶۳۹۵	۷۱۱۱۶
ترکیه	۱۹۹۶	۸۶۱۴	۵۶۵۰
	۱۹۹۷	۹۶۸۹	۷۰۰۲
	۱۹۹۸	۹۷۵۳	۷۱۷۷
اتیوپی	۱۹۹۴	۹۸	۲۵
	۱۹۹۵	۱۰۳	۲۶
	۱۹۹۶	۱۰۹	۲۸
فرانسه	۱۹۹۴	۶۱۳۱۲	۶۰۵۴۲ میلیون فرانك
	۱۹۹۵	۶۰۱۱۰	۵۵۸۹۴
	۱۹۹۶	۶۲۴۰۶	۵۴۲۸۷(برابر با ۲۸۲۰۰ میلیون دلار)
فیلیپین	۱۹۹۶	۲۰۴۹	۲۷۰۱
	۱۹۹۷	۲۲۰۰	۲۸۳۱
	۱۹۹۸	۲۱۴۹	۲۴۱۳
غنا	۱۹۹۴	۲۷۱	۲۲۸
	۱۹۹۵	۲۸۶	۲۳۳
	۱۹۹۶	۳۰۵	۲۴۸
	۱۹۹۷	۳۲۵	۲۶۶
هند	۱۹۹۵	۲۱۲۴	۹۱۵۰۳ میلیون روپیه
	۱۹۹۶	۲۲۸۸	۱۰۴۱۷۶
	۱۹۹۷	۲۳۷۴	۱۱۲۶۳۹
اندونزی	۱۹۹۵	۴۳۲۴	۵۲۲۸
	۱۹۹۶	۵۰۳۴	۶۳۰۸
	۱۹۹۷	۵۱۸۵	۵۳۲۱
اسرائیل	۱۹۹۵	۲۲۱۵	۲۷۸۴
	۱۹۹۶	۲۱۰۰	۲۷۷۱
	۱۹۹۷	۲۰۱۰	—
ایتالیا	۱۹۹۴	۵۱۸۱۴	۳۸۳۰۷۱۲۲ میلیون لیرا
	۱۹۹۵	۵۵۷۰۶	۴۴۷۱۷۶۱۱
	۱۹۹۶	۵۶۳۰۰	۴۶۲۴۹۲۶۴
ژاپن	۱۹۹۵	۳۳۴۵	۳۲۳۶
	۱۹۹۶	۳۸۳۷	۴۰۷۸
	۱۹۹۷	۴۲۱۸	۴۳۲۶

Mukhopadhyay (1999) and Turner (2000)

جدول ۳: تأسیسات اقامتی کشور برحسب درجه، تعداد اتاق و تخت

سال	جمع	۵ستاره	۴ستاره	۳ستاره	۲ستاره	۱ستاره	درجه‌بندی نشده	تعداد اتاق	تعداد تخت
۱۳۶۵	۳۸۵	۷	۲۵	۵۷	۱۶۴	۱۳۲	۰	۱۶۱۶۶	۳۳۴۰۹
۱۳۷۰	۳۷۸	۸	۱۴	۲۸	۱۳۱	۱۸۸	۹	۱۶۷۸۱	۳۲۳۵۵
۱۳۷۳	۴۴۵	۸	۱۵	۴۱	۱۵۹	۱۹۳	۲۹	۱۹۶۰۸	۳۹۲۲۲
۱۳۷۴	۴۷۱	۸	۱۸	۴۸	۱۶۲	۱۹۲	۴۳	۲۱۲۸۷	۴۱۸۷۳
۱۳۷۵	۵۲۱	۹	۱۶	۵۵	۱۸۳	۱۸۸	۷۰	۲۳۸۹۷	۴۸۸۷۹
۱۳۷۶	۵۴۳	۹	۱۹	۵۶	۱۸۵	۱۹۲	۸۲	۲۴۷۸۶	۵۰۸۸۰
۱۳۷۷	۶۱۳	۱۱	۲۷	۶۰	۲۰۳	۲۱۲	۱۰۰	۲۷۰۳۴	۵۵۳۸۲

سالنامهٔ آماری کشور، سال ۱۳۷۸

جهانگردی روستایی و قلمرو آن

نوشتهٔ Richard And Julia Sharpley
ترجمهٔ دکتر حسین رحیمی
استادیار دانشگاه پیام نور

مقدّمه

در طول نیمهٔ دوم قرن هجدهم افراد نسبتاً اندکی، وسایل، زمان یا حتی تمایل به جهانگردی داشتند. سفر کم، سخت و اغلب خطرناك بود. حتی افرادی که آمادهٔ تحمّل این سختیها می‌شدند از رفتن به حومهٔ شهر خودداری می‌نمودند. به‌هرحال، تا دههٔ ۱۸۴۰ که خطوط آهن میان اروپا و آمریکای شمالی کشیده شد، همانطور که وردزورث (wordsworth) می‌ترسید، راه نواحی زیبای روستایی به روی سفر عموم باز شد. درآمد بالاتر و وقت آزادتر به این معنی بود که جمعیّتی فزاینده از شهرها و شهرستانهای صنعتی جدید قادر به دیدار از حومهٔ شهرها هستند. با آغاز قرن بیستم نواحی روستایی زیادی از صنعت جهانگردی پیشرفته و پابرجا سود می‌جستند.

امروزه، اکثر قریب به اتفاق مردم غرب، ملل صنعتی شده، در جهانگردی روستایی شرکت می‌کنند. ممکن است برای بعضی افراد یك دیدار اتفاقی چند ساعتی طول بکشد و برای دیگران ممکن است رفتن به تعطیلات از قاعدهٔ معیّنی پیروی کند. درهرحال، روی هم‌رفته جهانگردی روستایی بخش مهم و رو به رشد جهانگردی داخلی و بازارهای جهانگردی بین‌المللی است (lane 1994). جهانگردی روستایی منبع مهم اشتغال و درآمد است؛ وسیلهٔ مهمی برای توسعهٔ اجتماعی-اقتصادی جوامع روستایی است (Greffe 1994; Luloff et.al 1994). در اکثر کشورها جهانگردی وابسته به سیاستهای زراعی و اغلب وسیله‌ای برای گفتگوی محیط‌ها و فرهنگهای روستایی است (ETB 1988. Grahn 1991). جهانگردی همچنین شاید به ناچار، بایستی نقشی اساسی در مباحثه‌ها راجع به وسعت نواحی روستایی، اینکه نواحی روستایی بسط داده شوند یا محفوظ بمانند، بازی کند.

جهانگردی روستایی چیست؟

جهانگردی روستایی از دو جنبه دارای اهمیّت است، یکی به‌عنوان یك فعّالیت گستردهٔ جهانی و دیگری تأکید بر توسعهٔ سیاستهای منطقه‌ای و محلی. از همین‌رو، منطقی است که بپذیریم تعریفی قابل قبول و عام از جهانگردی روستایی وجود دارد. بطور مشخص، موجّه به نظر می‌رسد که فرض کنیم ویژگیهای مشخصی در جهانگردی روستایی مانند فعّالیتها یا موقعیّتهای خاصی وجود دارد که به‌طور واضح، جهانگردی روستایی را از دیگر مقوله‌ها یا اشکال جهانگردی جدا می‌سازد. امّا شگفت آنکه، چنین تعریف یا توافقی دربارهٔ ویژگیهای جهانگردی روستایی وجود ندارد.

در نگاه اوّل، تلاش برای تعریف جهانگردی روستایی به‌نظر کار آسانی می‌آید. همانطور که لین (Lane 1994) می‌گوید، جهانگردی را که در حومهٔ شهر اتفاق می‌افتد جهانگردی روستایی می‌گویند. امّا حتی چنین تعریف ساده‌ای دارای ابهامات چندی است. برای مثال، تعاریف جهانگردی خود می‌تواند متفاوت باشد و بویژه در چارچوب حومهٔ شهر تفاوت میان فعّالیتهایی که اشکالی از جهانگردی، گذران اوقات فراغت یا ورزش به‌حساب می‌آیند گاه می‌تواند تیره و محو شود. درعین‌حال، تعریف دقیق حومهٔ شهر و نواحی زراعی کاری به همان اندازه دشوار است. به‌طور خلاصه می‌توان گفت، اکثر کشورها ملاك‌های متفاوتی برای تعیین نواحی زراعی یا غیر زراعی (شهری) دارند، حال آنکه وصف زراعی هم می‌تواند تعریفی جغرافیایی و هم مشخص سازندهٔ ویژگیهای فرهنگی جوامع در حومهٔ شهر باشد.

البته هنوز مشکلات زیادی وجود دارد. اصطلاح جهانگردی روستایی اغلب به جای مقوله‌های دیگری مانند جهانگردی بوم‌زیست‌ها (ecotourism)، جهانگردی سبز یا جهانگردی طبیعت (green tourism) به‌کار می‌رود (Whelan 1991). در بعضی موارد، این به آن معنی است که جهانگردی روستایی با فعّالیت‌ها یا محل‌های مشخص برابر انگاشته می‌شود درحالی که در دیگر موارد جهانگردی روستایی اغلب به‌عنوان رویکردی عام و جامعتر برای توسعه و ترویج جهانگردی تلّقی می‌شود. برای مثال در قبرس سازمان جهانگردی قبرس (CTO) برای حمایت از توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی مناطق دور از دریا که از گسترش سریع جهانگردی سنّتی

ویرایش از دفتر پژوهش و ترجمهٔ ماهنامه

ساحلی سودی نبرده‌اند فعّالانه به ترویج جهانگردی کشاورزی پرداخته است (مورد مطالعهٔ ۱ را ببینید).

به طور خلاصه، معانی یا تعاریف متفاوت و زیادی برای جهانگردی روستایی ارائه شده است امّا، باز هم بعید به نظر می‌رسد که بتوان جواب قابل قبول و کاملی برای این پرسش که جهانگردی روستایی چیست پیدا کرد. به هر حال با پاسخگویی به این پرسشها تصویری شفاف‌تر از این مقوله برای ما حاصل می‌شود:

- قلمرو جهانگردی روستایی کجا است؟
- آیا امکان تعریف «حومهٔ شهر» وجود دارد؟
- حومهٔ شهر چه اندازه اهمیّت فرهنگی و اجتماعی دارد؟
- آیا جهانگردی روستایی صرفاً بخشی از بازار جهانگردی است یا نشان‌دهندهٔ مجموعه‌ایی از اصول برای برنامه‌ریزی و توسعهٔ جهانگردی؟

قلمرو جهانگردی روستایی

بازدیدکنندگان از حومهٔ شهر در فعّالیتهای متعدّد و متفاوتی شرکت می‌کنند. تعدادی از این فعّالیتها، مانند پیاده‌روی یا ارّابه‌سواری در روزهای تعطیل اشکال آشکاری از جهانگردی هستند. این در حالی است که اشتغالات دیگر معمولاً تفریح یا ورزش فرض می‌شوند. برای مثال، سرگرمیهایی چون کوهنوردی، بازدید از غارها، تماشای مسابقات ورزشی در حومهٔ شهر، یا حتی رفتن به یک مکان عمومی یا رستوران، ممکن است جزو مقوله‌های اخیر محسوب شود. در همان حال، هرگونه جهانگردی که در نواحی روستایی جریان داشته باشد جهانگردی روستایی نیست؛ بعضی از فعّالیتهای جهانگردی مانند ایجاد پارکها یا شهرهای بازی با جهانگردی روستایی رابطهٔ اندکی دارند یا اینکه با محیط روستایی تفاوتی آشکار دارند (Clarket 1994: Lane 1994).

بنابراین، در آغاز، می‌توان گفت که قلمرو جهانگردی روستایی، یا دامنهٔ فعّالیتها یا اشکال جهانگردی که می‌تواند شامل جهانگردی روستایی باشد، تا اندازه‌ای محدود است. دامنهٔ آن با عواملی از قبیل مدّت اقامت، مدّت سفر، نوع فعّالیت، نوع و اندازهٔ تسهیلات یا جاذبه‌های موجود، مکان و، بی‌شک برداشت فرد از اینکه جهانگردی چیست و چه چیزی روستایی است محدود می‌شود. با وجود این، اگر تعریف جهانگردی به‌طور کلی در مورد مقولهٔ خاصی چون حومهٔ شهر به کار برده شود، قلمرو جهانگردی روستایی بسیار گسترده‌تر می‌شود.

یکی از مشکلاتی که بیدرنگ نمایان می‌شود این است که تعریف خود جهانگردی کار آسانی نیست. جهانگردی فعّالیتی متنوّع و اجتماعی است که شامل جابجایی میلیونها نفر از مردمی می‌شود که به‌صورت بین‌المللی یا در داخل مرزهای کشور خود مسافرت و در فعّالیتهای مختلف شرکت می‌کنند. وانگهی، جهانگردی توسط صنایع مختلف و گسترده‌ای حمایت می‌شود که به کار فراهم آوردن تسهیلاتی چون حمل‌ونقل، اسکان، جاذبه‌ها، تسهیلات حیات‌بخش، خدمات اطّلاعاتی، ایجاد خاطرات خوش و غیره برای جهانگردان می‌پردازند. به‌عبارت دیگر، جهانگردی فعّالیتی چند بُعدی و چندوجهی است که با فعّالیتهای متفاوت اقتصادی و زندگی بسیاری پیوند دارد (Copper 1993). تلاشهای متعدّدی برای تعریف جهانگردی به عمل آمده است (Nash 1981: Mathieson and Wall 1982: Smith 1989). امّا معمولاً، تعاریف جهانگردی را در دو گروه یا دستهٔ عمده جای می‌دهند. از سویی جهانگردی را فعّالیتی اجتماعی و از سوی دیگر فعّالیتی اقتصادی یا یک صنعت توصیف می‌کنند (Burkhart and Medlik 1981). این دو مقوله به ترتیب تعاریفی مفهومی که با ماهیّت یا معنی جهانگردی به‌عنوان فعّالیتی اجتماعی سروکار دارند و تعاریف فنّی که انواع مختلف جهانگردان و فعّالیتهای متفاوت جهانگردی را عموماً برای اهداف آماری یا قانونی در نظر می‌گیرند خوانده شده‌اند.

در قلب تعاریف مفهومی از جهانگردی، فرد به‌عنوان جهانگرد قرار دارد. برای مثال نش (Nash 1981)، به طور ساده جهانگردی را فعّالیتی تعریف می‌کند که شخصی که در اوقات فراغت خود مسافرت می‌کند آن را انجام می‌دهد. تعاریف

جهانگردی روستایی بخشی مهم و رو به رشد از جهانگردی داخلی و بازارهای جهانگردی بین‌المللی است.

دیگر از جهانگردی بر جنبه‌های انگیزش این فعّالیت تأکید می کنند و آن را برحسب مقولاتی چون فرار یا تغییر وضعیت عادی زندگی و کار روزانه که متضمن سفر به مکانهایی دور از محل اقامت معمول یا کار باشد تعریف می کنند (See urry 1990). امّا، نوعاً در تعاریف مفهومی جهانگردی معنی و هدف جهانگردی از دید کسانی که در آن شرکت می کنند برجسته می‌شود. در این چارچوب جهانگردی روستایی را می توان چونان حالتی ذهنی تعریف کرد که به‌وسیلهٔ آن جهانگردان فعّالانه تجربهٔ تفریح را در محیط روستایی جستجو می کنند.

برعکس، تعاریف فنّی جهانگردی عملاً بیانگر مجموعه‌ای از معیارها برای شناسایی و سنجش جهانگردی است و طبق نظر مورفی (Murphy 1985)، یکی از پذیرفته شده‌ترین تعاریف تعریفی است که کنفرانس ملل متّحد درباب سفر و تورهای مسافرتی در سال ۱۹۶۳ ارائه کرد و بعدها از سوی اتّحادیهٔ بین‌المللی سازمانهای رسمی سفر (IOUTO) که پدر سازمان جهانی جهانگردی (WTO) بوده پذیرفته شده است. این تعریف بیان می‌دارد که:

هر شخصی که از کشوری غیر از محل اقامت خود به هر دلیلی غیر از اشتغال در کشور مورد بازدیدش دیدن می کند یك بازدیدکننده است.

بازدیدکننده می تواند جهانگردی باشد که شب را در کشور مقصد اقامت می کند، یا گردش کننده‌ای باشد که در طول روز از مکانهای مختلف آن بازدید می‌نماید. امّا، اشکال اصلی این تعریف آن است که جهانگردیِ ملی را که در اغلب کشورها سهم عظیمی از جهانگردی روستایی را تشکیل می‌دهد، شامل نمی‌شود و بنابراین تعریف فنّی که توسط جامعهٔ جهانگردی بریتانیا پیشنهاد شده است مناسب‌تر است: جهانگردی جابه‌جایی کوتاه‌مدّت و موقّتی افراد به مقصدهایی خارج از مکانهایی که عموماً در آنها زندگی و کار می کنند و نیز فعّالیتهایی است که در طول مدّت اقامتشان در این مقصدها انجام می‌دهند. جهانگردی شامل جابه‌جایی به هر مقصود و نیز بازدید یا گردش روزانه هم می‌باشد.

○ **جهانگردی روستایی منبع مهم اشتغال و درآمد است؛ و وسیلهٔ مهمی برای توسعهٔ اجتماعی-اقتصادی جوامع روستایی است.**

یکی از نتایج این تعریف این است که جهانگردی شامل اهداف و فعّالیتهایی بیش از آنچه از دیرباز تصوّر می‌شده است می‌باشد. به‌عبارت دیگر، جهانگردی فقط شامل گذراندن انواع تعطیلات نیست بلکه همچنین سفرهای کاری، فعّالیتهای تفریحی، ورزشها و دسته‌ای از دیگر اهداف را که معمولاً ربطی به جهانگردی ندارد شامل می‌شود. دو مشخصهٔ اصلی جهانگردی عبارت است از سفر به خارج از وطن یامحل کار، و اقامت کوتاه مدّت در مقصد (اگر چه یك شب اقامت ضرورتی ندارد). بنابراین، فهرست فعّالیتهایی که می‌تواند در مقولهٔ جهانگردی جای داده شود عملاً بی‌پایان است. امّا برای سهولت کار، این فعّالیتها را به چهار مقولهٔ مشخص دسته‌بندی می کنیم:

● گذراندن تعطیلات، شامل تعطیلات اصلی، تعطیلات دو یا سه روزه، تعطیلات کوتاه مدّت و سفرهای روزانه؛

● کار، غیر از اقامت دائم یا دریافت حق‌الزحمه در مقصد؛

● دیدار دوستان و خویشاوندان؛

● اهداف دیگر، شامل سفر برای تحصیل، ورزش، سلامتی و سفرهای مذهبی.

اگر این چهار دسته فعّالیت را در مورد جهانگردی بویژه در حومهٔ شهرها به کار بریم، آشکار می‌گردد که جهانگردی روستایی از نقطه‌نظر فعّالیت بسیار گسترده‌تر از تصوّر ماست. در واقع در سال ۱۹۸۶ کمیسیون جوامع اروپایی، جهانگردی روستایی را نه فقط جهانگردی در مزرعه‌ها یا جهانگردی کشاورزی دانست بلکه انواع فعّالیتهای جهانگردی در نواحی روستایی را در تعریف جهانگردی روستایی گنجاند.

تلاش برای مشخص ساختن انواع این فعّالیتهای جهانگردی نتیجهٔ چندانی ندارد امّا، قلمرو جهانگردی روستایی در فهرستی که توسط شورای اروپا تنظیم شده است به روشنی نمایان است (جدول ۱).

تأکید بر این نکته نیز حائز اهمیّت است که شماری از تولیدات متفاوت جهانگردی یا انواع توسعهٔ جهانگردی زیر سرفصل جهانگردی

روستایی جای می گیرند امّا آنها لزوماً با جهانگردی روستایی یکی نیستند.

جدول ۱ : گسترهٔ فعّالیتهای تفریحی جهانگردی در حومهٔ شهر

۱ـ سیاحت
● گردش در بیرون از شهر (کشتزارها، مزارع، پارکهای طبیعی)؛
● اسب سواری؛
● سفر با کاروانهای کولیها و گاریها؛
● سفر با اتومبیل (در جاده، وسایل عمومی، اتومبیل رانی)؛
● دوچرخه سواری؛
● الاغ سواری؛
● اسکی روی چمن؛
۲ـ ورزشهای آبی؛
● ماهیگیری؛
● شنا؛
● سفر روی رودخانه (خانهٔ قایقی، قایق، کرجی)؛
۳ـ ورزشهای هوایی
● چتر؛
● کایت؛
بالون؛
۴ـ ورزش های روی زمین خشك
● تنیس؛
● گلف؛
۵ـ فعّالیتهای ورزشی
● کوهنوردی؛
● صخره نوردی؛
۶ـ فعّالیتهایی اکتشافی
● کارهای صنعتی محلی، کشاورزی یا صنایع دستی؛
۷ـ فعّالیتهای فرهنگی
● باستان شناسی؛
● بازسازی اماکن؛
● صنایع دستی؛
● کارگاههای هنری؛
● گروههای مردمی؛
● اهداف فرهنگی، خوراك شناسی و علوم دیگر؛
۸ـ فعّالیتهای سلامتی جویانه
● آموزش بدن سازی؛
● وسایل سلامتی.

Source: Thibal 1998

برای مثال، جهانگردی در مزرعه‌ها به انواع جهانگردی ناظر است که مستقیماً مربوط به مزرعه باشد و اقامت در مزرعه چه در اتاقها یا چادرها، بازدیدهای تحصیلی، صرف غذا، فعّالیتهای تفریحی و فروش محصولات مزرعه یا صنایع دستی را نیز شامل شود. دیگر اصطلاحاتی که اشکال مختلف جهانگردی را در نواحی روستایی شرح می‌دهند از این قرارند:

● **جهانگردی کشاورزی** (Agritourism) که اغلب برای شرح تمامی فعّالیتهای جهانگردی در نواحی روستایی به‌کار می‌رود (اگرچه، منظور فقط جهانگردی روی خشکی است) و در بعضی از کشورها هم معنا با جهانگردی روستایی است. ولی، جهانگردی کشاورزی، اغلب شامل آن دسته فرآورده‌های جهانگردی می‌شود که مستقیماً در رابطه با محیط کشاورزی، محصولات کشاورزی یا اقامتهای کشاورزی است (Jansen- Verbeke and Nijmegen 1990). به‌عبارت دیگر، جهانگردی کشاورزی جهانگردی مرتبط با زراعت است؛ بنابراین جهانگردی در مزرعه‌ها یکی از عناصر جهانگردی کشاورزی است، امّا جهانگردی کشاورزی مفهوم گسترده‌تری است که جشنها، موزه‌ها، نمایشگاههای صنایع دستی و دیگر رویدادها و جاذبه‌های فرهنگی را نیز شامل می‌شود.

● **جهانگردی سبز** (Green Tourism)ـ اگرچه در بعضی از کشورها اصطلاح جهانگردی سبز، مشخصاً به جهانگردی در حومهٔ شهر (یعنی جهانگردی در نواحی سبز) اشاره دارد امّا، اغلب برای توضیح اشکالی از جهانگردی که برخورد دوستانه‌تری از جهانگردی سنّتی با محیط‌زیست دارد استفاده می‌شود. این نوع از جهانگردی با عبارات متفاوتی چون جهانگردی بدیل، مسئولانه، ملایم، خوب (Wood and House 1991) یا جدید نامیده می‌شود (Poon 1993). جهانگردی سبز، رویکردی برای توسعهٔ جهانگردی است که جویای توسعهٔ روابط همزیستی با محیط فیزیکی و اجتماعی بستر خود است (Budowski 1976). به‌عبارت دیگر، افزایش نگرانی از اثرات زیان‌بار جهانگردی انبوه به مطالبهٔ اشکال پایدارتر توسعهٔ

○ **جهانگردی روستایی از دو جنبه دارای اهمیّت است، یکی به‌عنوان یك فعّالیت گستردهٔ جهانی و دیگری تأکید بر توسعهٔ سیاستهای منطقه‌ای و محلی.**

○هر گونه جهانگردی که در نواحی روستایی جریان داشته باشد جهانگردی روستایی نیست؛ بعضی از فعّالیتهای جهانگردی مانند ایجاد پارکها یا شهرهای بازی با جهانگردی روستایی رابطهٔ اندکی دارند یا اینکه با محیط روستایی تفاوتی آشکار دارند.

جهانگردی راه برده است.

● **جهانگردی بوم زیستی** (Ecotourism) - شکلی از توسعهٔ جهانگردی است که فرصتهای بی‌نظیری را برای ادغام توسعهٔ روستایی با جهانگردی، مدیریت منابع و مدیریت نواحی حفاظت شده در بسیاری از نقاط جهان فراهم می‌سازد (Hvenegard 1994). به‌عبارت مشخص‌تر شکلی از جهانگردی در طبیعت است (جهانگردی در نواحی طبیعی و دست نخورده) که فعّالانه مروّج بقای محیط زیست است، مستقیماً برای جوامع و فرهنگهای محلی سودمند است و برای جهانگردان تجربه‌ای مثبت و آموزنده فراهم می‌نماید. این نوع از جهانگردی، عملاً شکلی از جهانگردی بدیل و پایدار است (Cater and Lowman 1994). امّا، به محیط روستایی وابسته است. از این‌رو، جهانگردی بوم‌زیستی زیرمجموعهٔ جهانگردی روستایی محسوب می‌شود امّا هر نوع جهانگردی روستایی لزوماً جهانگردی بوم‌زیستی به حساب نمی‌آید.

حومهٔ شهر چیست؟

سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) در گزارش «آیندهٔ حومهٔ شهر ما چگونه است؟» اعلام می‌دارد:

«نواحی روستایی شامل مردم، زمین و دیگر منابع موجود در حومهٔ شهر و مسکن‌های کوچکی می‌شود که در خارج از دایرهٔ تأثیر اقتصادی بلافصل مراکز شهری قرار دارند. روستا یك مفهوم سرزمینی یا فضایی است که محدود به استفادهٔ خاصی از زمین، درجهٔ سلامت اقتصادی یا بخش اقتصادی نیست.»

بنابراین می‌توان حومهٔ شهر را نواحی آن سوی شهرها و شهرستانهای بزرگ که سرشتی روستایی و نه شهری دارند دانست. بر این اساس که نواحی روستایی، غیر شهری‌اند، این تعریف الزاماً گسترده و کلی است: شامل ویژگی‌های گوناگونی چون جنگلها، مخازن، کانالها، بیشه‌زارها و اراضی کشاورزی می‌شود که ممکن است در حالت معمولی به‌عنوان مقصدهای جهانگردی روستایی در نظر گرفته نشوند.

امّا وقتی این حقیقت را در نظر می گیریم که نواحی روستایی حدود ۹۰ درصد قلمرو کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) را تشکیل می‌دهد، تعریف فوق بیش از حد سطحی می‌نماید. یعنی با توجّه به تنوّع اشکال زمینها، کاربری‌های زمین‌ها، ساختارهای اجتماعی و فرهنگ‌ها در نواحی روستایی باید معنای روستایی را در برابر شهری روشن‌تر ساخت. وانگهی، در بستر جهانگردی، تمامی نواحی روستایی به یك اندازه برای توسعهٔ جهانگردی مناسب یا کارآمد نیست. بنابراین، مفید به نظر می‌رسد که ویژگی‌های مشخص نواحی روستایی را با امکاناتشان برای جهانگردی به هم پیوند داد.

لین (Lane) در ۱۹۹۴ سه ویژگی اصلی را پیشنهاد می کند که بوضوح نواحی روستایی را مشخص می‌سازد:

- تراکم جمعیّت و اندازهٔ سکونتگاه؛
- استفاده از زمین و اقتصاد؛
- ساختارهای سنّتی اجتماعی.

نتیجه

در تلاش برای پاسخ گویی به این پرسش که جهانگردی روستایی چیست؟ نشان دادیم که جهانگردی روستایی، هم به‌عنوان یك نوع قابل تشخیص از جهانگردی و هم به‌عنوان موضوعی برای مطالعات دانشگاهی، مفهومی گسترده‌تر از آن چیزی است که ممکن است در ابتدا تصوّر شود. جهانگردی روستایی دربر گیرندهٔ گروهی از فعّالیتها و حرفه‌هاست که بعضی از آنها ممکن است از لحاظ سنّتی، روستایی‌تر از دیگران قلمداد شوند، و در محیط‌های فوق‌العاده متفاوتی وقوع می‌یابند که باز ممکن است کمتر یا بیشتر روستایی انگاشته شوند.

بنابراین، ظاهراً ساده‌ترین راه تعریف جهانگردی روستایی، همانا این است که آن را جهانگردیی بدانیم که در نواحی روستایی واقع می‌شود. امّا همان‌طور که از مباحث مطرح در این نوشته پیداست این تعریف تعریفی است که باید آن را روشن‌تر ساخت، بنابراین از نظر ما:

● روستا شامل تمامی نواحی، اعم از زمین و آب است، که در آن سوی شهرها و شهرستانهایی واقع شده است که در چارچوب ملی و منطقه‌ای، ممکن است مراکز مهم شهری خوانده شوند.

● جهانگردی شامل تعطیلات کوتاه‌مدّت و بلندمدّت، دیدارهای روزانه، و سفرهای داخلی و بین‌المللی می‌شود و تمامی فعّالیتهایی را که ممکن است به‌عنوان تفریح در نظر گرفته شود دربر می‌گیرد.

● جهانگردی روستایی را می‌توان از لحاظ مفهومی، به‌عنوان حالتی از ذهن، و از لحاظ فنی، براساس فعّالیتها، مقاصد و سایر خصوصیات ملموس و قابل اندازه‌گیری تعریف کرد.

● روستانشینی به ویژگیها و خصوصیات قابل تشخیص نواحی روستایی، و معنا و مفهوم فرهنگی نسبت داده شده به نواحی روستایی اشاره دارد و برای عرضه و تقاضای جهانگردی روستایی از اهمیت بنیادی برخوردار است.

براساس آنچه بیان گردید، جهانگردی روستایی، شکلی از فعّالیت اقتصادی است که به حومه شهرها بستگی دارد و از آنها بهره‌برداری می‌کند.

منابع برای مطالعات بیشتر:

- Bunce. M (1994) The Countryside Ideal: Anglo Amrican Images of Landscape, London: Routledge.

- Hunter, C. and Green H. (1996) Tourism and The Environment A Sustainable Relationshipe? London: Routledge.

- OECD (1994) Tourism policy and International Tourism in OECD Countries 1991-1992 (Special Feature: Tourism Strategies and Rural Development), parsi: OECD.

- Sharpley, R. (1996) Tourism and Leisure in The Countryside 2nd Edition Huntingdon; Elm Puplications.

- Thilba, S. (1988) Rural Tourism in Europe Strasbourg; Council of Europe.

○ جهانگردی روستایی را می‌توان چونان حالتی ذهنی تعریف کرد که به‌وسیلهٔ آن جهانگردان فعّالانه تجربهٔ تفریح را در محیط روستایی جستجو می‌کنند.

بررسی گردشگری در بابلسر

صادق صالحی-غلامرضا خوش فر
اعضای هیأت علمی دانشگاه مازندران

چکیده

شهر دانشگاهی و توریستی بابلسر، به علت واقع شدن در حاشیهٔ بزرگترین دریاچهٔ جهان (دریاچهٔ خزر)، برخورداری از سواحل زیبا و مناسب برای شنا، و دارا بودن پلاژهای متعدّد و اقامتگاههای سازمانی از گذشته‌های دور، در زمینهٔ جلب گردشگران از موقعیّت ممتاز و ویژه‌ای برخوردار بوده است. از نظر اقتصادی، گردشگران و مسافران یکی از منابع عمدهٔ درآمد شهر را تشکیل می‌دهند. از نظر اجتماعی فواید گردشگری می‌تواند متوجه وضعیت اشتغال، توزیع عادلانهٔ درآمد و . . . گردد. از نظر فرهنگی نیز حضور گردشگران باعث آشنایی آنان با فرهنگ منطقه و در نهایت موجب تحکیم هرچه بیشتر و بهتر وحدت ملی می‌گردد نکتهٔ حائز اهمیّت از نظر برنامه‌ریزی شهری و از ابعاد اجتماعی-اقتصادی این است که استمرار روند گردشگری و مسافرپذیری در بابلسر، نیازمند شناخت علمی و ویژگیهای اجتماعی، اقتصادی و مسائل و مشکلات مسافران در طول اقامت است. ویژگیهای مذکور به‌عنوان اهداف تحقیقی پیمایشی مورد توجّه قرار گرفته است که مقالهٔ حاضر ماحصل اجرای آن است.

از نظر روش‌شناسی، تحقیق حاضر، براساس روش تحقیق پیمایشی انجام پذیرفته است. جامعهٔ آماری تحقیق، کلیهٔ مسافرانی را شامل می‌شود که به‌عنوان گردشگر وارد شهر بابلسر شده‌اند. برای تعیین تعداد نمونه‌های لازم، از روش نمونه‌گیری طبقه‌بندی نسبی استفاده شده است و بر همین اساس، تعداد ۳۴۰ نفر از مسافران به‌عنوان نمونه انتخاب شده‌اند. واحد تحلیل این تحقیق فرد گردشگر است. برای جمع‌آوری اطّلاعات از تکنیك پرسشنامه که مشتمل بر پرسشها و متغیّرهای تحقیق بوده، استفاده شده است. پردازش اطّلاعات و طبقه‌بندی داده‌های تحقیق تماماً از طریق برنامه رایانه‌ای spss صورت پذیرفته است. نتایج توصیفی تحقیق نشان می‌دهد که اغلب گردشگران در دامنهٔ سنّی ۴۰-۳۱ سال قرار دارند. متوسط سطح تحصیلات گردشگران دیپلم بوده است و اغلب گردشگران دارای مشاغلی از قبیل شغل آزاد، کارمند، فرهنگی، نظامی و دانشجو بوده‌اند. متوسط درآمد ماهانهٔ گردشگران ۷۵۰ هزار ریال بوده است. اغلب گردشگران از سه استان تهران، خراسان و اصفهان به بابلسر مسافرت نموده‌اند. سه چهارم گردشگران با وسیلهٔ نقلیهٔ شخصی و یك چهارم آنها با وسایل نقلیهٔ عمومی مسافرت نموده‌اند. اغلب گردشگران در پلاژهای ساحلی و اقامتگاههای سازمانی اقامت گزیده‌اند و متوسط اقامت آنها در بابلسر کمتر از سه روز بوده است.

مقدّمه

درحال حاضر، گردشگری (Tourism) در شهرستان بابلسر، بیشتر به شکل داخلی آن (ایرانگردی) مطرح و شکل خارجی آن (جهانگردی) بسیار نادر است، با این حال، این نوع گردشگری نیز که غالباً با گذران اوقات فراغت همراه است، اهمیّت فراوان دارد. از نظر اقتصادی، مسافران و گردشگران یکی از منابع عمدهٔ درآمد شهرستان بابلسر را تشکیل می‌دهند. این منابع، در قالب هزینهٔ محل اقامت (برای پلاژداران، هتلداران، رانندگان تاکسی، مینی‌بوس‌داران و . . .) هزینهٔ تغذیه (برای اغذیه فروشی‌ها، قصّابی‌ها، شاغلین در بازار روز و . . .) هزینهٔ تفریحات و سرگرمی‌ها (برای قایقداران، اسباب بازی فروشی‌ها، . . .) قابل طرح و بررسی است. گذشته از این، آثار و فواید اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی گردشگری می‌تواند متوجه وضعیت اشتغال، توزیع عادلانهٔ درآمد، سرعت گردش پول، آشنایی و تفاهم بیشتر اقوام ساکن در نقاط مختلف کشور با یکدیگر و نیز با ساکنان بومی منطقه و نهایتاً تحکیم هرچه بیشتر و بهتر وحدت ملی باشد. نکتهٔ حائز اهمیّت از نظر برنامه‌ریزی اجتماعی-اقتصادی این است که مسافرپذیری و استمرار گردشگری در یك شهر نیازمند شناخت علمی نسبت به ابعاد مختلف گردشگری است. موضوع مقالهٔ حاضر، بررسی وضعیت گردشگری در شهر بابلسر، و هدف آن شناخت ویژگی‌های مختلف اجتماعی-

اقتصادی و فرهنگی گردشگران است.

مبانی نظری

از آنجا که در این مطالعه آثار و نتایج مختلف گردشگری مورد بررسی قرار گرفته است، لذا در این قسمت، به‌طور خلاصه به کارکردهای گردشگری به‌عنوان مبانی نظری تحقیق بسنده می‌شود. برای رعایت اختصار، کارکردهای مختلف گردشگری در سه محور اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خلاصه می‌شود.

الف ـ کارکرد اقتصادی گردشگری.

شاید یکی از مهم‌ترین دلایل توجّه دولتها به جهانگردی، اثرات اقتصادی این صنعت در توسعه و رشد ملی باشد. جهانگردی، ضمن ایجاد یك رشته فعّالیتهای جدید در جامعه، موجب فعّال شدن سایر بخشهای اقتصادی شده و می‌تواند در برقراری موازنهٔ ارزی نیز اثرات سازنده‌ای داشته باشد. از این‌رو، برخی از کشورها، جهانگردی را محور اصلی فعّالیتهای اقتصادی خود قرار داده و از این طریق به منافع سرشاری نیز دست یافته‌اند (الوانی و دهدشتی، ۱۳۷۳: ۱۸۷).

ب ـ کارکرد فرهنگی گردشگری.

براساس ارزیابی سازمان جهانی گردشگری، ۹۰ درصد گردشگرانی که از کشورهای جهان دیدن می‌کنند گردشگرهای فرهنگی هستند. گردشگری به نوبهٔ خود، یکی از شیوه‌های فرهنگی مربوط به رفتارهای مردم است و میدان فعّالیت و حوزهٔ عمل آن هر روزه در حال گسترش است. افرادی که به سفر می‌روند، با فرهنگ‌های جدیدی ارتباط برقرار می‌کنند. تجربهٔ جهانگردی جزو اموری است که نه تنها پیشرفت فرهنگی را به همراه خواهد داشت بلکه خود سرچشمهٔ فرهنگ است.

ج ـ کارکرد اجتماعی گردشگری.

گردشگران، از آنجا که با موقعیّتهای متفاوتی روبرو می‌شوند، لذا باید خود را با محیط جدید تطبیق دهند و روابط اجتماعی جدیدی را به‌منظور تأمین نیازهای خود برقرار کنند. گذشته از این، در سطح خانوادگی نیز، هیجان انتظار، آمادگی و خود سفر از وقایع به یاد ماندنی زندگی خانوادگی است. همچنین، در سطح جامعه، حضور جهانگردان در یك کشور بر الگوی زندگی مردم محلی تأثیر می‌گذارد. جهانگردان نیز تحت تأثیر فرهنگ جامعهٔ میزبان قرار می‌گیرند. به این ترتیب، جهانگردان در یك رابطهٔ تعاملی، جامعهٔ میزبان را تحت تأثیر قرار می‌دهند و متقابلاً از آن تأثیر می‌پذیرند. (الوانی و دهدشتی، ۱۳۷۳: ۱۶۴ـ۱۶۵).

روش‌شناسی تحقیق

الف ـ نوع روش: تحقیق حاضر با روش پیمایشی (Survey) انجام گرفته است. مشخّصهٔ پیمایش، مجموعهٔ ساختمند و منظّمی از داده‌هاست که با استفاده از تکنیك پرسشنامه جمع‌آوری می‌شود و آن را ماتریس متغیّر برحسب داده‌های موردی می‌نامند (داوس، ۱۳۷۷)

ب ـ جامعهٔ آماری: جامعهٔ آماری تحقیق حاضر را کلیهٔ افرادی تشکیل می‌دهند که در مرداد ماه سال ۱۳۷۹ به‌عنوان گردشگر وارد شهر بابلسر شده و در یکی از مراکز اقامتی این شهر اقامت گزیده‌اند.

پ ـ شیوهٔ نمونه‌گیری و حجم نمونه: افراد مورد مطالعه در تحقیق حاضر، از طریق نمونه‌گیری طبقه‌ای نسبی انتخاب شده و مورد بررسی قرار گرفته‌اند. حجم نمونه با استفاده از فرمول کوکران ۳۴۰ نفر تعیین شد (رفیع‌پور ۱۳۶۲: ۳۸۶). حجم جامعهٔ آماری و تعداد نمونه‌های مورد بررسی در جدول ۱ آمده است.

جدول ۱: توزیع جامعهٔ آماری و نمونه‌های تحقیق

ردیف	نام اقامتگاه	تعداد مسافر	تعداد نمونه‌ها
۱	پلاژهای ساحلی	۵۰۰۰ نفر	۲۲۴
۲	مُتل بانك کشاورزی	۶۰۰ نفر	۲۶
۳	مُتل بانك ملی ایران	۲۰۰ نفر	۸
۴	مُتل بانك رفاه	۵۰ نفر	۵
۵	خوابگاه شهید نوّاب صفوی (دانشگاه مازندران)	۲۵۰ نفر	۱۱
۶	مجتمع اقامتی کوثر	۳۵۰ نفر	۱۵
۷	مجتمع اقامتی فدك	۵۶ نفر	۷
۸	کنار خیابان	۸۰۰ نفر	۳۵
۹	دریاکنار و خزرشهر	۲۰۰ نفر	۹
	جمع	۷۵۵۶	۳۴۰

ت- واحد تحلیل : واحدی که داده‌ها دربارهٔ آن گردآوری شده یا به عبارت دیگر واحدی که در این تحقیق خصوصیات آن مورد بررسی و توصیف قرار گرفته است عبارت است از فرد گردشگر.

ث- ابزار گردآوری اطّلاعات : برای جمع‌آوری داده‌ها و اطّلاعات مورد نیاز، از تکنیک پرسشنامه استفاده شده است.

ج- تعریف مفاهیم و سنجش متغیّرها (شاخص‌سازی) : از آنجا که مفاهیم، معانی ثابتی ندارند لازم است مفاهیمی را که در تحقیق به کار می‌بریم تعریف کنیم (داوس، ۱۳۷۶). علاوه بر این، برای آن که مفاهیم قابل استفاده باشند باید دارای معرّف‌های تجربی باشند. بر این اساس، تعاریف عملیاتی متغیّرهای اساسی و فرایند شاخص‌سازی آنها در ادامه ارائه شده است.

- گردشگر: در این مطالعه، گردشگر به کسی گفته می‌شود که از شهر دیگری (داخل یا خارج از استان مازندران) وارد بابلسر شده و دستکم به مدّت ۲۴ ساعت در این شهر اقامت داشته باشد.

- وضعیت اقتصادی گردشگری: برای سنجش و اندازه‌گیری وضعیت اقتصادی گردشگری، شش شاخص تعیین و برای هریک از شاخص‌ها، معرّف‌هایی شناسایی شد. معرّف‌های مذکور، در قالب پرسشهای متعدّد در پرسشنامه گنجانده شد جدول ۲ فرایند شاخص‌سازی متغیّر مذکور را نشان می‌دهد.

جدول ۲: فرایند شاخص‌سازی وضعیت اقتصادی گردشگری

مفهوم	ابعاد	شاخصها	معرّفها
		هزینه در طول اقامت	ایاب و ذهاب
وضعیت گردشگری	اقتصادی		تفریح و سرگرمی
		هزینهٔ تغذیه	صبحانه
			ناهار
			شام
		هزینهٔ اقامتگاه	هتل
			منزل یا ویلای اجاره‌ای
			پلاژ
			مراکز اقامتی سازمانها
		هزینهٔ خرید سوغاتی	خرید صنایع دستی
			خرید کیك و کلوچه
			خرید ترشیها و مرباها
			خرید انواع ماهی
			خرید انواع برنج

- وضعیت اجتماعی گردشگری : برای سنجش و اندازه‌گیری وضعیت اجتماعی گردشگری، از چهار شاخص متناسب استفاده شده است. شاخص‌های چهارگانه، به معرّفهای متعدّدی تبدیل شدند و به صورت پرسش در پرسشنامه قرار گرفتند. جدول ۳، فرایند شاخص‌سازی متغیّر وضعیت اجتماعی گردشگری را نشان می‌دهد.

- وضعیت طرح سالم‌سازی دریا : مقصود از طرح سالم‌سازی این است که مکان شنا برای مردان و زنان، جدا از هم باشد و در نتیجه این اقدام دو جنس (زن و مرد) از نظر اخلاقی سالم باقی بمانند. (به‌عبارت دیگر چون در رژیم گذشته، خانمها و آقایان در مکان واحدی شنا می‌کردند، محیط دریا ناسالم بود و امروزه با جداسازی مکان شنا، محیط دریا سالم‌سازی شده است). برای سنجش و اندازه‌گیری آن، ابتدا ابعاد آن تعیین و سپس به‌صورت پرسش در آمد. جدول ۴، فرایند شاخص‌سازی وضعیت طرح سالم‌سازی دریا را نشان می‌دهد.

چ- تکنیك سنجش متغیّرها : نحوهٔ اندازه‌گیری متغیّرهای اساسی تحقیق (که در جداول پیشین منعکس شده است) به این صورت است که هر یك از معرّف(های مربوط به متغیّرها) به‌صورت یك یا چند پرسش در پرسشنامه گنجانده می‌شود در مقابل هر یك از پرسشها یك طیف پنج قسمتی (طیف لیکرت) قرار داده می‌شود که هر یك از نقاط این طیف، دارای یك امتیاز عددی (از یك تا پنج) است و نمرهٔ هر فرد پاسخگو روی آن در مقیاس ترتیبی تعیین می‌شود.

ح- روش تجزیه و تحلیل داده‌ها : برای تجزیه و تحلیل داده‌ها از آماره‌های توصیفی نظیر میانگین، میانه و نما استفاده شده است. در ضمن، داده‌های تحقیق با استفاده از نرم‌افزار رایانه‌ای spss تحت Windows پردازش شده است.

یافته‌های پژوهش

الف- ویژگیهای فردی، اقتصادی و اجتماعی گردشگران

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که اغلب

گردشگران در دامنهٔ سنّی ۴۵-۳۱ سال قرار دارند. از لحاظ میزان سواد و تحصیلات، گردشگران بطور متوسط دارای مدرك تحصیلی دیپلم و به لحاظ شغلی اغلب آنها به ترتیب دارای مشاغلی از قبیل شغل آزاد، کارمند، فرهنگی، نظامی، دانشجو و . . . هستند. متوسط درآمد ماهانهٔ گردشگران نیز ۷۵۰ هزار ریال است. مبدأ مسافرت اکثر گردشگران (بیش از سه چهارم آنها) به ترتیب سه استان تهران، خراسان و اصفهان بوده است. به‌طور متوسط، مدّت زمان مسافرت از مبدأ تا بابلسر، ۱۰ ساعت برای هر گردشگر است. حدود سه چهارم گردشگران با وسیلهٔ نقلیهٔ شخصی و حدود یك‌چهارم آنها با وسایل نقلیهٔ عمومی (عمدتاً اتوبوس) مسافرت نموده‌اند. میانگین تعداد افراد همراه گردشگران ۶ نفر است ولی بیشترین تعداد گردشگران کسانی بوده‌اند که به همراه ۴ نفر دیگر مسافرت کرده‌اند. توزیع گردشگران برحسب محل اقامت نشان می‌دهد که حدود یك سوم آنها در پلاژهای ساحلی اقامت داشته‌اند که این گروه بیشترین تعداد گردشگران را تشکیل می‌دهند. اقامتگاههای سازمانها نیز بیش از حدود یك چهارم گردشگران را در خود جای داده‌اند. از نظر مدّت حضور، گردشگران به‌طور متوسط کمتر از سه روز و بیشترین تعداد آنها فقط ۲ روز در این شهر اقامت داشته‌اند.

ب-وضعیت اقتصادی گردشگری

یکی از جنبه‌های مهم گردشگری، وضعیت اقتصادی گردشگری است. در تحقیق حاضر، برای سنجش و اندازه‌گیری متغیّر وضعیت اقتصادی از پنج شاخص اساسی استفاده شده است این شاخص‌ها عبارتند از:

۱-میزان هزینه در طول اقامت؛ ۲-هزینهٔ اقامتگاه؛ ۳-هزینهٔ خرید سوغاتی؛ ۴-هزینهٔ مواد غذایی؛ ۵-هزینهٔ تغذیه. در این قسمت نتایج بررسی مربوط به هر یك شاخص‌ها ارائه می‌شود.

۱-میزان هزینه در طول اقامت: معمولاً خدماتی که گردشگران دریافت می‌کنند و اشیا و لوازمی که خریداری می‌نمایند، فرآورده‌های کشاورزی و مواد غذایی و صنایع دستی که مصرف یا خریداری می‌کنند همه و همه مستلزم پرداخت هزینه‌هایی توسط گردشگران است. این وجوه

جدول ۳: فرایند شاخص‌سازی وضعیت اجتماعی گردشگری

مفهوم	ابعاد	شاخصها	معرّفها
وضعیت گردشگری	اجتماعی	انگیزه‌های گردشگری	وجود دریا
			خاطرهٔ خوش از سفر قبلی
			توصیهٔ دوستان و آشنایان
			نزدیکی به جادهٔ اصلی
			بازدید از بازار محلی
			بازدید از باغ‌وحش
			بازدید از امامزاده ابراهیم(ع)
			وجود رودخانهٔ بابل رود
		رضایت از امکانات محل اقامت	رضایت از تسهیلات مسکن
			رضایت از دسترسی به خدمات شهری
			رضایت از امکانات رفاهی
		رضایت از رفتار گروههای اجتماعی	رضایت از رفتار صاحبان اقامتگاه
			رضایت از رفتار شهروندان
			رضایت از رفتار نیروهای انتظامی
			رضایت از وضع آب
		رضایت از خدمات عمومی شهر	رضایت از وضع برق
			رضایت از وضع تلفن عمومی
			رضایت از وضع گاز
			رضایت از وضع سوخت
			رضایت از وضع وسایل نقلیهٔ عمومی
			رضایت از وضع راهنمایی و رانندگی
			رضایت از وضع خدمات ترافیکی
			رضایت از وضع میوه و تره‌بار
			رضایت از وضع دارو و درمان
			رضایت از کیفیت فضای سبز
			رضایت از کیفیت مناظر طبیعی
			رضایت از تمیزی شهر
			رضایت از وضع سرویس بهداشتی
			رضایت از وضع امکانات تفریحی
			رضایت از تمیزی آب رودخانه
			رضایت از وضع نمازخانه

جدول ٤: فرایند شاخص‌سازی ابعاد طرح سالم‌سازی دریا

مفهوم	ابعاد	شاخصها	معرّف‌ها
وضعیت گردشگری	طرح سالم‌سازی	رضایت از اماکن شنا	رضایت از تعداد مکانهای شنا
			رضایت از عوارض مکانهای شنا
			رضایت از جداسازی مکانهای شنا
		رضایت از فضای محیطی	رضایت از تمیزی ساحل دریا
			رضایت از محوطهٔ شنا
		رضایت از وضع خدمات رسانی	رضایت از دوش و رختکن
			رضایت از سرویس شنا
			رضایت از وضع قایقهای موتوری
			رضایت از غریق نجات
			رضایت از وضع اسب سواری
			رضایت از امکانات صوتی
			رضایت از رفتارنیروهای امربه معروف
			رضایت از خدمات امدادرسانی

پرداختی، در شهر مقصد همان اثراتی را در اقتصاد یك استان دارد که صادرات کالاهای مختلف در موازنهٔ بازرگانی و تراز پرداختهای ملّی ایفا می‌نماید. جدول ۵ نشان‌دهندهٔ میزان هزینهٔ گردشگران در طول اقامت است.

داده‌های تحقیق حاضر نشان می‌دهد که هر خانوادهٔ گردشگر، در طول مسافرت خود، به‌طور متوسط ۴۳۰ هزار ریال هزینه نموده است. شاخصهای تمایل به مرکز نشان می‌دهد که نیمی از گردشگران کمتر از ۲۵۰ هزار ریال و نیمی دیگر از آنها بیشتر از ۲۵۰ هزار ریال هزینه نموده‌اند. همچنین، بیشترین فراوانی در طبقهٔ ۳۰۰-۲۰۰ هزار ریال قرار دارد و رقم مُد ۳۰۰ هزار ریال است. با عنایت به اینکه به طور متوسط گردشگران در گروههای خانوادگی هفت نفره مسافرت نموده‌اند و طول مدّت اقامت آنها نیز به‌طور متوسط هفت روز بوده است، لذا می‌توان نتیجه گرفت که هزینهٔ مسافرت هر گردشگر در یك روز مبلغ ۸۷۷۵ ریال است که اگر این رقم را در مجموع تعداد گردشگران (۷۵۵۶ نفر) ضرب نماییم رقم ۶/۶۳۰/۷۷۵ ریال حاصل می‌شود. به عبارت دیگر، ماهانه مبلغ ۹۸/۹۲۴/۲۵۰ ریال از طریق گردشگری به درآمد بابلسر اضافه می‌شود.

۲ـ هزینهٔ اقامتگاه: تأمین مسکن و اقامتگاه در یك سفر موقّت و حداکثر یك هفته‌ای، یکی از مسائل اصلی و اساسی است که هر گردشگر را به خود مشغول می‌دارد و بالطبع یکی دیگر از جنبه‌های اقتصادی گردشگری محسوب می‌شود. جدول ۶، میزان هزینهٔ اقامتگاه گردشگران را در بابلسر نشان می‌دهد.

داده‌های تحقیق حاکی از آن است که روزانه، بطور متوسط هر خانوار گردشگر ۲۷ هزار ریال

جدول ۵: توزیع فراوانی پاسخگویان برحسب میزان هزینه در طول اقامت

ردیف	میزان هزینه (به تومان)	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	۱۰۰۰۰-۰۰۰	۹۴	۲۷/۶	۲۷/۶
۲	۲۰۰۰۰-۱۰۰۰۱	۵۳	۱۵/۶	۴۳/۲
۳	۳۰۰۰۰-۲۰۰۰۱	۶۰	۱۷/۶	۶۰/۸
۴	۴۰۰۰۰-۳۰۰۰۱	۱۶	۴/۸	۶۵/۶
۵	۵۰۰۰۰-۴۰۰۰۱	۳۲	۹/۴	۷۵/۰
۶	۶۰۰۰۰-۵۰۰۰۱	۱۴	۴/۱	۷۹/۱
۷	۷۰۰۰۰-۶۰۰۰۱	۱۲	۳/۵	۸۲/۶
۸	۸۰۰۰۰-۷۰۰۰۱	۶	۱/۸	۸۴/۴
۹	۹۰۰۰۰-۸۰۰۰۱	۲	۰/۶	۸۵/۰
۱۰	۱۰۰۰۰۰-۹۰۰۰۱	۲۴	۷	۹۲/۰
۱۱	بیشتراز ۱۰۰۰۰۰	۱۱	۳/۲	۹۵/۲
۱۲	اظهارنشده	۱۶	۴/۸	۱۰۰/۰
-	مجموع	۳۴۰	۱۰۰	-

جدول ٦: توزیع گردشگران برحسب میزان هزینهٔ اقامتگاه

ردیف	میزان پرداخت(به تومان)	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	۱۰۰۰-۰	۴۵	۱۳/۲	۱۳/۲
۲	۲۰۰۰-۱۰۰۱	۹۳	۲۷/۵	۴۰-۷
۳	۳۰۰۰-۲۰۰۱	۷۷	۲۲/۶	۶۳/۳
۴	۴۰۰۰-۳۰۰۱	۴۵	۱۳/۲	۷۶/۵
۵	۵۰۰۰-۴۰۰۱	۲۴	۷/۱	۸۳/۶
۶	۷۵۰۰-۵۰۰۱	۲۷	۷/۹	۹۱/۵
۷	۱۰۰۰۰-۷۵۰۱	۱۳	۳/۸	۹۵/۳
۸	بیش از ۱۰۰۰۰	۱۶	۴/۷	۱۰۰
	مجموع	۳۴۰	۱۰۰	-

جدول ۷: توزیع فراوانی گردشگران برحسب خریداری انواع سوغاتی

ردیف	خرید	بلی		خیر		جمع	
	انواع سوغاتی	مطلق	نسبی	مطلق	نسبی	مطلق	نسبی
۱	ماهی	۳۲	۹/۴	۳۰۸	۹۰/۶	۳۴۰	۱۰۰
۲	مربّاها	۷۴	۲۱/۸	۲۶۶	۷۸/۲	۳۴۰	۱۰۰
۳	برنج	۵۵	۱۶/۲	۲۸۵	۸۳/۸	۳۴۰	۱۰۰
۴	ترشیها	۲۷	۷/۹	۳۱۳	۹۲/۱	۳۴۰	۱۰۰
۵	صنایع دستی چوبی	۱۳۹	۴۰/۹	۲۰۱	۵۹/۱	۳۴۰	۱۰۰
۶	کیك و کلوچه	۱۵۲	۴۴/۷	۱۸۸	۵۵/۳	۳۴۰	۱۰۰

جدول ۸: توزیع فراوانی گردشگران برحسب مواد غذایی همراه

ردیف	مواد غذایی همراه گردشگران	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	هیچ مواد غذایی	۲	۰/۶	۰/۶
۲	فقط میوه	۵۴	۱۵/۹	۱۶/۵
۳	فقط روغن	۱۶	۴/۷	۲۱/۲
۴	فقط برنج	۹	۲/۶	۲۳/۸
۵	برنج و روغن	۴۸	۱۴/۱	۳۷/۹
۶	گوشت و برنج و روغن	۴۰	۱۰/۰	۴۷/۹
۷	نان و گوشت و برنج و روغن	۴۰	۱۱/۸	۵۹/۷
۸	میوه و نان و گوشت و برنج و روغن	۳۱	۹/۱	۶۸/۸
۹	اظهار نشده	۱۰۶	۳۱/۲	۱۰۰/۰
	مجموع	۳۴۰	۱۰۰	

بابت اقامت و تأمین محل سکونت هزینه نموده است. دامنهٔ تغییرات هزینهٔ مسکن بسیار زیاد است و از ۵ هزار ریال در شبانه‌روز برای هر خانوار گردشگر تا ۵۰۰ هزار ریال را شامل می‌شود. آنچه قابل ذکر است اینکه مُد در طبقه دوم قرار گرفته است که نشان می‌دهد بیشترین تعداد گردشگران هزینهٔ اقامتشان بین ۱۰۰۱۰ تا ۲۰۰۰۰ ریال در شبانه‌روز است. نکتهٔ دیگر اینکه میانه (نیز به‌عنوان یکی از شاخصهای تمایل به مرکز) نشان می‌دهد که ۵۰درصد گردشگران کمتر از ۲۵ هزار ریال و ۵۰درصد آنها بیشتر از ۲۵ هزار ریال برای تأمین محل اقامت در شبانه‌روز هزینه نموده‌اند.

۳ـ هزینهٔ خرید سوغاتی: میزان و تنوّع کالاها و مصنوعاتی که از یك شهر صادر می‌شود و به‌فروش می‌رسد، شاخص مهمی برای جذب درآمدهای گردشگری محسوب می‌شود. گردشگرانی که وارد بابلسر می‌شوند، کالاهای متنوّعی را به‌عنوان سوغاتی، خریداری می‌کنند و به مبدأ مسافرت می‌برند. جدول ۷ نشان‌دهندهٔ انواع سوغاتی‌هایی است که توسط گردشگران خریداری می‌شود.

داده‌های تحقیق نشان می‌دهد که بعد از کیك و کلوچه، بیشترین تعداد گردشگران، اقدام به خرید صنایع دستی چوبی نموده‌اند. مربا، برنج، ماهی، و ترشی در مراتب بعدی خرید قرار می‌گیرند که از حیث جلب و جذب درآمدهای صنعت گردشگری در بابلسر حائز اهمیّت بسیارند.

۴ـ مواد غذایی همراه گردشگران: تغذیه و خوراك، چه در بین راه و چه در مقصد مسافرت، برای گردشگران حائز اهمیّت فراوان است. بنابراین، برای شناخت وضعیت گردشگری در یك شهر ضروری است اطّلاعات لازم در این خصوص تهیه شود. جدول ۸، انواع مواد غذایی را که گردشگران باخود به همراه می‌آورند نشان می‌دهد.

داده‌های جدول فوق نشان می‌دهد که از بین گردشگران، کسانی که به پرسش مربوط به همراه نداشتن مواد غذایی پاسخ داده‌اند فقط ۲ نفر

جدول ۹: توزیع گردشگران برحسب انگیزهٔ گردشگران

ردیف	انگیزه گردشگری	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	دریا	۱۰۹	۳۲/۱	۳۷
۲	توصیهٔ دوستان	۲۵	۷/۴	۳۹/۴
۳	قرار گرفتن در شاهراه	۲۴	۷/۱	۴۶/۵
۴	خاطرهٔ خوش قبلی	۱۰	۲۳/۷	۷۶/۲
۵	دریا و توصیهٔ دوستان	۵	۱/۵	۷۷/۶
۶	دریا و قرار گرفتن در شاهراه	۴	۱/۲	۷۸/۸
۷	دریا و خاطرهٔ خوش قبلی	۱۷	۵	۸۳/۸
۸	همهٔ موارد فوق	۹	۲/۷	۸۶/۵
۹	اظهار نشده	۴۶	۱۳/۵	۱۰۰
	مجموع	۳۴۰	۱۰۰	ـ

(۰/۶ درصد) بوده‌اند و بقیهٔ افراد انواع مواد غذایی مورد نیاز برای اقامت موقّت را همراه آورده‌اند. در میان این دسته از گردشگران حدود ۱۶ درصد فقط میوه، ۱۴ درصد برنج و روغن، ۱۰ درصد گوشت و برنج و روغن، ۱۲ درصد نان و گوشت و برنج و روغن، و ۹ درصد نیز تمام مواد غذایی به‌علاوهٔ میوهٔ مورد نیاز را به همراه خود آورده‌اند. طی مصاحبه‌هایی که با گردشگران به عمل آمده است برخی از آنان ابراز داشته‌اند که برای یك هفته اقامت، ۱۰۰ درصد موادّ غذایی مورد نیاز (نظیر نان و سبزی و ادویه و وسایل و ابزار پُخت و پز و ...) را همراه با خود آورده‌اند.

ـ وضعیت اجتماعی گردشگری

متغیّرهایی که ذیل عنوان وضعیت اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته‌اند عبارتند از: ۱ـ انگیزه‌های گردشگری؛ ۲ـ رضایت از امکانات محل اقامت؛ ۳ـ رضایت از رفتار گروههای اجتماعی؛ ۴ـ رضایت از خدمات عمومی شهر. نتایج و یافته‌های تحقیق در خصوص وضعیت اجتماعی گردشگری، براساس هر یك از شاخص‌های چهارگانه فوق ارائه می‌شود.

۱ـ انگیزه‌های گردشگری: از عناصر مهّم جامعهٔ شهری که موجب جلب گردشگر می‌شود، نقاط دیدنی شهر است که از نظر تاریخی، اجتماعی، مذهبی، طبیعی و غیره می‌تواند برای گردشگران جالب توجّه باشد. جدول ۹، توزیع فراوانی گردشگران را برحسب انگیزهٔ انتخاب بابلسر به‌عنوان مقصد گردشگری نشان می‌دهد.

بنا به اظهار گردشگران مهمترین انگیزه‌های آنان از انتخاب بابلسر برای تفریح و مسافرت چهار مقولهٔ عمده بوده است: ۱ـ وجود دریا ۲ـ خاطرهٔ خوش از سفر قبلی ۳ـ توصیهٔ دوستان و آشنایان و ۴ـ نزدیك بودن به جادهٔ اصلی. همچنان که ملاحظه می‌شود حدود یك سوم از گردشگران فقط وجود دریا را به‌عنوان مهمترین انگیزهٔ مسافرت خود مطرح نموده‌اند. بعد از آن خاطرهٔ خوش سفر قبلی عامل مهمی در انتخاب این شهر بوده و سپس توصیهٔ دوستان و نزدیك بودن به جادهٔ اصلی از عوامل مؤثر در انتخاب بابلسر برای مسافرت بوده است. همچنین برخی از پاسخگویان به دو یا سه یا چهار عامل به عنوان انگیزهٔ خودشان برای مسافرت فعلی اشاره نموده‌اند.

۲ـ رضایت از امکانات محل اقامت: تسهیلات و امکانات رفاهی محل اقامت گردشگران، یکی دیگر از شاخصهای رضایت عمومی گردشگران است که مورد بررسی قرار گرفته است. جدول ۱۰ توزیع فراوانی گردشگران را برحسب میزان رضایت آنها از امکانات محل اقامت نشان می‌دهد.

همانطور که داده‌های جدول فوق نشان می‌دهد نزدیك به ۷۰ درصد از گردشگران از تسهیلات و امکانات رفاهی محل اقامت خود به میزان «زیاد و خیلی زیاد» رضایت داشته‌اند، درحالی که فقط ۸/۲ درصد از آنها به میزان «کم و خیلی کم» ابراز رضایت کرده‌اند. با توجّه به ارقام مربوط به شاخصهای مرکزی (نظیر میانگین، میانه و مُد)

می‌توان گفت که میزان رضایت گردشگران از امکانات و تسهیلات رفاهی محل اقامت خود «زیاد» بوده است.

۳ـ رضایت از رفتار گروههای اجتماعی: گردشگران معمولاً با سه گروه اجتماعی ارتباط برقرار می‌کنند. این گروهها عبارتند از صاحبان اقامتگاهها یا کارکنان آنها، شهروندان و مأموران نیروهای انتظامی. به همین دلیل، رفتار این گروههای اجتماعی مورد ارزیابی قرار گرفته و نتایج آن در جدول ذیل ارائه شده است.

الف ـ میزان رضایت از رفتار صاحب اقامتگاه یا کارکنان آن: برای آگاهی از میزان رضایت گردشگران از رفتار صاحبان اقامتگاه‌ها یا کارکنان آنها می‌توان به داده‌های جدول ۱۱ مراجعه نمود.

داده‌های تحقیق نشان می‌دهد ۷۵ درصد از گردشگران (سه چهارم) از رفتار صاحب اقامتگاه به میزان «زیاد و خیلی زیاد» رضایت داشته‌اند در حالی که رضایت تعداد اندکی از گردشگران یعنی ۶/۲ درصد به میزان «کم و خیلی کم» بوده است. ۱۲/۴ درصد نیز در این زمینه اظهار نظری ننموده‌اند. در مجموع، رفتار صاحبان اقامتگاهها (اعم از پلاژداران، صاحبان منازل اجاره‌ای و ویلاداران و بویژه کارکنان مراکز آموزشی و رفاهی سازمانهای مختلف) با گردشگران مثبت ارزیابی شده است.

ب ـ رضایت از رفتار شهروندان: میزان رضایت گردشگران از رفتار شهروندان یك شهر می‌تواند یکی از عناصر جاذب در گردشگری تلّقی شود. هرچه میزان رضایت گردشگران از رفتار شهروندان یك شهر افزایش یابد، احتمال انتخاب مجدّد آن شهر در سفرهای آتی افزایش می‌یابد و به‌طریق اولی جاذبه‌های گردشگری در آن شهر مثبت ارزیابی می‌گردد. جدول ۱۲، توزیع فراوانی گردشگران را بر حسب میزان رضایت آنها از رفتار شهروندان نشان می‌دهد.

مطابق یافته‌های تحقیق، فقط حدود ۱۰ درصد از گردشگران از رفتار شهروندان «زیاد و خیلی زیاد» رضایت داشته‌اند در حالی که حدود ۶۳ درصد از گردشگران (حدود دو سوم) به میزان «کم و خیلی کم» ابراز رضایت نموده‌اند. حدود ده درصد از

جدول ۱۰: توزیع گردشگران برحسب رضایت از امکانات محل اقامت

ردیف	میزان رضایت	نمرهٔ رضایت	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	خیلی زیاد	۵	۱۰۳	۳۰/۳	۳۰/۳
۲	زیاد	۴	۱۲۹	۳۷/۹	۶۸/۲
۳	متوسط	۳	۶۴	۱۸/۸	۸۷/۰
۴	کم	۲	۱۰	۲/۹	۸۹/۹
۵	خیلی کم	۱	۱۸	۵/۳	۹۵/۲
۶	اظهار نشده	ـ	۱۶	۴/۷	۱۰۰/۰
	مجموع		۳۴۰	۱۰۰	ـ

جدول ۱۱: توزیع گردشگران برحسب میزان رضایت از رفتار صاحب اقامتگاه

ردیف	میزان رضایت	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	خیلی کم	۸	۲/۴	۲/۴
۲	کم	۱۳	۳/۸	۶/۲
۳	متوسط	۲۲	۶/۵	۱۲/۷
۴	زیاد	۱۸۴	۵۴/۱	۶۶/۸
۵	خیلی زیاد	۷۱	۲۰/۹	۸۷/۷
۶	اظهار نشده	۴۲	۱۲/۴	۱۰۰/۰
مجموع	۳۴۰	۱۰۰	ـ	

گردشگران نیز هیچگونه اظهار نظری در این مورد ننموده‌اند.

پ ـ رضایت از رفتار مأموران نیروی انتظامی: چگونگی رفتار مأموران نیروی انتظامی و برخورد آنان با گردشگران یکی از ابعاد جذب یا دفع گردشگر محسوب می‌شود. هرچه رفتار نیروهای انتظامی در برخورد با گردشگران محترمانه و مبتنی بر نظم و برقراری مقرّرات و قانون باشد به همان نسبت میزان رضایت عمومی گردشگران از عناصر جامعهٔ شهری افزایش خواهد یافت. طبق یافته‌های تحقیق نیمی از گردشگران رفتار نیروی انتظامی را خوب و خیلی خوب ارزیابی کرده و حدود یك سوم آنها از آنجا که برخورد و ارتباطی با مأمورین نیروی انتظامی نداشته‌اند، در این خصوص اظهار نظری ننموده‌اند. از بقیهٔ گردشگران ۸/۵درصد کیفیت رفتار مأموران نیروی انتظامی را متوسط و ۱۳درصد «بد» و «خیلی بد» ارزیابی نموده‌اند. در مجموع می‌توان گفت ۶۰درصد از گردشگران از رفتار مأموران نیروی انتظامی رضایت داشته‌اند.

۴ـ میزان رضایت از خدمات عمومی شهر : یکی دیگر از جنبه‌های اجتماعی گردشگری، میزان رضایت گردشگران از خدمات عمومی شهر است. همانطور که در بخش روش‌شناسی یادآور شدیم، برای بررسی رضایت گردشگران از وضع موجود خدمات عمومی، ابتدا مفهوم «خدمات عمومی شهر» به ابعاد ۱۸گانه شکسته شد و درخصوص هر یك از ابعاد ۱۸گانه، بطور مستقل از گردشگران نظرخواهی شد. جدول ۱۳ نشان‌دهندهٔ نظرات پاسخگویان در این خصوص است.

میانگین نمرهٔ کل گویه‌ها (۳/۷۸۴) محدودهٔ «متوسط» و «خوب» را نشان می‌دهد. یعنی گردشگران، وضع خدمات عمومی موجود در شهر را متوسط و خوب ارزیابی نموده‌اند. اگر بخواهیم مقایسه‌ای از بهترین و بدترین خدمات عمومی شهر به عمل آوریم می‌توانیم ۳ مورد از خدمات عمومی را که در رتبه‌های اول تا سوم قرار می‌گیرند با ۳مورد از خدمات عمومی که در رتبه‌های آخر و قرار می‌گیرند، مقایسه کنیم. براین اساس، برق، سوخت، و کیفیت مناظر طبیعی به ترتیب در رتبه‌های اول تا سوم قرار گرفته‌اند که به عنوان بهترین خدمات تلّقی می‌شوند. در مقابل، گاز، سرویس بهداشتی و وسایل نقلیهٔ عمومی به ترتیب دارای بدترین وضعیت هستند.

د ـ وضعیت طرح سالم‌سازی دریا. همانطور که قبلاً مطرح شد، یکی از مهمترین جاذبه‌های توریستی بابلسر، وجود دریای خزر است. با توجه به اینکه، فضاهایی که تحت عنوان «طرح سالم‌سازی دریا» پیش‌بینی شده است، تنها محدودهٔ رسمی موجود به منظور شنا در دریاست، لذا وضعیت طرح سالم‌سازی می‌تواند جایگاه ویژه‌ای در بحث گردشگری در بابلسر داشته باشد. همانطور که در بخش روش‌شناسی، نشان دادیم طرح سالم‌سازی، براساس ابعاد ده‌گانه مورد بررسی قرار گرفته و نظر گردشگران در این خصوص در جدول ۱۴ آمده است.

۱ـ رضایت از تعداد مکانهای شنا: جدول ۱۴

جدول ۱۲: توزیع فراوانی گردشگران برحسب میزان رضایت از رفتار صاحب شهروندان

ردیف	میزان رضایت	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	خیلی زیاد	۲۹	۸/۵	۸/۵
۲	زیاد	۱۰	۲/۹	۱۱/۴
۳	متوسط	۵۵	۱۶/۲	۲۷/۶
۴	کم	۱۷۹	۵۲/۶	۸۰/۲
۵	خیلی کم	۳۵	۱۰/۳	۹۰/۵
۶	اظهار نشده	۳۲	۹/۴	۱۰۰/۰۰
مجموع	۳۴۰	۱۰۰	ـ	

جدول ۱۳: توزیع فراوانی گردشگران برحسب میزان رضایت از وضعیت خدماتی شهر

شمارهٔ گویه	گویه‌ها	میزان رضایت و نمرهٔ ارزیابی					جمع ستونها	میانگین
		خیلی خوب (۵)	خوب (۴)	متوسط (۳)	بد (۲)	خیلی بد (۱)		
۱	وضع آب	۳۴/۳ (۱۱۱)	۲۹/۳ (۹۵)	۱۷/۹ (۵۸)	۱۰/۲ (۳۳)	۸/۳ (۲۷)	۱۰۰ (۳۲۴)	۳/۷۱۰
۲	وضع نان	۵۰/۱ (۱۴۹)	۲۳/۲ (۶۹)	۱۶/۲ (۴۸)	۶/۱ (۱۸)	۴/۴ (۱۳)	۱۰۰ (۲۹۷)	۴/۰۸۷
۳	وضع برق	۷۱/۵ (۲۳۳)	۱۸/۷ (۶۱)	۷/۱ (۲۳)	۱/۲ (۴)	۱/۵ (۵)	۱۰۰ (۳۲۶)	۴/۵۷۴
۴	وضع تلفن عمومی	۳۵/۶ (۱۰۱)	۱۴/۸ (۴۲)	۱۱/۶ (۳۳)	۱۶/۲ (۴۶)	۲۱/۸ (۶۲)	۱۰۰ (۲۸۴)	۳/۲۶۱
۵	وضع گاز	۳۲/۲ (۷۷)	۱۵/۲ (۳۷)	۷/۱ (۱۷)	۰/۴ (۱)	۴۴/۸ (۱۰۷)	۱۰۰ ۲۳۹	۲/۹۰۰
۶	وضع سوخت	۷۱/۷ (۱۶۲)	۱۸/۶ (۴۲)	۶/۶ (۱۵)	۱/۳ (۳)	۱/۸ (۴)	۱۰۰ (۲۲۶)	۴/۵۷۱
۷	وضع وسایل نقلیهٔ عمومی	۲۷/۹ (۵۳)	۱۵/۸ (۳۰)	۱۹/۵ (۳۷)	۱۲/۶ (۲۴)	۲۴/۲ (۴۶)	۱۰۰ (۱۹۰)	۳/۱۰۵
۸	خدمات راهنمایی و رانندگی	۵۶/۷ (۱۵۲)	۲۹/۹ (۸۰)	۸/۲ (۲۲)	۳/۷ (۱۰)	۱/۵ (۴)	۱۰۰ (۲۶۸)	۴/۳۶۶
۹	وضع خدمات ترافیکی	۵۵ (۱۵۵)	۲۱/۶ ۶۱	۱۳/۱ ۳۷	۵/۳ ۱۵	۵ ۱۴	۱۰۰ (۲۸۲)	۴/۱۶۳
۱۰	وضع میوه و تره‌بار	۵۳ (۱۴۳)	۲۳ (۶۲)	۱۵/۲ (۴۱)	۴/۴ (۱۲)	۴/۴ (۱۲)	۱۰۰ (۲۷۰)	۴/۱۵۶
۱۱	وضع دارو و درمان	۳۴/۲ (۶۷)	۱۳/۸ (۲۷)	۶/۶ (۱۳)	۴۱/۸ (۸۲)	۳/۶ (۷)	۱۰۰ (۱۹۶)	۳/۳۳۲
۱۲	کیفیت فضای سبز	۵۴ (۱۶۹)	۲۴/۹ (۷۸)	۱۰/۹ (۳۴)	۸/۶ (۲۷)	۱/۶ (۵)	۱۰۰ (۳۱۳)	۴/۲۱۱
۱۳	کیفیت مناظر طبیعی	۶۹/۸ (۲۲۹)	۱۷/۷ (۵۸)	۷/۹ (۲۶)	۱/۸ (۶)	۲/۷ (۹)	۱۰۰ (۳۲۸)	۴/۵۰۰
۱۴	وضع تمیزی شهر	۴۵/۱ (۴۲)	۲۸/۳	۱۷/۱ (۸۹)	۵/۴ (۵۴)	۴/۱ (۱۷)	۱۰۰ (۱۳)	۴/۰۴۸ (۳۱۵)
۱۵	وضع سرویس بهداشتی	۲۰/۹ (۶۱)	۲۴/۴ (۷۱)	۱۴/۸ (۴۳)	۹/۹ (۲۹)	۲۹/۹ (۸۷)	۱۰۰ (۲۹۱)	۲/۹۸۶
۱۶	وضع امکانات تفریحی	۲۸ (۸۴)	۲۶ (۷۸)	۱۵/۷ (۴۷)	۸/۷ (۲۶)	۲۱/۷ (۶۵)	۱۰۰ (۳۰۰)	۳/۳۰۰
۱۷	وضع لب رودخانه	۲۷/۶ (۷۶)	۲۹/۵ (۸۱)	۱۶/۷ (۴۶)	۸/۴ (۲۳)	۱۷/۸ (۴۹)	۱۰۰ (۲۷۵)	۳/۴۰۷
۱۸	وضع نمازخانه‌ها	۳۷/۴ (۹۶)	۱۹/۱ (۴۹)	۱۰/۵ (۲۷)	۱۶/۳ (۴۲)	۱۶/۷ (۴۳)	۱۰۰ (۲۵۷)	۳/۴۴۰
	جمع سطرها میانگین درصد رضایت	۸۰۵ ۴۴/۷	۳۹۳/۸ ۲۱/۹	۲۲/۷ ۱۲/۴	۱۶۲/۳ ۹/۱	۲۱۵/۸ ۱۱/۹	۱۸۰۰ ۱۰۰	۶۸/۱۱۷

میانگین نمرهٔ کل گویه‌ها ۶۸/۱۱۷÷۱۸=۳/۷۸۴

توزیع گردشگران را برحسب ارزیابی کفایت کمّی مکانهای در نظر گرفته شده برای شنا، نشان می‌دهد.

براساس یافته‌های تحقیق، ۵۸/۲درصد از پاسخگویان، تعداد مکانهای موجود شنا را کافی دانسته‌اند درحالی که ۳۷درصد از آنها تعداد مکانهای موجود را برای استفادهٔ مسافران در فصل تابستان کافی ندانسته و خواستار افزایش کمی این مکانها شده‌اند.

۲ـ رضایت از هزینهٔ (عوارض) مکان شنا: در محدودهٔ طرح سالم‌سازی، چنانچه افراد قصد شنا داشته باشند یا بخواهند وارد محوطهٔ شنا شوند از هر نفر مبلغ ۵۰۰ ریال برای استفاده از مکان شنا به‌عنوان (عوارض) دریافت می‌شود. جدول ۱۵، نظرات گردشگران را در خصوص این عوارض نشان می‌دهد.

داده‌های جدول ۱۵ نشان می‌دهد که حدود نیمی از گردشگران با دریافت عوارض موافقند. این تعداد اغلب به امکاناتی که در محوطهٔ طرح در نظر گرفته شده است مثل دیوارهای پرده‌ای، دوش، رختکن، غریق نجات و... اشاره می‌کنند و معتقدند این امکانات هزینه‌هایی دربردارد که از طریق مبالغ ناچیزی که تحت عنوان عوارض از گردشگران گرفته می‌شود تأمین می‌شود. امّا تعداد دیگری از گردشگران (حدود نیمی از گردشگران) با دریافت هرگونه عوارض بابت محل شنا مخالفند و استدلال می‌کنند که دریا یک نعمت خدادادی است و استفاده از این نعمت خدادادی نیازی به پرداخت وجه ندارد. تعدادی از این افراد از کیفیت خدماتی که در مکان شنا ارائه می‌شود ناراضی بوده و لذا با پرداخت وجه مخالفت ورزیده‌اند.

۳ـ رضایت از جداسازی مکان شنا: همانطور که در بحث روش‌شناسی و فرایند شاخص‌سازی مطرح شد، یکی از عناصر در طرح سالم‌سازی دریا، جداسازی مکان شنای مردان و زنان است. بنابراین، نظر گردشگران در خصوص جدا بودن مکان شنای خانمها و آقایان پرسیده و نتایج آن در جدول زیر منعکس شده است.

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد ۸۵درصد از گردشگران، بی‌چون‌و چرا با طرح جداسازی موافق بوده، ۴/۴درصد در این مورد اظهارنظری نکرده و ۱۰/۶درصد (به علل مختلف) با این طرح مخالف بوده‌اند. البته تعداد اخیرالذکر با اصل موضوع جداسازی موافق بوده‌اند، ولی به علت مسائل و مشکلاتی که این طرح برای آنها یا اطرافیانشان ایجاد نموده است (مثل تنها ماندن افراد خانواده) و عدم اطمینان از حفظ سلامتی آنها و....) با طرح مخالفت نشان داده‌اند.

جدول ۱۴: توزیع فراوانی گردشگران برحسب ارزیابی کفایت تعداد مکانهای شنا

ردیف	پاسخها	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	کافی است	۱۹۸	۵۷/۲	۵۸/۲
۲	کافی نیست	۱۲۶	۳۷/۰	۹۵/۲
۳	اظهارنشده	۱۶	۴/۸	۱۰۰/۰
مجموع		۳۴۰	۱۰۰	ـ

جدول ۱۵: توزیع فراوانی گردشگران از حیث رضایت از عوارض مکان‌های شنا

ردیف	پاسخها	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	موافق	۱۵۷	۴۶/۲	۴۶/۲
۲	بی‌نظر	۹	۲/۶	۴۸/۸
۳	مخالف	۱۵۴	۴۵/۳	۹۴/۱
۴	اظهارنشده	۲۰	۵/۹	۱۰۰/۰
مجموع		۳۴۰	۱۰۰	ـ

۴ـ رضایت از فضای محیطی : وضعیت ساحل از نظر تمیزی و نظافت دارای کیفیت‌های متفاوتی است. وانگهی، برخی از محوطه‌ها، از نظر کالبدی دارای ویژگی‌هایی نظیر ماسه‌ای بودن، آسفالتی بودن، شنی بودن و . . . . هستند. درهر صورت، با توجّه به اینکه وجود دریا و مخصوصاً مسئلهٔ ساحل، برای گردشگران از اهمیّت زیادی برخوردار است، نظر گردشگران درخصوص فضای ساحل پرسیده شده و نتایج آن در جدول ۱۷ ارائه شده است.

۵ـ رضایت از خدمات‌رسانی : مکان‌هایی که به طرح سالم‌سازی دریا اختصاص یافته است، محل عرضهٔ خدمات مختلف به گردشگران است. گرچه این خدمات، از عناصر رسمی طرح سالم‌سازی نیست، ولی در همهٔ طرح‌های سالم‌سازی مشاهده می‌شود و لذا در ارتباط پیوسته با گردشگران قرار دارد. به همین دلیل، نظر گردشگران در این خصوص مورد بررسی قرار گرفته و نتایج آن در جدول زیر منعکس شده است.

همچنان که ملاحظه می‌شود، طرح سالم‌سازی به ۱۰ بُعد شکسته شده است. میانگین نظرات گردشگران نشان می‌دهد که از کل عناصر دهگانه، سه عنصر کمترین نمره را کسب نموده و به‌عنوان عناصر نامناسب تلّقی می‌شوند. این عناصر عبارتند از: ۱ـ وضع سرویس بهداشتی؛ ۲ـ وضع خدمات امدادرسانی؛ ۳ـ وضع دوش و رختکن. میانگین نمرات گویه‌های دیگر نشان می‌دهد که وضع غریق نجاتها، وضع قایق موتوری و وضعیت تمیزی محوطهٔ شنا «متوسط و خوب» ارزیابی شده است و از وضعیت مناسبتری نسبت به بقیه برخوردار است.

پیشنهادها

بسیاری از مردم، در زندگی روزانهٔ خود، به تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی پرداخته، راه‌حلهای متنوّعی در آن زمینه‌ها ارائه می‌دهند که کمتر مبنای نظری یا علمی دارد و اغلب باعث بروز مسائل اجتماعی دیگری می‌شود (رابینگتن، ۶:۱۳۷۷). به همین دلیل، در این بخش سعی شده بر اساس نتایجی که از داده‌های تحقیق حاضر به‌دست آمده است پیشنهادهایی به‌منظور بهبود وضعیت گردشگری در شهر بابلسر ارائه شود. این پیشنهادها عبارتند از:

۱ـ برای بهبود وضعیت گردشگری در بابلسر، قبل از هر اقدامی، شناخت گردشگران از

جدول ۱۶: توزیع پاسخگویان برحسب رضایت از جداسازی مکان شنا

ردیف	پاسخها	فراوانی مطلق	فراوانی نسبی	فراوانی تجمّعی
۱	موافق	۲۸۹	۸۵	۸۵
۲	بی‌نظر	۱۵	۴/۴	۸۹/۴
۳	مخالف	۳۶	۱۰/۶	۱۰۰
مجموع		۳۴۰	۱۰۰	ـ

جدول ۱۷: توزیع نسبی گردشگران برحسب رضایت از فضای محیطی

شمارهٔ گویه	گویه‌ها	میزان رضایت و نمرهٔ ارزیابی					جمع ستونها	میانگین
		خیلی خوب (۵)	خوب (۴)	متوسط (۳)	بد (۲)	خیلی بد (۱)		
۱	تمیزی ساحل دریا	۳۷/۷ (۱۲۲)	۲۸/۴ (۹۲)	۱۲/۳ (۴۰)	۸ (۲۶)	۸۱۳/۶ (۴۴)	۱۰۰ (۳۲۴)	۳/۶۸۵
۲	تمیزی محوطهٔ شنا	۳۹/۸ (۱۳۱)	۳۱/۶ (۱۰۴)	۱۰/۶ (۳۵)	(۱۴)	۴/۳ (۴۵)	۱۰۰ (۳۲۹)	۳/۷۹۶
	جمع							

ابعاد مختلف از اهمیّت بسزایی برخوردار است. بنابراین، پیشنهاد می‌شود ابتدا ویژگیهای فردی و اجتماعی گردشگران مبنای هرگونه برنامه‌ریزی و سیاستگذاری در این زمینه قرار گیرد.

۲ـ در ایام تعطیلات که تعداد گردشگران در شهر افزایش می‌یابد خدمات عمومی جوابگوی کل نیازهای گردشگران نیست. لذا پیشنهاد می‌شود در ایام مهمان‌پذیری (مانند تعطیلات نوروزی و تابستانی) کمیّت و کیفیت انواع خدمات افزایش یابد.

۳ـ یکی از نیازهای اساسی گردشگران که در این شهر بدون پاسخ باقی می‌ماند، نیاز به امکانات تفریحی برای گذران اوقات فراغت است. پیشنهاد می‌شود برای غنی ساختن اوقات فراغت گردشگران، کانونهای تفریحی با محتوای فرهنگی ایجاد شود. (شهربازی یکی از نمونه‌های عینی مؤثر و پرکاربرد در این زمینه است)

۴ـ تهیهٔ راهنمای شهری (بروشور) همراه با کروکی و نقشهٔ شهر شامل اطّلاعات کامل جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و... و ارائهٔ آن به گردشگران، یکی دیگر از راههای توسعهٔ گردشگری در بابلسر تلّقی می‌شود.

۵ـ برای افزایش امنیت و آسایش گردشگران و خانواده‌های آنها (بویژه کودکان)، پیشنهاد می‌شود دو طرف سراسر رودخانه (بابلرود)، با نرده‌های فلزی محافظت شود تا از بروز هرگونه سانحه و حادثه در این زمینه جلوگیری شود.

۶ـ تأمین اقامتگاه مناسب و مطمئن که دارای قیمت مناسبی نیز باشد از آرزوهای گردشگران بوده است، لذا پیشنهاد می‌شود اقامتگاههای

جدول ۱۸: توزیع نسبی ارزیابی گردشگران از خدمات رسانی

شمارهٔ گویه	گویه‌ها	میزان رضایت و نمرهٔ ارزیابی					جمع ستونها	میانگین
		خیلی خوب (۵)	خوب (۴)	متوسط (۳)	بد (۲)	خیلی بد (۱)		
۱	وضع دوش و رختکن	۲۴/۲ (۷۷)	۱۷/۶ (۵۶)	۱۶ (۵۱)	۸/۸ (۲۸)	۳۳/۳ (۱۰۶)	۱۰۰ (۳۱۸)	۱/۹۰۶
۲	وضع سرویس بهداشتی	۱۶/۴ (۴۹)	۱۷/۷ (۵۳)	۱۰/۴ (۳۱)	۶/۷ (۲۰)	۴۸/۸ (۱۴۶)	۱۰۰ (۲۹۹)	۲/۴۶۲
۳	وضع قایق موتوری	۳۸/۶ (۱۰۰)	۳۲ (۸۳)	۱۲/۴ (۳۲)	۴/۲ (۱۱)	۱۲/۷ (۳۳)	۱۰۰ (۲۷۹)	۳/۷۹۵
۴	وضع غریق نجاتها	۵۴ (۱۵۵)	۲۱/۳ (۶۱)	۶/۶ (۱۹)	۴/۶ (۱۳)	۱۳/۶ (۳۹)	۱۰۰ (۲۸۷)	۳/۹۷۶
۵	وضع اسب سواری	۲۴/۷ (۴۰)	۲۲/۸ (۳۷)	۱۹/۱ (۳۱)	۹/۳ (۱۵)	۲۴/۱ (۳۹)	۱۰۰ (۱۶۲)	۳/۱۴۸
۶	وضع امکانات صوتی	۳۶/۳ (۱۰۲)	۲۴/۹ (۷۰)	۷/۵ (۲۱)	۴/۶ (۱۳)	۲۶/۷ (۷۵)	۱۰۰ (۲۸۱)	۳/۳۹۰
۷	رفتار نیروهای امر به معروف	۳۹/۳ (۷۷)	۲۴ (۴۷)	۸/۲ (۱۶)	۴/۱ (۸)	۲۴/۵ (۴۸)	۱۰۰ (۱۹۶)	۳/۴۹۵
۸	خدمات امدادرسانی	۱۷/۶ (۲۶)	۱۸/۹ (۲۸)	۱۲/۸ (۱۹)	۸/۸ (۱)	۴۱/۹ (۶۲)	۱۰۰ (۱۴۸)	۲/۶۱۵
	جمع سطرها	۳۲۸/۶	۲۳۹/۲	۱۱۵/۹	۶۳/۴	۲۵۲/۹	۱۰۰۰	۳۳/۲۶۸
	میانگین درصد رضایت	۳۲/۹	۳۲/۹	۱۱/۶	۶/۳	۲۵/۳	۱۰۰	

میانگین نمرهٔ کل گویه‌ها ۳/۳۲۶=۱۰÷۳۳/۲۶۸

ساده (ترجیحاً نزدیك به دریا با رعایت انبوه‌سازی و کوچك‌سازی مسکن) توسط دستگاههای ذیربط احداث و در اختیار گردشگران قرار گیرد.

۷ـ با توجّه به تمایل نسبتاً زیاد گردشگران برای خرید صنایع دستی چوبی به‌عنوان سوغاتی بابلسر، پیشنهاد می‌شود تا تعاونی صنایع دستی، برای تهیه و توزیع مصنوعات چوبی با قیمت مناسب تشکیل شود. (ر.ك. خوش‌فر، ۱۳۷۶).

۸ـ با عنایت به اینکه اقامت مسافران در کنار خیابان (نظیر لب رودخانه) سیمای نامطلوبی برای شهر ایجاد می کند، پیشنهاد می‌شود ضمن افزایش ظرفیت اقامتگاههای مختلف، از اقامت مسافران در این اماکن جلوگیری شود.

۹ـ نتایج تحقیق نشان می‌دهد که میزان مشکلات مسافران در طول مسیر بسیار بیشتر از مشکلاتی بوده است که در طول اقامت با آن مواجه شده‌اند. بنابراین لازم است نسبت به رفع مشکلات مسافران در طول مسیر مسافرت (مانند نمازخانه‌های بین راه، سرویسهای بهداشتی، مواد غذایی رستورانها و...) نیز اقداماتی صورت پذیرد.

۱۰ـ به منظور شناخت بهتر و بیشتر امکانات جلب گردشگر و توسعهٔ صنعت گردشگری پیشنهاد می‌شود مطالعات و تحقیقات تکمیلی در این زمینه با محور قرار دادن ابعاد اقتصادی، فرهنگی، جغرافیای و طبیعی، و فنی و مهندسی انجام گیرد تا با ترکیب و ادغام نتایج و یافته‌های کلیهٔ مطالعات به صورت بین رشته‌ای، امکان دستیابی به نتایج جدید و کاربردی فراهم گردد.

۱۱ـ برای بهبود بخشیدن به وضعیت گردشگری در این شهر پیشنهاد می‌شود ستاری در فرمانداری شهرستان به ریاست شخص فرماندار و عضویت کلیهٔ اعضای شورای اداری شهر تشکیل شود و هر کدام از رؤسای سازمانها و ادارات شهر بخشی از اقدامات و فعّالیتهای مرتبط با حوزهٔ کاری خود را تقبّل کند و همگی با همدلی در جهت بهبود وضعیت این صنعت اهتمام ورزند.

در خاتمه، امید است، مسئولان محترم شهر بابلسر، با به‌کارگیری نتایج این تحقیق، شرایط مطلوب و مناسب‌تری را برای گردشگران فراهم سازند.

منابع و مآخذ

الوانی، مهدی و زهره دهدشتی شاهرخ. **اصول و مبانی جهانگردی**. تهران: معاونت اقتصادی و برنامه‌ریزی بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳.

چاك، واك‌گی. **جهانگردی در چشم‌اندازی جامع**. ترجمهٔ دکتر علی پارساییان و دکتر سید محمّد اعرابی تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۷۷.

خوش‌فر، غلامرضا و صادق صالحی. **زمینه‌یابی تشکیل تعاونی صنایع دستی روستایی در بابلسر**. بابلسر: جهاد سازندگی شهرستان بابلسر، ۱۳۷۶.

داوس، دی.ای. **پیمایش در تحقیقات اجتماعی**. ترجمهٔ هوشنگ نایبی. تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.

دبّاغ، محمود. **علوم جهانگردی**. (ترجمه). تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی ثامن‌الائمه(ع)، ۱۳۷۵.

دیبائی، پرویز. **شناخت جهانگردی**. تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۱.

دهخدا، **لغت‌نامه**.

رابینگتن. ای و.... **دیدگاههای جامعه‌شناختی دربارهٔ راه‌حل مسائل اجتماعی**، ترجمهٔ صادق صالحی، قم، انتشارات شهید، ۱۳۷۷.

رفیع‌پور، فرامرز. **کندوکاوها و پنداشته‌ها**. تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۲، ص ۳۸۴.

ساروخانی، باقر. **جامعه‌شناسی ارتباطات**. تهران: انتشارات اطّلاعات، ۱۳۷۱.

سرایی، حسن. **مقدمه‌ای بر نمونه‌گیری در تحقیق**. تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۲.

مرکز آمار ایران. **نتایج تفصیلی آمارگیری از هزینه و درآمد خانوارهای شهری و روستایی**. تهران: مرکز آمار ایران، ۱۳۷۴.

نادری، عزت‌ا... و مریم سیف نراقی. **روشهای تحقیق در علوم انسانی**. تهران: انتشارات فروردین، ۱۳۷۲.

Erik Cohen. Toward a Sociology of International Tourism "**Social Research**", Vol. 39, No.1 (1972)

راهنمای درخواست اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه «اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی» هستید:

- برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.
- حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات، نزد بانک ملت، شعبه میر داماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.
- رونوشت برگ رسید بانکی را تا پایان دورهٔ اشتراک نزد خود نگهدارید.
- از فرستادن پول نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- درصورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید، شماره اشتراک را در برگ تجدید اشتراک قید کنید.
- بریده یا رونوشت برگهٔ تکمیل شده را همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمائید:

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات (بخش اشتراک) کدپستی ۵۱۱۹۹-۱۵۴۹۹

■ توجه:

✽ درصورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۲ـ ۲۹۹۹۳۴۷۱ بخش آبونمان تماس حاصل فرمائید.

✽ استادان دانشگاهها، آموزگاران، دانشجویان و دانش آموزان می‌توانند با فرستادن رونوشت برگهٔ شناسائی معتبر (پشت و روی برگه) و معرفی‌نامه از محل کار یا تحصیل از اشتراک ویژه به مبلغ ۲۰۰۰۰ ریال استفاده کنند.

✽ برای تمدید اشتراک ویژه برای استادان دانشگاهها، آموزگاران، دانشجویان و دانش آموزان لازم است معرفی‌نامه از محل کار یا تحصیل معتبر دو مرتبه ارسال شود.

✽ برای تهیه شماره‌های گذشته به تکفروشی روزنامه اطلاعات (تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶) یا واحد فروش (انتشارات اطلاعات) واقع در خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران (تلفن ۶۴۰۹۴۳۹) مراجعه فرمائید.

■ هزینه اشتراک	یک سال	شش ماه
برای داخل کشور	۳۰۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰ ریال
کشورهای پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان،	۱۴۷۰۰۰ ریال	۷۳۵۰۰ ریال
کشورهای اروپا، چین، هندوستان، گرجستان	۱۸۶۰۰۰	۹۳۰۰۰ ریال
کشورهای آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا	۲۰۶۰۰۰ ریال	۱۰۳۰۰۰ ریال

برگ درخواست اشتراک

سیاسی اقتصادی

نام و نام خانوادگی مشترک: ....

آدرس مشترک: ....

کد پستی: **تلفن:**

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی

(قید کد پستی الزامی می‌باشد)